



This is a digital copy of a book that was preserved for generations on library shelves before it was carefully scanned by Google as part of a project to make the world's books discoverable online.

It has survived long enough for the copyright to expire and the book to enter the public domain. A public domain book is one that was never subject to copyright or whose legal copyright term has expired. Whether a book is in the public domain may vary country to country. Public domain books are our gateways to the past, representing a wealth of history, culture and knowledge that's often difficult to discover.

Marks, notations and other marginalia present in the original volume will appear in this file - a reminder of this book's long journey from the publisher to a library and finally to you.

Usage guidelines

Google is proud to partner with libraries to digitize public domain materials and make them widely accessible. Public domain books belong to the public and we are merely their custodians. Nevertheless, this work is expensive, so in order to keep providing this resource, we have taken steps to prevent abuse by commercial parties, including placing technical restrictions on automated querying.

We also ask that you:

- + *Make non-commercial use of the files* We designed Google Book Search for use by individuals, and we request that you use these files for personal, non-commercial purposes.
- + *Refrain from automated querying* Do not send automated queries of any sort to Google's system: If you are conducting research on machine translation, optical character recognition or other areas where access to a large amount of text is helpful, please contact us. We encourage the use of public domain materials for these purposes and may be able to help.
- + *Maintain attribution* The Google "watermark" you see on each file is essential for informing people about this project and helping them find additional materials through Google Book Search. Please do not remove it.
- + *Keep it legal* Whatever your use, remember that you are responsible for ensuring that what you are doing is legal. Do not assume that just because we believe a book is in the public domain for users in the United States, that the work is also in the public domain for users in other countries. Whether a book is still in copyright varies from country to country, and we can't offer guidance on whether any specific use of any specific book is allowed. Please do not assume that a book's appearance in Google Book Search means it can be used in any manner anywhere in the world. Copyright infringement liability can be quite severe.

About Google Book Search

Google's mission is to organize the world's information and to make it universally accessible and useful. Google Book Search helps readers discover the world's books while helping authors and publishers reach new audiences. You can search through the full text of this book on the web at <http://books.google.com/>

THE AÍN I AKBARÍ, by Abulfazl, translated from the Original Persian into English, by H. Blochmann, M. A. Published, three fasc., @ Rs. 1-12.

THE PERSIAN METRES BY SAIFÍ AND A TREATISE ON PERSIAN RHYME BY JÁMF.—Edited in Persian by H. Blochmann, M. A. With 2 plates, Royal 8vo., Calcutta 1867.—Rs. 2-8.

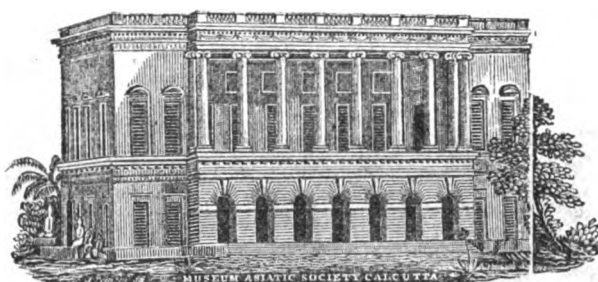
A TREATISE ON THE RUBA'Í OF THE PERSIANS, entitled Risálah i Taránah, by Aghá Ahmad 'Alí, with an Introduction and Notes, by H. Blochmann, M. A. Royal 8vo., Calcutta, 1867. Rs. 1-8.

In the Press.

THE PROSODY OF THE PERSIANS.—With an Introduction on the Study of Persian Words. By H. Blochmann, M. A., Royal 8vo.

BIBLIOTHECA INDICA:
A
COLLECTION OF ORIENTAL WORKS
PUBLISHED BY
THE
ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

NEW SERIES, No. 168.



THE
Á Í N I A K B A R Í,
BY
ABUL FAZL I MUBARIK I 'ALLAMI,

EDITED BY
H. BLOCHMANN, M. A.
ASSISTANT PROFESSOR, CALCUTTA MADRASAH.

FASCICULUS IX. (Part II, No. 1.)

CALCUTTA :
PRINTED BY C. B. LEWIS, AT THE BAPTIST MISSION PRESS.
1869.

الله أكبر

جلد دوم

آئین اکبري

تصنيف

شيخ ابو الفضل علامي فهامي بن مبارك ناگوري

بتصحيح

جناب ايچ بلخمن ام اے

پرنسپل مدرسه عاليه کلکتہ

بحکم ایشیاٹک سوسيتي اف بنگل

در مطبع بپتست مشن پريس واقع شهر کلکتہ

در سنہ ۱۸۷۷ ع

چاپ شد

فهرست جلد دوم از آئین اکبري •



صفحه

جدول معرفت طول و عرض بلاد ربع مسکون از	
خط استوای عرض بقول حکما خصوصا از خارج	
اقالیم سبعة تا عرض ستین	۲۹
اقالیم اول	۳۰
اقالیم دوم	۳۱
اقالیم سیوم	۳۴
اقالیم چهارم	۳۸
اقالیم پنجم	۴۳
اقالیم ششم	۴۶
اقالیم هفتم	۴۶
بلاد خارج از اقالیم سبعة	۴۷
شناخت دوری شهرها	۴۸
نیرنگی جا	۴۸
مراتب اعداد	۵۰
جهات	۵۲
جانداران	۵۴
زبانها	۵۸
دیگر جانور	۵۸
آئین سنگ وزن	۵۹

صفحه

دفتر چهارم در احوال هندوستان *

مقدمه	۱
حدود هندوستان و لخته حال	۴
چگونگی آفرینش	۶
گزارش سفلی و علوی	۸
تام سیاره و روزهای هفته	۹
آئین گهریال	۹
ترتیب کرات	۱۰
اندازه مدارات	۱۱
منازل قمر	۱۲
اقدار ثوابت	۱۴
لخته حال زمین	۱۵
احوال جزایر	۱۷
حال جمودیب	۱۸
طول معموره	۲۲
عرض معموره	۲۳
گفتار یونانی	۲۴
اندازه بیدا و آباد	۲۴
بخش کردن زمین بکشورها	۲۶

صفحہ	صفحہ
۱۴۴ سالہوتر	۶۱ دانش ہندوستان
۱۴۴ ہاستک	۶۲ تفصیل نہ دانا
۱۴۴ سوپ	۷۶ پیشیکہک
۱۴۴ راج نیت	۷۷ میمانسا
۱۴۶ بیدار	۷۹ بیدانت
۱۵۳ چار آشرم	۸۴ سانک
۱۵۹ الہی پرستش	۸۹ پاننجل
۱۵۹ ایسر پوجا	۹۷ جیون
۱۶۰ جگن	۱۱۱ بوندہ
۱۶۱ دان	۱۱۳ فاستک
۱۶۳ عترادہ	۱۱۴ اٹھارہ بدیا
۱۶۴ اوتار	۱۲۰ کرم بپاک
۱۶۴ مچھ لوتار	۱۲۴ سُر
۱۶۴ گورم اوتار	۱۲۸ آگم
۱۶۵ ہارادہ اوتار	۱۲۸ شکن
۱۶۶ نرسنگہ اوتار	۱۲۹ سامدرک
۱۶۷ بامن اوتار	۱۲۹ گارت
۱۶۷ پرشرام اوتار	۱۲۹ اندرجال
۱۶۸ رام اوتار	۱۲۹ رس بدیا
۱۶۸ کھن اوتار	۱۲۹ رتن پرچھا
۱۶۹ بوندہ اوتار	۱۳۰ کام ساستر
۱۶۹ کلکی لوتار	۱۳۰ ساہتی
۱۷۰ ناپاک	۱۳۴ سنگیت
۱۷۰ پاک ستر	۱۳۶ شمارہ نغمہسرایان
۱۷۰ پک عدس	۱۳۶ آئین اکھارہ
۱۷۱ ناراد پرستش	۱۳۶ گم ساستر

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۱۹۳	هوشنگ	۱۷۲	نکوهیده خوراک
۱۹۴	حام	۱۷۲	آئین بختن و خوردن
۱۹۴	جمشید	۱۷۳	آئین روزه
۱۹۵	ضحاک	۱۷۴	شماره گناهان
۱۹۵	گرشاسپ	۱۷۶	ناستوده کردار درونی
۱۹۵	اسفندیار روئین تر	۱۷۶	بزرگ پرستشدها
۱۹۵	بهمن بن اسفندیار	۱۸۰	آئین کدخدائی
۱۸۶	اسکندر رومی	۱۸۳	آئین سنگر
۲۰۰	مانی پیکرنگار	۱۸۳	زر
۲۰۱	بهرام گور	۱۸۶	کاربرد ازان مرصع کار
۲۰۱	حکیم برزویه	۱۸۶	زرنشان
۲۰۱	محمد قاسم	۱۸۶	گوفنگر
۲۰۲	امیر ناصر الدین سبکتگین	۱۸۶	مهنکار
۲۰۲	امیر سلطان محمود غزنوی	۱۸۷	ساده کار
۲۰۲	سلطان مسعود	۱۸۷	شبکه کار
۲۰۲	سلطان مسعود بن ابراهیم	۱۸۷	منبت کار
۲۰۲	بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم	۱۸۷	چرم کار
۲۰۲	خسروشاه بن بهرام شاه	۱۸۷	سیم باف
۲۰۳	سلطان معز الدین محمد سام	۱۸۷	برادکار
۲۰۳	سلطان قطب الدین ایبک	۱۸۷	زرکوب
۲۰۳	ملک ناصر الدین قباچه	۱۸۸	آئین هنگام ولادت
۲۰۳	سلطان شمس الدین ایلتمش	۱۸۸	شماره تیوهار
۲۰۳	سلطان غیاث الدین بلبن	۱۹۱	آئین هنگام غروشدن
۲۰۴	سلطان محمد بن سلطان ملک شاه سلجوقی	۱۹۳	آئین مردن شایسته
۲۰۴	سلطان جلال الدین منکبونی	۱۹۳	آمدن هندوستان
۲۰۴	نرمته نوئین	۱۹۳	آدم

صفحہ	صفحہ
۲۱۵ شیخ فرید الدین گنج شکر	۲۰۴ ملک خان خلیج
۲۱۵ شیخ صدر الدین عارف	۲۰۴ طاہر
۲۱۵ نظام الدین اولیا	۲۰۵ مفکوبہ
۲۱۶ شیخ رکن الدین	۲۰۵ ساری نوٹیں
۲۱۶ شیخ جلال الدین تبریزی	۲۰۵ تیمور نوٹیں
۲۲۶ شیخ صوفی بدھنی	۲۰۵ عبد اللہ خان
۲۱۶ خواجہ کرک	۲۰۶ صلدی
۲۱۷ شیخ نظام الدین ابو المؤید	۲۰۶ قتلغ خواجہ
۲۱۷ شیخ نجیب الدین محمد	۲۰۶ طرغی نوایں
۲۱۷ قاضی حمید الدین ناگوری	۲۰۶ علی بیک و ترناک
۲۱۷ شیخ حمید الدین سوالي ناگوری	۲۰۶ کپک مغل
۲۱۷ شیخ نجیب الدین متوکل	۲۰۶ اقبالمزد
۲۱۷ شیخ بدر الدین	۲۰۶ خواجہ رشید
۲۱۸ شیخ بدر الدین اسحق	۲۰۶ صاحب قرانی
۲۱۸ شیخ نصیر الدین چراغ دهلوی	۲۰۷ فردوس مکانی
۲۱۸ شیخ شرف پانی پتی	۲۰۷ جہانبانی
۲۱۸ شیخ احمد	۲۰۷ اولیالی ہند
۲۱۸ شیخ جلال	۲۱۲ قادری
۲۱۹ شیخ شرف منیری	۲۱۲ یسوی
۲۱۹ شیخ جمال ہانصوی	۲۱۲ نقشبندی
۲۱۹ شاہ مدار	۲۱۳ شیخ بابا رتن
۲۲۰ شیخ نور قطب عالم	۲۱۳ خواجہ معین الدین حسن چشتی
۲۲۰ بابا اسحق مغربی	۲۱۴ شیخ علی غزنوی ہجویری
۲۲۰ شیخ احمد کہنو	۲۱۴ شیخ حسین زنجانی
۲۲۰ شیخ صدر الدین	۲۱۴ شیخ بہاء الدین زکریا
۲۲۰ شیخ علاء الدین محمد	۲۱۴ قطب الدین بختیار کاکي

صفحه					صفحه				
۲۲۲	شیخ مودود لری	۲۲۱	سید محمد گیسودراز
۲۲۲	شیخ حاجی عبد الرهاب بخاری	۲۲۱	قطب عالم
۲۲۳	شیخ عبد الرزاق	۲۲۱	شاه عالم
۲۲۳	شیخ عبد القدوس	۲۲۱	شیخ قطب الدین
۳۲۲	سید ابراهیم	۲۲۱	شیخ علی پیر
۲۲۳	شیخ امان	۲۲۱	سید محمد جونپوری
۲۲۳	شیخ جمال	۲۲۲	قاضی خان
۲۲۳	خضر	۲۲۲	میر سید علی قوام
۲۲۴	الیس	۲۲۲	قاضی محمود

۲۴۵	خاتمه	۲۲۷	دفتر پنجم
۲۵۸	نبد از احوال مصنف	۲۲۷	در دلایز گفتار شاهنشاهی

فلطنامه جلد دوم آئین اکبري •

صفحہ سطر	غلط	صحیح	صفحہ سطر	غلط	صحیح
۱۱	دوسپرند	دو سپرند	۶۵	جیونما	جیوانما
۱۵	الصوفی	الصوفی	۶۶	پرکھنو	پرکھنو
۲۰	اھرن	ھرن	۷۱	پریوچن	پریوچن
۳۲	کنڈبایت	کنڈبایت	۷۲	دشانت	دشانت
۳۲	سرونیچ	سرونیچ	۷۵	ادت لوگ	ادت لوگ
۳۲	دیپل	دیپل	۷۵	(۲)	(۲) [گ]
۳۳	نیک	بنگ	۸۲	آھنکار	آھنکار
۳۵	لشام	الشام	۹۲	برپچار	نرپچار
۳۶	بندنہ	نندنہ	۱۰۰	پورت	پورب
۳۷	سفیدن	سفیدون	۱۳۸	بزیان درآوری	بزیان درآوری
۳۷	چندنوٹ	چنیوٹ ؟	۱۷۳	اشمین	اشمین
۳۷	منیت	سرنیت	۱۷۹	سرچسمہ	مرچشمہ
۳۹	بعنی	بعنی	۲۱۴	زکریا	زکریا
۴۰	۷ - ۲ - ۱ مضر	مضر	۲۱۵	زکریا	زکریا
۴۲	بنچہیر	پنچہیر	۲۸۵	ابو طیح	ابو طیح
۴۴	فسطنطینیہ	قسطنطنیہ	۲۸۸	۱۸۰	۱۸۰ - ۱۴۰
۴۶	ینبلونہ	بنبلونہ ؟	۲۹۵	۱۶۴	۱۶۴ - ۱۳۸
۵۹	توند	تواند	۳۰۸	اشم	شام

ملحقات اصطلاحات ہندیہ کہ در جلد دوم آئین اکبري مذکور است

آدت لوگ	۷۵
سکناجنتر	۱۷
گنت	۱۶

ملحقات غلطنامه جلد اول آئين اکبري •

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۰۵	۱۸	برچندي	پرچندي	۵۳۸	۱	جنهت	چنهت
۴۰۶	۱	سرکهندل	سترکهندل	۵۳۹	۱۵	بيت	بيست
۴۰۹	۱۷	دده پور	سدوم دده پور	۵۵۰	۱۱-۱۴-۱۶-۲۳	جونه	جوبه ؟
۴۲۸	۱۹	۱۸۰۴۳	۱۸۰۴۰۳	۵۹۲	۱۷	کورکهنری	گورکهنری
۴۳۹	۱۲	بهريمؤ	پهريمؤ	۵۹۶	۲۵	ميد	اميد
۴۴۱	۲۱	رنگنه	رنگنه	۶۰۲	۲۱	آدينابور	آدينه پور
۴۷۲	۱۱	مرا	امرا	۶۲۲	۱۲	۵۳۶	۵۲۶
۴۷۵	۳	مدين	ميان	۶۲۸	۱۹	چهنرا	جهنرا
۴۸۶	۹	پنوة	بنوة	۶۲۸	۲۰	جهتياپور	چهنياپور

احوال هندوستان



از دیرباز دلِ هوس پیمارا آرزو بود که لخته چگونگی این فراخنای آگهی برگذارد و گفتارِ دانش اندوزانِ
هندی نژاد برگزید * نمیداند که دوستی زادگاه^(۱) برین شیفته دارد یا حق پژوهی و حقیقت گذاری ،
چه بناکتی و حافظ آبرو و دیگر پیشینان خیل پرستی نموده اند و داستانهای نابوده بر نوشته * نه
چون از خلوتکده تَجَرّد بر آمد و ناشناختی مردم و شورشِ جهانیان لخته دریافت بسیجِ آشتی در سر
گرفت و سگالش دوستی فرایش نهاد * آن یارش^(۲) تازگی پذیرفت و از شغل فزونی بکارکرد - نمی آمد
تا آنکه زمانه نیرنگ ساز بنگارش این شگرفنامه باز داشت و سخن را شاخها پدید شد چندانکه خامه
بصره نویسی گرائید و برخه حال هندوستان برشته قلم کشید و آهنگِ دل را هدمام پیدائی رسید به پیشین

(۳) [د] هوس

(۲) [د] آبرو (ب مد)

(۱) [د] زادگاه

شناخت بسند نکرده بدریوز دله رفت و از شناسندگان انصاف‌گرایی بتازه آموزش برنشست *
 چون بزبان هندی نامها آشنا نبود و مترجم دلخواه نایاب بتکرار ترجمه سخت نگاه رفت و
 بشگرفکاری تقدیر و نیروی دل دامن مقصود بدست آورد * و روشن شد که آنچه زبان زد روزگار است
 که هندو ایزد بیهمال را انباز گیرد فروغ راستی ندارد * اگرچه در برخی مطالب و لحن دلائل جای
 آویزش لیکن خداپرستی و وحدت‌گزینی این طائفه دلنشین آمد * ناگزیران مراتب دانش و مدارج
 گذارش نفس و پایهای خو و عادت این گروه انبوه بروی روز انداخت بو که شورش کین تیزی لخته
 فرو نشیند و شمشیر عالمیان از ایزش خون قدرے برآساید آویزه درونی و بیرونی باشتی گراید و
 خارستان مخالفت و دشمنی چمن زار دوستی گردد و هنگامه دلیل‌پزوهی فراهم آید و انجمن آگهی
 آراسته گردد *

با آنکه عزیمتهای درست و نیتهای نیک در هر زمانه باشد و فراخنای روزگار از کار آگاهان نهی ۱۰
 نیاید ناشناسانی چراست و آویزش از کدام رهگذر *
 نخستین سبب بیگانگی زبانها و نادانستن بسیچهای یکدیگر چندانکه خشم آمیزه گرفت
 و گرد شورش برخاست *

دوم دوری بنگاه دانش پژوهان هندوستان و دیگر حقیقت‌شناسان ۱ باهم نه پیوستند و اگر
 ناگهان با یکدیگر رسیدند آرزومند میانجی بوده کارے بونساختند * زبان دان فزون مهر که رموز علمی ۱۵
 و اسرار حکمی گروه‌گروه مردم دریابد و بروش گذارشے خاطر نشان کند کمیاب * امروز که بدانش دوستی
 و پایه‌شناسی گیتی خداوند خردپژوهان هفت اقلیم برآمیخته‌اند و همدیگر را یاور شده در حق‌پزوهی
 تگاپو دارند چنین سره مرده ناپیدا * تشنه‌دلان زلال دانشوری که بنگاه گذاشته بادیه‌نوردی فرایش
 گیرند و بوالا همت و فراوان کوشش بشناسانی گوناگون زبان پای جست‌وجو فرسایند پس ناپدید *
 چون انوشیروان جویائے باید که با بزرگ فرماندهی گوهر خردمندی را طلبگار باشد و مانند بزرجمهر ۲۰
 وزیرے بے حسد یاور تا چنین شاه دستور جدآورے دوریاب و راست‌کردارے آگهی درست مثل
 بزرویه حکیم به‌پژوهش بدست‌آورد و با فراوان خواسته بآئین بازرگانی بهندوستان فرستند تا بدان
 سرمایه کالای دانش برگرفته سودمندی رساند * و آن فروهیده مرد غیبت را از حضور باز ندانسته
 سخت جست‌وجو نماید و بکشاده‌روئی و زرقشانی بفرز خواش برآید - یا پنج‌کشی بلندفطرت چون
 طمطم هندی بهم رعد تا جوهر حکیم الهی افلاطون را دریافته از هندوستان بیرون شتابد و بگرازابار ۲۵
 ساختن کاروانهای استعداد بخطرهای دریا و هامون دل برنهد و بعقاید دانش آموزی تکمیل صحت

(۱) [ش ض د] ناگزیران مراتب ۱۱ (۲) [غ] غیبی ۱۱ (۳) [ش ض] بروش گذارش ۱

(۴) [د] دقیقه‌دریاب ۱۱ (۵) [غ] کاروانهای ۱۱ [د] کارهای ۱۱

روحانی و تعدیل روح نفسانی فرماید - با توانا خردی تنومند بحال ابوالعشر بلخی شیفته آگهی باشد که غربت از وطن و محنت از راحت جدا نکرده از خراسان بهند آید و در بنارس فراران دانش اندوز و شناسائی پژوهان دیار خود را ارمغانی برد *

سوم فروشدن جهانیان در گلزار جسمانی لذات * هرچه را حسن در نیابد آنرا بیرون از هستی پندارند تا بگرد آوردن و لذت گرفتن چه رسد * و از نزن رمیدگی داستان بیگانگان بافسانه هم نشنوند * هرگاه سگالش اینان بگوش در نشود و رنگینی این کاخ طفل فریب طیلسان نادانی بر دیده بینش فروشته دارد حال چگونه بود و توفیق چسان چراغ رهنمونی برافروزد *

چهارم تن آسانی * نقد را از نسیه بهتر شمرد و آسان را از دشوار خوبتر دانند * رنج ژرف نگیی برخود نه پسندند و بظاهر آریخته یک بدست معنوی راه نسپرد * کامروای دانش آنکس بود که شناخت پردگیان معنی پیش نهاد همت گرداند و بقلاوژی سخت جست وجو و چیره آرزو پای در دشت هولناک طلب نهد و از گوناگون رنج دل زده نکرده و گران بار این راه را بتوانائی شوق روزافزون بردوش فطرت کشیده بمرمنزل مراد رساند *

پنجم وزیدن تند باد تقلید و افسردن چراغ خرد * از دیرباز در چون و چرا بستگی پذیرفت * و پرستش و پژوهش را پیشرو کفر پنداشتند * هرچه از پدر و استاد و خویش و آشنا و همسایه برگرفتند ۱۵ آنرا سرمایه رضامندی ایزدی انگارند و مخالف را باحساد و زندقه نامزد گردانند * برخه از دودمان آگهی اگرچه زبون احتمالی بدیگر راه دهند لیکن نیم گامی براه کردار نشتابند *

ششم برخاستن دیو باد دشمنی و طوفان جان شکری دو سه دانش پژوه خردگزین را نگذاشت که باهم نشسته بدانچه گرویده اند در میان آورند و از روی درد کار انجمن مهرگزینی برسانند و برهمنوی انصاف خویش از بیگانه شناسند و بآزم (۶) (۷) از هده جدائی گیرند و چون و چرای هر گروه بقراری ۲۰ حق هگالی سخته آید * اورنگ نشینان دادگر کار خویش ندانسته بدان نپرداختند * خودبینی و غرض پرستی در میان آمد و هنگام گفتگوی غبار آلود شده گروه بخاموشی پناه بردند و چندی بتعمیه گوئی رهائی یافتند و جوق بر مزاج زمانه سخن گذارده باز رستند * اگر بزرگان دنیای قدری برین کار دل نهادند و بیمناکی مردم را چاره کرده هر آئینه بسیاری از شناسندگان با دل آرمیده و روشن روشی حق برگزیده * از کناره شدن کارکیا هر طائفه شیفته شیوه خویش آمد و شورش بلندی گرای شد *

(۱) [د] و در رنگینی [۲] [د] دسف [۳] [ض ۵] چهره ؟ [۴] همچنین

در [د] * در دیگر نسخه پرستش [۵] همچنین در [ض ۵] * در دیگر نسخه بشناسند بیای

مؤحده [۶] [د] بآزم آورده جدائی گیرند * بحتمل که بعد لفظ بآزم یک لفظ از میان افتاده *

مقام بآزم بیهوده از هده جدائی گیرد باشد [۷] [ض ۵] گیرد * در دیگر نسخه صیغه جمع *

(۸) [د] بصیغه جمع *

هر يك آئين خود را حق پنداشته بدل شكري ديگر ايزدي بندگان همت بصت و خون بخاك آميختن و آبرو ريختن غازي دينداري شد * اگر لخته چشم دل را بينائي بود در چنين آشوبگاه بيميزي هر كس بخود درمانده و از سوگواري خويش بكار ديگر نپرداخته * و ازين آريزه ناهنجار مقصودها پيغوله گزين و دليلها پرده نشين * اگر آئين مخالف برگزيده بود چگونه بخون گرويدگان دست آلي شوند و گرنه بيمار نادان بيمرياني درخور نه بكن توري و خونريزي *

هفتم روائي بازار بدگويان تيره دل * از دستان سرائي خويشتن را به نيك انديشي و درست كرداري فروخته اند و گوناگون زبان زدگي ازين گروه پديد آمد و حقها خاكپوش ناشناساي شد *

اي ابرو الفضل بس كن بس كن * نيرنگي ايزدي قهر را سر و بن پديد نيست و اين شكرف داستانها انجام نپذيرد * همان سر رشته آشتي را كه از خير بسيجي برگرفته از دست مهل * و ديروني اندیشه خود را فراپيش گيرد * اگرچه برخه شنوندگان كامياب شناسايي كردند و انجمن شادكامي برسانند ۱۰ ليكن بسيار بغمها در شوند و حيرتها اندوزند * و ايزد بيهمال را سهاش كه نه در گروه سوگواري ناشناسندگي و نه محمدي كوئي پابندگان *

(۳) حدود هندوستان و لخته حال *

چنين برگذارند كه شرقي و غربي و جنوبي بشور دريا پيوسته ليكن سرانديپ و آچين و ملوك و ملاغه و بسيار جزاير ازوست * پس دريا كنار اورا جدا نتواند ساخت * و شمال رويه بلند كوه است ۱۵ يك طرف با قصى هندوستان كشيده و جانب ديگر بتوران و ايران * واسطه ايست ميان او و چين و ماچين * و گروه گروه مردم دران آباد چون كشمير و تبت خورد و بزرگ و كهتوار و جزان * پس او نيز بسان دريا باشد عرصه ايست بس فراخ ملكه است بس سترگ در آب و هوا و تقارب فصول و اعتدال امزجه بيهمتا * و با چندين فراخاني همه جا آباد * هيچ منزله نسيده آيد بل كوه در نوشته نشود كه قصبه معمور و آباد ديها نمودار نكرده و آبهاي شيرين و سبزهاي دلگش و پشتهاي دلفريب ۲۰ عشرت نيفزايد * و هنگام خزان و چله دي زمينها سرسبز و درختها شاداب و موسم ريش ابر كه بيشتر از آخر جوزا تا انجام سنبله است آن مایه هوا كه افسرده دلانرا از جاي برد و پيران را نشأ برناني بخشد * رنگيني آسمان او برگويد يا نيرنگي زمين آن بصرايد * از وفامنشي مردم زاد بنويسد يا مهراندوشي اينان باز گذارد * حسن دلويز تصوير كند يا داستان پاكدامني برخواند * از شكوف مردانگي گذارش نمايد يا دلپذير سخنان شناسايي و زودرسي بخامه درآورد *

(۱) [د] گردندگان || (۲) همچنين در [ع] * در ديگر نسخها با بندگان || (۳) [د] كيفيت

حدود هندوستان || (۴) [د] و آن واسطه || (۵) همچنين در [ع] * ديگر نسخها كشتوار ||

(۶) [ض] [د] نشيمنهاي ||

ساکنان این مرزوبوم خداطلب و مهربان دل و غریب دوست و شگفتی و کشاده پیشانی دوستدار
دانش محب ریاضت انصاف پژوه قناعت گزین جدآور کارگذار نمک شناس حقیقتمند وفادار دوست *
گوهر این گروه روز سختی فروغ دیگر دهد و سپاه این دیار میدان گذاشتن نشناسند * چون دشواری
فرایش آید از اسبان دورتر فرود آمده دل نهاد جان فشانی کردند و عار گریختن را سخت تر از قالب نهی کردن
برشمارند * و برخی امپان پی کرده به پیکار درآیند * در کمتر زمانی دشوار کارها باسانی یاد گیرند و از
استاد برگذرانند و در جویائی رضامندی ایزدی جان و تن کاسته نقد زندگی به شگفتی دربارند * و
همگی مردم به یگانگی ایزد گرایند * آنکه پیکر از سنگ یا چوب و جز آن را بزرگداشت نمایند و
ساده لوح بت پرستی انکار نه چنین است * نگارنده اقبالنامه با بسیاری دانش منشان راست گذار
برازگویی نشسته روشن شد که پیکر برخی از رسیدگان بارگاه تقدس را وجه همت برهانند و اندیشه را
از پراگندگی بازدارند و پرستش ایزدی را ناگزیر اندیشند * و در همگی عبادات و عادات از آفتاب
عالم افروز یاری جویند و قدسی ذات دادار بیهمال را از کارکرد برتر شمرند *

برهما را (بفتح با و را و های خفی و میم و الف - که لخته حال او در آغاز این نامه گذشت)
آفریننده دانند * و پرورنده و برپا دارند آفرینش را بشن انگارند (بکسر با و سکون شین منقوط و نون) *
و نیصوت گردانیدن را از رذر برشناسند (بضم را و سکون دال و را) و آنرا مهادیو نیز گویند * گروه
۱۵ بدان خیال که یزدان بیچون بدین سه قدسی پیکر برآمده و ازین گرده بردامن تقدس نشینند بدانسانکه
نصاری مسیح را برگذارند * و طائفه برین که بشری نفوس از ایزدی پرستش و شایسته سگالی و
ذیک کرداری بدین والا پایگی رسند * بے تکلف ایزد پرورهی و نفس دشمنی درین مردم زان آن مایه
پیدائی دارد که در کشورها کمتر نشان دهند * عالم را سرآغاز بنهند لیکن برخی را رای آنکه انجام
گیرد چنانکه گفته آید *

۲۰ و شگرف آن که اگر بیگانه بکیش برهن گرایند نه پذیرند و همچنین اگر یکی ازینان دین دیگر
برگزیند و خواهد باز گردد پذیرش نیابد مگر بزور برده باشند * و بنده ساختن رسم نباشد * و هنگام
برآمدن باویزه یا زمان چیره دستی غنیمت پرورگیان را بخانه درآرند و گرد آن هیمنه و کاه و روغن انبار کنند *
و چندی سخن بدینان سنگین دل را برگمارند که چون آن مردان را امید هستی نماند آتش در زنند
و آن برده نشینان ناموس دوست بکشاده پیشانی خاکستر گردند * و نیز هر که روز بد پناه آرد بے پیوند
۲۵ آشنائی بدستگیری برخیزند و مال و جان و ناموس را در سر آن کنند * و بیشتر آگهی آن بود که روز
هیجا هر کدام مبارز خویش را خواسته و بیکم بیش ازان نیاویختن * بیشتر زمین کشت پذیرد بدان نیرو

که همه ساله یکجا بکارند بها جا ساله سه بار و افزون محصول بردارند * و ثالث^(۱) نخستین سال بار دهد *
 دروگان الماس و یاقوت و طلا و نقره و مس و سرب و آهن فراوان * رنگارنگ گل و میوه از خوبی او
 باز گوید * خوشبو و نغمه سرایی و خورش و پوشش گزیده و افزون * ستایش فیل بگفتار درنگنجد و
 در برخه زمین اسپ عراقی آسا و گاو بس شگرف پیدایش گیرد * از کمی آب سرد و افزونی گرمی و
 کمیابی انگور و خربزه و گستردنی و شتر طنزگاه کار آگاهان بود * گیتی خداوند همه را چاره گر آمد * بشوره
 سرد کردن رانی گرفت و از شمالی کوه برف ریخ آوردن که و مه دانست * بلخی است بویا و بس
 خنک آنرا خس گویند * بفرمایش گیتی خدیو ازان نی بخت خانها ساختن رواج یافت و چون آب
 افشانند زمستان دیگر در تابستان پدید آید * و نادرکاران توران و ایران بقوه شاهنشاهی گوناگون
 خربزه کشتند و تاک بر نشانند و از پایشناسی و راه ایمنی بازرگانان فصل بفصل میوهای آنجا
 آوردن گرفتند * هنگامی که دران دیار کمیاب بود در اینجا فراوانی پذیرد * و از هندوستان گیاهان خدیو
 بافتن گلیمهای بزمین و ابریشمین و زربفتی را روز بازار شد * و شاهي خواهش شتر را چنان نتاج
 برگرفتند که از عراقی بختیاں برگذشت *

چون محمل از هند برگشته آمدلخته بتفصیل میگرداند و اندک از بسیار و یک از هزار بر مینویسد *

چگونگی آفرینش *

بهزده گونه و افزون برگذارده اند و شگرف داستانها آورده * همانا هر بار بنمط طراز هستی گرفته * ۱۵
 ازان بگذارش سه تا بسند میکند *

نخست آنکه ایزد بیچون انسی پیکر گرفته جلوه خاص فرمود و آنرا برهما گویند چنانچه برخه
 گذارش یافت و یابد * و به خواهش او چهار فرزند پدید آمد سنک (بفتح سین و نون و سکون کاف) ۱
 سندن (بفتح سین و نون و نون خفی و فتح دال و سکون نون) ۱ سناتن (بفتح سین و نون و الف
 و فتح تاء فوقانی و سکون نون ۱ سنکمار (بفتح سین و نون و سکون تاء فوقانی و ضم کاف و میم و الف ۲۰
 و را) * بهر کدام فرمایش رفت که همت در پیدائی بریندد * از افزون دل بستگی بآن قدسی ذات بدان
 نپرداختند * و او خشمگین شده کالش دیگر پیش گرفت و از پیشانی خود بصورت دیگر برآمد
 و مهادیو نام شد (بفتح میم و ها و الف و کسر مجهول دال و سکون یاء تحتانی و واو) * از جلال
 فراوانی شایستگی آفریدن درو نیافت * ده پسر دیگر از خواهش پدید آورد و سپس از بدن خود پیکر
 مرد وزن بر آراست * نخستین را من گویند (بفتح میم و سکون نون) و پسین را سنروکا (بفتح سین و سکون ۲۵
 تاء فوقانی و ضم را و سکون واو و کاف و الف) * و ازین دوتا سر آغاز زادن شد *

این جمله در [ه] نیست || (۲) در [د] نیست || (۳) [ض د] سندن || (۴) در [ض د] نیست

(۵) [ش ض] دو ||

دوم گویند دادار جهان آفرین در پیکر زن تجلی فرمود و آنرا مهالچهمین گفتند (بفتح میم و های خفی و الف و فتح لام و سکون جیم فارسی و های خفی و کسر میم و سکون یای تکتانی و نون خفی) * و سه عرض با او هم آغوش است * ست (بفتح سین و سکون تایی فوقانی) * رج (بفتح را و سکون جیم) * تم (بفتح تایی فوقانی و سکون میم) * چون خواست که عالم را پیدا کند بدست آویز نم خود را بصورت دیگر برآورد آنرا مهاکالی (بفتح میم و ها و الف و کاف و الف و کسر لام و سکون یای تکتانی) و د مهامایا گویند (میم و الف و یای تکتانی و الف) * و از پیوند ست دیگر پیدائی گرفت * آنرا سرستی گویند (بفتح سین و را و ضم سین و کسر تایی فوقانی و سکون یای تکتانی) و بفرمایش او هریکه زن و مرد پدید آورد و خود نیز آن دو پیکر را چهره هستی برافروخت * و از هر کدام دو کس پیدایش گرفتند * از مهالچهمین برهما که پیکر مرد داشت و سری (بکسر سین و را و سکون یای تکتانی) بصورت زن و آنرا ساتوتری نیز گویند (بعین و الف و فتح واو و تایی فوقانی مشدد و کسر را و سکون یای تکتانی) و از مهاکالی مهادیو و تری (بکسر تایی فوقانی و را و فتح یای تکتانی) و این را مهابدیا (بفتح میم و ها و الف و کسر با و دال مشدد و یای تکتانی و الف) و کامدهین (بکاف و الف و میم و فتح دال و های خفی و سکون یای تکتانی و ضم نون) نیز گویند * و از هوستی بشن (بکسر با و سکون شین منقوطه و نون) و گوری (بفتح کاف فارسی و سکون واو و کسر را و سکون یای تکتانی) * چون این شش تن هستی گرفتند مهالچهمین در پیوند زناشویی شد * تری را به برهما نسبت کرد و گوری را بمهادیو و سری را به بشن * و از برهما و تری بیضه پدید آمد * مهادیو آنرا دو بخش ساخت * دیوتها و دیت و جز آن از قدسی نفوس * و مردم و سائر جاندار و رستنی و کھسار پیدائی گرفتند *

سوم آنرا عمده تر برشمرد * و کتاب هورج سدهانت که تالیف چندین لک ساله است بروشن روشه ۲۰ برگذارد پایان ست جگ میدیت (بفتح میم و یای تکتانی و دال و یای تکتانی و نا) پدیدار آمد * آن بزرگ از دید نیرنگی آفرینش بحیرت در شد و از آشوب ناشناسائی به نیایش آفتاب عالم افروز و پژوهش چگونگی آفرینش برنشست و چندین هزار سال در گذارش و خواهش بسر برد * پس از فراوان رنج کشی آن فروغ بخش زیرو بالا بآراسته صورته پیش او آمد و از آرزو پرسش نمود * برگذارد که از شگرفکاری اختر و آسمان و دیگر گزین دانشها پرده برگیرند و تیره درونم را فروغ شناسائی بخشند * ۲۵ پاسخ شد خواهش پذیرفته آید! در فلان پرستشده با ما باش زود اقدسی پیکر آشکارا شود و کامیاب دانش گرداند * جوینده دم آسایش برگرفت * دران نزهتگاه بانتظار نشست و نزدیک انجام ست جگ^(۱) آن کام بخش نمودار شد * از علوی و سفلی گوناگون پرسشها رفت و گزیده پاسخها آرامش

- بخشید * و او جواب و سوال را فراهم آورده بدین نام کتابی بر ساخت * امروز اخترشناسی فراخندای هندوستان بران باشد * و دران نامه آفرینش از آفتاب برگزید و او را ایزدی نمایش برگزارد * و دادار بیهمال جهان آفرین زین کُرّه میان تپه از دو بخش فراهم آورد و لخته از نور خویش آشکارا ساخت و بخورشید زبانزد روزگار شد * او برجها را هستی بخشید و از چهار بید پیدائی گرفت و سپس ماه و آکاس و باد و آتش و آب و زمین را بهمین ترتیب پدید کرد * و از آکاس برجیس و از باد کیوان و از آتش بهرام و از آب ناهید و از خاک تیر برآفرید * و از ده در انسی^(۱) کاخ گوناگون چیز را بیرون فرستاد * شماره دروازاها دو چشم دو گوش بینی دهن ناف دو سوراخ پس پیش دهمین تارک سر * و آن بسته باشد * هنگام فروشدن برخی گذارندگن جان و تن برکشاید و این را بس ستوده پندارند * گیتی خداوند دو دریچه پستان را برافزاید و دوازده^(۲) برشمرد * پس از درازی داستان آدمیان چهارگونه شدند چنانچه گذارده آید *

۱۰

گزارش سفلی و علوی *

- هندی حکیم آخشیجان را کروی برگزارد لیکن آکاس نام عنصر برافزاید * و آن گوهر همه را فرو گرفته و هیچ جا ازو تپه نباشد * بآسمان نگراید و بسان مجسطی اساس شماره بر دوایر نهد * و منطقه را دوازده بخش سازد و هر یک را راس گوید (برا و الف و سین) ۱ برج میکه (بکسر مجهول میم و سکون یای تحتانی و کاف و های خفی) حمل ۱ برکه (بکسر با و سکون را و فتح کاف و های خفی) ۱۵ نور ۱ متهن (بکسر میم و ضمّ تایی فوقانی و های خفی و فتح نون) جوزا ۱ کرک (بفتح کاف و سکون را و فتح کاف) سرطان ۱ سنگه (بکسر سین و نون خفی و فتح کاف فارسی و های خفی) اسد ۱ کنیان (بفتح کاف و کسر نون مشدد و یای تحتانی و الف و نون خفی) سنبله ۱ تلا (بضمّ تایی فوقانی و لام و الف) میزان ۱ هرچله (بکسر با و سکون را و کسر جیم فارسی و های خفی و فتح کاف) عقرب ۱ دهن (بفتح هال و های خفی و ضمّ نون) قوس ۱ مکر (بفتح میم و کاف و را) ۲۰ جدی ۱ کنبه (بضمّ کاف و نون خفی و سکون با و های خفی) دلو ۱ مین (بکسر میم و سکون یای تحتانی و فتح نون) حوت *

- و حکیم فارسی و مصری و یونانی بهستی جرمی رنگت که ماورای خود را نیارد پوشید برگزید و روئید و بالید و کاهید و باره شدن و پیوستن و نیستی بدو راه نیابد ۱ تخلخل و نکائف و کون و فساد نپذیرد ۱ و از اجسام گوناگون طبیعت فراهم نباشد گرمی و سردی و تری و خشکی و سبکی و گرانی ۲۵

درو نبود ، زنده پاینده بآز و خشم انگارند و آنرا آسمان خوانند * کَلِّي بیشتره نه برشمرد
و برخه هشت و چنده یازده و جزوه هفت بل یک نیز روا دارد *

و دانای هندوستان سیاره و ثابت برگوید لیکن پیکر آنرا آبی زاله آسا برگذارد از فروغ نیر اعظم
پرتو گیرد * و چنده آنرا خاص ماه پندارند و آن روشنی بخش را نور خست اندیشند * و پیوند
قدسی نفس با هر یک بر شمارند ۱ و گروه اختران را بشری نفوس انگارند * به نیروی ستردن نقش
خشم و خواهش و گدازش تن و آراستگی خویش بدان فرازگاه جای دارند *

نام سیاره و روزهای هفته *

شنیچر^(۲) (بفتح شین منقوطه و کسر نون و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی و را) کیوان ۱
برهسپت (بکسر با و را و فتح ها و سکون سین و فتح بای فارسی و کسر تای فوقانی) برجیس ۲
۱۰ منگل (بفتح میم و نون خفی و فتح کاف فارسی و لام) بهرام ۳ (همزه و الف و کسر دال و تای
فوقانی مشدد و یای تحتانی خفی) آفتاب ۴ و هندیان زیاده از هزار نام برگذارند و گیتی خداوند را
همه یاد و بدان نیایشگری فرماید * و به سورج زیانزد خورد و بزرگ (بضم سین و سکون واو و فتح را و
جیم) ۱ شکر (بضم شین منقوط و کاف مشدد و فتح را) ناهید ۲ (بضم با و فتح دال و های
خفی) تیر ۳ سوم (بضم مجهول سین و سکون واو و فتح میم) ماه * و هر کدام را نامی چند برگویند
۱۵ و هر روز هفته را از پیوند خاص بنام سیاره برخوردارند بافزایش لفظ وار (بواو و الف و را) چنانچه
یکشنبه که سرآغاز هفته ازو گیرند آدت وار، دوشنبه سوم وار، سه شنبه منگل وار، چهارشنبه بده وار،
پنجشنبه برهسپت وار، آدینه شکر وار، شنبه شنیچر وار *

آئین گهریال *

(بفتح کاف فارسی و های خفی و سکون را و یای تحتانی و الف و سکون لام) از هفت جوش
۲۰ گرد پیکره است نابه آسا لیکن سطرتر * و خورد و بزرگ سازند * و آنرا آویخته دارند * جز بفرمان
کشور خدای دیگر نفوزد * در سواری نیز همواره باشد * هندی حکیم هر یک از روز و شب را چهار بخش
کرده و هر کدام را پیر گوید (بفتح بای فارسی و سکون ها و را) * و در بیشتر آبادی از نه زیاده و از شش
گهری کم نبود (بفتح کاف فارسی و های خفی و کسر را و سکون یای تحتانی) و او شصت بخش
شبان روز است * و او را نیز شصت لخت گردانند و هر کدام را پل خوانند (بفتح بای فارسی و لام) *
۲۵ و هر یک را بشصت پیل (بکسر با و فتح بای فارسی و لام) *

برای پذیرفتن آگهی و شناسائی بخشیدن قدر زمانی آوند از مس و جز آن بوسازند
بسنگ صد تانگ * آنرا فارسی زبان پنگان گوید چنانچه رازدار باستانی می سراید * بیت *

(۱) [د] کمی || (۲) [د] شنیچر || (۳) [د] سین و کسر || (۴) آدت * و بیان املا موافق آن ||

در جهان چه بایست بودن که به بندگان توانش پیروان

جام آسا لیکن دهانش تنگتر به بلندی و فراخی دوازده انگشت * در پایان سوراخ کفند چنانچه زربین
میل یک ماشگی بدرازی پنج انگشت ازان برگردد * و آنرا در طشته پر از آب صافی باز گذارند جائی که
باد و آسیب جنبش نرسد * چون از آب برآمده گردد یک گهری سپری شود * و برای آگهی دور
و نزدیک آن هفتچوش را یکبار صدا آورند و بار دوم و بار و همچنان * چون پهر سپری شود بشماره ۵
گهریهای گذشته از سر بنوازند و بکمتر درنگ از یک تا چهار بنوا در آرند و انداز پهر را نمایند چنانچه
در دو پهر بیست و شش بار بنوازند اگر پهرها هشت گهری باشد * و فردوس مکانی در اوقات خود
نگاشته اند چون بر سر پهر چند گهری گذشته همان شماره گهری نواخته و پهر سپری شده دانسته
نمی شد - من فرمودم که بشماره پهر باندک زمانه باز آواز در آرند *

و کار آگاهان هندی بوم سیصد و شصت دم آدم نذر دست را یک گهری گویند * پس هر یک ۱۰
شش نفس باشد و شبانه روز بیست و یک هزار و شش صد نفس بر کشد *

ترتیب کرات *

خاک ، فراز آن آب لیکن همه را فرونگرفته ، و بالای او آتش شمالی اهلیجی ، و فوق آن
باد * و مقعر او را کروی ندانند * و آنرا نه گونه سازند ، بهویاتی (بضم با و های خفی و سکون واو و با
و الف و سکون یای تحتانی) باد است از کوه زمین تا چهل و هشت کوه و او بهر سو وزد * ابر ۱۵
باران تندر برق درین میان پیدائی گیرد ، آبه (به همزه و الف و فتح با و سکون ها) از انجام نخستین
تا ماه * پربه (بفتح بای فارسی و سکون را و فتح با و سکون ها) از دوم تا تیر آدبه (بضم همزه و سکون دال
و فتح با و سکون ها) از سوم تا ناهید ، سنده (بفتح سین و نون خفی و با و سکون ها) از چهارم تا خور ،
سبه (بضم سین و فتح با و سکون ها) از پنجم تا بهرام ، پربه (بفتح بای فارسی و کسر را و فتح با و
سکون ها) از ششم تا برجیس ، پرایه (بفتح بای فارسی و را و الف و فتح یا و سکون ها) از هفتم تا کیوان * ۲۰
پربهاندل (بفتح بای فارسی و سکون را و فتح با و های خفی و الف و کسر نون و سکون لام) از هشتم
تا ثوابت * و شبانه روز بگردش این باد هفتی پذیرد * و از مشرق به مغرب رود * و هفت دیگر بر عکس
و تحقیق این گروه آنکه آن هفت باد پربهاندل است که از هفت سیاره نامها برگرفته و همه را خاوری
جنبش * و شناسائی از ثوابت بر نگذرد * و آکاس از همه در گذشته پایان ندارد *

در حرکات اوساط که آنرا مدهم (بفتح میم و کسر دال مشدد و های خفی و سکون میم) ۲۵
گویند با یونانیان لخته در ثوائی و ثوالث اختلاف رود چنانچه در شبانروزه که از نیم شب تا نیم

شعب است بحساب سورج مدهات وسط قمر سیزده درجه و ده دقیقه و سی و چهار ثانیه و پنججاء و سه ثلثه ۱ عطارد پنججاء و نه دقیقه و هشت ثانیه و ده ثلثه ۱ زهره و مهر عطارد آسا ۱ مریخ سی و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه و بیست و هشت ثلثه ۱ مشتری چهارده دقیقه و پنججاء و نه ثانیه و نه ثلثه ۱ زحل دو دقیقه و بیست و سه ثلثه ۱ یونانیان در قمر سی و پنج ثانیه و دو ثلثه گویند ۵ و در عطارد و زهره و آفتاب نوزده ثلثه ۱ و در مریخ بیست و هفت ثانیه و چهل ثلثه ۱ و در مشتری شانزده ثلثه ۱ و در زحل سی و پنج ثلثه ۱

حرکات سیاره ذاتی بر شمرده در قدر همه را برابر دانند * و از آن جنبش چون بکروه اندازه برگیرند گویند شبانروز یازده هزار و هشتصد و پنججاء و هشت جوجن و سه کروه * از باختر بخاور چالش نمایند * و تفاوت در دوره از خردی و بزرگی مدارات برخیزد * و بالائی از پائینی بزرگتر باشد *

۱۰ رفتار ثوابت را برخی بسان سیاره انگارند لیکن بر خلاف یونانیان مختلف گذارند آنچه بمنازل تعلق دارد در یک سال پنججاء و چهار ثانیه گردش کند و در شصت و شش سال و هشت ماه یک درجه * و گویند کواکب منازل در سه روز از سر آغاز حمل بیست و هفت درجه و بگذارش بیست و چهار درجه رفته باز گردند تا به بیست و هفت درجه حوت خرامش رود و باز بحمل آمده همان روش پیش گیرند * و بنات النعش که بهندی زبان سپت رگه (بفتح سین و سکون بای فارسی و فتح تایی فوقانی و کسر را و سکون کاف فارسی و های خفی) گویند در یک سال هفده ثانیه و چهل و هفت ثلثه از مغرب بمشرق روند در دو بیست سال و شش ماه یک درجه در نوردند و دوری بانجام رسانند * و گروه بمحض نیروی ایزدی قدرت شناسند *

و پیشین یونانیان حرکت ثوابت در نیافتند و ارسطو ازین گروه * و ابرخس برخی را نزد منطقه خاوری جنبش یافت لیکن اندازه برگرفتن نیارست * بطلمیوس یک درجه را صد سال شمسی فراگرفت * و ابن اعلم و لخته دانش پژوهان شصت سال شمسی * و رصد طوسی بدینسان سراید لیکن محیی الدین مغربی و جوقه شناسندگان بهمین رصد عین الثور و قلب العقرب و چنده را مرصود گردانیدند و دور شصت و شش سال سیر یک درجه یافتند به زیج گورگانی هفتاد سال یزدجردی که سال سیصد و شصت و پنج روز باشد بکسر *

اندازه مدارات *

۲۵ قمر سه لک و بیست و چهار هزار جوجن ۱ عطارد ده لک و چهل و سه هزار و دویست و هفت جوجن و سه کروه ۱ زهره بیست و شش لک و شصت و چهار هزار و شش صد و سی و شش

جوجن و دو گروه و کسره * تیر اعظم چهل و سه لك و سي و يك هزار و پانصد جوجن و کسره * مریخ
هشتاد و يك لك و چهل و شش هزار و نهصد و هشت جوجن و سه گروه * مشتري پنج کرور و سیزده
لك و هفتاد و پنج هزار و هفتصد و شصت و چهار جوجن و يك گروه * زحل دوازده کرور و هفتاد و
شش لك و شصت و هشت هزار و دویست و پنجاه و پنج جوجن و دو گروه چیزه کم * دقائق قطر
هر يك ازین كواكب از اجرای مدار خود است * و ثوابت بیست و پنج کرور و نود و هشت لك و نود هزار
و دوازده جوجن * آكاس جائے كه شعاع آفتاب ازان برنگذرد يك مده و هشت انت و هفت جلد و
يك سنكه و بیست نكهرب و هشتاد ابج و هشت ارب و شش کرور و چهل لك جوجن *

هر جوجن چهار گروه ۱ و هر گروه دو هزار دند (بفتح دو دال هندی میانه نون خفي) ۱ و هر
دند چهار دست و هر دست بیست و چهار انگشت و هر انگشت هشت جو و هر جو سه سرشرف *

۱۰ منازل قمر *

هر يك را نكته گریند (بفتح نون و كسر كاف و های خفي و فتح تاي فوقاني مشدد و
سكون را) و بیست و هفت انگارند و قسمت بر سیزده درجه و بیست دقیقه نهند * اَشْدِي (بفتح همزه
و ضمّ شین منقوطه مشدد و كسر نون و سكون ياي تحتاني) سه ستاره * بهرنی (بفتح با و های خفي
و سكون را و كسر نون و سكون ياي تحتاني) سه ستاره * كرتكا (بكسر كاف و سكون را و كسر تاي فوقاني
و كاف و الف) شش ستاره * روهني (بضم مجهول را و سكون واو و فتح ها و كسر نون و سكون ياي
تحتاني) پنج ستاره * مرگسر (بكسر میم و سكون را و كاف فارسي و فتح سین و سكون را) سه ستاره *
آردرا (بهمزه و الف و سكون را و دال مشدد و را و الف) يك ستاره * پذیرس (بضم بای فارسي
و فتح نون و سكون را و فتح با و ضمّ سین) چهار ستاره * پگه (بضم بای فارسي و سكون كاف مشدد^(۳)
و های خفي) سه ستاره * اشلیکها (بفتح همزه و سكون شین منقوطه و كسر مجهول لام و سكون ياي
تحتاني و فتح كاف و های خفي و الف) پنج ستاره * مگها (بفتح میم و كاف فارسي و های خفي ۲۰
و الف) پنج ستاره * پورباپهالگني (بضم بای فارسي و سكون واو و را و با و الف و فتح بای فارسي و های
خفي و الف و سكون لام و ضمّ كاف فارسي و كسر نون و سكون ياي تحتاني) دو ستاره * اترابهالگني
(بضم همزه و سكون تاي فوقاني مشدد و را و الف) دو ستاره * همت (بفتح ها و سكون سین و فتح تاي فوقاني)
پنج ستاره * چترا (بكسر جیم فارسي و سكون تاي فوقاني مشدد و را و الف) يك ستاره * سواتي
(بضم مین و واو و الف و كسر تاي فوقاني و سكون ياي تحتاني) يك ستاره * بشاکها (بكسر با و ۲۵
و شین منقوطه و الف و فتح كاف و های خفي و الف) چهار ستاره * اترادها (بفتح همزه و ضمّ
نون و را و الف و فتح دال و های خفي و الف) چهار ستاره * جیشتها (بكسر مجهول جیم و سكون

(۱) [ش] سه ॥ (۲) [د] اجزای ۹ ؟ این جمله در [ش ض] نیست ॥ (۳) در [د] نیست ॥

یای تختانی و شین منقوط و فتح تائی فوقانی هندی و های خفی و الف) سه ستاره * مَوَل (بضم میم و سکون واو و لام) یازده ستاره * پور باکهاذا (بضم بای فارسی و سکون واو و را و با و الف و فتح کاف و های خفی و الف و دال هندی و های خفی و الف) چهار ستاره * اَترا کهارا (بضم همزه و سکون تائی فوقانی مشدد و را و الف) سه ستاره * شَرُون (بفتح شین منقوط و سکون را و فتح واو و نون خفی) سه ستاره * دهنشتها (بفتح دال و های خفی و کسرنون و سکون شین منقوط و فتح تائی فوقانی هندی و های خفی و الف) چهار ستاره * شت بهکا (بفتح شین منقوط و سکون تائی فوقانی و کسربا و های خفی و فتح کاف و های خفی و الف) مد ستاره * پور باهادرد (بضم بای فارسی و سکون واو و را و با و الف و فتح با و های خفی و الف و سکون دال مشدد و فتح را و بلی فارسی و دال) دو ستاره * اَترا بهادر پد (بضم همزه و فتح تائی فوقانی مشدد و را و الف) دو ستاره * روتی (بکسر مجهول را و سکون یای تختانی و فتح واو و کسر تائی فوقانی و سکون یای تختانی) سی و دو ستاره * همگی دو بیست و بیست و یک ستاره * درنگ ماه در هر يك از شصت و پنج و نیم گهری افزون و از پنجاه و چهار و نیم گهری کم نباشد . و برای برخی کارها سه درجه و بیست دقیقه از بیست و یکم تا چهل و هشت دقیقه از بیست و

دوم را ابجست گویند (بفتح همزه و کسربا و های خفی و کسربا و فتح تائی فوقانی) ؟

یونانی بیست و هشت منزل برشمرده و قسمت بردوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه نماید * شَرَطین دو ستاره از قدر سوم * بَطین سه از قدر پنجم * ثَرِیا شش و چهار از قدر پنجم * دَبَران يك از قدر اول * مَقَمه سه ستاره * سحابی * هَنعه دو از قدر سوم و چهارم * ذراع دوازده قدر دوم * نَشرة دو از قدر چهارم * طرِف دو از قدر چهارم * جَبه چهار یک از قدر اول * زَبَره دو از قدر دوم و سوم * صَرَفه یک از قدر اول * عَوا پنج از قدر سوم * سِمَاک یک از قدر اول * غَفَر سه از قدر چهارم * زُبانا دو از قدر دوم * اَکلیل سه از قدر چهارم * قَلب یک از قدر دوم * شَوْلَه دو از قدر دوم * نَعایم چهار از قدر سوم * بلده پاره مستدیر از آسمان * سَعَد ذابج دو از قدر سوم * سَعَد بَاج * دو از قدر سوم و چهارم * سَعود دو یا سه یک از قدر سوم و پنجم * اَخْبیه چهار از قدر سوم * مُقَدَّم دو از قدر دوم * مُؤَخَّر دو از قدر دوم * رَشا یک از قدر سوم * جمله شصت و شش یا هفت ستاره

و لخته احوال کواکب و جز آن درون جداول گذارده آید *

(۱) [ش ف دض] در يك ماه ؟ (۲) نامهای منازل موافق [ه] و لغات عربی . در نسخه و غیاث اللغات و كشف الظنون بسیار اختلاف واقع است (۳) [د] قدر چهارم و پنجم (۴) الفاظ و چهار اودر [د] نیست (۵) [د] قدم ؟ (۶) در هر نسخه خانهای جداول خالی است

اقطار و اجرام زمین و سیاره و ابعاد آنها										
اقطار زمین و کواکب	بطور اهل هند	جوجن	زمین	قمر	عطارد	زهرة	آفتاب	مریخ	مشتری	زحل
		کلا								
	بطور بطلمیوس	فرسخ								
		دقائق								
	معمولی متأخرین	فرسخ								
	بطور اهل هند	جوجن								
		کلا								
	بطور بطلمیوس	فرسخ								
		دقائق								
	معمولی متأخرین	فرسخ								
اجرام زمین و سیاره و مقدار هفتگانه	بطور اهل هند	جوجن								
		کلا								
	بطور بطلمیوس	فرسخ								
		دقائق								
	معمولی متأخرین	فرسخ								
	بطور اهل هند	جوجن								
		کلا								
	بطور بطلمیوس	فرسخ								
		دقائق								
	معمولی متأخرین	فرسخ								
اقرب ابعاد کواکب از مرکز زمین	بطور اهل هند	جوجن								
		کلا								
	بطور بطلمیوس	فرسخ								
		دقائق								
	معمولی متأخرین	فرسخ								

اقدار ثوابت *

هندي حکيم هفت گونه برشمرد * قطر جرم اعظم هفت دقيقه و سي ثانيه ، نود هزار و دوست
وسي و نه جوجن و دو کروه و هفتصد دند * دوم شش دقيقه و پانزده ثانيه ، هفتاد و پنج هزار و يك صد
و نود و نه جوجن و دو کروه و يك هزار و دوست و پنجاه دند * سوم پنج دقيقه و سي ثانيه ، شصت و شش

(۱) [ش ض] اقدار ۹ //

هزار و یک صد و هفتاد و پنج جوجن و دو کروه و یک هزار و پانصد و هشتاد و دوازده * چهارم چهار دقیقه و چهل و هشت هزار و یک صد و بیست و هفت جوجن و سه کروه و دو بیست و سی و هشت دوازده و دو دست و دو انگشت * پنجم سه دقیقه و سی و شش هزار و نود و پنج جوجن و شش صد و هفتاد و هشت دوازده و سه دست و سیزده انگشت * ششم دو دقیقه و بیست و چهار هزار و شصت و سه جوجن و سه کروه و یک هزار و یک صد و نوزده دوازده و یک دست و یک انگشت * هفتم یک دقیقه و دوازده هزار و سی و یک جوجن و سه کروه و یک هزار و پانصد و پنجاه و نه دوازده و دو دست و دوازده انگشت *

یونانی شش برگذار * نخستین را اکبر گوید و ششم را اصغر و هر کدام را سه گونه داند کبیر و سیط صغیر * هر چه بزرگتر شریفتر * و تفاوت در مراتب ششگانه بعدس باز گردد * برخی پنداشته اند که قطر قدر اول شش برابر قطر سادس است * همانا شگرف سهوی رفته در اجرام و ابعاد مبین که جرم کوکب ۱۰ اوسط قدر اول شش برابر جرم کوکب قدر سادس است و اقلیدس در شکل آخر مقاله دوازدهم اصول مبرهن ساخته که نسبت کره با کره چون نسبت قطر است بقطر مثله بالتکریب یعنی هر نسبتی که میان دو قطر باشد از نصف و جز آن سه مثل آن میان دو کره بود * مثلا اگر قطر کره را با قطر کره دیگر نسبت نصفی بود کره کوچک نصف نصف بزرگ باشد و آن هشتم حصه شود * و اگر ثلثی خرد ثلث ثلث کلان و او یک بخش از بیست و هفتم و بهرین قیاس * پس اگر حال آن باشد که چندی پنداشته اند جرم کوکب قدر اول زیاده از قدر سادس آید بفرایان تفاوت *

و بزرگترین ثوابت مرصوده دویست و بیست و دو برابر زمین و خردتر از آنها بیست و سه برابر * از بسیاری بشماره در نیاید لیکن آنچه برصد یافته اند یک هزار و بیست و دو - پانزده از قدر اول - چهل و پنج از دوم - دویست و هشت از سوم - چهارصد و هفتاد و چهار از چهارم - دویست و هفده از پنجم - چهل و نه از ششم * و چهارده بیرون از قدرها، نه مظلّم و پنج سکابی * و این رای بطلمیوس است * نزد عبد الرحمن بن عمر الصوفی سی و هفت از ثانی و دویست از ثالث و چهار صد و بیست و یک از رابع و دویست و شصت و هفت از خامس و هفتاد از سادس و چهار سکابی *

لختی حال زمین *

کروی انگارند و مرکز او مرکز عالم * بلند و پستی که از تیزی آب و تندمی باد و جز آن پدید آید از کروی نمود بدر نبرد * و محیط آن پنج هزار و پنجاه و نه جوجن و دو کروه و یک هزار و یک صد و پنجاه و چهار دوازده * باستانی یونانی محیط را هشت هزار فرسخ یانته و قطر را دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسخ و پنج جزو از یازده جزو فرسخ * و بخرامان بارگاه آگهی محیط را شش هزار و هفت صد فرسخ

و قطر را در هزار و يك صد و شصت و سه فرسخ و هفت جزو از یازده جزو فرسخی * و هر فرسخی
سه میل با تفرق هر دو گروه *

دانش گرایی هند بدین روش بر شناسد * قطر معلوم را که بزبان خود بیانس گوید
(بکسر با و یای تحتانی و الف و کسر نون و سکون سین) در سه هزار و نهصد و بیست و هفت
ضرب کند و آنرا گنت خواند (بضم کاف فارسی و کسر نون و سکون تایی فوقانی) * و بر يك هزار و
دویست و پنجاه قسمت نماید و آنرا بهاک نام نهد (بفتح با و های خفی و الف و کاف فارسی) *
خارج قسمت که بزبان او لبد باشد (بفتح لام و سکون با و دال و های خفی) مقدار محیط بود *
و محیط معلوم را در يك هزار و دویست و پنجاه که در نخست صورت مقسوم علیه بود ضرب نماید
و حاصل ضرب را بر سه هزار و نهصد و بیست و هفت که دران صورت مضروب فیه بود قسمت
کند ، خارج قسمت مقدار قطر بود * و آنکه در یونانی نامها ضابطه از ارشمیدس گذارش نمایند ۱۰
هندی نژاد نیز باز گوید و این را بسان آنان تقریبی شناسند * خلاصه قانون آنکه نسبت قطر با محیط
دائره چون نسبت هفت است با بیست و دو تقریباً که سه برابر و سبع است * قطر معلوم در بیست
و دو ضرب کنند و حاصل آنرا بر هفت قسمت نمایند * خارج قسمت مقدار محیط باشد و مقدار محیط
را در هفت ضرب کرده بر بیست و دو قسمت نمایند * خارج قسمت مقدار قطر بود * و تحقیق آنکه این
کسر کمتر از سبع است و از ده جزو هفتاد و يك جزو افزون * همانا هندی ضابطه یونانی حکما نرسیده ۱۵
و گرنه در زیایشگرهای خویش چنان بسرائیده * سبحان من لا یعلم نسبة القطر الي الدائرة الا هو *
و اینجا سرمایه شناسائی قطر محیط بوده است بدین نط * در هموار زمین از دست افزارهای^(۱)
دست رصده چون امطرلاب و ذات الحلق و ربع مجیب ارتفاع قطب شمالی معدل النهار گرفته
بجانب شمال یا جنوب بر خط نصف النهار برهنمائی امطرلاب سیر نمایند و نشانهای راست را بر
سطح دائره مذکور هر افزاند چنانچه یکدیگر را بر پوشد * و همچنین آنقدر در نور دیده آید که يك درجه ۲۰
ارتفاع مذکور افزوده یا کاسته گردد چه اگر سیر شمال رویه باشد افزایش خواهد گرفت - و جنوبی
بر خلاف آن * و سراغ آنرا تا بانجام به پیمایند - آنچه بدست آید بخش يك درجه بود *
و از آن اندازه محیط بر گیرند * پیشینان برین کارکرد حصه يك درجه بیست و دو فرسخ و دو
تسع که شصت و شش میل و دو ثلث بود یافتند * و چون بحکم مأمون بیدبان سنجار نزد موصل
بدین کار بر گزیدند خالد بن عبد الملك مرزودی با برخی شناسندگان بشمال روانه شد و علی بن ۲۵
عیسی امطرابی بالخرت از هوشمندان بجنوب * پیشین گروه يك درجه بیش یافتند و پسین يك

درجه کم * هر کدام راه خود را چون پیمود نوزده فرسخ تسع کم بر آمد که پنجاه و شش میل و دو ثلث باشد * و تفاوت میان دو پیمود بدو ثلث میل یافته شد * مأمون بآزمایش ازین دو گروه پرسید که از مکه تا بغداد چند است * بدان حساب دوازده درجه و چهل دقیقه تقریباً در پنجاه و شش میل و دو ثلث که حصه يك درجه است ضرب کرده بر گذاردند که هفت صد و بیست و نه است تخمیناً * بحکم خلیفه راست‌ترین و هموارترین راه که میان این دو شهر بود گز کردند * اندک تفاوت بر آمد * شگرف آنکه محقق طوسی در تذکره یافت پیشینانرا نسبت بحکامی زمان مأمون میکند که در مکرای سنجار انداز یک درجه گرفته اند * ملا قطب الدین شیرازی در تحفه و دیگر تصانیف خود رای متأخران را بطرز که گذارش یافت بدان‌شوران آن خلیفه برگذارند - همانا قلم را در تذکره لغزش رفته *

۱۰ هندی حکیم يك درجه را چهارده جوجن و چهار صد و سی و شش دند و دو دست و چهار انگشت برگزید * و بهمان پیشین روش سراید *

و نیز در زمین هموار سر آغاز طلوع آفتاب به سکناجنتر (بکسر سین و سکون کاف و تایی فوقانی و الف و فتح جیم و نون خفی و فتح تایی فوقانی و را) سر رشته گهری نگاه دارند - و آن چیز است بسان شیشه ساعت که اساس آن بر شصت گهری است و بسوی خاور چالش رود * در هشتاد و چهار جوجن و کهره يك گهری تفاوت شود و روز بیشتر بر آید * چون آنرا در شصت ضرب نمایند محیط زمین دریافته آید *

احوال جزائر *

هندی حکیم چنان سراید که در همگی کره زمین هفت جزیره و هفت دریا محیط * مساحت تر و خشک هفتاد و نه لك و پنجاه و هفت هزار و هفت صد و پنجاه جوجن *

۲۰ جمودیب (بفتح جیم و ضم میم مشدّد و سکون واو و کسر دال و سکون یای تحتانی و بای فارسی) جزیره ایست دریای شور گرد گرفته * بنگاه آدمیان و بیشتر جانوران * و او را با نصف دریا نیمه پندارند * عرض دریا صد و سی جوجن و عرض جزیره هزار و دو بیست و شصت و پنج جوجن * ازین جمله شصت و پنج دریا و مساحت این با آب سی و نه لك و هفتاد و هشت هزار و هشت صد و هفتاد و پنج جوجن * ازان میان آب چهار لك و هفده هزار و سیصد و شصت جوجن *

۲۵ چنان گذارش نمایند که میان جای زمین کوهی است از طلا مکور آسا * آنچه نسبت به جمودیب بروی زمین است سمیر نامند (بضم سین و کسر مجهول میم و سکون یای

(۱) [ضی د] بفرموده (۲) [د] بیشتر (۳) [ی] پنجاه و دو

تحتانی و را) به بلند می هشتاد و چهار هزار جوجن * و مراتب بهشت بر فراز و پیرامین آن اعتقاد کنند * و همان قدر بنزیر انگارند و آنرا بدوانل گویند. (بفتح با و سکون دال هندی و واو و الف و فتح نون و سکون لام) و شگرف داستانها برگذارند * و این گذارش نقل پرستان این گروه ورنه دانشگران ایشان یونانی آسا بیش از دوفرسخ و ثلث خیال نکنند * شاکدیب * (بشین منقوط و الف و سکون کاف) یک سوی آنرا نیمه دریای شور در گرفته و مساحت چهار لک و بیست و هفت هزار و چهار صد و بیست و چهار جوجن * سپس دریای شیر بود هشت لک و یک هزار و نود و هفت جوجن * شاملدیب * (بشین منقوط و الف و سکون لام و فتح میم و کسر لام) سه لک و بیست هزار و یک صد و بیست جوجن * بعد ازان دریای ماست شش لک و سی و سه هزار و پانصد و پنجاه و سه جوجن * کشدیب * (بضم کاف و فتح شین منقوط) دو لک و هشتاد و شش هزار و هفت صد و چهل و نه جوجن * گذشت آن دریای روغن زرد چهار لک و پنجاه و نه هزار و هفت صد و نود و دو جوجن * کروچه دیب * (بفتح کاف ۱۰ و را و سکون واو و نون خفی و فتح جیم فارسی و های مکتوب) یک لک و هشتاد و یک هزار و شش صد و هشتاد و چهار جوجن * پس ازان دریای شیر و نیشکر دو لک و پنجاه هزار و پانصد و چهار جوجن * گومیدک دیب * (بضم کاف فارسی و سکون واو و کسر میم و سکون یای تحتانی و فتح دال و سکون کاف) هشتاد و شش هزار و پانصد و هشتاد جوجن * بعد ازان دریای باده هفتاد و یک هزار و شش صد و چهل و هشت جوجن * بهکر دیب * (بضم یای فارسی و سکون ها و فتح کاف و سکون را) ۱۵ چهارده هزار و دویست و چهار جوجن * سپس دریای آب شیرین بیست و هشت هزار و یک صد و شصت جوجن * پهنای هر دریا صد و سی جوجن و عرض خشکی هر جزیره هفتاد جوجن * درین ششگانه جزائر دوزخ پایهانسان دهند * و همگی مساحت هفت آب سی لک و هفتاد و نه هزار و چهار صد و هفتاد و چهار جوجن * و خشک زمینها چهل و هشت لک و هفتاد و هشت هزار و دویست و هفتاد و هشت جوجن گویند * بنگاه آدمیان و دیگر جانداران تا عرض پنجاه و دو درجه و هفت ۲۰ صد و بیست و هشت جوجن *

* حال جمودیپ *

داستان جزائر ششگانه از بس خرددوری در نوردیده لخته ازین باز میگوید و شگرفی او را بر میگذارد * منتصف دریای شور بر خط استوا هر چهار طرف شهره نشان دهند * حصار آن زرین خشت * جمکوت (بفتح جیم و سکون میم و ضم مجهول کاف و سکون واو و تایی هندی) طول عالم از انجا گیرند * ۲۵ و در یونانی نامها سر آغاز هندی روش از گنگ دژ برگذارند و آگهی نشد که از کجا برگرفته اند *

(۱) همچنین در [ف ش] * [ض د] هشتاد و چهار جوجن || (۲) این جمله در [ه] بعد از الفاظ -

اعتقاد کنند - نوشته است || (۳) [ه د ی] دانشگرای || (۴) [ش ض] از ||

لنکا (بفتح لام و نون خفي و كاف و الف) * سده پور (بكسر سين و دال مشدد و هاي خفي و ضم
 باي فارسي و سکون واو و را) رومک (بضم را و سکون واو و فتح ميم و سکون كاف) * و هر کدام از همسايه
 نود درجه دور و از مقابل صد و هشتاد * و کوه سمير از هر يك نود درجه * شمالي همه در زير دایره
 معدل النهار که بزبان هندی بکھوت برت خوانند (۱) (بكسر با و سکون كاف و هاي خفي و واو و سکون
 تاي فوقاني و کسر با و سکون را و تاي فوقاني) * و آن دائره بر سمت رؤس ساکنان اين چهار شهر
 بگذرد و نيتر اعظم در سال دو بار برين سمت راس چالش فرمايد و شب و روز همه سال تقريباً برابر
 باشد * و غايبت ارتفاع آفتاب نود درجه * از لنکا برومک آيد و از بسده پور و از به جمکوت و باز
 بلنکا * و چون آفتاب بر نصف النهار جمکوت آيد در لنکا سر آغار طلوع باشد و در سده پور هنگام غروب
 و در رومک نصف شب * چون بنصف النهار لنکا رسد در رومک طلوع کند و در جمکوت غروب و در
 ۱۰ سده پور نيم شب * و چون بنصف النهار رومک آيد در سده پور طلوع نمايد و در لنکا غروب و در جمکوت
 نيم شب شود * و چون بنصف النهار سده پور رود طلوع در جمکوت بود و غروب در رومک و نيم شب
 در لنکا * و پانزده گهزي درين چهار شهر تفاوت رود *

ديگر در شمال لنکا تا کوه سمير سه کوه نشان دهند - هماچل (بكسر ها و ميم و الف و فتح جيم
 فارسي و سکون لام) * هيجمکوت (بكسر مجهول ها و سکون ياي تحتاني و فتح ميم و ضم كاف و سکون
 ۱۵ واو و فتح تاي فوقاني هندی) * نکده (بكسر نون و فتح كاف و هاي خفي و فتح دال و هاي
 خفي) * هر يك از اين سه کوه بدین ترتيب از کنار دريای شرقي بجانب غربي پيوسته * و نيز از سده پور
 بجانب سمير سه کوه ديگر * سرنگ و نت * (بكسر سين و را و نون خفي و فتح كاف فارسي و واو
 و نون خفي و ضم تاي فوقاني) * سکل (بضم سين و سکون كاف و فتح لام) * نيل (بكسر نون
 و سکون ياي تحتاني و فتح لام) * ديگر کوه است ميان جمکوت و سمير و آنرا مالونت نامند
 ۲۰ (ميم و الف و کسر لام و فتح واو و نون خفي و ضم تاي فوقاني) متصل به نکده و نيل * و ديگر
 کوه است ميان رومک و سمير - گنده مادن (بفتح كاف فارسي و نون خفي و فتح دال و هاي خفي
 و ميم و الف و فتح دال و نون) و هر دو طرف بهمان دو کوه پيوسته * و بس عجيب درين که هار گذارش
 دهند و تفصيل آن درين نامه ننگجد ليکن لخته از ميان لنکا و هماچل گفته می شود و از بسيار
 اندک گذارده می آيد * اين ميانه را بهرت کهند گویند (بفتح با و هاي خفي و سکون را و فتح تاي
 ۲۵ فوقاني و كاف و ها و نون خفي و فتح دال هندی) - بهرت بزرگ فرمانرواي بود - اين ملک را
 بنام او خواندند * از لنکا تا هماچل پنجاه و دو درجه معمور ليکن تا چهل و هشت فراوان عمارت
 و چهار از فزونعي سرما کم آباد *

(۱) [ک] بکھوت بنون || (۲) [لاد] سمت تابش فرمايد || (۳) [غی د] نکنده بنون خفي * و بيان احوال موافق آن ||

و بزعم ایدان یک درجه آسمانی چهارده جوجن زمینی باشد * و همگی پنجاه و دو درجه
هفت صد و بیست و هشت جوجن بود * و آدم نشین همین قدر جا دانند * میانِ هماچل و هیمکوت را
کَترِکَهَنَدَ گویند (بکسر کاف و فتحِ نونِ مشدّد و سکونِ را) - عرضِ آن دوازده درجه * و مابینِ
هیمکوت و نکهده را هرکَهَنَدَ (بفتحِ ها و سکونِ را) بهمان قدر مسافت * میانِ سده پور و سرنگونت را
کَترِکَهَنَدَ گویند (بضمّ کاف و سکونِ را) - مسافت پنجاه و دو درجه * و میانِ سرنگونت و
سکل را اهرن می کَهَنَدَ (بکسرِ ها و فتحِ را و سکونِ نون و فتحِ میم و سکونِ یایِ تحتانی) - پهنای
دوازده درجه * همه از طلا * و میانِ سکل و نیل را رمیک کَهَنَدَ نامند (بفتحِ را و کسرِ میم و فتحِ یایِ
مشدّد و فتحِ کاف) بهمان فراخی * و میانِ جمکوت و مالونت را بهدراسو کَهَنَدَ (بفتحِ با و هایِ
خفی و فتحِ دالِ مشدّد و الف و ضمّ سین و فتحِ واو) بکشادگی هفتاد و شش درجه * و مابینِ
گَنده مادن و رومک را کیت مال (بکسرِ مجهول کاف و سکونِ یایِ تحتانی و تایی فوقانی و میم و الف ۱۰
و سکونِ لام) هفتاد و شش درجه * و میانِ مالونت و گَنده مادن و نکهده و نیل را اِلَورَت گویند
(بکسرِ همزه و لام و الف و کسرِ واو و سکونِ را و فتحِ تایی فوقانی) هرطرف چهارده درجه * مساحتِ
این نه قسم برابر نشان دهند اگرچه در برخه عرض کم * و نیز هر چهار طرفِ سمیر چهار کوه دیگر است *
جانبِ جمکوت را مندر نامند (بفتحِ میم و سکونِ نون و فتحِ دال و سکونِ را) و طرفِ لنکا را سَکَنده
پربت (بضمّ سین و فتحِ کاف فارسی و نونِ خفی و دال و هایِ خفی و فتحِ بایِ فارسی و سکونِ را ۱۵
و فتحِ با و سکونِ تایی فوقانی) جانبِ رومک بَدَل (بکسرِ با و ضمّ بایِ فارسی و سکونِ لام) * بسوی
سده پور سَپار سو (بضمّ سین و بایِ فارسی و الف و سکونِ را و ضمّ سین و فتحِ واو) * بلندیِ هر یک
هزده هزار جوجن *

بهرت کَهَنَدَ چون نه قسم جمودبپ گذارده شد لخته از نخستین قسم برمیگوید * از لنکا تا
هماچل هفت کوه نشان دهند * از مشرق بمغرب خوردتر از پیشین کوهها * مهیندر (بفتحِ میم و کسرِ ها ۲۰
و سکونِ یایِ تحتانی و نونِ خفی و سکونِ دال و فتحِ را) * سکل (بضمّ سین و سکونِ کاف و فتحِ لام) *
مَلی (بفتحِ میم و لام و یایِ تحتانی) * رجَهَل (بفتحِ را و کسرِ جیم و هایِ خفی و سکونِ کاف) *
پار جاتَر (ببایِ فارسی و الف و سکونِ را و جیم و الف و سکونِ تایی فوقانی مشدّد و فتحِ را) * شَشِج
(بفتحِ شینِ منقوط و سکونِ آن و فتحِ جیم) * بَنده (بکسرِ با و نونِ خفی و فتحِ دال و هایِ خفی) *
میانِ لنکا و مهیندر را اندر کَهَنَدَ خوانند (بکسرِ همزه و نونِ خفی و سکونِ دال و فتحِ را) * میانِ او و سکل ۲۵
کَسیر (بضمّ کاف و کسرِ مجهول سین و سکونِ یایِ تحتانی و را) * و مابینِ سکل و مَلی تانبر پرن خوانند

(۱) همچنین در هر نسخه * [د] شنج بفتحِ شینِ منقوطه و سکونِ نون و فتحِ جیم ۱۱

(بتای فوقانی و الف و نون خفی و فتح با و سکون را و فتح بای فارسی و فتح را و نون) * و میان ملی و رجھک گبهست منت (بفتح کاف فارسی و با و های خفی و سکون سین و فتح تایی فوقانی و میم و نون خفی و سکون تایی فوقانی) * و میان رجھک و پارجاتر را ناگ کھند نامند (بنون و الف و فتح کاف فارسی) * و مابین پارجاتر و شش را سوم کھند خوانند (بضم مجهول سین و سکون واو و میم) * و میان شش و بنده را دو حصه برابر ساختند - بخش خاوری را کمار کھند گویند (بضم کاف و میم و الف و سکون را) و باختری را بارن کھند نامند (ببا و الف و ضم را و فتح نون) * و تصویر عالم نصف فوقانی برین نمط است [شکل]

و نیز عالم را سه بخش گردانند - بالائی را سرگ لوک نامند (بضم سین و سکون را و کاف فارسی و ضم مجهول لام و سکون واو و کاف) و پاداش فکوکاری دران برگیرند * و میانی را بهولوک (بضم با و های خفی و سکون واو) آرامش جای آدمیان * و پائینی را باتال لوک خوانند (ببا و فارسی و الف و تایی فوقانی و الف و لام) و بادافرا بدکرداری دران اندوزند *

و فقهایی این کیش عالم را مسطح اندیشند و چارده بهره کنند * هفت علوی - بهولوک - بهولوک (بضم با و های خفی و فتح واو و سکون را) - سرگ لوک - مهرلوک (بفتح میم و ها و سکون را) - جنولوک (بفتح جیم و ضم نون و سکون واو) - تپولوک (بفتح تایی فوقانی و ضم بای ۱۵ فارسی و سکون واو) - ست لوک (بفتح سین و کسر تایی فوقانی مشدد) * و بهمان شماره سفلی - اتل (بفتح همزه و تایی فوقانی و سکون لام) - ستل (بضم سین و فتح تایی فوقانی و سکون لام) - بتل (بکسر با و فتح تایی فوقانی و سکون لام) - تلالتل (بفتح تایی فوقانی و لام و الف و فتح تایی فوقانی و سکون لام) * مهاتل (بفتح میم و ها و الف و فتح تایی فوقانی و سکون لام) - رساتل (بفتح را و سین و الف) - پاتال * باشندگان هر طبقه را با شگرف گفتارها باز گذارند و بطفیلی گذارش در گنجند *

۲۰ و این گروه نیز هفت دریا و هفت جزیره و نه قسم جمودیپ برگویند لیکن در ترتیب و فراخی و جز آن فراوان اختلاف چنانکه کوه سُمیرا هشتاد و چهار هزار جوجن برفراز زمین بلغدی گرای و پهنای^(۲) سی و دو هزار جوجن و آنچہ زیر زمین است شانزده هزار جوجن و بهمان قدر پهنای^(۳) جای آدمیان بهرت کھند بلکه جمودیپ خاص نشمرند * گویند بیرون دریای شور زمین است از طلا آرامشگاه مردم زاد * زدیگی هر کدام ده هزار سال بے کم و بیش - رنجوری و اندوه ۲۵ پیرامون نگرود و بیمناکی و آزر و بیدانشی ندارند - بدگوئی و ناتوان بینی و سخن چیني نوزند و برآستی و درستی و مہر افزائی بسر برند * و نیروی برنائی از دست نرود : ناتنومندی و پیری درنگیرد

(۱) در [هش] نیست || (۲) [گ] و پهنای شانزده هزار جوجن بهمان قدر در زیر || (۳) [ه] به بهرت کھند *

[د] بهرت کھند گویند || (۴) [شضگ] بشمرند ||

و در کیش و نژاد و در خورش و پوشش یکسان باشند و خواهشها بے تکاپو برآید * و همچنین در هر جزیره شگرنیها سرایند * پور عادت بگوش درنیارد - ایزدپرست قدرت شناس بشگفت درنشود * و نیز کمارکهند را دو بخش سازند - دیارے که درو آموی سیاه پیدا نشود - مایچه دیس گویند (بفتح میم و کسر مجهول لام و سکون یای تحتانی و سکون جیم فارسی و های خفی و کسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و سین) نکوهیده انگارند و سزاوار بودن ندانند - و ملکه که درو آن جانور بود آنرا ۵ جگ دیس گویند (بفتح جیم و سکون کاف فارسی) * و او را چهارلخت گردانند - ارجاورت (بفتح همزه و سکون را و جیم و الف و فتح واو و سکون را و فتح تایی فوقانی) مشرق و مغرب آن دریای شور و شمال و جنوب دو کوه دراز هندوستان * مدّه دیس (بفتح میم و سکون دال مشدد و های خفی) خاوران الهباس و باختر دریای بناسا (بکسر با و نون و الف و سین و الف) بیست و پنج کوهی تھانیسر - شمالی و جنوبی همان دو کوه - برهمه رکه دیس (بفتح با و را و سکون ها و فتح میم و های خفی و کسر را و سکون ۱۶ کاف و های خفی) و آن پنج جاست | تھانیسر و مضامات آن | و بیراته^(۱) | و کنبله^(۲) | و منهره^(۳) | و قنوج * برهما ورت * (بفتح با و را و سکون ها و میم و الف و فتح واو و سکون را و تایی فوقانی) آبادی میان دریای سرسیتی و رود راکسی *

* طول معموره *

هندی نژاد آنرا لنبن خواند (بفتح لام و نون و خفی و فتح با و سکون نون) * صد و هشتاد ۱۵ درجه بسان یونانی باز گوید لیکن سرآغاز از جمکوت اقصای مشرق برشمارد * همانا پیروی حرکت شبانروزی نموده اند و قریبکه خویش برگزیده * یونانیان از جزائر خالدات * و آن شش جزیره است از جزائر مغربی دریا که در باستان آباد بود و امروز بزیر آب * از گزیدگی آب و هوا و سزیدگی میوه و گل و پیدایش گوناگون رستنی بهشت آسا انگاشته * مردم زاد آن را خالدات و سعدا خوانند * و برخه گذارش نمایند که جزائر هعدا بیست و چهار است میان جزائر خالدات و ساحل ۲۰ دریا * و برخه یونانیان از ساحل بحر غربی که اوقیانوس گویند برگرفته اند * و ده درجه از جزائر خالدات خاوری است * و دوری حاصل از جزائر دویست و بیست و دو فرسخ و دو تسع باشد بروش پیشینیان و بآئین پسینان يك صد و هشتاد و نه فرسخ تسع کم * و اینان را نظر بر حرکت توالی بروج و نزدیکی جای برین دارد * در طول بلد هر دو گروه یکنائی دارند * و آن قوسه است از معدّل النهار میان نقطه تقاطع فوقانی آن با نصف النهار در مبدأ عمارت و میان نقطه تقاطع فوقانی او در شهر معین ۲۵ و حاصل آن مقدار دوری شهر است از عنفوان عمارت بجانب نزدیک * دستمایه شناخت آنکه در

(۱) یا پیراته * [دض] پرانه || (۲) [ه] کنبله بیای تحتانی || (۳) [د] نهره || (۴) [د] ازیدان ||

هر آغاز عمارت یا در جای معلوم الطول بدو خسوف یا بدو مکث یا بدو انجلا یا تمام انجلا دریابند که پس از چند ساعت بود و در شهر مجهول الطول در چه هنگام شده - اگر ساعات هر دو برابر آید در درازا هم ترازو باشد و اگر ساعات شهر مطلوب الطول افزون باشد آن شهر شرقی * قدر فصل ساعات بردارند و در برابر هر ساعتی پانزده درجه و هر چهار دقیقه را یک درجه بگیرند و در مقابله هر گزهی شش درجه بر درجات معلوم الطول افزایند * و اگر کمتر آید آن شهر غربی - عمل برخلاف مشرقی باید کرد * و بطور حکیم هندی که آغاز طول از مشرق گیرند در نخستین بکاهد و در پسین زیاده کنند *

عرض معبوره *

اهل هند آن را آنچه گویند (بفتح همزه و ضم جیم فارسی مشدد و های خفی) * آغاز آن از لنکا بگیرند تا جائی که عرض پنجاه و دو است * و درین آبادی فراوان است و در چهارده ۱۰ درجه دیگر کم از سختی سرما * و یونانیان از خط استوا * آن دایره نیز بدانجا گذرد و اختلاف نباشد * و انجام را نیز بدانسان گذارند * عرض بلد قوسه است از دایره نصف النهار میان سمت الرأس و تقاطع فوقانی آن با معدل النهار * و خلاصه آنکه دوری سمت الرأس ساکنان شهر است از معدل النهار و آن باندازه ارتفاع قطب شمالی است * آئین شناخت آنکه ارتفاع یک از کواکب ابدی الظهور گرفته بلندترین و فروترین ارتفاعات را بدانند - کم را از بیش کاسته آنچه ماند نیمه آنرا بر کم افزایند و از بیش ۱۵ بکاهند و آنچه پس از افزودن و کاستن بهم رسد عرض آن شهر خواهد بود * یا آنکه در هنگام یک از اعتدالین در نیمروز ارتفاع آفتاب بگیرند و آن را از نود درجه کم کنند - باقی عرض بلد باشد * یا آنکه چون آفتاب باول سرطان رسد غایت ارتفاع بگیرند و میل کلی ازان افکنند * آنچه بماند تمام عرض بلد باشد - آن را از نود درجه اندازند و مانده عرض بلد باشد *

هر بلده که طولش از نود درجه کمتر غربی خوانند و بیشتر را شرقی * و نزد هندی حکیم ۲۰ بر عکس * و هر بلده که عرض آن از سی و سه درجه کم جنوبی و افزون شمالی *

و برای آگاهی بر سوانح عالم هنگام تحویل حمل طالع لنکا درست کنند و ازان زایچه بر ساخته انجمن شناسائی بر آریند و این را لنگودئی لکن نامند (بفتح لام و نون خفی و ضم کاف و سکون واو و فتح دال و کسر همزه و سکون یای تحتانی و فتح لام و کاف فارسی و سکون نون) * و از چگونگی هر شهر طالع تحویل آنرا دستمایه دانش گردانند و آن را نگرودئی خوانند (بفتح نون و سکون کاف فارسی ۲۵ و ضم را و سکون واو) * یونانی نیز بدین گراید لیکن در نخست دو طالع نامه بر سارد یک اقصای مشرق برگزید برای شناخت حال نیمه عالم - دوم از قبه الارض و آنرا سرمایه دانش نصف دیگر گرداند *

(۱) [د] شرعی ۹ || (۲) یعنی لنکا || (۳) [ض د] نگرودئی بغیر دال * و بیان املا موافق آن ||

چون دائرۀ نصف النهار را قاطع کرد عالم اندیشند دائرۀ بر محیط زمین پدید آید و با دائرۀ خط استوا تقاطع کند - موضع تقاطع را قبة الارض و وسط الارض نامند * و برخی قبة الارض را میانۀ معموره شمرند و آن جائے است طول آن نود درجه و عرض سی و سه * برخی منتصف اقلیم چهارم انگارند - طول آن نود و عرض سی و شش *

* گفتار یونانی *

چون لخته چگونگی عالم بطرز هندی نژادان شگرف رفتار گذارش یافت برخی از شناخت یونانیان می نویسد و چمن زار گفتار را شاداب میگرداند * نه فلک کَلّی - فلک اعظم که فلک اطلس نیز گویند و شب و روز از گردش او پیدا - فلک ثوابت - فلک زحل - فلک مشتری - فلک مریخ - فلک آنتاب - فلک زهره - فلک عطارد - فلک قمر * و پانزده فلک جزئی * سپس نه گانه کرات عنصری * ناری - محدب آن پیوسته بمقعر فلک قمر * و چهار طبقه هوا - ۱۰ دخانی - آن هوائی است آمیخته بدخان وادخنۀ بلندی گرای اینجا نابود و پراکنده گردند و ذوات الاذئاب و نیازک و اعمده و ذوات القرون و مانند آن در اینجا برخیزند * و هندی نژاد همه را اختر داند و هزار گونه بیشتر شمرد و چنان انگارد که همه وقت هستی دارند لیکن نمایش در برخی هنگام * و هوای غالب - و شهب درین پدیدار گردند * زمهریری - هوائی است بخار آمیز و بس سرد - و ابرو برق و رعد و صاعقه آنجا هستی پذیرد * و هوای کثیف پیوست آب و خاک * و آبی - آن زمین را ۱۵ فروگرفته از تابش نور و آمیزۀ خاک بر صرافت خود نمانده و دگرگونگی آنها در شیرینی و شور و تیرگی از خاک برخیزد و کمی و فزونی و لطافت و کثافت او برنگها برآرد * زمین - سه طبقه پندارند - زمین که برحمت الهی از آب برآمده بتابش خشکی پذیرفته (اینجا کوه و کان و بیشتر جانور هستی گیرند) و طینی - خاک با آب آمیخته * و خاک صرف - آن نزدیک بمركز است *

و برخی نقلیان تقلید بنده زمین را فلک آسا هفت طبقه شمرند * و لخته را آن سگالش که ۲۰ بر همه آسمان سایه اندازد و هر زمین را کوه در گرد چنانچه این معموره را کوه قاف * و نیز زمینها از طلا و یاقوت و جز آن برگذارند * و جمعی سرایند که پس از قاف هفتاد زمین طلاست و سپس بهمان شماره از مشک و همچنین شگرف پایها برگویند * اگرچه رنگ آمیزی ابداع صد مانند آن برتابد لیکن دران گذارش دلیل خرد پسند ندارند *

* اندازه بیدار و آباد *

۲۵

معدّل النهار عظیمه ایست - دو قطب آن دو قطب عالم * یکی که در جهت دب اصغر است و آنرا بفات النعش صغری نیز خوانند - قطب شمالی * و کواکب جدی نزدیک او * دیگر قطب جنوبی *

(۱) در [۵] نیست || (۲) [۵] پذیرفته || (۳) [۵] رنگ آمیزی || (۴) [دض] پیه ۹۱ ||

و چون آفتاب بران دایره گذرد در همه شهرها روز و شب یکسان گردد بتحقیق یا تقریب و آن در اول حمل و میزان رو دهد * و از توهّم قطع این دایره کره عالم را بر سطح زمین عظیمه پیدا گردد که زمین را دو بخش برابر سازد شمالی و جنوبی * و محیط آنرا خط استوا خوانند آنجا همیشه روز و شب برابر باشد * آفتاب بر دو گونه بود حقیقی و حسی * پسین بر دو طرز - نخست دایره ایست سوازی افق حقیقی پیوسته بسطح زمین | دوم دایره ایست که جدا سازد مرئی فلک را از غیر مرئی * و افق مرئی^(۲) و افق شعاعی^(۳) و افق رویه نیز خوانند * و سمت الرأس و سمت القدم دو قطب او * و باعتبار بیننده و جا دگرگونی پذیرد * و حقیقی عظیمه ایست که دو قطب او همان دو سمت باشد و دوری نخستین افق حسی از حقیقی نصف قطر زمین و ازین رهگذر شناسای حقیقی گردند * و همچنانکه خط استوا زمین را دو بخش گرداند شمالی و جنوبی - دایره افق حقیقی آن دو نصف را دو پاره سازد بالائی ۱۰ و پائینی * پس ازین دو دایره کره زمین چهار بخش شود شمالی فوقانی و تحتانی و همچنین جنوبی * یونانیان بر آنکه ربع شمالی از آب بیرون است لیکن تعین آنرا دلیل نرسانند و پیدائی آن از ایزدی مهر - تا جانداران را که نفس زدن ناگزیر است سرمایه زندگی بدست افتد و نیرنگی نفس ناطقه بر فراز آشکارا برآید * و از تابش سماوی نور و علوی پیوندها و وزیدن باد و جوش دریا شمالی این کره بلند کوهها و شگرف تله^(۴) و سترگ گوها پدید آمد و آزان رو که آب از فراز بنشیب آید و خاک لزج برخیزد از شورش گرمی و فرسودگی روزگار کهسار هستی گیرد *

هرگاه اوج آفتاب در بروج شمالی شود از حمل تا سنبله حضيض هر آئینه در جنوبی بروج خواهد بود | از میزان تا حوت برابر اوج سرد * خورشید درین هنگام نزدیکتر بکره زمین باشد و گرمی فراوان شود و تابش تری را بخود درکشد چنانچه از چراغ روشن گردد * و اوج در هر برج دو هزار و یک صد سال باشد و تمام دوره را در بیست و پنج هزار و دویست سال سپری کند و شمالی و یا جنوبی بودن ۲۰ در نیمه آن * اکنون در سیوم درجه سرطان است * و حضيض در جدی بدان درجه و ازین رو ربع شمالی پیدا * و مساحت آن بطرز پیشینیان پنجاه لك و نود هزار فرسخ و برای پسینان سی و شش لك و هفتاد و هشت هزار و دویست و سی و سه و نیم * ضابطه آنکه قطرا در ربع محیط ضرب کنند حاصل آن مساحت ربع بود یا سطح کره بر چهار قسمت نمایند خارج قسمت مساحت ربع باشد * و اختلاف است در آنکه همچنین مکشوف آورده شده یا سپس پیدائی گرفته * بیشتره پسین ۲۵ گرایند و از نیرنگی اوج و حضيض بر شناسند * گویند زمانه چهارم بخش هویدائی داشت | اکنون بمیاره در آب فرو شده مانند جزائر خالدات و یونان زمین و جز آن *

(۱) در [۴] نیست || (۲) در [ض] نیست || (۳) [۴] طلبا || (۴) همچنین در [۴] * در

دیگر نسخها در برابر اوج فقط ||

و آبادی در جانب عرض بیشتر از تمام میل کلی که شصت و شش درجه و بیست و نه دقیقه و چهل و سه ثانیه باشد نشان نداده اند و از سختی سرمای بیشتر ازین زندگانی جانداران صورت نگیرد * و مساحت آباد نزد پیشینیان از خط استوا تا جائی که عرض آن باندازه تمام میل کلی است * باعتبار زیج گورگانی چهل و شش لک و شصت و هشت هزار و پانصد و دو فرسخ و هفت جز از شصت جزو فرسخ و پیش پسیان سی و سه لک و هفتاد هزار و نهصد و نود و سه فرسخ ۵ ربع کم * برخی گفته اند اندک از ربع فوقانی جنوبی پیوسته بر ربع شمالی مکشوف لیکن ناآباد * و گروه بر آنکه تا ده درجه معمور * و بطلمیوس در جغرافیا شانزده درجه و بیست و پنج دقیقه برگدارد و نزد زنج و حبشه افزونتر از آن * و لخته بر آنکه سه ربع دیگر نیز مکشوف و معمور *

در داستانهای باستانی برگذاریده اند چون اسکندر ربع شمالی برگرفته خواست که از دیگر ارباع و دریا آگهی یابد چندی از کاروانان دلیر را باین خدمت نامزد فرمود و ششماه آذوقه ۱۰ این توکل نهادن آگهی طلب سرانجام کرده در کشتی بحر محیط درآورد * پس از مدت مذکور که شبانه روز راه می سپردند بکشته چند رسیدند و از دگرگونگی زبانها مقاصد یکدیگر کمتر فهمیدند * کار بآریزه انجامید * اصحاب اسکندر فیروز آمده چندی گرفتار را پیوند بیوگانی کردند * فرزندان بزبان پدر و مادر سخن سرائیدند و ازین نیاواهای هستی آگهی شد که این گروه را نیز مرزبان بدین هکالش فرستاده *

پس از سه ماهه سیر شبانروزی این آمیزه شد * برخی ازین گزارش اعتبار نگیرند * و در لخته کهن نامها ۱۵ نگاشته اند سکندر جوق دانشوران ژرف نگاه را که با فراوان معنی شناسی بر زبانها آگهی داشتند باز راه سه ساله بدریانوردی فرستاد که بسوی خاور طلوع کواکب فراپیش داشته یک سال و نیم ره سپردند و برگردیده بر حال شناسائی بخشند * این گروه پس از سیر قرارداد بآباد ساحل رسیدند و روشن شد که بباختر زمین گذار افتاد * لخته سکندر پرستاران بهاسبانی آن نامزد *

امروز دانشوران راستی منش جنوبی را بسان شمالی آباد برگذارند * درین نزدیکی جزیره ۲۰ بس فراخ و فراوان عمارت در جانب جنوب فرنگیان برگرفتند و آن را عالم نوگویند * همانا کشتی تباهی آنجا رفته بود * سوارے بنظر باشندگان آن بوم درآمد - آدم را با اسپ یک جاندار دانسته سترگ بیمناک گشتند و باندک توجه ملک بدست آمد *

بخش کردن زمین بکشورها *

دانشوران معموره را هفت حصه ساخته اند - هر یک را اقلیم نام نهاده * برخی از خط استوا ۲۵

(۱) [۵] بطور || (۲) [۵ ض ش] آذوق || (۳) [ش ض د] فرود آمدند || (۴) در نسخا سر ||

(۵) [ش ض د] مهمناک || (۶) [ش ض] معمور ||

آغازند چنانچه بطلمیوس در مجسطی برسراید * جمهور دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه از شمال خط استوا گذاشته قسمت کنند و انجام بطور مشهور جائی که عرض پنجاه درجه و سی و یک دقیقه * بر موازات خط استوا هفت خط مستدیر بر نخستین تقدیر باشد و هشت بر پسین * قطعهای هفت گانه که ازین خطوط پدید آید اقلیم گویند * پس اقلیم قطعه ایست از سطح زمین میان در نصف دایره که با یکدیگر متوازی باشند و با خط استوا * هر اقلیم که بخط استوا نزدیک است درازتر بلکه طول اول هر اقلیم بزرگتر از طول آخر او * در آنکه مبرهن شده هر دایره موازی که نزدیکتر بخط استوا باشد بزرگتر بود * و طول اول نخستین اقلیم یازده هزار و هشت صد و پنجاه و شش میل تقریباً برگذارده اند و طول آخر او یازده هزار و دویست و سی * و طول آخر اقلیم هفتم یک هزار و ششصد و بیست و هفت فرسخ * و طول هر اقلیم چون طول عالم از مغرب تا مشرق برابری در شمار درجات دارد ۱۰ نه در مقدار آن * و عرض هر یک دگرگون بود * و گردیدن عدد هفت را دو وجه برگزینند - نخست آنکه دانش پژوهان پیشین بآزمون دانسته اند که هر قسمی از بسیط زمین با یک از سیارگان پیوند خاص دارد چنانچه اقلیم اول بزحل - از آن رو که بیشتر ساکنان آن سرزمین سیاه چرده جعد مو دراز سال کاهل در کار باشند * دوم بزعم فارسیان بمشتی و بطور رومیان بافتاب * سیم بطور اول به بهرام و بقول دوم به تیر * چهارم بروش اول بخورشید و بطور ثانی ببرزیس * پنجم باتفاق بناهید * ششم بطریق اول به تیر و بآئین ثانی بقمر * هفتم بروش اول قمر را و بطور ثانی بهرام را * دوم آنکه در باستان فرمانروائی همگی معموره در تصرف داشت * از پیش بینی و آگاه دلی برای هر پورے از فرزندان هفت گانه بخش جدا ساخت *

اقلیم را بر دو گونه گزارش نمایند ۱ عرفی و آن عبارت از قطعه زمینی است که مردم اقلیم گویند چنانچه روم و توران و ایران و هندوستان * و حقیقی چنانچه گفته آمد * و برین تقدیر هند از اول و دوم و سیم و چهارم فراهم آمده *

آغاز اقلیم اول بروش جمهور جائی است شمالی خط استوا * عرض آن دوازده درجه و چهل و دو دقیقه و دو ثانیه و سی و نه ثلثه برگذارش درست * و درازترین روزهای آن دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه * وسط باتفاق جائی که درازترین روزها سیزده ساعت * عرض شانزده درجه و سی و هفت دقیقه و سی ثانیه * درو بیست کوه بزرگ و سی رود سترگ و بیشتر مردم زک این سیاه فام *

۲۵ آغاز اقلیم دوم جائی است که عرض بیست درجه و سی و یک دقیقه و هفده ثانیه و پنجاه و هشت ثلثه * و روز درازتر سیزده ساعت و پانزده دقیقه * وسط آنجا که درازترین روز سیزده ساعت و سی

دقیقه * و عرض بیست و چهار درجه و چهل دقیقه * درین بیست و هفت کوه و بیست و هفت دریا * و رنگ عامّه این میان سیاهی و گندم گونی *

آغاز اقلیم سیوم جائے است که عرض بیست و هفت درجه و سی و چهار دقیقه و سه ثانیه و سی و سه ثلثه * و روز دراز سیزده ساعت و چهل و پنج دقیقه * وسط جائے که نہارِ اطول چہارده ساعت * و عرض سی درجه و چهل دقیقه * درین سی و سه کوه و بیست و دو دریا و بیشتر باشندگان گندم گون * ۵
آغاز اقلیم چہارم جائے است کہ عرض می و سه درجه و چهل و سه دقیقه و هفده ثانیہ و سی و شش ثلثه * و دراز روز چہارده ساعت و پانزده دقیقه * وسط جائے کہ درازتر روز چہارده ساعت و سی دقیقه * و عرض سی و شش درجه و بیست و دو دقیقه * بیست و پنج کوه و بیست و دو دریا درین * و رنگ مردم میان گندم گونی و سفید بیست *

آغاز اقلیم پنجم جائے است کہ عرض سی و نه درجه و نوزده ثانیہ و پنج ثلثه * روز دراز ۱۰
چہارده ساعت و چهل و پنج دقیقه * وسط جائے کہ درازترین روز پانزده ساعت باشد * عرض چهل و یک درجه و پانزده دقیقه * و رنگ آدمیان سفید * و سی کوه و پانزده دریا درین *
آغاز اقلیم ششم جائے است کہ عرض چهل و سه درجه و بیست و نه دقیقه و پنجاه و هشت ثانیہ و هشت ثلثه * روز دراز پانزده ساعت و پانزده دقیقه * وسط جائے کہ دراز روز پانزده ساعت و سی دقیقه و عرض چهل و پنج درجه و بیست و یک دقیقه * یازده کوه و چهل دریا درین * و رنگ ساکنان ۱۵
سفید مائل بزردی و موی اینان زرد *

آغاز اقلیم هفتم جائے است کہ عرض چهل و هفت درجه و پنجاه و هشت دقیقه و پنجاه و نه ثانیہ و هفده ثلثه * روزِ اطول پانزده ساعت و چهل و پنج دقیقه * وسط جائے است کہ روز دراز شانزده ساعت * و عرض چهل و هشت درجه و پنجاه و دو دقیقه * و کوهها و دریاها برابر ششم * و رنگ مردم میان شقره و بیاض * و نہایت آن نزدِ جمہور پنجاه درجه و سی و یک دقیقه و سی و یک ثانیہ و پنجاه و ۲۰
چہار ثلثه * و روز دراز شانزده ساعت و پانزده دقیقه *

تفاوت در عرض اقلیمها بہ نیم ساعت نہادہ اند در درازترین روزها * و از پنجا تا نہایت عمارت بواسطہ کم آبادی از اقلیم نشمارند * و برخے پایان اقلیم هفتم را آخرِ عمارت گیرند * و نزدِ لختی در عرض پنجاه درجه و بیست دقیقه عمارتے است آنرا ازین اقلیم نشمرده * و همچنان در عرض شصت و سه درجه جزیرہ ایست طولاً نام * مردم آنجا بجهت سختیِ سرما در حمامها بسر برند * ۲۵
و در عرض شصت و سه درجه و سی دقیقه عمارتے است کہ ساکنان آن مقابلہ اند چنانچہ محسوطی بازگوید * و در عرض شصت و شش درجه نیز عمارتها یافتہ اند کہ باشندگان آنجا بصحرائی جانوران مانند

چنانچه در جغرافیا مذکور * و باقی ربع کره تا نود درجه نزد برخه خراب است و پیش گروه حال
 نامعلوم * در عرض پنجاه و چهار درجه و کسره روز دراز هفده ساعت باشد و در پنجاه و هشت
 هزده و در شصت و یک نوزده و در شصت و سه بیست و در شصت و چهار و نیم بیست و یک
 و در شصت و پنج و کسره بیست و دو و در شصت و شش بیست و سه و در عرض هم ترازوی تمام
 ۵ میل کلی بیست و چهار ساعت * و در شصت و هفت یک ماهه و در هفتاد ربع کم دو ماهه و در
 هفتاد و سه و نیم سه ماهه و در هفتاد و هشت و نیم چهار ماهه و در هشتاد و چهار پنج ماهه و در
 نود درجه که منتهای عرض است نیمه سال روز انگازند و دیگر شب | لیکن تحقیق آنست که
 یک سال یک شبانه روز بود * اگر روز از طلوع خورشید تا غروب اعتبار کنند روز آنجا بهفت
 شبانه روز یا افزون بر شب آنها باشد و اگر از پیدائی روشنائی و پنهان شدن ثوابت تا رفتن روشنی و
 ۱۰ هریدا گشتن اختران برگیرند روز آنجا هفت ماه و هفت روز خواهد بود و باقی شب * و اگر از طلوع
 صبح تا غروب شفق معتبر دارند روز ایشان نه ماه و هفده روز باشد و تتمه شب *

و برای شادابی سخن برخی اقالیم و جزآن در جدول درآورد *

جدول معرفت طول و عرض بلاد ربع مسکون از خط استوای عرض

بقول حکما خصوصا از خارج اقالیم سبعة تا عرض ستین *

وسط بحیره کوری ^(۳) سم * د * از زنج *	بلاد خارج از اقالیم قریب بخط استوا *
جیمی * سم نه * ط تا * علی الذیل *	خط استوا * ب * د * ع *
سحر تا * سد * و *	جزیره طیروفای ⁺ * ب له * ع *
جرمی * سه * و * دارالملک حبشه *	ساحل بحر اوقیانوس * یا * د * ع * از مغرب *
زغاره * سو * ب *	جزیره قبله * کا * ح * از مغرب *
هدیه * سو * ب *	خلیج اوانیطس ⁺ * ب ل * ح اله * از مغرب *
زیلع * عا * ح *	غانه معدن الذهب * ل ط * ع * از بلاد سودان *
مقدشو ^(۴) * عب * ب *	در جنوب خط استوا *
عن ^(۵) * عو * یا *	کوکو ^(۱) * مد * ع * به *
برابر * ع * ول * از بلاد زنج *	سفاله ^(۲) * ب * ل * از زنج در جنوب خط استوا *

(۱) [رض] کوکو * و در تقویم البلدان بغیر های هوز || (۲) [رض] د [مقالیه || (۳) همچنین در تقویم
 البلدان * [رض] د [کوزی || (۴) همچنین در تقویم و [رض] * [رض] مقدسیو و عذر || (۵) [رض] بوبره ||
 معنی نشان + اینست که نام شهر مذکور در تقویم البلدان موجود نیست و در عرض و طول شهرها بسیار
 اختلاف واقع است و لایق اعتبار نیست ||

- خلیج اوانیطس⁺ • ب • نه • م • ب • ل • ل • ز • ن • ج •
 شبام • فانه • ب • ل • قصبه حضر موت •
 مربوط • ف • ب • نه • میان حضر موت و عمان •
 جزیره سراندیپ • ق • ل • نه • ل • ز • ه • ن • د •
 جزیره سقوطره • از هند •
 جبال قامرون • ق • ل • نه • ل • ز • ه • ن • د • معدن العود •
 جزیره لامری • ق • ل • نه • ل • ز • ه • ن • د • معدن البقم •
 جزیره کله • ق • م • نه • ل • ز • ه • ن • د •
 جزیره مهر اج • ف • نه • ل • ز • ه • ن • د •
 جبروت • ق • م • نه • ل • ز • چ • ن •
 سیلی • ق • ف • نه • ل • ز • چ • ن •
 گنگدز • ق • ف • نه • ل • ز • چ • ن • [چین] کنار بحر مشرق از
 ارم • ذات العمدان • گویند از یمین است •
 اقلیم اول •
 کناره بحر اوتیانوس • ک • نه • ل • ز • ه • ن • د • از مغرب •
 جزیره مادونه • ک • نه • ل • ز • ه • ن • د • از مغرب •
 مواضع یسعی امانطو^(۱) • ک • نه • ل • ز • ه • ن • د •
 مدینه پریسا • ل • نه • ل • ز • ه • ن • د •
 جزیره سولی⁺ • ل • نه • ل • ز • ه • ن • د •
 جزیره سواکن • م • نه • ل • ز • ه • ن • د • از مغرب •
 طره • م • نه • ل • ز • ه • ن • د •
 دنقله^(۲) • س • نه • ل • ز • ه • ن • د •
 تعز^(۳) • از یمین •
 درقله⁺ • س • نه • ل • ز • ه • ن • د • شهر نریه •
- بجه • نه • ل • ز • ه • ن • د • از بربر •
 بلدیره⁺ • س • نه • ل • ز • ه • ن • د • از سودان •
 جزیره دهلك • م • نه • ل • ز • ه • ن • د • از یمین •
 مارب • م • نه • ل • ز • ه • ن • د • از یمین و آن شهر سبا است •
 مهجم • ع • نه • ل • ز • ه • ن • د • از یمین است •
 زبید • ع • نه • ل • ز • ه • ن • د • از یمین است •
 حصن دماوة • ع • نه • ل • ز • ه • ن • د • دو شهر است [از یمین] •
 شرجه • ع • نه • ل • ز • ه • ن • د • از یمین •
 جند • ع • نه • ل • ز • ه • ن • د • از یمین •
 جبله • ع • نه • ل • ز • ه • ن • د • از یمین •
 حصن بعدان⁺ • ع • نه • ل • ز • ه • ن • د • از یمین است •
 نجران • ع • نه • ل • ز • ه • ن • د • از یمین •
 منعا • ع • نه • ل • ز • ه • ن • د • دار الملك یمین است •
 ذمار • ع • نه • ل • ز • ه • ن • د • از یمین •
 سرین • ع • نه • ل • ز • ه • ن • د • از یمین •
 حلی ابن یعقوب • ع • نه • ل • ز • ه • ن • د • از یمین •
 خیوان • ع • نه • ل • ز • ه • ن • د • از یمین است •
 معدنه • ع • نه • ل • ز • ه • ن • د • از یمین •
 ظفار • ع • نه • ل • ز • ه • ن • د • از یمین •
 جرش • ع • نه • ل • ز • ه • ن • د • قصبه عمان کنار دریا •
 صغار^(۴) • ع • نه • ل • ز • ه • ن • د • از عمان •
 آخر بلاد مهرة • ع • نه • ل • ز • ه • ن • د • از یمین است •
 در ماه حرام آب شیرین •
 جزیره رانیج^(۵) • ع • نه • ل • ز • ه • ن • د • در دریای اخضر است •

(۱) [ض] امانطو (۲) [ض] دمقله بعیم (۳) در تقویم حصن تعز (۴) همچنین در

تقویم در نسخها صغار بخای معجمه (۵) [ع] ریح بے نقط

تانه • مَب • یطک • از ساحلِ بحرِ هند •	قناره ⁺ •
مَعْبَر • مَب • یزک • از هند •	تکرور •
کولم ^(۱) • قَب • یح ل • از بلادِ هند است - درانجا	رامنی ⁺ •
بسیار فلفل و بقم باشد •	فلها ⁺ [یا قلها ⁺] • از یمین •
زیتون • قند • یزها • از سرحدِ چین است •	معل ⁺ • از یمین •
سوفاره • قد نه • یطک • چین •	مدینه الطیب • از یمین •
سندان • قیدک • بطن • چین •	سهر ⁺ • از یمین •
خانقو • من • ید • چین •	
خانجو • مس • ید • از چین •	
سند ابل ⁺ • از چین و [؟] ^(۲) است شهرے بغایت	
بزرگ است •	
سمندان ⁺ •	
علاقه • بعضی از اقلیمِ درم نوشته اند •	
سفال ^(۳) الهند • از هند است و آنجا مرغی است	
انصَح از طوطی •	
شهنج ⁺ [شنجو؟] •	
قام ⁺ • میانِ عمان و حضرموت •	
لنجونه ^(۴) [؟] ^(۵) • جزیره بزرگ است •	
نزدیک زنج • تالک اوسه بار افکور دهد •	
النج ⁺ • از بلادِ مغرب است - معدن زمرّد •	
شیلا ⁺ [یا شبلا] •	
قلزم • شهر قلزم در کنار دریای قلزم است •	
بکدل ^(۶) • از بلادِ یمین و آنجا درختی است که زهر ازو	
گیرند •	

اقلیم دوم	
سوسِ اقصی • به ل • کس • از مغرب •	
لمطه و یسوی نوا • یزل • الر • از مغرب •	
درعه • کار • الر • از مغرب •	
آودغست • اله • الر • از مغرب •	
تخمابه • لس یه • اله به •	
قرص • سال • الدل • از معیدِ اعلی •	
اخمیم • سال • الر • از معید •	
اقصر • سام • الد •	
اسنا ^(۷) • سب • الم • از معید •	
انصنا ^(۸) • سم • الم • از معید •	
اسوان • سو • لب ل • از معید •	
معدن زمرّد • سوبه • کا • النجه که در اقلیم	
اول مذکور شده معدن زمرّد است •	
تیماء • سزه • اله م • از شام •	
معدن ذهب ^(۹) • مشهور آنست که معدن ذهب	
از جبالِ یمین است •	

(۱) همچنین در تقریم و [د] • [ه] کویم کوکم لسه • [ک] کویم کوکم فقط • [ض] کویم کوکم لسه •

(۲) [ه] چین دو صراست • [ض] چین و صراست • [د] چین و صبر • (۳) همچنین در [ض] و در

تقریم • [وگ] شقاله • (۴) [ه] لنجونه یا لبزونه • [ض] لبزونه • [گد] لنجونه • (۵) [د] بلبل •

(۶) [د] سنو • (۷) همچنین در تقریم • در نسخها انصبا بیا • (۸) همین نام در صفحه ۳۲ بیاید •

نیز * هم * ا * تصبه مکران در کنار دریا *
 بیرون * فدل * ا * از مکران *
 منصوره [یعنی بهکر] * قه * کوم * از سند *
 صنم سومنات * قرے * الب به * از هند *
 احمد آباد گجرات * قح ل * الچ به * از هند *
 نهرواله * صب * ل * یعنی پتن گجرات *
 امرکوت * ق * ا * ا * موضع ولادت حضرت
 [پادشاه]
 از هند
 مندو * مه له * ا * دار الملک جدید مالو
 آجین * قن * ل *
 بهرایج * قیونہ * کز *
 کنبایت * قطک * الوک *
 قنوج * قیون * الو له * از هند *
 کره * قال * له لو * از هند *
 سورت * قه * کال * از هند *
 سرونج * قید نط * الزالب * از هند *
 اجمیر * قیاء * الو * از هند *
 قرطیه ؟ *
 بنارس * قیط به * اله یر * از هند *
 ماهوره * قیو * الر * از هند هر دو جانب
 آگره * فیه * الو مچ * از هند *
 فتحپور * فیه * الو ما * از هند *
 گوالیار * فیه * الو الط * از هند *
 مانکپور * قالچ * ا * از هند *
 جونپور * فیط * الو لو * از هند *
 سنارکانو * ما * الب ب * از هند *
 پندوا بنگاله * قکم * ا * از هند *

عذاب * سج م * کام *
 علاقی * سج م * الزبه * در اقلیم اول هم گذشته *
 قصیر * سط * الو *
 قطیف * عد م * الب له * از بحرین *
 الینبع * عد م * الو *
 جحفه * عد م * الب * از حجاز *
 مدینه طیبه * عه ک * اله * از حجاز *
 خیبر * عک * اله * از حجاز *
 جدّه * عه * کام * از حجاز *
 مکه معظمه * عه * کام * از حجاز *
 طایف * عل * کاک * از حجاز *
 فرع * عل * الو * از حجاز *
 فید * عم ی * اله حه * از حجاز *
 حجر * فای * الب * از حجاز *
 جزیره طوقلابس * فا * الریب * از حجاز *
 جزیره سولی * فا * اله یر * از حجاز *
 اسافل دریای مصر * فال * الم * از حجاز *
 یمامه * فا * کال * از حجاز *
 احساء * فم ل * الب * از بحرین *
 بحر بحرین * فج ل * الد یر * از بحرین *
 آخر البحرین * فدک * اله جه *
 معدن الذهب * سریه * کام *
 جزیره آوال * فو * الب *
 جزیره سیلاب * فج ل * اله *
 هرموز * صب * اله * از کرمان *
 جیرفت * صم * الزل * از کرمان *
 دپیل * قب لا * الدک * از سند *

خلیه ^(۳) * ؟ +	لکهنوتی نیک * قکچ ^(۱) * الول * از هند *
بنجو * قکه * الب * دارالملک چین *	قلعه کالنجر * قیول * اله * از هند *
مانجو * فکر * لظ * از چین *	اجودھیا * قیول * اله * از هند *
نرور * [صح * اله لچ] * از هند *	شیرگیر
چیناپتن * ق * بی * از هند *	منیر * نکا لا * الویو * از هند *
هلدار * ؟ +	الہاباس * قیچ * اله * الولا * از هند *
بارام * ؟ +	بہیلسمہ * صح ب * الد لا * از هند *
تبت * ؟ + [قید * الزل] *	غازی پور * قد * اله لب * از هند *
تکتاباد [یا تکتاباد ؟] *	جاجی پور پتنہ * حک مو * الو * از هند *
حسابہ ^(۵) * ؟ +	لکھنؤ * قبور * الول * از هند *
سلایہ ^(۶) * ؟ +	دوکم
اولہ [یا رولہ ؟] * ؟ +	دولت آباد * قا * اله * از هند *
طیفہ * ؟ +	اتارہ * صطنہ * الو * از هند *
قشمیر * ؟ +	آودہ * قیو اله * الرنہ * از هند *
کلیسا [یا کلیکسا ؟] * ؟ +	دیوگیر * قبا * اله * از هند *
ملیبار + [یعنی معبر] *	فتکپور * ق * اله نہ * از هند *
مقروقیں * ؟ +	دکم * وب * الد لہ * از هند *
ندیمہ * ؟ +	کالم پور * از هند است *
اعینبع ^(۷) * ؟ +	کورہ * ق * الو * نا اینجا هند است *
بطن مرہ ^(۸) * [عر * کانہ * از حجاز] *	آسیوط * [نا * الب * از سعید] *
قظ * [سابم * کد * از سعید اعلی] *	بسکرہ * لد اله * کرل * از مغرب *
آرمنت * [نا * کد * از سعید] *	نجیرم * فرل * کوم * از فارس *
جزیرہ قیس معرب کیس * عم * اله * از بحر فارس *	نجد * وہی الناحیۃ الّتی بین الحجاز و العراق *
جزیرہ لار * فم ل * اله * از بحر فارس *	مایہ * ؟ +

(۱) عرض و طول شهرهای هند در [۵] موجود نیست || (۶) [۵] کوددہ || (۳) [۵] حبشہ * [د] حدہ
 بے نقط * [ض] حلہ * بحتمل کہ خنسا باشد و خنسا شہرے است از چین || (۴) [۵]
 ننانین ؟ || (۵) [د] حالسر ؟ || (۶) [ض د] سلامط ؟ || (۷) همچنین در [۵] * [ض]
 اعلیع * [د] عیسع بے نقط * و بحتمل کہ الینبع باشد کہ در صفحہ ۳۲ گذشت || (۸) در تقویم
 بطن مر بغیر ہا نوشتہ ||

تُوزر * مول * الط * از افریقیه *
 زویل * مط * ل * از مغرب *
 قَصْر احمد * نا اله * ل * از افریقیه *
 بَرَقه * لب * از مغرب *
 طُمَیثَا * مد * ل * از مغرب *
 مدینه سُرَت * تر * ل * از مغرب *
 عقبه - اَوَّل دِیَارِ مصر * ل * از مصر *
 بهنسا^(۴) * سائب * الح * از زنج است *
 اسکندریّه * ساند * ل * از مصر *
 رشید * لب * ل * از سواحل مصر *
 مصر * سچ * ل * از مصر *
 دَمِیاط * سم * ل * از مصر *
 قَیوم * سم * ل * از مصر *
 قُلْزَم * سول الط * از مصر *
 تَدِیس * سد * ل * از جزایر دِیَارِ مصر *
 غَزّه * سوی * لب * حدّ فلسطین *
 اریله ؟ + [اریحا ؟] * سویه * الط *
 بیت المقدّس * سول * ل * از فلسطین *
 رَمَله * سو * لب * ایضا *
 قیساریّه * سویه * لب * شام *
 عَمّان * سوک * ل * از بلقاء *
 عَسْقلان * سول * لب * از فلسطین *
 یافا * سویه * لب * از فلسطین *
 کَرک * سو * ل * [از بلقاء] *

لجسا ؟ +
 اقلیم سیوم *
 اَسْفی * ب * ل * از مغرب *
 فاس * یح * لب * از مغرب *
 جزیره جربه * ل * لب * از مغرب *
 سَجَلْمَاسه * که * ل * از مغرب *
 مَرَاکَش * کا * ل * از مغرب *
 تادلا^(۱) * لب * ل * از مغرب *
 تِلْمَسان * الذ * ل * از مغرب *
 کناره بحرِ روم * اله * از مغرب *
 بَسْکَره^(۲) * لب * ل * از مغرب *
 تاهرت هلیا * ل * ل * از مغرب *
 تاهرت سفلی * لول * ل * از افریقیه *
 سَطِیف * تر * ل * افریقیه *
 مَشَبَله^(۳) ؟ + * ل * م * ل * که * از افریقیه *
 باجه * ل * ل * افریقیه *
 قَیْروان * ما * ل * افریقیه *
 مَهْدِیّه * لب * لب * ل * از افریقیه *
 تُونُس * لب * ل * ل * افریقیه *
 اسافل دریای مصر * مد * ل * لب * مصر *
 وسط بلادِ شام * مد * ل * ل * از شام *
 جزیره رودس * مد * ل * ل *
 سوسه * مد * لب * ل * از افریقیه *
 اطرابلس مغرب * مد * لب * ل *

(۱) در تقویم تادلا قاعده جبال منهاجه * [تادلا استاد لانه] [یا لانه] * [ض] [متاولحه] [د] تادلا
 متادلا || (۲) این نام در اقلیم ثانی گذشت || (۳) همچنین در [د] [ه] سیله * یحتمل که مسیله باشد
 که در اقلیم ثانی گذشت * یا صبیطه که هر تقویم البلدان نوشته || (۴) این شهر از زنج نیست بلکه از مصر ||
 (۵) در [د] نیست ||

بَصْرَه * فد ه * ل ج * عراق *	طَبَرِيَه * سج به * لب ه * از اردن *
أَبْلَه * فد ه * ل به * عراق *	بَيْصَان * سج ه * لب ح *
أَهْوَز * فه ه * لا ح * از خوزستان *	عَكَا * سج ك * لچ ك * از سواحِلِ شام *
تُسْتَر * فد ل * لال * از خوزستان *	مُور * سج له * لب م * از سواحِلِ دمشق *
أَرْجَان * فد ل * لب * از خوزستان *	حَجَر ^(۱) * سج ل * اله ل *
عَسْكَر مَكُورَم * فد له * لا به * از خوزستان *	مَيْدَا * سج نه * لچ ه * از سواحِلِ دمشق *
جَزِيرَه مَقْطَرَه ⁺ * فد ل * سج ه * از خوزستان *	بَعْلَبَك * ع ه * لچ ح * از دمشق *
حَصْن مَهْدِي * فه به * ل به * از خوزستان *	دِمَشْق * ع ه * لچ ل * قاعده لشام *
سِينِيَز * فد ه * لب ه * كناره بَحْرِ فارس *	هَيْت * ع ك * لچ به * از شام علي الفرات *
عَبْدَان * قول * ل ه * كناره بَحْرِ فارس *	حِلَه * عط ه * لب ه * از عراق *
رَام هَرْمَز * فه ه * لا ه * از خوزستان *	كُونَه * عط ل * لال * علي شعبه من الفرات *
اَمْفَهَان * نوم * لب اله * فارس *	أَنْبَار * عط ل * لچ ه * از عراق *
كَارُون * فزج * الط نه * فارس *	عَنْبَرَا * عط ل * لچ ل * از عراق *
شَوْشْتَر * فوك * كال * از فارس *	بَرْدَان * عط ح * لچ ل * از عراق بر دجله *
شَاپُور * فز نه * ل ه * از فارس *	بَغْدَاد * ف ه * لچ كه * از عراق *
عُمَان * سزك * كا ه * از فارس *	مَدَائِن كَسْرِي * ف ك * سج ه * قبلها اَيوان ^[كسري] *
نَوْبَنْدَجَان * قز نه * ل ي * از فارس *	حَجَر * ف ل * ك ل * از حجاز *
جَنَابَه * فر كه * ل ه * مشهور بكنندابه است *	هَابِل * ف نه * لب به * از عراق *
أَبَرْقُوه * فزك * لال * فارس *	نُعْمَانِيَه * ف ك * سج ه * از عراق *
فَيْرُوزْآبَاد * فز ل * اله ي * از فارس *	قَصْر ابْنِ هُبَيْرَه * ف ل * لب ه *
شِيرَاز * مع ه * الط لو * فارس *	جَرَجَرَا * ف ل * لچ ج * از عراق *
سِيرَاف و يُقَال شِيَلَاب * فط ل * الط ل * فارس *	فَم الصِّلَح * ف ه * لب م * عراق *
شَبَانَكْرَه * فط ه * اله اله * از فارس *	نَهْر المَلِك * ف ح * لچ اله * عراق *
اَمْطَحَر * مع ل * ل ه * فارس *	جَلُولَا * فاي * سج ل * عراق *
پَزْد ^(۳) * فط ه * لب ه * فارس *	وَاسِط * فال * لب كه * عراق *
حَصْن ابْنِ عُمَارَه * صد ه * ل ك * از فارس *	حُلُوان ^(۲) * فب نه * لد ه * من عراق و قيل من ^[الجبال] *

(۱) در [د] این نام پس از مداین نوشته || (۲) در تقویم از اوایل اقلیم چهارم || (۳) در تقویم یزد و میبد ||

- دارابجرد * ص * اله * فارس *
 بائد * نب * الط * از کرمان *
 سیرجا * ص ل * الطک * از کرمان *
 کرمان * مال * ل *
 طبس کیلکی * صب * لیم * از خراسان *
 زرنند * صب * ل م * از کرمان *
 بردسیر * صب ل * ل * از کرمان *
 خبیص * صب * ل * از کرمان *
 بم * مدح * اله ل * از کرمان *
 طبس مسینان * صب * لیم * از خراسان *
 خواش * مد م * لیم * از خشک رود سیستان *
 زرنج * صر * لب ل * قصبه قدیم سیستان *
 کیچ * از مکران * مط * اله ل * از مکران *
 جالق * [جالقان؟] * مط * ل * از مکران *
 خالتان * مط * اله ل * از مکران *
 رم * مط * لیم له *
 بُست * ق * لیم * از گرم سیر قندهار در ساحل
 [هیرومند]
 تکیانباد * قام * لیم * ..
 رنج * قیم * لب * از سیستان *
 سروین * قانه * اله * از سیستان *
 میمند * قب م * لیم * اصل از زابلستان
 فی الحال از قندهار است *
 غزنه * قدک * لیم له * از زابلستان *
 رباط امیر * قه * لک * ..
 قندهار * قره * لم * ک * از هند *
- نهلوار * قح ک * اله ل * از هندوستان *
 مولتان * قواله * الط م * هندوستان *
 لهار * قطک * لایه * هندوستان *
 دهلی * قید لیم * اله * هندوستان *
 تانیسر * صد * ل * .. هندوستان *
 شاه آباد * صد * ل * یب * هندوستان *
 سنبل * قه ل * اله له * هندوستان *
 امروهه * مه * اله * هندوستان *
 پانی پت * قح ی * اله نب * هندوستان *
 برن * مد * اله م * هندوستان *
 باغ بهت * صد ل * اله بب * هندوستان *
 کول * مه ب * اله ک * هندوستان *
 کوه هماله * مه * لاج * هندوستان *
 کوت کرور * .. کا * هندوستان *
 هیالکوت * قط * لیم * هندوستان *
 سلطان کوت * .. اله ل * هندوستان *
 جهلم * ص له * لیم * هندوستان *
 رهناس * ص ل * لم * هندوستان *
 قاعه بندنه * .. لیم ی * هندوستان *
 پرشاور * مچ م * اله * هندوستان *
 فرمل * .. لب * هندوستان *
 سنام * قه اله * ل * هندوستان *
 سیرهند * قید لیم * ل * هندوستان *
 روپر * مچ م * لا * هندوستان *
 ماچی واره * .. هندوستان *

(۱) در [۵] نیست || (۲) در تقویم سروان || (۳) در تقویم من الاقلیم الثاني * و من المسافرين
 من ذکر الرء اولاً و اخر اللام [یعنی نهرواله که در صفحه ۳۲ گذشت] || (۴) در تواریخ قدیم اکثر لوهور
 و امروز لاهور || (۵) همچنین در هر نسخه ||

جہجہر * مد ہ * الح ۛ * از ہند *	پایل * مم ۛ * ل ۛ ہندوستان *
ماہم * مم ک * الح نع *	لودھیانہ * مم ہ * ل نہ * ہندوستان *
ہیبت پور *	سلطان پور * مد الہ * لب ہ * ہندوستان *
.. ..	کلانور * محلّ جلوسِ حضرتِ پادشاہ *
پور بی * صب ہ * لاک * از پنجاب *	دیسوہہ * ہندوستان *
خضر آباد * صد ۛ * ل ک * از ہند *	پرسرور * فر ہ * ل ہ * قریبِ دیرہ غازیخان *
سادہورہ * مد ک * ل الہ * از ہند *	امنا باد * ما یہ * لب ہ * از پنجاہ *
سفیدن * مم ۛ * الط الہ * از ہند *	سودرہ * ہندوستان *
جینڈ * مم الہ * الط یہ * از ہند *	دیفہنہ ؟ * ہندوستان *
کرنال * مد د الط ۛ * از ہند *	بہیرہ * ہندوستان *
ہنسی حصار * قیب ۛ * الط مہ * از ہند *	خوشاب * فدک * لچک * ہندوستان *
سہارنپور * مد ۛ * ل ہ * از ہند *	ہزارہ * ہند *
دیوبند * مد مر * الط ۛ * از ہند *	چندنوت * ہند *
آنبالہ * مم نہ * الط الہ * از ہند *	اٹک بنارس * در ایامِ حضرتِ پادشاہِ معبور شدہ *
.. ..	ہردوار و منگلور و قلعہ گلیر * از شہرہای قدیم است *
.. ..	چرتھاول * مد ہ * الط یہ * از ہند *
سنپت * فظ نہ * الط ہ * تا اینجا ہند است *	کیرانہ * مد ل * الط ۛ * از ہند *
.. ..	جہنجانہ * مد ل * الط ۛ * از ہند *
سنجر ؟ *	بکھرہ * نہ ل * الط ل * قریبِ مظفرنگر *
آغمات * از اقصی مغرب *	چہت * ص ہ * لب ہ * از ہند *
.. ..	بنکش * فرہ * لم یہ * از ہند *
ہدیان ؟ *	دورالہ * از ہند *
رعہ ؟ *	فہنور * از ہند *
ریاسہ ؟ *	کیتھل * مم ل * الط نط * از ہند *
منقلوط * سبک * الزم * از معید *	رہتک * مم ۛ * الط ہ * از ہند *
فسطاط * سم ہ * ل ے * از مصر *	
ابوطیج * سب ل * الح ہ * از معید *	
آشمنین * سہ ۛ * الح ہ * از معید *	

(۱) همچنین در [۵] * [ض] دلفیہ ؟ [گ] دیفہہ * و عرض و طول شہرہای ہند در [۵] و اکثر نسخہا موجود نیست || (۲) [ض] بقور || (۳) [ض] جنجہہ * [د] اصطخر کہ گذشت || (۴) [د] تادلا کہ گذشت || (۵) [ض] روقہ ؟ [د] درعہ کہ گذشت ||

.. .. .	بلقان ؟† *	مُذِیَه * سِج * ل * الم * از معید *
.. .. .	بلزم ؟† [بلزم ؟] ^(۲) *	قابس * لب م * لب ل * از افریقیه *
.. .. .	بیضا * فم ده * ل ل * از فارس *	سوسه * مد * لب م * از افریقیه علی البحر *
.. .. .	جوسین ؟† *	مُفَاقِس * ل * لا * از افریقیه علی البحر *
.. .. .	کینه ؟† *	غَدَامِس * مط * الط * از جرید *
.. .. .	جور [از فارس] *	نابلس * سرل * لب * از اردن *
.. .. .	دَمِنْدَان ؟† * [یعنی دنیاوند از کرمان] ^(۲) *	مَلَت * سج * لب ج * از اردن *
.. .. .	سبقه *	أَذْرَعَات * از دمشق *
.. .. .	معلبه ؟† *	بُصْرَى * ع ج * لب یه * قاعدۃ حوران *
.. .. .	عین الشمس *	مَرَّخَد * ع ک * لب یه * از دمشق *
.. .. .	عین حاره ؟† ^(۴) *	حل ؟† ^(۱) *
.. .. .	کدوال ؟† *	قادیسیه * عطله * لا * از عراق *
.. .. .	کُفَر طاب ^(۲) *	مَرَمَر * عطنه * لم ک * از عراق *
.. .. .	کُفَر تونا ^(۲) *	خیره * عطله * لال * از عراق *
.. .. .	نجده ؟† *	بَسَا * فط * الط * از فارس *
.. .. .	کواره ؟† *	دارا ^(۲) *
.. .. .	مربوط ؟† *	غزنه ^(۳) *
.. .. .	دها * ؟† [دهنا ؟] *	طیب * فیم * لب ل * از خوزستان *
.. .. .	دسکوره ^(۲) * فاج * لم م * من العراق *	قُرُوب * فدمیج * لم ل * از اهواز و قیل از عراق *
.. .. .	مِنْف * سِج ک * ل ک * از مصر *	جَبَبِی * فده * ل * از خوزستان *
.. .. .	مورجان ؟† *	خَنَسَا * مده یه * الم ل * از چین *
.. .. .	ناصره ؟† * [از فلسطین]	حصن اردستان * مده یه * الم ل *
.. .. .	مغراوه [مغراوه ؟] *	سَلَا * ید * لم ل * از مغرب *
.. .. .	اقلیم چهارم *	سَمِیرم * .. [قریب اصفهان]
.. .. .	قریب بحر اوقیانوس *	بم ^(۳) *
.. .. .	طنجه - قصبه او فاس ست * یح * له * از مغرب *	

(۱) همچنین در نسخها * بحتمل که غلط باشد برای حله که گذشت || (۲) در تقویم از اقلیم چهارم ||

(۳) نام این شهر گذشت || (۴) [ضد] جازه بجیم ||

- قصر عبد الکرم * یح ل * لز م * از مغرب اقصی *
 قُرطبه * یح ل * له ی * دارالملک اندلس *
 ایشبیلیه * یح ل * لو م * اندلس *
 سبتیه * ل ط نه * له ل * مغرب *
 جزیره خضرا * ل ط نه * له ل * اندلس *
 ماردیه * ک له * له یه * اندلس *
 طلیطله * ی م * له ل * از اندلس *
 غرناطه * کام * لزل * از اندلس *
 جیان * کام * له یه * از اندلس *
 المویه * الد م * له ل * از اندلس *
 مدینه الفرج * اله ی * لوم * از اندلس *
 مائقه * الو ی * لز م * از اندلس *
 مانعه ؟ (۳)
 جزیره یابسه * ل سب * له ل * از بحر روم *
 جزیره مایرقه * لذ ز * له ل * روم *
 بونه ؟ * له ی * له ل * [از افریقیه] *
 جزیره سردانیه * ما ی * له ی * در بحر روم *
 قاعده جزیره مقلیه * ه ی * لوی * [بعنی بکرم] *
 بلرغدامس * مط ے * ل ط ی * روم *
 جزیره شامس * نب م * له ی * در بحر روم *
 جزیره اقربطش * نه ی * لوم * در بحر روم *
 جزیره قبرس * سب نه * لد ی * در بحر روم *
 جزیره رودس * سا لم * لو ی * روم *
 جزیره همیریا * سد نه * له ی * روم *
 مقلیه * سه ی * لو ی * روم *
- ایذنیه - مدینه الحکما * سه م * ل ز ک * یونان *
 جرون * سول * ل له *
 طرسوس * سه م * لو م *
 بیروت (۸) * مط ل * لد ی * روم *
 ایاس * س ط ی * لوم * از ارمن *
 آذنه * س ط ی * لو م * از ارمن *
 مصیصه * س ط نه * لوم * از ارمن *
 برس برت * س ط ک * ل ز ی * از ارمن *
 اطرابلس * س ط م * لد ی * از شام *
 بغراس * ع ی * له یه * از شام *
 باب سکندرونه * ع ی * لوی * از شام *
 لاذقیه * ع م * له نه * شام *
 حمص * ع نه * لد ک * از شام *
 شغریکس * عا ی * له ل * از شام *
 سویدییه * عا ی * بو ی * از شام *
 ملیطیه * عا ی * لو ی * از شام *
 شیرز * عا ی * لد ل *
 آنطاکیه * عا الو * له م * از بحر روم *
 سرمین * عا ح * له یه * از شام الحال از حلب *
 قنسرین * عب ی * له ل * از شام *
 حلب * عب ی * له ح * من قواعد الشام *
 سمیسط (۹) * عب نه * لزل * از شام *
 حصن منصور * عب اله * ل ز ی * از شام *
 سروج * عب م * لو ج * از شام *
 منبج * عب ل * لو ل * از شام *

(۱) [طلیطه] (۲) در نسخها فرج بها (۳) [ک] ملته (۴) [ک] بردانیه یعنی کورسیکا
 (۵) در [ط] نیست (۶) در صفحه ۳۳ گذشت (۷) [ط] مقلیه بسین (۸) در تقویم از اقلیم
 ثالث (۹) [ط] شمشاط بکسر شین اول - و این از اصرار مضر (یعنی از جزیره بین دجله و فرات)

خوی * عط * لزم * از آذربایجان *	رقه * عجم * لو * از مضر *
آرمیه ^(۲) * عط مه * لز * از آذربایجان *	حران * عجم * لزم * از مضر *
اربل * عط * لوک * قاعده بلاد شهرزور *	قالیقل * عجم * ح * از ارمنیه *
مَرَنَد * ف مچ * لز * از آذربایجان *	ماردین * عد * لز * از دیار ربیعہ *
شهرزور * فک * له * از بلاد جبل *	میانفارقین * عدیه * لم * از دیار بکر *
اردبیل * فل * لیه * از آذربایجان *	هتّاخ * عدل * لز * از دیار بکر *
اوجان * فال * لزک * از آذربایجان *	قرقیسیا * عد م * لو * از مضر *
نچوان ^(۳) * فامه * لزمط * اران *	جزیره ابن عمر * عدل * لز * از جزیره *
قصر شیرین * فاح * لم * از آذربایجان *	نصیبین * عدک * لزم * از دیار ربیعہ *
صیمره * فاح * لم * بلاد الجبل *	ماکسین * عد لب * له * از جزیره *
مراغه * فب * لزک * از آذربایجان *	سنجار * عو * لو * از دیار ربیعہ *
تبریز * فب * لز * از آذربایجان *	معره النعمان * عامه * له * از شام *
اردبیل ^(۴) * فب * لزک * از آذربایجان *	اربل * شهر عظیم است - مستحکم قلعه دارد *
میانه * قبل * لز * از آذربایجان *	سطل * ل ح * از اعمال موصل *
قرمیسین رهی کرمانشاه * فب * لدل * از جبل *	عانه * عدل * له * از جزیره *
دینور * فب * له * از جبل *	مدینه بلد * عد م * لز * از دیار ربیعہ *
همدان * فب * لو * ماه البصره *	موصل * عو * لز * از جزیره *
زنجان * فب * لو * از جبل *	ارجیش * عو * لم * از ارمنیه *
موقان * فب * لیه * حد اران *	حدیثه * عدک * لم * علی الفرات *
سهرورد * فب * ک * لو * از جبل *	آمد * عدک * لوم * از دیار بکر *
نهایند - ماه البصره * فب * لدک * از جبل *	حدیثه * عدک * لویه * علی الدجله *
بیمان شهر * فدل * لز * از همدان *	نوشهر * عدل * لوله * عراق *
بروجرد ^(۵) * فدل * لوک * از همدان *	تکریب * عجم * لدل * از جزیره *
آبهر * فدل * لونه * [از بلاد الجبل] *	سامرا * عط * له * از عراق *
کوت * فدم * لز * از گیلان *	سکماس * عط * لزم * از آذربایجان *

(۱) در [۵] نیست || (۲) [۵] ارومیه || (۳) در تقویم نقجوان بقاف و جیم نازی || (۴) این نام در هر نسخه دوبار نوشته * یحتمل که غرض از دیبل باشد که از ارمنیه است || (۵) در نسخها یزدجرد - و این نام موضعی نیست ||

آستراباد * فط له * لوح * از ماژندران *
 جرجان * ص ه * لوح * قاعدۀ بلاد *
 فراده * ص ه * لط ه * از خراسان *
 سبزوار * ص ل * لویه *
 اسفراین و هی المهرجان * ص م * لونه * از خراسان *
 آپسگون * فط له * لری * از ماژندران *
 مرزبان * ص له * لو ه * از حدّ خراسان *
 ترشیز * ص یب ه * له ه *
 نیشاپور * ص یب ل * لوک * از قواعد خراسان *
 طوس * ص ب ل * لدک * از خراسان *
 مشهد * ص ب لچ * لد الط * مشهد و نوقان *
 بهم متصل است *
 تون * ص یب ل * لدل *
 نوقان * ص یب ه * لچ ه * نوقان مشهد نیست *
 قاین * ص ک * نزل * از خراسان *
 زوزن * ص ل * لهک * قوهستان *
 بوزجان * ص ه * لو ه * از خراسان *
 مرو شاهجان * صدک * لزوم * از خراسان *
 هرات * صدک * لدل * از خراسان *
 سرخس * مدل * لرچ * از خراسان *
 بادغیس * مدل * لدک * از خراسان *
 مرو الروذ * صد ه * لول * مشهور بمرغاب *
 مالمین * مدل * لد له * از هرات *
 بوشنگ * ص م * لوچ *
 بغشور * صو اله * لو ه * از خراسان *
 قرینین * صرکه * لونه * از مرو شاهجان *

گرج * قد مه * لد ه * از جبل *
 ساره * فه ه * لونه * از جبل *
 قزوین * فه ه * لو ه * از جبل *
 سلطانیه * فه ه * لول * از جبل *
 آبه و هی آوه * فه ی * لد م * از جبل *
 قم * قد م * لد ه * از جبل *
 جربادقان * فه له * لد ه * از جبل *
 کاشان * فوبه * لو ه * از جبل *
 نطنز * فول * لم نه * از جبل *
 دنباوند * فوک * له نه * از جبل *
 ری * فوک * له له * از جبل *
 کجور (؟) * و گدار * فوح * لو له * از دیلم *
 خوار * فری * له م * از جبل *
 آلموت * فه لز * لوکا * از جبل *
 طالقان * فه مه * لوه * از رودبار قزوین *
 هوسم * فه ی * لزی * از گیلان *
 دیلمان * [از اصفهان] *
 دشت * [از اصفهان] *
 لاهجان * گیلان *
 ریمه * قصبه دنباوند *
 آمل * قصبه طبرستان *
 دامغان * از قومس *
 سمنان * قاعدۀ قومس *
 بیار * از ماژندران *
 ساریه * ص ه * لز ه * از ماژندران *
 بسطام * فط ل * لوی * از قومس *

جسر *	دندانقان * صرل * لربا * از مرو شاهجان *
خران [که گذشت] *	شرمقان ^(۱) * قد با * لوما *
قراده *	طالقان * صبح با * لول * از خراسان *
فارهان ؟+	ناریاب * مط با * لوما * مدینه الجوزجان *
ملان ؟+	بلخ * قام * لوما * قاعده خراسان *
ابرخیس ؟+	بامیان * قسبا با * لد له * زابلستان *
اودمیه ؟+	هاورن * قام * لزل * من ختل *
قرماسین [که گذشت] *	بلاساغون ^(۲) * قال * لزم *
دوراق ^(۵) *	سمنجان * قسبا با * لوبا * از طخارستان *
دیاریکر *	قبادیان * قسبا با * لزمه * از نواحی بلخ *
قرینین [که گذشت] *	ولوالج * قسبا ک * لوبا * از طخارستان *
نینوی *	صغائی ^(۳) ان * قسبا م * لجا * از بلاد ماورا النهر *
پلنگان ؟+	طایقان * قسبا ح * لراله * از طخارستان *
قیصر *	آندراب * مم مه * لوبا * از خراسان *
بجایه * از مغرب *	بدخشان * قد م * لرك * بدخشان *
بلنسیه * [از اندلس] *	کابل * قد م * لدل * زابلستان *
سامس ؟+ * [یا شامس که گذشت] *	بنجپیر * قد م * لدل * از کابلستان *
ایاس [که گذشت] *	لغان * قد ح * لدج * از کابلستان *
عرقه * از ساحل شام *	کرویز ؟+ * قه ک * لوبا * از بدخشان *
زقبه ؟+	جرم * قدک * لوبا * از بدخشان *
صهیرن * از قنسیرین *	کشمیر * مم م * لونه *
حارم * از حلب *	بلور ؟+ * قح م * لوبا *
فامیه * از شیرز *	منبع نهر مهران * نکو * لوبا * [یعنی نهر سند]
شیرز [که گذشت] *	سرفتن ^(۴) ؟+

(۱) همچنین در تقویم [۵] اشبورتان ؟ (۲) در تقویم از اقلیم هفتم - و ممکن نیست که شهره از بلاد الترك در اقلیم چهارم باشد (۳) در تقویم از اقلیم پنجم (۴) ازین جا تا منتهی این اقلیم در [۵] و در اکثر نسخها عرض و طول مواضع موجود نیست (۵) در تقویم دهرق از اعمال اهواز من الاقلیم الثالث

* اقلیم پنجم *

آشپونه * لومه * مسب م * از اندلس *
 شنتترین * یح ع * مسب له * از اندلس *
 وسط جزیره قادس * کاب * مسب م * از اندلس *
 مدینه ولید * الالب * الطک * از اندلس *
 مرسیه * الح * مسب * از اندلس *
 مدینه سالم * الطے * لک * از اندلس *
 دانیه * لال * مسب * از اندلس *
 تطیلہ * لال * مسب * از شرق اندلس *
 سرقسطہ * لال * مسب * از شرق اندلس *
 طرطوشہ * مسب * م * از شرق اندلس *
 جزیره مایرقہ * لدی * لم * فی بحر روم *
 هیکل * لدی * مسب * بهیکل زهره مشهور از شمال
 برشلونہ * لدل * مسب * بلاد فرنج *
 آرپونہ * لویہ * مسب * از اندلس یا خارجه
 طرکونہ * لیم * مسب کسب * از اندلس *
 جنوہ * مای * مک * از فرنج *
 رومیہ * لم * مالا * قاعدۃ الباب *
 ربوسہ * ؟ *
 مدینه طبرقہ * نہبب * مسب * از جزیره است *
 جزیره لہربا * ؟ * فم * مسب *
 جزیره سیالیا * ؟ * نہب * مسب *
 منصالیا * ؟ * مل * مہا *
 وسط بحر بنطس * لہبہ * مونا *
 عیون افسرس * ؟ * لوہ * لہبہ * مسب *
 مقابض نورستان * ؟ * [لورستان ؟] *

حات * از شام *

مرعش * من حصون الشام *

عینتاب * من جند قدسین *

حصن کیف * جزیره فرات *

سمرت * من دیار ربیعہ *

حصن الطاق * من سجستان *

میلینج * ؟ * [میانج یعنی میانہ کہ گذشت]

کرون [گردکوه ؟] *

گیلان *

جربن *

جاجرم * [بین نیشاپور و جرجان]

جام * [از نواحی نیشاپور]

فرجستان ؟ *

معرو ؟ *

کرج ابی دلف * از جبل *

نسا * از خراسان *

ابورد * از خراسان *

شهرستان * از حدود خراسان *

اسکلند * از طخارستان *

قربر * از جیحون *

فارمیاب ؟ *

طماج * [یعنی بلاد ختا]

ختلان * از ماوراء النهر *

وخش * از ماوراء النهر *

شومان * صغانیان *

چمکہ و منہ ؟ *

تفلیس * میج * میج * از گرجستان *
 بیلقان * فح ک * لط * از اران *
 باکویه * ندل * م * از شروان *
 شماخی * ندل * م * از شروان *
 رومیه کبری * نه * ما *
 باب الابواب * فط * میج * از اران *
 جزیره سیاه کوه * فط * میج * فی بحر الخزر *
 هشترخان *
 انگرجه *
 کات * مه * مالو * از خوارزم *
 گرگنج * مغری * مد * مسبل * از خوارزم *
 جرجانیه * مد * مسبل * از خوارزم *
 گرگنج کبری * مدل * مسبل * دارالملک [خوارزم] *
 هزاراسب * مک * مای * از خوارزم *
 زمخشیر * مدل * ما * خوارزم *
 درغان * مو * م * ماورا النهر *
 بخارا * مول * لطل * من قواعد ماورا النهر *
 بیکند * مزل * لط * از بخارا و قد خربت *
 طواریس * صرم * لطل * از بخارا *
 جند * صرمه * میج * از ترکستان *
 نخشب و سمنی * سف * میج * لط *
 سمرقند * مط * م * من قواعد ماورا النهر *
 ایلان * مطی * میج * از بخارا *
 کش * مطل * لطل * شهرسبز است از بدخشان *
 زامین * مطم * م * من اعمال آسروشنه *

وسط مانوس *
 اقامی بلاد یرقاهی *
 مقابض ^(۱) برمنس *
 مقابض ^(۱) طاناس *
 موضع برنیانیطس *
 علایا * سب * لطل * [از بلاد روم] *
 عموریه ^(۷) * سد * میج * [از بلاد روم] *
 آکویه - آنقره نیز گویند * سد * ما * از بلاد روم *
 ماقدرنیه * س * ما * از قسطنطنیه *
 اق شهر * مه * ما * از روم *
 قونیه * سول * ما * از روم *
 قیساریه * س * م * از روم *
 اق سراقی * سرمه * م * از روم *
 هیواس * عال * م * از روم *
 طرابزون * عجم * میج *
 شمشاط ^(۴) * عجم * م *
 ملازجرد * عجم * لطل * از ارمنیه *
 اخلاط * عجم * لطل * از ارمنیه *
 باب الحديد * عجم * ما *
 ارزنجان * عجم * لط *
 ازین الروم * عجم * لطل * از ارمنیه *
 برده * فخر * م * از اران *
 شمکور ^(۵) * میج * م * از اران *
 خنکرة * فح * ل *
 ارزند روم [یا ارزندون] * عجم * ما *

(۱) در نسخها بی نقطه || (۲) در تقویم اقصر و یقال اقصر || (۳) در نسخها طرابزون *

تقویم طرابزون از اقلیم سادس * و در معجم البلدان یا قوتی طرابزنده || (۴) نام این شهر گذشت ||

(۵) در نسخها شمکوره بها || (۶) در نسخها کرکانه بالف || (۷) در تقویم از اقلیم ششم ||

- اسفیجاب * مطح * میج له * از شاش *
 آمرورشنه * ق * ما * من قواعد ماوراءالنهر *
 شاکت * ق ل * مای * از شاش *
 آمبانیکت * ق ل * م * از بلاد اسفیجاب *
 خُجند * ق له ما اله * برکنار سلحون *
 خواتند * ق * سب * از فرغانه *
 تَنکَت^(۱) * فا * میج * قصبه تاشکند است *
 ترمذ * فا * لرله * بر جیحون *
 آخسِیَکَت * تاک * سب اله * قصبه فرغانه *
 کاسان * قاله * سب ید * بلدة وراء الشاش *
 قبا * فاج * مسبب * از فرغانه *
 فرغانه * قب * سبک *
 روس * قبک * محرک *
 خُتن * قرا * مب *
 چاچ * قط * مب ل * شاش است *
 تَبَت * قی * م *
 خاجو * قنچ لب * مب * [از شمال چین *]
 سَکُجُو * قز * م * از چین شمالی *
 سکهاست * قل * لطی *
 مهري * قم * ل * از ختا *
 نشوی دهی نقجوان * قال * لطم * از ایران *
 کُشانیه * صم ک * لط * از سغد سمرقند *
 یومان *
 شهر نحاس *
 رقان *
- کبس *
 آبروق [از بلاد روم ؟] *
 اُفسوس *
 بسطه * از اعمال جیان در اندلس *
 کوبا * [کوتلها از بلاد روس - یا گویان از مصر ؟] *
 سَقَسین *
 خُتلان * [دهی رخش - شف منجه ۴۳] *
 مَخلاط *
 روم *
 شامش * [جزیره شامس که گذشت ؟] *
 شایب * [شلب از اندلس ؟] *
 سنتریه^(۲) * از مغرب *
 قَبْره * از اندلس *
 قسطلول * [قسطلیون از اقلیم سادس ؟] *
 سورقه *
 مرغزا * [مازغا بجهت ایست قریب آبسگون ؟] *
 سقطیسله *
 بَطْلُوس * لط * لیم * از اندلس *
 شهر والد * [مدینه ولید از اندلس ؟] *
 مَرَسِیه^(۳) *
 دَانِیه^(۳) *
 سَالم^(۴) *
 سَرَقِسطه^(۴) *
 نوقاب * [تورات - از بلاد روم ؟] *
 موش * مد ل لط ل * از ارمینیه *

(۱) در تقویم بضم قلی اول و فتح کاف - و در معجم البلدان بفتح قلی اول و ضم کاف * و در [۵] بنکت
 (بکسر بلو فتح کاف و نای مثلثه) و این نیز شهر است از شاش * و در معجم البلدان بنکت (بفتح فوقانی) نیز
 نوشته و این شهر است از شهرهای اشنخون من سغد سمرقند. (۲) در نسخها منقره. (۳) نلم این شهر گذشت. (۴)

اقلیم ششم *

جَلِیقَه * ک * م * م * قاعدهٔ الجلاله از اندلس *
 یَنْبُلونه * ل * م * م * م * از اندلس *
 بُردال * ل * لیه * م * م * از بلادِ فرنج *
 لَنْبَرِیه * م * ل * م * م * ایضاً *
 بُدْقِیه * م * م * م * م *
 بیزه * م * م * م * از شمالِ اندلس *
 بُرْشان * م * م * م *
 ابزو * ل * م * م * از بلادِ قسطنطنیه *
 بوزنطیا یعنی قُسْطَنْطِیَّه * ن * م * م *
 کلسونه ^(۱) * م * م * م * م *
 سنوب * م * م * م * از سواحلِ روم *
 هَرْقَله * م * م * م * از روم *
 آماسیه * ن * ل * م * م * من الرّوم *
 سامصون * م * م * م * از سواحلِ روم *
 نَرْضَه الرّوم * م * ل * م * م *
 سریر اللان * م * م * م * قریبِ بابِ الابواب *
 بَلَنْجَر * م * م * م * م * دارالملکِ خزر *
 کَرَش ^(۲) * م * م * م * م * از سواحلِ بحرِ الزرق *
 یَنْغِی کنت * م * م * م * م * از ترکستان *
 طراز * م * م * م * م * من حدِّ بلادِ التُّرک *
 ناراب * م * ل * م * .. از بلادِ ترک *
 شَلِج * م * ل * م * م * از بلادِ طراز *
 لَمالِیق * م * ل * م * م *
 بوزکند [بوزکند] * م * م * م * م * از بلادِ ترک *
 کاشغر * م * م * م * م * از قواعدِ ترکستان *

ارتق کلوړان ؟ • قو • مو • *

قتلخ ؟ † * مچ † * مد † *
 بیسن بالغ ؟ † * منا † * مد † *
 قراقروم^(۳) † * .. کوه از ترکستان *
 خان بالغ * قاعده ختا *
 ابولده ؟ † *
 اشت ؟ † *
 انظرخت ؟ † *
 فرنه ؟ † * [قوریه از اندلس ؟ *]
 تطلیه * † [تطیله ؟]
 اسنوت ؟ † * [سنوب ؟]
 سامون ؟ † * [سامسون ؟]
 قسطنونیّه [کستمونیّه] * من نواهی الروم *
 طرابزون [که گذشت] *
 جنده ؟ † * [جنوه ؟]
 عموره * از اندلس *
 لنبردیه [که گذشت] *
 برشان [که گذشت] *
 بلنجر ؟ † * [بلنجر ؟] *
 جابلما^(۴) *
 دشت قبیچاق *

اقلیم هفتم *

جزیرہ۔ طبایا ؟+

سُنت یاقر * یط * مط ج * علی حدّ الّاندلس *
مقچی * نع لر * ق * قریب بحر بنطس *
آقچا کرمان * نه * ق * از بلغار *

(۱) بحتمل که کسنونیة باشد از نواحی روم ۱۱ - (۲) در تقویم از اقلیم هفتم ۱۱ (۳) در اکثر نسخها
 قراقوم - و این ناحیه ایست از خوارزم من الاقلیم الثالث ۱۱ (۴) شف در برهان قاطع و غیره ۱۱

جزایر اردوجرد ؟^(۶) *
 جزایر برون ؟^(۷) *
 جزایر قونی * ظاهرا جزایر تولی که تصحیف کرده
 نهان^(۳) (؟) بحر اوقیانوس *
 طانیه * گویند در بحر محیط است و گویند
 مستقل محیط است *
 بور * شهره است نزدیک بظلمات *
 قبة الارض * ص * * * *
 منتصف معبره * ص * * * *
 وسط بحر مانوس ؟ * لوه * قی *
 اقامی بلاد برقانی * لوك * ناك *
 مقابض طانائیس * لوه * ست *
 مقابض طامانیس * نوا * ندا *
 موضع برنیانطیس * نوه * نه *
 مواضع یسمی نابلس * برمه * نزا *
 نواحی برطانی صغری * یح * نه *
 وسط بلاد برطانی کبری * ترك * نو *
 وسط برطانی صغری * لط * سا *
 اقامی شمال برطانی صغری * لط * صی *
 جزایر یسمی اندو ؟ * لط * سب *
 جزایر یسمی تولی * ک * سیج *
 اقم من الصقالیه * کل * سد * لا یعرفون *
 بعضی اطراف مقابله *
 غیر مسكون *
 آخر ما یكون * .. عرض سمعی * لجميع البروج
 فیه طلوع و غروب *

قرقر * سل * ق * من بلاد آص *
 کفا * سر * ق * ق * فرضة القمر *
 صلغات * سر * ق * و هو قمر *
 طرنو * نزل * ق * من بلاد الاولاق *
 بلار * ص * ق * ل * و هی بلغار از ساحل بحر
 اتل است *
 لرق * عه * * * * فرضة علی بحر الازق *
 صرای * نه * * * * قاعده بلاد برکه *
 الالك * نه * * * * مط نه * از بلاد صرای *
 نهاده (؟) دریای خزر *
 وسط بحیره اول جیحون *
 باطقی ؟ *
 بجته ؟ * از بلاد ترک است *
 مقلاب * از بلاد روم است *
 مشقه * از بلاد مقالبه برکنار دریا *
 طبر ؟ *
 مرقله ؟ * [هرقله که گذشت ؟] *
 لرق *^(۲)
 کلک ؟ *
 صاری کرمان * از بلغار و ترک *
 مقالبه *
 جابلقی * باقصی المغرب *
 بلاد خارج از اقالیم سبعة *
 کنار بحر اوقیانوس * ع * * * *
 ماری کرمان ؟ * [صاری ؟] *
 صوداق * برکنار بحر بنطس *^(۵)

(۱) بکسراف اول ورا و مسكون قاف دوم و کسر رای دوم * [قرقز] (۲) در تقریم نیز ازق بجای ازف
 (بقا) و نیطش بجای بنطس نوشته || (۳) [د] نهانه یا نهانه ؟ * در [ک] نیست || (۴) همچنین
 در معجم البلدان در نسخها و در برهان قاطع و مدار الافاضل و جزآن جابلقا || (۵) در نسخها صوداد بدال ؟ ||
 (۶) در چند نسخه رودجرد || (۷) در چند نسخه الروه ||

شناخت دوری شهرها^(۱) *

طول و عرض دو شهر بدست آرند - فزونی هر يك در خویشی ضرب کنند و حاصل را که مجذور و مربع و مثل خوانند نگاه دارند و هر دو مجذور را فراهم ساخته جذر آنرا پدید آرند * (و جذر هر عدد عددی است هرگاه آنرا در خودش ضرب کنند آن عدد بهم رسد *) آن جذر را در پنجاه و شش کروه و دو ثلث که اندازه يك درجه است نزد پسینان و در شصت و شش کروه و دو ثلث بروش^۵ پیشینان ضرب نمایند * حاصل دوری آن دو شهر باشد از یکدیگر * و اگر دگرگونگی پهنا در طول یا عرض باشد زیادتیی را در اندازه ضربه کنند شناسائی بدست آفتد * و آنکه طول و عرض هر دو برابر بود صورت نگیرد و این آگاهی از راست خط برگزید * و در کجی لخته تفاوت رود - و ابو رجحان بیرونی نیز تخمین درین باب برگرفته و خمس حاصل برافزاید *

نیرنگی جا^(۲) *

۱۰

در خط استوا همگی اختر را بر آمدن و فرو شدن باشد و زمان هر دو برابر باشد همواره روز و شب دوازده ساعت * و گردش فلک دوابی * آفتاب اول حمل و میزان بر سمت راست بگذرد و ذات ظلین باشد و درین دو زمان که در معظم^(۳) معموره اعتدالی هوا است آنجا نهایت گرمی بود و شاخص سایه را سایه نماند * چون از اول حمل در گذرد بشمال گراید سایه جنوبی گردد و هرگاه از اول میزان گذاره کند بجنوب شتابد سایه شمالی * و سالی هشت فصل باشد - دو تابستان از اول حمل تا پانزدهم درجه ثور و از اول میزان تا پانزدهم درجه عقرب - و دوزمستان از اول سرطان تا پانزدهم درجه اسد و از اول جدی تا پانزدهم درجه دلو و بانقلاب سرطانی در آفاق مایله گرمی آفراید و اینجا سر آغاز زمستان و در ربیع از شانزدهم اسد تا آخر سنبله و از شانزدهم دلو تا پایان حوت * و دو خریف از شانزدهم ثور تا آخر جوزا و از شانزدهم عقرب تا آخر قوس * پر سینا و برخه دانش اندوزان بر آنند که اعدای بقاع این سرزمین از آنکه فصل در سرنی و گرمی با هم نزدیک آفتاب بر سمت راس بسیار درنگ نکنند و فخر^{۲۰} رازی و گروه چهارم کشور برگزینند و چنان برگذارند اگرچه آفتاب بر سمت راس کمتر درنگ کند لیکن بیش از بیست و سه درجه و کسری دور نشود و ما می بینیم که در شهرهایی که غایت ارتفاع آفتاب کمتر از ارتفاع خط استوا است مانند خوارزم که ارتفاع اول سرطان هفتاد و یک درجه است به پنج درجه کمتر از ارتفاع خط استوا مردم از گرمی در آزار و در خط استوا زمستان و چون پنج درجه ارتفاع کران بیش است باید که زمستان خط استوا گرمتر از تابستان خوارزم باشد چه جایی تابستان^{۲۵} آنجا * و رنگ و پیکر زنگیان که نزدیک خط استوا بنگاه دارند یاور * و گفتار هواخواهان یکدیگر

(۱) این دو فصل در [ش ف ا] پیش از فصل در طول معموره (صفحه ۲۲) نوشته * در [گ] نیست //

(۲) این عنوان در [ش ف] نیست // (۳) [۴] نظم //

بسیار * حق آنست که اعتدال (بمعنی تشابه لحوال) در خط استوا افزون و سختی گرمی از جهت تشابه قدر محسوس ندارد چه احساس هر محسوس که پیهم باشد کم نیرو و آنچه از پس ضد دریابند بیشتر نمودار گردد و (بمعنی تکافؤ حوارت و برودت) ناپیدا * پس بر نخستین گذارش سخن شیخ درست باشد و بردوم گفتار امام * و هر جا که معدّل النهار و قطب اوبر سمت راس نبود آذرا از آفتاب مائله شمرند ران باعتبار خواص پنجگونه بود - نخست عرض کمتر از میل کلی - دوم برابر میل کلی - سیوم افزون از و کمتر از تمام آن - چهارم مساوی تمام میل کلی - پنجم زیاده از تمام آن و از نود درجه کمتر * در نخستین آفتاب دو بار بصمت الراس گذرد از اول حمل تا سرطان و از اول سرطان تا میزان و اینجا هم ذات ظلمین باشد * و در دوم یکبار در سرطان * در اینجا و در باقی^(۳) که آفتاب بر سمت الراس نگذرد سایه شمالی * و آنجا که قطب معدّل النهار سمت الراس بود آذرا عرض تسعین گیرند و گردش فلک رحو - و شبانروزه ۱۰ يك سال باشد چنانچه لخته گذارده آمد * همانا ظلماتی که زبانزد عوام است همین شبها است * نقطه مشرق و مغرب و شمال و جنوب از هم جدا نگردد *

برخی معموره را سه قسم ساخته - خط استوا تا جائی که عرض برابر میل کلی بود * باشندگان آنجا را سودان گویند از آنکه آفتاب بر سمت راس ایشان تابد و از تابش تنها سیه نام و موها جعد شود * و نزدیکان خط استوا را رنگبان خوانند - سخت سیه باشند در خور پیکر بمردم نمانند و گروهی که نزدیک بسیل کلی^(۴) بنگاه دارند کم سیاه و قامتها و طبعها با اعتدال مایل بسان هند و یمن و بعضی مغاربه عرب * و جائی که عرض برابر میل کلی تا مساحی بنات النعش کبری - رزگ ساکنان مایل بسفیدی و از آنکه خورشید بر سمت الراس نقاب و بس دور نگذرد تنها روی در اعتدال دارد مانند چین و ترک و خراسان و عراق و فارس و شام * و ازین گروه هر کدام که بنگاه او بجنوب نزدیکتر در زیر کی تمامتر از آنکه بمنطقه البروج و گذرگاه - خمسة متحیره قریب * و هر کرا ازینان قرب خاور تفرومندتر * و در آنکه نزد باختر نرمی بیشتر از کار بزرگ بر نیاید * و جائی که برابر بنات النعش کبری مانند صقالیه و روس و از آنکه از منطقه البروج دور و از گرمی آفتاب کم بهره سرما چیره دستی کند و تری افزون و مواد نضج نیابد و رنگها سفید و موی سرخ و فرو هشته و اندام نرم و خوی درشت و طبیعت بدی گرای *

هرمس الهرامسه زمین را هفت بخش گردانیده بروش دوائر هفتگانه - یکی در میان و دیگری گرد آن - نخست از طرف جنوب هندی کشور | دوم عرب و یمن و حبش | سوم مصر و شام و مغرب | ۲۵ چهارم ایران | پنجم روم و مقلاب و فرنگ | ششم ترک و خزر | هفتم چین و ماچین و ختن و تبت گویند نوح ربع مسکون را بدرازی سه بهره کرد * جنوبی را بحام داد - و آن زمین سیاهان

(۱) [ش] تکافوی || (۲) [ع] سرطان || (۳) [ش] زمانه || (۴) [د] در خود مردم پیکر نمایند ؟ || (۵) [د] موی سرخ و قریه اندام و نرم الهی ||

و تازیان را است * و شمالی بیافست سبزد - درو سفیدان و مرغ چهرگان باشند * و میانی بسام -
 درو گندم گونان بسر برند * فریدون قلمرو را به پهنای سه قسم کرد - شرقی بتور داد و غربی بسلم و میانه
 بایرج * برخه یونانی مسکون را از مصر بر پهنای دو بهره کرده اند - خاور پرا ایسیا خوانند - باختر پرا دریای
 شام * دو بخش ساخته جنوبی را لوبیه نامند و آن بنگاه سیاهان * و شمالی را اورتی^(۱) - سفیدان
 و سرخ نامان درو * نیمه ایسیا را بر آریب از زاویه میان شرق و شمال تا نیمه طرف جنوب
 بدو بخش کردند * میان سو کم و بیرون بیش * میانه را ایسیای خورد گویند و آن ایران زمین و حجاز
 و یمن و حوزانست^(۲) | بیرون را ایسیای بزرگ و آن چین و ماچین و هند و سنده * و طایفه برگذارند
 هندی حکیم بخش ربع مسکون بر صورت سه دره نهاده - جنوبی (دکن) و آن زمین تازیانست - و
 شمال (اوتر) ترکان را ست و شرقی (پورب) اهل چین و ماچین - غربی (پچم) مصر و بربر - و
 زاویه میان شرق و شمال (ایسان) خطا و ختن | و مابین شمال و غرب (بایب) روم و فرنگ - میان
 غرب و جنوب (نیرت) قبط و بربر و آفریقه و آندلس * و میانه را مده دیس خوانند * و این گذارش
 برین ترتیب در هندی نامها بنظر در نیامده و دانش گرایان این بوم برنگذارند *

* مراتب اعداد *

ایکم (یکسر مجهول همزه و سکون یای تکتانی و فتح کاف و سکون میم) یک رقم - و آن از یک
 تا نه باشد * دَش (بفتح دال و شین منقوط) دو رقم - از ده تا نود و نه * شَت (بفتح شین منقوط و تایی
 فوقانی) سه رقم - از صد تا نهصد و نود و نه * سهَسَر (بفتح سین و ها و سکون سین مشدد و فتح را)
 چهار رقم - از هزار تا نه هزار و نهصد و نود و نه * اَیَّت (بفتح همزه و ضم یای تکتانی مشدد
 و فتح تایی فوقانی) پنج رقم - و آغاز او از یک اَیَّت است که ده هزار است تا نه اَیَّت و نه هزار و نهصد
 و نود و نه * لَکَش (بفتح لام و سکون کاف و فتح شین منقوط - عامه لَک گویند) شش رقم - از یک
 لَک که ده اَیَّت است تا نه لَک و نه اَیَّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * پَرِیْت (بفتح یای فارسی)
 و سکون را و ضم یای تکتانی و فتح تایی فوقانی) هفت رقم - از یک پَرِیْت که ده لَک باشد تا نه
 پَرِیْت و نه لَک و نه اَیَّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * کَوْت (بضم مجهول کاف و سکون واو
 و فتح تایی فوقانی هندی) هشت رقم - و عامه کَوْر خوانند - از یک کَوْت که ده پَرِیْت باشد تا نه
 کَوْت و نه پَرِیْت و نه لَک و نه اَیَّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * اَرِید (بفتح همزه و سکون را و ضم با
 و فتح دال) نه رقم - از یک اَرِید که ده کَوْت بود تا نه اَرِید و نه کَوْت و نه پَرِیْت و نه لَک و نه اَیَّت
 و نه هزار و نهصد و نود و نه * اَبَج (بفتح همزه و سکون با و فتح جیم) ده رقم - از یک اَبَج و آن ده

(۱) همچنین در [ه] * [شض] ورتی * [د] لوبی * و غرض مصنف یورپ باشد || (۲) همچنین در

نسخها * [د] خراسان || (۳) [د] بربر و میان جنوب و مشرق اکتی و اندیس ؟

اريد باشد تا نه ايج و نه اريد و نه كوت و نه پريت و نه لك و نه ايت و نه هزار و نهصد و نود و نه •
 كهـرب (بفتح كاف و هـاي خفي و سكون را و فتح با) يازده رقم - از يك كهـرب كه ده ايج باشد تا نه
 كهـرب و نه ايج و نه اريد و نه كوت و نه پريت و نه لك و نه ايت و نه هزار و نهصد و نود و نه • نكهـرب
 (بكسـرفون و سكون كاف و هـاي خفي و سكون را و با) دوازده رقم - از يك نكهـرب كه ده كهـرب باشد
 • تا نه نكهـرب و نه كهـرب و نه ايج و نه اريد و نه كوت و نه پريت و نه لك و نه ايت و نه هزار
 و نهصد و نود و نه • مهـايدم (بفتح ميم و ها و الف و بلي فارسي و سكون دال و فتح ميم)
 سيزده رقم - از يك مهـايدم كه ده نكهـرب باشد تا نه مهـايدم و نه نكهـرب و نه كهـرب و نه ايج و نه اريد
 و نه كوت و نه پريت و نه لك و نه ايت و نه هزار و نهصد و نود و نه • سنكه (بفتح
 سين و نون خفي و فتح كاف و هـاي خفي) چهارده رقم - از يك سنكه كه ده مهـايدم باشد تا نه
 ۱۰ سنكه و نه مهـايدم و نه نكهـرب و نه كهـرب و نه ايج و نه اريد و نه كوت و نه پريت و نه لك و نه ايت
 و نه هزار و نهصد و نود و نه • جلدۀ (بفتح جيم و لام و كسـر دال و هـاي خفي) پانزده رقم - از يك
 جلدۀ كه ده سنكه باشد تا نه جلدۀ و نه سنكه و نه مهـايدم و نه نكهـرب و نه كهـرب و نه ايج و نه اريد و
 نه كوت و نه پريت و نه لك و نه ايت و نه هزار و نهصد و نود و نه • انتي (بفتح همزة و نون خفي
 و كسـر تاي فوقاني و فتح ياي تحتاني) شانزده رقم - از يك انتي كه ده جلدۀ باشد تا نه انتي
 ۱۰ و نه جلدۀ و نه سنكه و نه مهـايدم و نه نكهـرب و نه كهـرب و نه ايج و نه اريد و نه كوت و نه پريت
 و نه لك و نه ايت و نه هزار و نهصد و نود و نه • مدۀ (بفتح ميم و كسـر دال مشدّد و هـاي خفي)
 هفده رقم - از يك مدۀ كه ده انتي باشد تا نه مدۀ و نه انتي و نه جلدۀ و نه سنكه و نه مهـايدم و نه
 نكهـرب و نه كهـرب و نه ايج و نه اريد و نه كوت و نه پريت و نه لك و نه ايت و نه هزار و نهصد
 و نود و نه • پـراردۀ (بفتح بـاي فارسي و را و الف و كسـر را و سكون دال و هـاي خفي) هزده رقم -
 ۲۰ از يك پـراردۀ كه ده مدۀ باشد تا نه پـراردۀ و نه مدۀ و نه انتي و نه جلدۀ و نه سنكه و نه مهـايدم
 و نه نكهـرب و نه كهـرب و نه ايج و نه اريد و نه كوت و نه پريت و نه لك و نه ايت و نه
 هزار و نهصد و نود و نه •

همگي عدد پايبا نزي برهم از هزده برنگذرد • نخستين را كه براي آحاد است ايكم گویند
 و باقي عشرات اند • و بفروني يك رقم نام جداگانه گيرد چنانچه نگاشته آمد بخلاف يوناني
 ۲۰ مركبات • داخل اين پايبا چنانچه پانزده از دوم برشمرند - صد و دوازده را از سيم - و برين قياس •
 و چنين يارده افزوده بيست و نه برگذارند و شش پايبه را نام نهاده باقي را بتركيب برگفته

شود چنانچه از نگاشته پیدائی گیرد- ایکم * دشم (بفتح میم) * شتم * سهسرم (بفتح میم) * دش سهسرم *
 لکم (بفتح لام و کسر کاف مشدد و هاء خفی و فتح میم) * دش لکم * کوتم (بفتح کاف مجهول کاف
 و سکون واو و کسر تاء فوقانی هندی و فتح میم) * دش کوتم * کوتم شتم * کوتم سهسرم *
 دش کوتم سهسرم * کوتم لکم * دش کوتم لکم * کوتم دش کوتم * دش کوتم شتم * کوتم شتم * کوتم
 سهسرم * و مضمون این مراتب همانست که در پیشین روش گذارش یافت * دش کوتم سهسرم *
 نوزده رقم از یک * دش کوتم سهسرم که ده کوتم سهسرم باشد تا نه دش کوتم سهسرم
 و نه کوتم سهسرم و نه کوتم شتم و نه دش کوتم و نه کوتم و نه دش کوتم و نه
 کوتم لکم و نه دش کوتم سهسرم و نه کوتم سهسرم و نه کوتم شتم و نه دش کوتم و نه کوتم و نه دش
 لکم و نه دش سهسرم و نه هزار و نهصد و نود و نه * کوتم لکم * دش کوتم لکم *
 کوتم کوتم * دش کوتم کوتم * کوتم کوتم شتم * کوتم کوتم سهسرم * دش کوتم کوتم *
 کوتم سهسرم * کوتم کوتم لکم * دش کوتم کوتم لکم * کوتم کوتم کوتم * و این مراتب
 بهمان نجستین نمط تا آخر برافزاید *

و یونانی حکیم از یک تا نه مراتب اعداد سازد لیکن سه سه را دور گوید از یک تا نه آحاد -
 و از ده تا نود عشرات - و از صد تا نهصد مآت - و این را دور اول خواند * و از هزار تا نه هزار آحاد
 الوف و از ده هزار تا نود هزار عشرات الوف و از صد هزار تا نهصد هزار مآت الوف - و این را دور
 دوم نام کند * و همچنین در سر هر دور لفظ الوف برافزوده آید چنانچه دور ثالث را آحاد الوف
 الوف گوید یعنی هزار هزار تا نه هزار هزار * و سپس عشرات الوف الوف باشد یعنی ده هزار هزار تا نود
 هزار هزار * پس مآت الوف الوف باشد یعنی صد هزار هزار * و سر آغاز دور رابع آحاد الوف الوف
 الوف باشد * و همچنین در دیگر مراتب * و جمله سه نام بیش نبود - آحاد - عشرات - مآت * و آنکه
 در کهن نامه این روش از هندی حکیم برگذاردند همانا در ترجمه دگرگونگی رفته *

۲۰

جهات *

نزد این گروه جهت را دسا گویند (بکسر دال و سین و الف) و دگ نیز خوانند (بکسر دال
 و سکون کاف فارسی) و ده برگذاردند * و برای هوکدام خداوندی از قدسی نفوس برشمردند و آنرا
 دگ پال نامند (ببای فارسی و الف و لام) چنانچه در جدول نگاشته آید *

(۱) کوتم = ۱۰۰۰۰۰۰۰ * (۲) دش کوتم سهسرم = ۱۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ یعنی بیازده
 پایها افزون از کوتم * (۳) یعنی بیست و نهم پایه از ایکم = ۱۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰

* جدول *

جهت	اعراب	ترجمه	خداوند	اعراب
پورب	بضمّ بای فارسی و سکونِ وار و فتحِ را و با *	مشرق	اندر	بکسرِ همزه و نونِ خفي و سکونِ دال و را *
آگنه	بهمزه و الف و سکونِ کافِ فارسی و کسرِ مجهولِ نون و سکونِ یایِ تختانی *	میانِ جنوب و مشرق	اگن	بفتحِ همزه و سکونِ کافِ فارسی و کسرِ نون *
دچهن	بفتحِ دال و کسرِ جیمِ فارسیِ مشدد و هایِ خفي و نون - مشهور به دکن *	جنوب	جم	بفتحِ میم و جیم *
نیرت	بفتحِ نون و سکونِ یایِ تختانی و فتحِ را و کسرِ تاي فوقانی *	میانِ جنوب و مغرب	نررت	بکسرِ نون و فتحِ را و ضمّ راي دوم و کسرِ تاي فوقانی
پچهن	بفتحِ بایِ فارسی و کسرِ جیمِ فارسیِ مشدد و هایِ خفي و فتحِ میم	مغرب	ورن	بفتحِ وار و ضمّ را و فتحِ نون *
بایبی	ببا و الف و کسرِ یایِ تختانی و با و فتحِ یایِ تختانی - مشهور به بایب *	میانِ مغرب و شمال	بای	ببا و الف و ضمّ یایِ تختانی *
آنر	بضمّ همزه و فتحِ تاي فوقانیِ مشدد و را *	شمال	کُبیر	بضمّ کاف و کسرِ مجهولِ با و سکونِ یایِ تختانی و را
ایسانی	بکسرِ همزه و سکونِ یایِ تختانی و سین و الف و کسرِ نون و سکونِ یایِ تختانی *	میانِ شمال و مشرق	ایسان	بفتحِ نون *
اوردهو	بضمّ همزه و سکونِ وار و را و ضمّ دال و هایِ خفي و فتحِ وار *	فوق	برمها	بفتحِ با و سکونِ زا و فتحِ میم و هایِ خفي و الف
آده	بفتحِ همزه و دال و هایِ خفي	تحت	ناگ	بنون و الف و فتحِ کافِ فارسی

و برخه میان بالا و پائین را جهت برگذارند و یازده برشمرند و خدیو اورا رذر برگزیند *

جانداوران *

گذارش آن دفترها برنقاهد و لیکن لخته برمیگردد * آدمی * حال او برخه نگاشته آمد *

آن مایه دگرگونگی که درخوی مردم زاد این سرزمین یافته شود درجزآن کمتر نشان دهند - و چهره شناسان روزگار چون بهندی گروه درنگردن بدان باستانی گذارش (که هر یک ازینان نوعی است منحصر در فرد) بگروند * یکم از فزونی بزرگی بارچ درنگنجد و دیگر به پیشیزه گران برآید * اگر چشم انصاف گزین برکشایند پاک درونان ایزدپرست این ملک بخداجویان دیگر اقلیم نمانند و در آویزه دشمن دوست نمای درونی کم متنا * کار آگهی و سربراهی و جان نثاری و حقیقت ورزی خاصه در زمان ناکامی و پرستاری و خدمت نفروشی و دیگر خوبیهای گرامی بے اندازه * و بسا سنگین دلان آهین جگر بے آرم باشند که بخیال کمتر چیز بجان شکری برخیزند * و ازین فرشته خوی درند آنا (۲) ۱۰ شگرف انسانها برگذارند *

حکیم هندی نژاد سعادت گرای را چهار گونه برشمرد و آنرا چار برن گوید (بجیم فارسی و الف و را و فتح با و سکون را و فتح نون) * براهمن (بفتح با و را و الف و سکون ها و فتح میم و نون) و امروز به برهمن زبان زد روزگار * چهرتری (بفتح جیم فارسی و های خفی و کسرتای فوقانی مشدد و را و سکون یای تحتانی) - و درین زمان بکهرتری مشهور * ریش (بفتح واد و سکون یای ۱۵ تحتانی و فتح شین منقوطه) و به بیش شهرت دارد * شودر (بضم مجهول شین منقوطه و سکون واد و دال و را) و این و آن بسودر برگذارند * و جز اینانرا مکیچ برگویند (بفتح میم و کسر مجهول لام و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی مشدد و های خفی) * در سر آغاز آفرینش از دهن برهما که لخته حال او گفته آمد نخستین پیدایش گرفت - و از بازو دومین - و از ران سیومین - و از پا چهارمین - و پنجمین از گاو کام دهین * و همان نام بر نژاد اینان گذارش یابد * ۲۰

شش چیز را پیشه برهمن دانند - خواندن بید و دیگر علوم - و آموزش دیگران - و جاک کردن (بجیم و الف و کاف فارسی) یعنی برای دیوتها نقد و جنس دادن - و دیگرانرا بران داشتن - خیر دادن - و خیر گرفتن * و کهرتری ازان شش سه کند - خواندن - جاک کردن - خیر دادن - و خدمتگاری برهمن - و پاسبانی عالم و گرفتن دست مزد آن - و نگاهبانی دین - و تاران گرفتن از بدکار و اندازد آن نگاهداشتن - و سزا درخور نمودن و زرانده و ختن و بجای خرج کردن - و فیل و اسب و گاو و بندگان خدمتگذار را ۲۵ تیمارداری کردن - و بجا آویزش نمودن - و ناخواستن از مردم - و اعتبار افزودن نیکوکاران -

() [د] نگرند (۲) * چچین در یک نسخه در دیگر نسخها درنده : (۳) [ش ف] سود (۴) [ه] جاک کرن

و مانند آن * ویش نیز آن سه کار برهم کند لیکن پرستاری و کشاورزی و بازرگانی و گلرانی و سرباری و از هنگام آبستن تا زنا بستن^(۱) ده کار که گفته آمد هر سه کنند * سودر را جز نوکری هر سه سزاوار نبود - پوشیده و پس خوردن آنها بپوشد و بخورد - پیکرنگاری و زرگری و آهنگری و درودگری و سودای نمک و شهد و شیر و ماست و روغن و غله خاص او باشد * و پنجمین را بیرون ازین دین شمارند چون ترسا و جهود و جز آن *

گویند از پیوند یکدیگر شانزده قسم صوت گیرند * اگر پدر و مادر برهم او را برهم دانند - و اگر مادر کهتری مورد هوسکت (بضم میم و سکون واو و را و دال و های خفی و الف و فتح واو و کسر سین و سکون کاف و فتح تایی فوقانی هندی) - و مادر بیش انتت (بفتح همزه و نون خفی و فتح تایی فوقانی و سکون تایی فوقانی هندی) - و مادر سودر نشاد (بکسر نون و شین منقوطه و الف و فتح دال) * و اگر پدر و مادر کهتری گویند - و اگر مادر برهم (اگرچه نارواست) آنرا سوت نامند (بضم سین و سکون واو و فتح تایی فوقانی) - و مادر بیش ماهیس (بمیم و الف و کسر مجهول ها و سکون یای تحتانی و فتح سین) - و مادر سودر اوگر (بضم همزه و سکون واو و کاف فارسی و فتح را) * و اگر مادر و پدر بیس - و مادر برهم (و آن نارواست) بیدیه (بفتح با و سکون یای تحتانی و کسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و فتح ها) - و مادر کهتری (و آن هم نادرست) ماگده (بمیم و الف و کاف فارسی و فتح دال و های خفی) - و مادر سودر کرن (بفتح کاف و را و نون) * و پدر و مادر سودر سودر - مادر برهم (و آن نارواست) چندال (بفتح جیم فارسی و نون خفی و دال هندی و الف و فتح لام) - و مادر کهتری (و آن هم نارواست) چنتا (بفتح جیم فارسی و های خفی و تایی فوقانی و الف) - و مادر بیس آیوگو (بهمهزه و الف و ضم یای تحتانی و سکون و و و فتح کاف فارسی و واو) * همچنین دیگر فروع برآوردند و هر کدام را در رسم و پرستش تفاوت بر نهاده اند

۲۰ و هر یک را به نسبت جا و پیشه و بزرگی نیاکان شاخها بر شده و شماره آن بگفت درنگنجد *

برهم بملاحظه چهار بید چهار گونه است و هر گروه کتاب خاص برخواند * رگ بید را بیست گره - و جگر بید را هشتاد و شش - و سام را بهزار - و اتمین را به پنج * و شماره هر یک خاصان او منقسم * و نیز برهم باعتبار کارکرد ده گونه باشد - دیزو^(۲) (بکسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و فتح واو) - من (بضم میم و کسر نون) - دوج (بضم دال و کسر واو و فتح جیم) - راجا (برا و الف و جیم و الف) - بیش (بفتح با و سکون یای تحتانی و فتح شین منقوطه) - سودر (بضم سین و سکون واو و دال مشدد و فتح را) - بدالک (بکسر با و دال هندی و الف و فتح

(۱) [۵] زمان یا زبان * [۵] تا زمان پسین * در دیگر نسخها زنا: (۲) [۵] دیسو - و بیان اعراب موافق آن //

- لام و کاف) - پش (بفتح بای فارسی و ضمّ شین منقوط) - ملیچّه (بفتح میم و کسر مجهول لام و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی مشدّد و های خفی) - چاندال (بجیم فارسی و الف و نون خفی و دال هندی و الف و فتح لام) * نخستین برای خود هوم کند نه برای دیگرے و خیر کند و نگیرد و آموزد و نیاموزاند * درم هوم برای دیگران هم کند و خیر هم گیرد و آموزاند * سیوم خداوند دوازده صفت - شش مذکور - و بردباری - و نگاهداشت حواس پنجگانه از نابایست - و بیمناک نبودن در ریاضت - و گرویدن بدانچه بید برگوید - و جان نشکودن - و هیچ چیزے را بخود نسبت ندادن * چهارم کرد کھتری پیشه کند * پنجم کردار بیش برگزیند * ششم روش سودر برگیرد * هفتم آئین گربه شعار سازد و در بدر گردد و به بزرگ و فرومایه درآمیزد * هشتم بمان چاربا نیک رازد باز نداند * نهم بآئین ملیچّه درآید * دهم نکوهیده کار - مردارخوار *
- ۱۰ کھتری بردوگونه باشد - سورج بنسی (بضم سین و سکون واو و فتح را و سکون جیم و فتح با و نون خفی و کسر سین و سکون یای تحتانی) و سورم بنسی (بضم مجهول سین و سکون واو و فتح میم) * نخستین را از نژاد آفتاب دانند * گویند بخواش برهما برنچه پدید آمد (بکسر با و نون خفی و کسر جیم فارسی و های خفی) و ازو کشب (بفتح کاف و شین مشدّد منقوطه و فتح بای فارسی) - و ازو آفتاب طراز پیدائی گرفت - و ازو بیوسوته من (بفتح با و سکون یای تحتانی و فتح واو و سکون سین و فتح واو و تائی فوقانی و های خفی و میم و ضمّ نون) - و ازو آکد بالک (بکسر همزه و فتح کاف مشدّد و های خفی و با و الف و ضمّ کاف) * از راه بینی بعطسه پدید آمد و ازان پس سلسله زائیدن سرآغاز شد * و ازین گروه سه کس فرمانروای عالم گشتند و برهفت اقلیم دست چیرگی برکشادند - راجاسگر (بفتح سین و کاف فارسی و را) - راجا کھترانگ (بفتح کاف و های خفی و فتح تائی فوقانی هندی و واو و همزه و نون خفی و فتح کاف فارسی) و راجا رگه (بفتح را و ضمّ کاف فارسی و های خفی) * و دومین را از فرزندان ماه شمزد * از برهما اتر پیدا شد (بفتح همزه و سکون تائی فوقانی و کسر را) و ۲۰ از چشم راست او ماه خرامش نمود * و ازو عطاره و ازو سرآغاز توالد شد * و دو کس ازین میان بعالمگیری اختصاص گرفتند - راجا جدشدر (بضم جیم و کسر دال و سکون شین منقوط و فتح تائی فوقانی هندی و را) و راجا سنانک (بکسر سین و نون و الف و کسر نون و فتح کاف) * و کھتری از پانصد قوم متجاوز است و پنجاه و دو ازان امتیاز دارند و دوازده بس معتبر * و امروز از کھتری نشانی پیدا نیست - برخه از نژاد آن سپاهیگری واهشته بدیگر معاملات افتادند و بزبان روزگار کھتری این گروه را ۲۵ گویند - و طایفه شمشیر برگزیده دیگر آئین برگذاشتند آنها را بزبان عرف راجپوت خوانند و بهزاران قسم منقسم * چنده که امروز درین دولت جارید طراز نامور برمینویسد - راتپور (برا و الف و فتح

تای فوقانی هندی و های خفی و سکون واو و فتح را (چندگونه از نوکر و اِماتاق این الوس شصت هزار سوار و دواک پیاده باشند - چوهان) بفتح جیم فارسی و سکون واو و ها و الف و فتح نون (چند شاخ شده اند - سون گرا (بضم سین و سکون واو و نون و کسر کاف فارسی و را و الف) - کهلچی (بکسر کاف و های خفی و سکون یای تحتانی و کسر جیم فارسی و سکون یای تحتانی) - دیورا (بکسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و فتح واو و را و الف) - هادّا (بها و الف و دال هندی و الف) - نربان (بکسر نون و سکون را و با و الف و نون) * سپاهی این گروه پنجاه هزار سوار و دواک پیاده * پَنوار (بفتح بای فارسی و نون خفی و واو و الف و را) پیشین زمان فرمانروائی هندوستان درین گروه بود - و فراوان بودند - امروز درازده هزار سوار و شصت هزار پیاده - جادون (بجیم و الف و فتح دال و سکون واو و نون خفی) پنجاه هزار سوار و دواک پیاده - بنهائی (ببا و های خفی و الف و کسر تای فوقانی هندی و سکون یای تحتانی) - جارنجه (بجیم و الف و کسر مجهول را و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی و های مکتوب) - جنوهه (بفتح جیم و ضم نون و سکون واو و فتح ها و های مکتوب) و خانزادهای میوات ازین گروه اند - کهلوت (بکسر کاف فارسی و سکون ها و فتح لام و سکون واو و فتح تای فوقانی) بیست هزار سوار و سه لک پیاده - سیسردیا (بکسر سین و سکون یای تحتانی و فتح هین و سکون واو و کسر دال و یای تحتانی و الف) - چندراوت (بفتح جیم فارسی و نون خفی و دال و را و الف و فتح واو و تای فوقانی) - روشناس این الوس کهچوهاهه (بفتح کاف و سکون جیم فارسی و های خفی و واو و الف و فتح ها و های مکتوب) بیست هزار سوار و یک لک پیاده - سولکنهی (بضم مجهول سین و سکون واو و فتح لام و نون خفی و کسر کاف و های خفی و سکون یای تحتانی) سی هزار سوار و یک لک پیاده - پرهار (بفتح بای فارسی و کسر را و ها و الف و فتح را) پنج هزار سوار و ده هزار پیاده - تونور (بضم تای فوقانی و سکون واو و نون خفی و فتح واو و سکون را) لخته سلطنت این مرز درین گروه بود - ده هزار سوار و بیست و پنج هزار پیاده - بدگوجر (بفتح با و سکون دال هندی و ضم کاف فارسی و سکون واو و فتح جیم و سکون را) ده هزار سوار و چهل هزار پیاده * و هر کدام را ازین چند لک سال نصب ناصها در دست و سرمایه پیدش افروزی کارآگاهان - و این داستان افزون تر از آنست که بطفیلی گفتار دل ازان واپرداخته آید * و همچنین بیس و شودر شاخ در شاخ - چنانچه یک قوم بیس را که بنک گویند (بفتح با و کسر نون و فتح کاف) زبان عرف بنیه سراید (بفتح با و سکون نون و فتح یای تحتانی و های مکتوب) و تازی بقال خواند - هشتاد و چهار گونه است *

و نیرنگیان حیرت افزا و مشعبدان شگرف و جادوسازان نادره کار و تیزدستان سحراندوز جرق جوق -

و چنان کارها بجای آورند که اگر بکرامات فروشنده ساده لوحان بارگاه هستی چه که بصیاری از خردپرهایی
 ژرف نگاه برو فتنه شوند چنانچه یک بروی روز برگزید فراز آسمان برمی آیم و پارسائی و نکوکاری شما
 دریافته هم خواب خود را می سپارم و آنرا سپرده نخستین ریمان خام گره آسا فراهم آورده یک سر آن
 بدست داشته چنان بر فراز اندازد که دیگر سراو ناپدید گردد و بدان دست آویز خود نیز بر شود
 و از نظرها نهان گردد * و چون لخته بگذرد از همان سواعضای او یک پس دیگر بر زمین افتد ۵
 و آن زن بآئین خویش دران انجمن آتش افروخته خاکستر گردد * و پس از کمتر زمانه همان شخص
 پدید گردد و سپرده باز جوید * آن گره سرگذشت را باز گذارند و او باور نکند و بر در خانه آنکس که
 بدو باز گذاشته بود شناسنامه زن را آواز دهد و او برآمده نیایشگری نماید و بینندگان بشگفت زار در شوند *
 و نیز یک را بروی مردم چهل لخت ساخته بچادره در پوشند و چون بر خوانند تندرست برآمده
 پاسخ آراند * و نیز سرشف دانها را بر کف دست دارند و بانمون خوانی در همان زمان سبز گردد ۱۰
 و بر دهد و بار آرد * و همچنین انبه و خربزه را در غیر موسم پدید آورند * و گذارش افسون خوانی
 و مارافسائی و جزآن بکاید گفت درنگند *

زبانها *

در فراخنای هندوستان بفران زبان سخن سرایند - آن اختلاف که از فهمیدگی یکدیگر باز ندارد
 از شماره بیرون - و آنچه نیارند در یقت دهلی بنگاله ملتان مازاژ گجرات تلنگانه مرهت کرناٹک ۱۵
 سند افغان شال (که میان سند و کابل و قندهار است) باوجستان کشمیر *

دیگر جانور *

و چون اندک از حال مهتر جانوران گذارده آمد لخته از دیگران برمیگوید * بن مانس (بفتح با
 و سکون نون و میم و الف و ضم نون و سکون سین) این جانور بیست میمون آسا سیه نام در قد و رو بآدم ماند
 و بدو پا چالش نماید - اگرچه دم ندارد لیکن بر بدن او قدری مو * از بنگاله در پیشگاه حضور آوردند ۲۰
 و حرکتهاش شگفت افزا ازو پیدا بود * فیل و شیر و یوز و پلنگ و ببر و خرس و گرگ و سگ گوناگون -
 و میمون و سیه گوش و کفتار و شغال و روباه و سگلابی و گربه مفید و زرد و پروار که قدری پرواز کند و جزآن
 فراوان * گویند درنده ایست ساردول نام خورد تر از سگ لیکن شیر و جزآن را طعمه خود سازد *
 بتوجه شاهنشاهی اسپ پایت عربی و عراقی گرفت * کرگدن جانور بیست بس شگرف دو برابر
 گامیش و باسپ برگستوان پوشیده بس ماند و پا و ناخن بسان فیل و یوز او چون گاو میش و اسب آسا ۲۵
 پی شکسته و بر فراز بینی یگان شاخه - و پوست او بس درشت و تیر درنگردد - ازو چارآینه و مهر
 و جزآن بر سازند * و بر اسپ سوار شاخها دلیرانه زند * سیاه آهوتی که دوشاخ بلند دارد در خوشنمائی

و زبرکي بدیگر جانوران نماند * و آهونه که ازو مشگ برگیرند کلانتر از روباہ - و موی او درشت و دودندان نمودار و بجای شاخ لخته برآمدگی - در شمالی کوهستان فراوان شود * گار قُطاس نزدیک بگاو لیکن از دم آن قُطاس بر سازند و بسا پیوند کنند * و گریه زیاد *.

و شارک خوانائی او حیرت افزاید و شنوندگان از گذارش مردم باز نشناسند * مینه دو برابر آن مشکین تن و منقار و شقیقه و نه دم زرد و بآدم مانا سراید و فصیح گوید * طوطی سرخ و سفید و سبز الوان بود و بسان آدم سخن بر سراید * امروز بتوجه شاهنشاهی همگی جانوران ایران و توران و کشمیر از شکاری و جزآن فراهم آمده شکفت افزای دیده وران است * کوبل (بضم مجهول کاف و سکون واو و کسر یای تکتانی و سکون لام) مینه آسا سخت سیاه و سرخ چشم و دراز دم - بسان عشق بلبل ازو نیز داستانها بر خوانند * پپیبه (بفتح بای فارسی اول و کسر دوم و سکون یای تکتانی و فتح هاو های مکتوب) ۱۰ از کوبل خوردتر و دم هم لخته ازان کوتاه و باریک - ازو در عشق داستانها برگذارند - در سر آغاز بارش تازه جوش برزند و آوائی خاص برگذارند و دلسوز فغان او بشب بیشتر باشد و کهن فاسور عشق را جراحت نازگی پذیرد و ازان لفظ پیو فرا گیرند (بکسر بای فارسی و سکون یای تکتانی و واو) بهندی زبان معشوق را گویند * هارل (بها و الف و کسر واو و سکون لام) سبز پرندۀ ایست سفید منقار سرخ چشم از کبوتر خوردتر - بر زمین نشیند - چون بآب خوردن فرود آید پارچه چوبی بچنگ آورد ۱۵ و بزیر پا داشته سیراب گردد * بیبا (بفتح با و یای تکتانی و الف) زرد گنجشک است صحرایی - فراوان آگهی درو - فرمان پذیرد و انس گیرد چنانچه ریزه بولها؟ از دست مردم گرفته آورد و از راه دور بطلب آید و آشیانه خرد چنان بر سازد که کار آگاهان بدانمان نیارند ساخت *

شگرف کاری جانوران این آبادیوم و نیرنگی رنگهای آن افزون از انست که این ناشناسا توند برگذارند - نمانند طرازان پیشین فراوان بوالعجبیهایی او برگذارند لیکن نگارندۀ اقبالنامه بجز دیده یا ۲۰ آنچه از راستی منشان شنفته باشد بر نرساید * بیت *

من از دیدۀ خویش گویم سخن نه زافسانه و داستان کهن *

آئین سنگ وزن *

شش ذره را مریج نامند (بفتح میم و کسر واو و سکون یای تکتانی و کسر جیم فارسی) و شش مریج خردل - و سه خردل سرشف - و هشت سرشف جو - و چهار جو سرخ - و شش سرخ ۲۵ ماشه - و چهار ماشه تانک (بتای فوقانی هندی و الف و نون خفی و کاف) - در تانک کول (بفتح کاف و واو و لام) - دو کول تولچه - و دو تولچه سکت (بضم سین و سکون کاف و کسر)

تلی فوقانی) - دو سکت پل (بفتح بای فارسی و سکون لام) - و دو پل کف دست - و دو کف دست
 انجل (بفتح همزه و نون خفی و فتح جیم و کسر لام) - و دو انجل مانکا (بضم و الف و کسر
 نون و کاف و الف) - دو مانکا پرسته (بفتح بای فارسی و را و سکون سین و فتح تلی فوقانی
 و های خفی) - و چهار پرسته آدهک (بهمزه و الف و فتح دال هندی و های خفی و فتح کاف) -
 و چهار آدهک درون (بضم دال و را و سکون واو و فتح نون) - و دو درون سورپ (بضم سین و سکون
 واو و ضم را و بای فارسی) - و دو سورپ کهاری (بکاف و های خفی و الف و کسر را و سکون بای
 تختانی) * و آنچه امروز روانی دارند سه گونه *

۱ وزن جوهری * مدار بر تانک و سرخ است * هر تانک بیست و چهار سرخ باشد و مثقال
 مشهور از بدو سرخ بیفزاید * و هر سرخ را بیست بخش کنند و هر یک را بسوه نامند (بکسر با و
 سکون سین و فتح واو و های مکتوب) * و پیشتر بدو و نیم بسوه یک برنج شده همانا باستانی برنج
 بزرگ بوده و امروز بدوربینی و ژرفنگی گیتی خدیو دو بسوه را یک برنج اندازه گرفته اند * هر
 سرخ ده برنج - و کشور خدیو از کاراهی برنجهای از باباغوری بر ساخت و ناسرگی برخاست * و آنچه
 برای سختن آماده دارند بسوه - برنج - چار یک سرخ - نیم سرخ - دو سرخ - سه سرخ - شش سرخ
 (که ربع تانک باشد) نیم تانک - تانک - دو تانک - پنج تانک - ده تانک - بیست تانک - پنجاه
 تانک - و دیگر مراتب بآمیزش یکدیگر سرانجام یابد * و در سرکار مقدس تا یکصد و چهل تانک ۱۵
 از باباغوری بر ساخته مهیا دارند چنان آبدار که از جواهر بازنشاسند *

۲ وزن صیرفی * بتولچه و ماشه و سرخ باشد - هر تولچه دوازده ماشه - و هر ماشه هشت سرخ -
 و هر سرخ - پیشتر بمقدار شش برنج بود و امروز هفت و نیم * و بدانچه برکشند نیم سرخ - یک سرخ -
 چهار سرخ - یک ماشه - دو ماشه - چهار ماشه - شش ماشه - تولچه - دو تولچه - پنج تولچه - ده تولچه -
 بیست تولچه - پنجاه تولچه - صد تولچه - دویست تولچه - پانصد تولچه * و در سرکار والا نواوان مراتب ۲۰
 آماده دارند *

۳ وزن دیگر پیشه‌وران * پیشتر در هندوستان سیرلخته بوزن هژده دام - و برخه بیست و دو بود -
 از سر آغاز جاوید دولت به بیست و هشت دام روانی داشت - و امروز بهی * هر دام پنج تانک -
 و در خرید و فروخت مرجان و کانور و دام پنج و نیم تانک اعتبار کرده - و اکنون در ارج کاسته
 همان پنج تانک بر شمارند * و آنچه در روکشیدن بکار برند بدینسان - هشتم بخش سیر - چهارم ۲۵
 بخش سیر - نیم سیر - سیر - دو سیر - پنج سیر - ده سیر - نیم من - من - از چهل سیر فراهم گردد *

دانش هندوستان *

درین فراخنا افزون از سیصد و شصت گونه شناسائی و کردار باشد * بدان نیرو آریزش با نفس هزار فتنه روی دهد و بردشمن دستان سرای خانگی دست چیرگی برکشایند - خواهش تباہ بنیستی گراید و ایزد پرستی دل برافروزد * با بسیاری از شناسندگان نگارنده این شگرفنامه آمیزه گرفت و انداز گفت و گوی هر کدام لخته بر شناخت - گروه انبوه از دید و شنود بیرون نروند - حجت جز خیالی گفتار نهند اند و برهان جز گذارش باستانی نیندیشند * چندی خود را از دلیل پرستان برשמند و لیکن از درون تیرگی زنگ شبهه برزد آیند * و برخه جمّاز گرم و سبک رفتار نظر را در لخته مطالب بصر منزل تحقیق برند^(۲) و از خویشتن پرستی بدیگر مقاصد نیز رسیده انگارند * و جوّ دل را به تبدیلی فروشان و هیچ خران^(۳) - و در پی کردن خواهش نابود را غازه بود گردانند * این داستان بدفترها ننگد - برخوان طفیلی چگونه ناشتا را چاره سگال - لیکن بارمغانی آگهی جویان اصول را که به نه بازگردد فهرست گونه می نگارد و مقاصد هر یک بے حجت باز میگذارد - بو که انصاف گرایان حرف نگیی بکار برند و روش اشراقی و صوفی و مشائی و متکلم در برابر دارند و سنگ عادت پرستی از راه برگرفته دلیل برجریزند و استبعاد بیدانشی یکسو نهاده دور بینی فرابیش گیرند *

درین آباد بوم هشت گروه اند - مبدا و معاد و ذات و صفات حقایق علوی و سفلی و عادات و عبادات ۱۵ و آداب سلطنت صوری و معنوی با استدلال برگذارند * و نهیم بایزد بیچون نگرود و از آغاز و انجام برنخواند * هریک را علی و علی و نامها فراوان لیکن بر نمطی که حکمت یونان پیشتر از زمان معلّم اول بود * پیشتر بر برگ تار و توز بقولادی قلم برنوشته و امروز بر کاغذ - و در نوشتن از چپ آغازند * دو ورق باهم پیوسته نباشد و شیرازه رهم نبود * بسا در دست معنی فروغ بیدش افزون^(۴) و دل بالاش یانت - چکنم که خاطر از گفت بخموشی میروند - زمان زمان رسمی علوم ملال انرا * از آنکه علم را که بدان ۲۰ نردبان پایه نفس بر فراز حقیقت برآید دست آویز جاه و مال ساخته به نشیبگاه طبیعت فرو میروشند * و نیز نفس بر ضمیر صافی پرتو می افتد که سامان شناسائی بنان و خامه برنگدارد - پدید آرنده سخن در گفت نیاید و پدید آمده دل برنگیرد * ازین رو پیشتر زوان گفت بکام خموشی و سر اندیشه در گریبان فرورفتگی دارد اگر چه گفته اند هر کرا وقت آباد دم بسته از غیب سخن راند و از عیان^(۵) [؟] خموشی جوینده گوینده بود و یابنده گنگ * همانا زبان را بگفت آلودن خود را به بارگاه غفلت ۲۵ بردن است * دلم از حرف سرائی برگرفته است و زبانم از گفتار واسوخته نمیداند که واماندگی طبیعت است

(۱) در [۵] نیست (۲) [ف] نبرند (۳) همچنین در [۵] و در یک نسخه دیگر * در دیگر نسخها

بمعنی (۴) [ض د] افزوزد (۵) [۵] شایان (۶) [۵] اعیان

یا سرآغازِ رونماییِ حقیقت * تیرگیِ راه مرا در شورش دارد یا نارسیدگیِ قافله سالارِ این راهِ دراز -
سخنِ فوخته است همه زهر و خموشیِ زمره است همه نوش و آن راز از اهلِ حقیقت خوب می تراود
بهتر از نیازِ صیدِ نگرفتم و روشن تر از خموشیِ چراغِ ندیدم * اگر حالِ چذینِ آشفتگیِ نداشته و
از حرف سرائیِ دل برگرفته نبوده هندیِ دانش را بسانِ یونانیِ نمطها بر ساخته * اکنون بفرمانِ
ارادت آنچه این اقبالنامه بر تابد و وقت را گنجائیِ مینویسد *

تفصیلِ نه دانا *

نیایک (بفتحِ نون و یایِ تکتانیِ مشدد و الف و کسرِ یایِ تکتانیِ و فتحِ کاف) دانای
علمِ نیای * بیشیکهک (بفتحِ با و سکونِ یایِ تکتانیِ و کسرِ مجهولِ شینِ منقوطه و سکونِ یایِ
تکتانیِ و کسرِ کاف و هایِ خفی و فتحِ کاف) بردانش و شناسا گذارده آید * بیدانتی (بکسرِ
مجهولِ با و سکونِ یایِ تکتانیِ و دال و الف و نونِ خفی و کسرِ تاییِ فوقانیِ و سکونِ یایِ تکتانیِ) ۱۰
داننده علمِ بیدانت * میمانست (بکسرِ میم و سکونِ یایِ تکتانیِ و میم و الف و نونِ خفی و فتحِ
سین و کاف) شناسنده علمِ میمانسا * سانکه (بسین و الف و نونِ خفی و سکونِ کاف و هایِ
خفی) * پاننجل (ببایِ فارسی و الف و فتحِ تاییِ فوقانیِ و نونِ خفی و فتحِ جیم و لام) * جین
(بفتحِ جیم و سکونِ یایِ تکتانیِ و فتحِ نون) * بودّه (بفتحِ با و ضمّ و او و فتحِ دالِ مشدد و هایِ
خفی) * ناستک (بنون و الف و سکونِ سین و کسرِ تاییِ فوقانیِ و فتحِ کاف) * هرکدام بردانش ۱۵
جداگانه و پذیرایِ آن گذارش یابد * براهمه سه پچین را گمراه اندیشند - و دانائی را ازان شش بیرون
ندانند و کهت درس نامند (بفتحِ کاف و هایِ خفی و سکونِ تاییِ فوقانیِ هندی و فتحِ دال و
سکونِ را و فتحِ سین و سکونِ نون) یعنی شش روشِ دانش * نیای و بیشیکهک در بسیاریِ مطالب
پیوند یکتائی دارند چنانچه بیدانت و میمانسا و همچنین سانکه و پاننجل *

نیای (بکسرِ نون و یایِ تکتانیِ و الف و فتحِ یایِ تکتانیِ) * پدید آرنده این حکیم ۲۰
گوتم است - علم زارست از طبیعی و الهی و ریاضی و منطق و مناظره * ایزدِ بهمال را از تعدد
و زادن و زائیدن و جسمانیّت و دیگر نقائص پاک دانند - ازلی و ابدی - آفریننده نگاهدارنده - بسیط
حقیقی بر شمارند - لیکن برگویند پیکر بر آفریند و بدان پیوندِ خاص برگیرد - چنانچه تن به پیوندِ جان
دستما به کارگرد آید همچنان پیکر به پایز دی علاقه چهره کشای کار گردد و غبارِ بر قدسی دامزش
نخشیند * گفتارِ اینان بگذارش نصاریِ نزدیک * و بالهی نامها گرایند لیکن قدیم نیکوکارند * دادارِ جهان آفرین ۲۵
بمیانیچ آن پیکر بجهانیان کتای رسانید - آنرا بید گویند (بکسرِ مجهولِ با و سکونِ یایِ تکتانیِ و فتحِ

دال) * افزون از صد هزار اشلوٹ در (بضم همزة و سکون شین منقوطه و ضم مجهول لام و سکون واو و فتح کاف) * هر کدام از چهار چرن فراهم آید (بفتح جیم فارسی و سکون را و فتح نون) - و چرن کم از هشت و بیش از بیست و شش آچهر نباشد - و درین کتاب افزون از بیست نبود (بفتح همزة و جیم مشدد فارسی و های خفی و فتح را) یک حرف است یا دو حرف ثانی ساکن *
 ۵ و یک از قدسی نفوس که آنرا بیلاس^(۱) نامند این کتاب را چهار لخت بر ساخت و هر بخش را جدا گانه نام بر نهاد - رگ بید (بکسر را و سکون کاف فارسی) - و حجر (بفتح جیم اول و ضم جیم ثانی و سکون را) - سام (بسین و الف و فتح میم) - اهرن (بفتح همزة و نای فوقانی و های خفی و سکون را و فتح با و نون) * الی کتب این چهار را بر شمرد * و طایفه بر آنکه نخستین پیکر چهار دهن داشت از هر یک کتابی برگذار * و شگرف آنکه هر برهما که پدید آید همان حرف و الفاظ را بے کم و بیش برگزید * ایزد را فاعل مختار دانند و کردار بندگان را معلول قدر تبیین شمرد * خوبی و زشتی کارها از کتب الی شناسند و بد و زخ و بهشت گردند - نخستین را نرک گویند (بفتح نون و را و کاف) و در سفای عالم نشان دهند - و پسین را سرک (بضم سین و سکون را و کاف فارسی) در جهان علوی دانند * و بودن در بهشت و دوزخ را همیشگی نشمردند - هر چند گاهی باندازه اعمال ناخوش بد و زخ شتبلند و در آنجا باندازه یافته بیرون آیند و پیکرها برگیرند و بشایسته کرداری در بهشت سعادت اذروند
 ۱۵ و سپس بیرون شده بصورتها چالش رود^(۲) - و همچنان آمد و شد بکنند تا پاداش و باندازه پیشین کارها بانجام رسد و ازین دو سرا بے نیازی روی دهد و از شادی و غم رهائی یابند چنانچه لخته گفته آید *
 و از اجزای عالم برخی را قدیم و بعضی را حادث پندارند چنانچه گذارده آید * و ایزد را هشت صفت بگویند و اعراض بر شمارند - گیان (بکسر کاف فارسی و یای تحتانی و الف و نون) دانش - آینده و گذشته و حال نهان و آشکارا کلی و جزوی بر شناسد - نادانی و فراموشی بدو راه نیابد * آچها
 ۲۰ (بکسر همزة و تشدید جیم فارسی و های خفی و الف) خواهش - هر چیز بارادت او طرز هستی گیرد و بکنج نیستی در آید * پرتن (بفتح بای فارسی و فتح را و یای تحتانی و سکون تایی فوقانی و فتح نون) تدبیر کار و ترتیب اسباب تا هستی و نیستی چهره افروزد * سنکھیا (بفتح سین و نون خفی و کسر کاف و های خفی و یای تحتانی و الف) مراتب اعداد و آن بر سه گونه بود یکی و دو و افزون - نخستین را ایزدی صفت پندارند * پرمنا (بفتح بای فارسی و کسر را و میم و الف و فتح نون) مقدار - و آنرا بر چهار گونه دانند چنانچه گفته آید - چون ایزد همچون را همه جا دانند مقدار او بیرون از اندازه بود - پرتھکتو (بضم بای فارسی و سکون را و فتح تایی فوقانی و های خفی و سکون

کاف وضمّ تائی فوقانی و فتحِ واو (تشخیص و تمییز - بسانِ سنگهیا سه گونه دانند و قسمِ اوّل صفتِ الهی *
سنجورک (بفتحِ سین و نونِ خفی و ضمّ مجهولِ جیم و سکونِ واو و کافِ فارسی) پیوستن - و همه را بدو
پیوند * بیهاک (بکسرِ بای اوّل و فتحِ دوم و های خفی و الف و فتحِ کافِ فارسی) جدا شدن * شش
پسین را قدیم برشمرد *

- درین فن از شانزده چیز گفت و گو رود و هر يك را بدارته نامند (بفتحِ بای فارسی ۵
- و دال و الف و فتحِ را و سکونِ تائی فوقانی و های خفی) * و هیچ چیز ازین گذارش بیرون
نبود * اگرچه از دوم برنگذرد بلکه از قسمِ ارته لیکن برای شناسائی تفصیله بر نهاده - پرمّان (بفتحِ
بای فارسی و را و میم و الف و ضمّ نون) - پرمیّی (بفتحِ بای فارسی و را و کسرِ مجهولِ میم و
سکونِ بای تحتانی اوّل و فتحِ بای تحتانی دوم) - سنشی (بفتحِ سین و نونِ خفی و فتحِ شین
منقوط و بای تحتانی) - پروجن (بفتحِ بای فارسی و را و ضمّ بای تحتانی و سکونِ واو و فتحِ جیم و نون) - ۱۰
- دشانت (بکسرِ دال و سکونِ شین منقوط و تائی فوقانی هندی و الف و نونِ خفی و فتحِ تائی
فوقانی) - سدهانت (بکسرِ سین و فتحِ دالِ مشدّد و های خفی و الف و نونِ خفی و فتحِ تائی
فوقانی) - آویو (بفتحِ همزه و واو و بای تحتانی و واو) - ترک (بفتحِ تائی فوقانی و سکونِ را و فتحِ
کاف) - فرنی (بکسرِ نون و سکونِ را و فتحِ نون و بای تحتانی) - باد (ببا و الف و فتحِ دال) -
- جلب (بفتحِ جیم و سکونِ لام و فتحِ بای فارسی) - بتاندا (بکسرِ با و فتحِ تائی فوقانی و الف ۱۵
- و فتحِ نونِ خفی و دالِ هندی و الف) - هیتوا بهاس (بکسرِ مجهولِ ها و سکونِ بای تحتانی
و ضمّ تائی فوقانی و واو و الف و با و های خفی و الف و فتحِ سین) - چهل (بفتحِ جیم فارسی و
های خفی و فتحِ لام) - جات (بجیم و الف و کسرِ تائی فوقانی) - نگرهستان (بکسرِ نون و سکونِ
کافِ فارسی مشدّد و فتحِ را و ها و سکونِ سین و تائی فوقانی و الف و فتحِ نون) *

پرمّان بدو درست شناسائی بدست افتد و آن بر چهار گونه بود *

- برتنچ (بفتحِ بای فارسی و سکونِ را و کسرِ تائی فوقانی و فتحِ های خفی و تشدیدِ
جیم فارسی مفتوح و های خفی) حواسِ ششگانه دور از عیوب - پنج ظاهر و من (بفتحِ میم و نون)
چنانچه لخته از گفته آید * انمان (بفتحِ همزه و ضمّ نون و میم و الف و فتحِ نون) قیاس * آپمان (بضمّ
همزه و بای فارسی و میم و الف و فتحِ نون) تشبیه و تمثیل * سبد (بفتحِ مین و سکونِ با و فتحِ دال)
گذارد * راستی منشان پارسا گوهر * و فرادان دانش درین چهار برگذارند *

۲۵ پرمیّی دریافته و آن نا شمر را دوازده بر شمارند * آتما (بفتحِ همزه و الف و فتحِ تائی فوقانی

و میم و الف) * سریر (بفتح سین و کسرِ را و سکونِ یایِ تَحْتَانِی و فتحِ را) * اَندَرِی (بکسرِ همزه و نونِ خفی و کسرِ دال و را و فتحِ یایِ تَحْتَانِی) * اَرَنَه (بفتحِ همزه و سکونِ را و فتحِ تایی فوقانی و هایِ خفی) * بَدَه (بضمِّ با و کسرِ دالِ مشدّد و هایِ خفی) * مَن (بفتحِ میم و نون) * پَرورَت (بفتحِ یایِ فارسی و سکونِ را و کسرِ واو و سکونِ را و کسرِ تایی فوقانی) * دَوَکَه (بضمِّ دال و سکونِ واو و فتحِ کاف و هایِ خفی) * پَرِنِی بَهاو (بکسرِ یایِ فارسی و کسرِ مجهولِ را و سکونِ یایِ تَحْتَانِی و کسرِ تایی فوقانی و فتحِ یایِ خفی و فتحِ با و هایِ خفی و الف و فتحِ واو) * پَهَل (بفتحِ یایِ فارسی و هایِ خفی و فتحِ لام) * دَکَه (بضمِّ دال و فتحِ کافِ مشدّد و هایِ خفی) * اِپورگَه (بفتحِ همزه و بلی فارسی و واو و سکونِ را و فتحِ کافِ فارسی و هایِ خفی) *

آتما جوهریست لطیف همه جا فروگرفته * دانش بدو ایستد * و آنرا بر دوگونه شمرند *
 ۱۰ جیو تما (بکسرِ جیم و سکونِ یایِ تَحْتَانِی و فتحِ واو) ابدانِ بشری و حیوانی و نباتی گیرد و هر پیکر را نفس جداگانه انگارند و شناسائی او در محسوسات و معقولات بے پیوندِ جوهرِ من که حالِ او گفته آید صورتِ نه بزند * پَر آتما (بفتحِ یایِ فارسی و سکونِ را) ایزدِ بیچونِ یکم و قدیم بندگانند - شناسائی او بے من دانند *

سریر بدن و آن بر دوگونه باشد - جونچ (بضمِّ جیم و سکونِ واو و کسرِ نون و سکونِ جیم) آنچه از فروماده پدید آید * اجونچ (بفتحِ همزه) نه اینچنین * نخستینِ بر دوگونه بود - جرایچ (بفتحِ جیم و را و الف و ضمِّ یایِ تَحْتَانِی و فتحِ جیم) خداوندِ زهدان - اندَج (بفتحِ همزه و نونِ خفی و فتحِ دالِ هندیِ مشدّد و جیم) در بیضه هستی گیرد * و هر دو از پنج آخشیچ * و پسین بر چهار گونه - نخست پارتهو (ببایِ فارسی و الف و سکونِ را و کسرِ تایی فوقانی و هایِ خفی و فتحِ واو) پیکرِ شان از خاک باشد - دوم آپی (بهمزه و الف و کسرِ یایِ فارسی و فتحِ یایِ تَحْتَانِی) ۲۰ از آب - سوم تیکس (بفتحِ تایی فوقانی و سکونِ یایِ تَحْتَانِی و فتحِ جیم و سین) از آتش - چهارم بابویی (ببا و الف و فتحِ یایِ تَحْتَانِی و کسرِ مجهولِ واو و دو یایِ تَحْتَانِی نخست ساکن دوم مفتوح) از باد *

اَندَرِی پنج حواسِ ظاهر و من که جوهریست لطیف با دلِ مذویری پیوندِ خاص دارد آگهی ازو پدید آید و آنکه آدمی شهرهایِ دوردست سیرِ خیالی نماید از جنبشِ او انگارند و برخلافِ آتما همه جا ندانند * و میمانسا بسانِ او همه جا داند *

اَرَنَه - آن هفت گونه بود * دَرَب (بفتحِ دال و کسرِ را و فتحِ با) - گَن (بضمِّ کافِ فارسی و

(۱) [ک] دویکه - و حرکات و سکونات موافق آن || (۲) [ف] هر نفس را پیکر جداگانه || (۳) [ک] آمد ||

فتحِ نون-) کرم (بفتحِ کاف و سکونِ را و فتحِ میم-) سامانی (بمعین و الف و میم و الف و کسرِ نون و فتحِ یایِ تَحَنّانی-) بسیکه (بکسرِ با و سین و سکونِ یایِ تَحَنّانی و فتحِ کاف و هایِ خفی-) -
سموای (بفتحِ سین و سکونِ میم و واو و الف و فتحِ یایِ تَحَنّانی-) - ابهاو (بفتحِ همزه و با و هایِ خفی و الف و فتحِ واو) *

- نخستین عبارتست از جوهر و آنرا در همه جا دانند و همه را قدیم شمرند لیکن در عنصرِ چهارگانه جزء ۵
لایتجزّی را همیشگی انگارند * آنما - من - آکس - عناصرِ چهارگانه - کال (بکاف) و الف و سکونِ لام) - دسا (بکسرِ دال و سین و الف) * حالِ اول و دوم لَحْتَه کُفّه آمد * سومین جوهرِ لطیف و در همه جا دانند و آواز بدو قایم * و عناصرِ چهارگانه را بسانِ یونانی برگذارند لیکن باد را بر فراز همه پندارند * کال زمانه و آن جوهرِ بست لطیف همه جا * دسا جهت و آنرا نیز بدانسان پندارند * و قایم بغیر را شش گونه دانند * کرم - جنبش و رفتار و آن بر پنج روش بود - دوری و جهتِ بالا و جانبِ ۱۰
پائین و قبضی و انبساطی و آنرا حادث پندارند * سامانی - کَلّی بودن یک دانند و ذاتی و عرضی برگذارند نخستین را قدیم پندارند و قیام او بجوهر و عرض و حرکت اندیشند و جاتِ سامان گویند (بجیم و الف و سکونِ تایی فوقانی) - و دومین اباده سامان (بضمّ همزه و بایِ فارسی و الف و کسرِ دال و هایِ خفی) حادث و بهمه قیام نماید * بسیکه قایم بغیر است که در ذاتِ خود از همه جداست و تکیه گاه را جدا سازد و آن جز در جوهرِ قدیم نبود و پرنکته که در عرض خواهد آمد اگرچه ۱۵
جدا سازد لیکن نه بدان پایه و خود نیز بدانسان متمیّز * سموای - پیوستن پنج چیز با تکیه گاه خویش - حرکت با خداوند آن - عرض با جوهر - ماده با شی چون گل با کوزه و تار با پارچه - کَلّی با جزئی که درو پیدائی گیرد - تشخّص با جوهرِ قدیم * شگرف آنکه سموای را یک و قدیم بر شمارند * و نزد این گروه پیوستن سه گونه بود - نخستین آنچه گذارده آمد - و اگر میان دو جوهر بود آنرا سَنَجَرک خوانند چنانچه در گذارش اعراض گفته آمد و بسیار دانند - دیگر پیوندِ مَجَرّد و مادی چون ۲۰
نفس با تن - این را سرّوپ نامند (بضمّ سین و را و سکونِ واو و بایِ فارسی) *

ابهاو نیستی قایم بغیر پندارند و آن بردو گونه بود - سنسَرگا بهاو (بفتحِ سین و فونِ خفی و فتحِ سین و سکونِ را و کافِ فارسی و الف و فتحِ با و هایِ خفی و الف و واو) عدمِ چیزه - اَنیونیا بهاو (بفتحِ همزه و کسرِ نونِ مشدّد و ضمّ یایِ تَحَنّانی و سکونِ واو و کسرِ نون و یایِ تَحَنّانی و الف) نیستی که در میان دو چیز باشد چنانچه گویند این آن نیست * این عدم بمنسوب الیه ۲۵
خویش در یک زمان و یکجا فراهم گردد * نخستین قسم را سه گونه برگذارند - پراگ بهاو (بفتحِ بایِ

(۱) [ک] کال بکاف فارسی || (۲) یعنی گن || (۳) [ض ک ی] سامان ||

(۴) [ض] چیزه || (۵) [ف ا ض] تشخیص ||

فارسی و را و الف و کاف فارسی (عدم سابق - پودهنسبهار) بفتح بای فارسی و را و دال و های خفی و نون خفی و سین و الف (عدم لاحق - اَقْتَنَّا بهاو) بفتح همزه و کسر تایی فوقانی و نون خفی و تایی فوقانی و الف (عدم چیزبست که بدو در یکجا فراهم نکردند^(۱) و در بک زمان جمع آید چون زید موجود بر ساحل دریا معدوم است در دشت *

- ۵ و قایم بغیر که ازین پنج گونه نبود عرض دانند و آنرا گن گیرند و بیست و چهار قسم انگارند * ۱ رُوب (بضم را و سکون واو و فتح بای فارسی) رنگ - اصل آنرا پنج دانند - سرخ - زرد - کبود - سیاه - سفید - و دیگر رنگها از آمیزش پدید آید * ۲ رس (بفتح را و سین) مزه - شش نوع شمردند - شیرینی - تلخی - ترشی - نه‌ینی - تیزی - زمختی * ۳ گنده (بفتح کاف فارسی و نون خفی و فتح دال و های خفی) بو * ۴ سپرش (بسکون سین و فتح بای فارسی و سکون را و فتح شین منقوط) آنچه به بسودن ۱۰ در پخته شود - و آنرا سه نوع دانند - سرد - گرم - معتدل * ۵ سنکها (بفتح سین و نون خفی و کسر کاف و های خفی و یا و الف) مراتب اعداد و آن بر سه گونه - یک و دو و افزون * ۶ پرممان (بفتح بای فارسی و کسر را و میم و الف و فتح نون) مقدار و آنرا چهار قسم انگارند - آن (بفتح همزه و ضم نون) قدر جزو لا یتجزئ - هرسو (بفتح ها و را و سکون هین و فتح واو) مقدار در جزو - و دنگ نیز گویند (بکسر دال و ضم نون و فتح کاف) - دیگره (بکسر دال و سکون بای تحتانی و را و فتح کاف فارسی و های خفی) اندازه سه جز و افزون - مهت (بفتح میم و ها و سکون تایی فوقانی) قدر آکس و مانند آن * ۷ پرتکتو - بدو اشیا از یکدیگر متمیز گردند کلمه است در ذات خود و تشخیص آنرا بمثابه بسیکه ندانند - و آنرا بر سه گونه شمارند چنانچه گویند یک مثل آن نیست یا دو یا افزون بدان او نیست * ۸ سنچوک (بفتح سین و نون و ضم مجهول جیم و سکون واو و فتح کاف فارسی) پیوستن دو جوهر قدیم و غیر قدیم که بجنبش یکدیگر با ۲۰ یک بهم پیوندند و چون سمایی یک ندانند * ۹ ببهاک (بدو با اول مکسور و های خفی و الف و فتح کاف فارسی) جدا شدن یکدیگر * ۱۰ پرتو (بفتح بای فارسی و را و ضم تایی فوقانی) مشدد و فتح واو (دوری زمان یا مکان * ۱۱ آپرتو (بفتح همزه) نزدیکی بدانسان * ۱۲ بدّه (بضم با و کسر دال) مشدد و های خفی (دریافت نفس ناطقه * ۱۳ سکه (بضم سین و فتح کاف و های خفی) آسودگی * ۱۴ دکّه (بضم دال و بفتح کاف و های خفی) رنج * ۱۵ آچها (بکسر همزه و فتح جیم ۲۵ فارسی مشدد و های خفی و بای تحتانی و الف) خواهش * ۱۶ دویکه (بضم دال و کسر مجهول واو و سکون بای تحتانی و فتح کاف و های خفی) خشم * ۱۷ پرتتن (بفتح بای فارسی و را

- و بای تحتانی و سکون تایی فوقانی و نون (تدبیر انجام خواهش و کارکرد آن * ۱۸ گرتو) بضم کاف فارسی و را و تایی فوقانی و فتح دار (گرانی - و سبکی را از اعراض نشمرند - عدم گرانی پندارند * ۱۹ دروتو) بفتح دال و سکون را و فتح وار و ضم تایی فوقانی مشدد و فتح وار (روانی * ۲۰ سنیه بسکون سین و کسرنون و سکون بای تحتانی و ها) روغنی بودن * ۲۱ سنسکار (بفتح سین و نون خفی و فتح سین و کاف و الف و فتح را) عرفی که چون پدید آید جوهر را بدان حالت که بوده باز آرد - آنرا بر سه گونه دانند - بیگ (بکسر با و سکون بای تحتانی و فتح کاف فارسی) و آن عرضی است از جنبش پدید آید و حرکت را نیز باعث گردد چون چالش تیر پس از سردادن از کمانخانه * و نزد این گروه حرکت دران سیوم فرو شود ناگزیر از این عرض پدید آید و بجنبش آرد - بهاون (بفتح با و های خفی و الف و فتح وار و نون و الف) و آن خاص نفس ناطقه باشد ازو خاطر رفته بیاد آید و چون دانش بر بیش از سه آن نباید ناگزیر باین عرض گردند و ۱۰ از دیافوت مانند یا پژوهش یا ناگهانی پدید آید و سرمایه یادکرد فراموش گردد * ستهتاپلک (بسکون سین و کسر تایی فوقانی و های خفی و فتح دو تایی فوقانی و های خفی و الف و فتح بای فارسی و کاف) پیچیده و کم کرده باز بجلی خویش آرد و برعکس * ۲۲ دهرم (بفتح دال و های خفی و سکون را و میم) حالتی از شایسته کرداری در نفس ناطقه پیدا شود * ۲۳ ادهرم (بفتح همزه) خلاف آن * و این گروه را رای آنست که نفوس بدست آویز این دو عرض در ۱۵ گوناگون پیکر در آیند و از غم و شادی پاداش بگیرند * از نخست بهشتی پیکر بگیرد و از بعین دوزخی - در مرتلوت بودن از هر دو سرانجام یابد * ۲۴ سبد (بفتح سین و سکون با و فتح دال) آواز * چهارده عرض نفس ناطقه را باشد - بدّه - سکه - دکّه - لچهیا - دویکه - پرتی - دهرم - ادهرم - بهاوناسنسکار - سنکھیا - پرمان - پرتھکتو - سنچوک - ببهاگ - و نه پیشین ازو درنگرد * و سنکھیا - پرمان - پرتھکتو - سنچوک - ببهاگ - سبد - هر شش باکلی بازگردند - و سبد خاصه او * و ۲۰ غیر از سبد هر پنج مذکور اعراض کال و دسا * و با آن پنج تا پرتو اپرتو بیگ سنسکار هشتگانه عرض من * سپرش - سنکھیا - پرمان - پرتھکتو - سنچوک - ببهاگ - پرتو - اپرتو - بیگ سنسکار هرنه عرض باد * روپ - سپرش - سنکھیا - پرمان - پرتھکتو - سنچوک - ببهاگ - پرتو - اپرتو - دروتو - بیگ سنسکار - یازده عرض آتش و کرم و سپرش خاصه او * روپ - رس - سپرش - سنکھیا - پرمان - پرتھکتو - سنچوک - ببهاگ - پرتو - اپرتو - گرتو - دروتو - سنیه - بیگ سنسکار - چهارده عرض آب - و کرم - سنیه - سپرش ۲۵ خاصه او * و همین چهارده اعراض زمین لیکن بجای سنیه گنده - و آن در جز او یانته نشود *

اعراض قدیم * شش در ایزد - بدّه - اچّیا - پرتین ایلک - سنکھیا - مهت برمان ایلک -
 پرتکتو * و سه در جیواتما و من و اکس و کال و دسا - برمان ایک - سنکھیا ایلک - پرتکتو *
 و چهار در جزء لا یتجزّی باد - سپرش ایلک - سنکھیا - برمان ایلک - پرتکتو * و پنج در جزء آتش -
 روپ - سپرش ایلک - سنکھیا - برمان ایلک - پرتکتو * و نه در جزء آب - روپ - رس - سپرش
 سنیه ایلک - سنکھیا - برمان ایلک - پرتکتو - گرتو - دروتو * چهار در جزء خاک - ایلک سنکھیا -
 برمان ایک - پرتکتو - گرتو * گویند جز اعراض قدیم و اچّیا و پرتین و بدّه در غیر ایزد و سه
 دکه دویکه سبد انی (۴) پدید آید و بدیگران (۳) نه بایستند (۴) و در سیوم نلبود کردند و باقی زمان
 دراز نپایند * و چنان برگذارند هشت عرض کلی اند - سنکھیا - برمان - پرتکتو - سنجورگ -
 ببهاگ - پرتو - ابرتو و گرتو * و آنچه بدو چیز ایستد چهار - سنجورگ - ببهاگ - سنکھیا غیر از یک -
 ۱۰ پرتکتو غیر از یک * و اعراض که تنها در من آید شش تا برگذارند - بدّه - هکه - دکه - و اچّیا -
 دویکه - پرتین * و آنچه بقیاس معلوم می شود چهار - دهرم - ادهرم - بهاونا سنسکار - گرتو *

و از فراوان تقسیم اعراض بهمین قدر بسند نمود *

بدّه - چون اقسام ارته گذارده آمد آغاز در پنجم قسم پرمیی نمود * اگرچه در دوم قسم ارته
 گذارش یافت لیکن برخی حال اینجا برگذارند * و آنرا بر دو گونه ساخته اند - یک آنکه بوسیله چهار برمان
 ۱۵ شود آنرا آنهم گویند (بفتح همزه و ضمّ نون و فتح با و های خفی و فتح واو) - و دیگر آنچه از خاطر
 رفته بیاد آید و بدست آویز بهاوناسنسکار شود آنرا سمرت خوانند (بضمّ سین و کسر میم و را و تایی
 فوقانی) * نخستین دو گونه بود - نقص امری و جزآن * پسین بر سه قسم دانند - شنشی (بفتح شین
 منقوط و نون خفی و فتح شین منقوط و یای تکتانی) شک آمود بودن - پیرجی (بکسر با و فتح
 بای فارسی و سکون را و فتح جیم و یای تکتانی) غیر واقع را واقع انگاشتن - ترک (بفتح تایی
 ۲۰ فوقانی و سکون را و فتح کاف) - این هشتم پدارته است - در جای خود گذارش یابد *

من چنانچه در جوهر گذارده آمد اینجا نیز تفصیلی برنگاشته آید - برورت بکار داشتن من و زبان
 و دیگر اعضا به نیک و بد * گویند در کردار ظاهری چهار چیز باید - دانستن - خواستن - تصمیم
 عزیمت - جنبش بدن *

دوکه علت پرتین را گویند و آنرا بر سه گونه شمردند - راگه خواهش را گویند (برا و الف
 ۲۵ و فتح کاف فارسی و های خفی) * دویکه خشم (بضمّ دال و کسر واو مجهول و سکون یای تکتانی
 و کاف و های خفی) - موه (بضمّ مجهول میم و سکون واو و فتح ها) غیر واقع انگاشتن *

(۱) این لفظ در همه نسخها || (۲) همچنین در نسخها || (۳) در [۴ م] نیست ||

(۴) [۴ م] تنها من دریابد شش || (۵) [۵ د] غیر واقع را واقع ||

پریت بهار * زیستن بعد از مردن و تعلق گرفتن نفس ناطقه با بدن و مردن پس از زیستن

و گسیختن علاقه پس از پیوستن *

پهل نتیجۀ دهرم و ادهرم *

دکه رنج نقیض سکه و اینجا سکه را نیارود از آنکه راحت‌های جهان را غم بر شمارند *

اپورگه * دور شدن غم بر آنچه که دیگر پدید نیاید * غم را بیست و یک شمردن - شش

حواس مذکور - شش مذکور اینها - شش دانائی که ازین حواس پدید آید - بدن که بنگاه بلاهاست -

شادی متعارف که آغشته غم است غم * خلاصه سخن آنکه دکه عبارت است از آنچه او را نخواهند

و بآن درد مندی بهم رسد * و رسیدن بهایه که این شمردها به نیستی گراید مکت خوانند و نفس

ناطقه درین حال بیحس و شعور گردد - و بدن نه پیوندد و از بهشت و دوزخ رهائی یابد * سرمایه

غم پیوستن نفس ناطقه بدن انگارند و آنرا جنم گویند (بفتح جیم و نون و سکون میم) * هستی او ۱۰

از دهرم و ادهرم باشد و به پیوستگی نفس پاداش نیکی و بدی یابد * او از کرم برخیزد * و شایسته

وقت و ناباست کار و غم و شادی از کرم (بفتح کاف و سکون را و میم) - و پیدائی آن از جنم

(بفتح جیم و تایی فوقانی و سکون نون) - مرادف پرورتن و پرورت یعنی تدبیر کار * او از خواهش که

آنرا را که گویند هستی یابد - و آن از متهیای گیان (بکسر میم و تایی فوقانی مشدد و های خفی

و یایی تحتانی و الف و کسر کاف فارسی و یایی تحتانی و الف و نون) دانش تبا * و آن از ۱۵

بهارناسمکار پیدایش پذیرد * از گذارش جان و تن و شایسته کارها اسباب درست دانش پدید

آید و سنسکارهای ستوده سرانجام یابد - ناشناسندگی نابود شود و حقیقی دانائی چهره برافروزد

و آمد و شد فرونشیند *

برخه چنان برگذارند چون آگهی شایسته فروغ افزایش کم بینی و نادانی روی در نیستی

نهد و بآن را که و دریکه (یعنی خواهش و خشم) رخت^(۱) بر بندد - و از آن پرورت به نیستی گراید ۲۰

و از نبودن آن جنم پرده نشین عدم آید و درد و غم راه نابود گیرد و مکت جاوید نشاط آورد * گروه

چنان سرایند از تن گیان متهیای گیان ناپدید گردد و آن سرمایه نابود آید و او خانه براند:

پرورتن آید و آن کرم را به نیستی فرستد و آن دهرم و ادهرم را بردارد و از آن نقش جنم ستوده

آید و آن دکه را به نیستی نشاند * لیکن نیایک گوید چون بیکر عنصری^(۲) نوردیده آید دانائی نیز

نماند * دانش^(۳) و لا بس چیز سرانجام یابد - شرون (بفتح شین منقوط و را و او و نون) شنیدن ۲۵

و دریافتن بید و داستانهای آگاهان چنانچه هست و آن بے یارویی راه رفته صورت نه بندد -

(۱) [۳ ۴] برخت || (۲) [۳ ۴] نوردیده * [۱] دردیده * [ف ض] دزدیده *

(۳) [ض ا] نیز ننمایند * [۴] بماند فقط * [۳] نیز نماند * [ف] نیز ننماید *

مَنْ (بفتح میم و نون و سکون نون) بدانچه ازان ایزدی کتاب و گذارش نیکوان فراگرفته باشد
 همت گمارد که بفروغ براهین روشن گردد و دل بیقین گراید * و برخه آنرا چنین برگذارند
 آدمی پس ازان دریافت همواره درین اندیشه باشد که نفس ناطقه چیست و او از همه جداست *
 نَدَهِاسَن (بکسر نون و فتح دال مشدد و هاء خفی و یای خفی و الف و فتح هین و سکون
 نون) از افزونی ملاحظه و فراوان گشتن سرپای آن مقاصد خوبی او گردد و همواره در پیشگاه دید
 و کردار بوده حقیقت آرای شود * و جوت چنین برگزیند که ملاحظه نفس ناطقه بطرز اتمرار
 گیرد که این سرشته نگردد * و چون این سه چیز بعزم درست و جدّ شگرف فراهم آید دانش
 بزرگ حاصل گردد و از تنگنای غم و شادی و شکنجه تن رهائی یابد * و این گروه به کایبیه گرایند
 (بکاف و الف و فتح یای تحتانی و کسر یا و ضم یای تحتانی و سکون واو و فتح ها) * چنین سرایند
 ۱۰ چون یکی از بختاوران سعادت منش را نیز آگهی پرتواندارد و گذشته و آینده خویشی شناسا آید
 و داند که چند بار دیگر پیوند پیکری روی دهد و خواهد که بزودی گذرد او را ایزد بیهمال سترگ
 نیروی بخشد و در کمتر زمان چندین بدن برگیرد و بیک نفس و یک من بسا ملایم و ناملایم روزگار
 برکشد و چون آن پیکرهای عنصری درنوردد بسعادت جاوید پیوندد * و برآند که همگی آدمیان را
 مکت شود * و عالم را اگرچه موآغاز ندانند لیکن زادن و زائیدن بانجام رسد *

۱۵ شنسی - شک آمود بودن سه گونه شمردند - از دید عوارض مشترک بهم رسد چنانچه از دور
 چیزی نمودار شود و در درخت و آدم و جز آن بودن دودله گردد - و از دید نشان خاص پدید آید
 چون او در قدیم حادث نباشد یا در جوهر و عرض نبود شک چهره برافروزد که این قدم دارد یا
 حدوث و جوهر است یا عرض - و نیز از سخن پیدائی گیرد هرگاه در فروهیده مرد دانش سگال
 بایجاب و سلب آریزه نمایند *

۲۰ پربوچن آنچه برای او بکارکرد گرایند آنرا علّت شمردند * و علّت از سه افزون ندانند - فاعلی
 شرایط و اسباب درو اعتبار کنند و آنرا لمت کارن گویند (بکسر نون و میم و فتح نای فوقانی مشدد
 و کاف و الف و فتح را و نون) - مادی آنرا سموای کارن نامند (بفتح سین و میم و واو و الف و کسر
 یای تحتانی) - صوری آنرا اسموای کارن خوانند (بفتح همزه) * علّت را کارن گویند (بکاف و الف
 و فتح را و نون) - و معلول را کارج (بکاف و الف و کسر را و فتح جیم) - و علّت تامه سامگری
 ۲۵ (بعین و الف و فتح میم و کاف فارسی مشدد و کسر را و سکون یای تحتانی) * و تفصیل این
 در هندی نامها در نخستین پدارتیه گذارش یافته *

(۱) در [ض] نیست [ک] جنن ؟ (۳) [۱] کمر نای فوقانی [ک] نشود [۵]

دشانت - گذاردن جائے کہ نسبت استلزامی پیدا باشد ^(۱) •

سدهانت • بدلیل روشن شده •

- ادیو - ناگزیر قیاس • و آن از پنج درنگذر ^(۱) • پرتگنیا (بفتح بای فارسی و سکون را و کسر تایی فوقانی و سکون کاف فارسی و کسر نون و بای تحتانی و الف) گذارش مدعی ^(۲) چنانچه گویند آتش درین کوه است • ۲ هیت (بکسر مجهول ها و سکون بای تحتانی و ضم تایی فوقانی) ثبوت ملزوم چون دود که از بهستی آتش گرایند و آن سرمایه قیاس بود و آنرا باعتبار نسبت لزومی بر سه گونه دانند • اگر لزوم در ثبوت است کیولا آنوی نامند (بکسر مجهول کاف و سکون بای تحتانی و فتح واو و لام و الف و فتح همزه و نون مشدد و واو و کسر همزه و سکون بای تحتانی) • و اگر در نفی است کیول بتوکی (بکسر کاف و سکون بای تحتانی و فتح واو و لام و کسر با و سکون تایی فوقانی و کسر را و سکون بای تحتانی و کسر کاف و سکون بای تحتانی) و اگر در هزد و آنوی بتوکی (بفتح همزه و نون مشدد و واو و کسر همزه ^(۳) و سکون یلی تحتانی) • در قسم سیوم پنج چیز لازم شمرند تا قیاس تمامی یابد - پنجه ستو (بفتح بای فارسی و جیم فارسی مشدد و های خفی و فتح سین و ضم تایی فوقانی مشدد و فتح واو) مستدل داند که ملزوم در فلان جاست - دوم سچھی ستو (بفتح سین و بای فارسی و کسر مجهول جیم فارسی و های خفی و سکون بای تحتانی) دانستن جائے که لازم و ملزوم هر دو یقین باشد یا بنمایش آن کام دل برگیرد چنانچه مطبخ دود ^(۴) و آتش را • سیوم پنجه ستو (بکسر با و فتح بای فارسی و جیم ^(۵) فارسی مشدد و های خفی و الف) دانستن آنکه هر جا که مطلوب نیست ملزوم نیز نیست چون آب • چهارم اباد هت بشیتو (بفتح همزه و با و الف و کسر دال و های خفی و فتح تایی فوقانی و کسر با و فتح شین منقوط و بای تحتانی و سکون تایی فوقانی و فتح واو) دانش عدم مقصود نباشد • پنجم است پرت پنجه تو (بفتح همزه و سین و سکون تایی فوقانی و فتح بای فارسی و سکون را و کسر تایی فوقانی و فتح بای فارسی و جیم فارسی مشدد و های خفی و ضم تایی فوقانی و فتح واو) ^(۶) یعنی هیت دیگر بر نقیض مطلوب نبود • در قسم اول هیت سیوم این پنج نبود و در دوم ^(۷) پنج ناپدید باشد • ۳ ادا هرن (بضم همزه و دال و الف و فتح ها و را و نون) و آن بیان ملازمت • ملزوم را بیابای خوانند (بکسر با و بای تحتانی و الف و کسر بای فارسی و فتح بای تحتانی) - و لازم را بیابک (بکسر با و بای تحتانی و الف و فتح بای فارسی و کاف) • و نسبت استلزامی را بیابت

(۱) [۸] ابسته • [۱] نیست • (۲) [۳ ۴] مدعی • [ض] بدنی • [ف] مدلی •

[۱] مدنی • (۳) [ف ۱] و آنرا اعتبار • (۴) [ش] تا • (۵) [ش ک] مطبخ و دود

آتش را • (۶) الفاظ چون آب در [۸] نیست • [گ] چون آب که درونه آتش و نه دود باشد •

(۷) [ف ۱] هفت سیوم پنج • [۳] در قسم اول نیست و سیوم این پنج • (۸) [۸] دوم فقط •

(بکسرِ با و یایِ تحتانی و الف و سکونِ بایِ فارسی و کسرِ تائی فوقانی) * ۴ اپذی (بضمِ همزه و فتحِ بایِ فارسی و نون و یلیِ تحتانی) و انمودنِ ملزوم^(۱) است در جایِ مطلوب * ۵ نکسن (بکسرِ نون و فتحِ کافِ فارسی و میم و سکونِ نون) و آن نتیجه باشد * اگرچه عینِ اول است لیکن بعنوانِ مطلبِ مذکور و در پنجم بطرازِ فنیچگی *

* ترک - دانش غیرِ واقعیست و آن شناسائیِ نابودنِ ملزوم واقع است * مستدل بگذارش آن اشتباه از نسبتِ استلزامی بردارد چنانچه منکرِ آتش را برگزید اگر چنین بودی بود ناپدید گشته که معللِ آتش است *

فرنی - بیقین گرائیدن پس از انجامِ برهان *

باد - گذاردنِ دو جویایِ آگهی را بیکدیگر را و به نیک سگالی و حق پزوهی برگفتن

۱۰ چون و چرا و الزامِ دیگر و پیشیِ خود پیرامونِ خاطر نکرد * همانا چنین فروهیده^(۴) مردم عنقا مثال بی گم کنان چالش نمایند *

جلب - گفت و گویِ دافش برایِ چیرگیِ همدیگر *

بنندا * یک را پیش نهادِ هدیه^(۶) جوئی و دیگری را برهم زدنِ گذارده او *

هیتو بهاس - قیاسی که در هیت نما باشد و آن پنجگونه بود * این را اگر بالاتر از باد می آوردند

۱۵ یا از سه دیگر پائین سزاوارنی داشت *

چهل منحنِ خصم را از تیرگی^(۷) درونِ برخلافِ مراد او فرود آورده آویزش نماید *

جات - در پاسخِ آن گذارش که سودمند نباشد و نکوهیده بود و بچرب زبانی و نکته گیری

پیش بود * و آنرا بیست و چهار نوع دانند *

نگر هستان - گفتارِ خصم را سرمایهِ خموشی او گردانند * و آنرا بیست و دو قسم انگارند *

۲۰ در هر یک ازین مقاصد شانزده گانه چندین مسایل و در هر کدام دگرگون راییها و حجت های رنگارنگ

و تمثیلات گوناگون *

و برانند هر که این شانزده چیز را چنانچه هست شناسا گردد از زادن و مردن رهایی یابد

و لزومِ شادیِ آزاد زید و بده گونه شناسائیِ بحر منزل رسد - آدیس (بضمِ همزه و کسرِ مجهولِ

دلِ مشدد و سکونِ یایِ تحتانی و فتحِ سین) این شانزده بنام شناسد و یاد گیرد *

(۱) [۱] و آن نمودنِ ملزوم * [ض] و آن نمودنِ ملازمت * (۲) [ک ف ا د] بسنه بودن *

(۳) [ک ض] بردارد * [ف ا د] پردازد * (۴) [ف ا د] نکوهیده و فروهیده ؟ *

(۵) [ض] بے همتا * [ش] بے کم و کاست کنان ؟ * (۶) [ش] مدد جوئی * [ض] بدجوئی *

(۷) در [ض] نیست *

[ا د] دیده جوئی *

تجسّم - (بفتح لام و جیم فارسی مشدّد و های خفی و نون) دانستن حقیقت آنها * پریچها (بفتح بای فارسی و کسر را و سکون یای تحتانی و جیم فارسی مشدّد و های خفی و الف) پژوهش حال تعریف *

- و این گروه اگرچه عالم را سرآغاز ندانند لیکن بانجام گروند و آنرا برلی گویند
- (بفتح بای فارسی و سکون را و فتح لام و سکون یای تحتانی) و آن دوگونه بود * نخست برهما بخوابستان نیستی بغنود و دیگر پدید نیاید و همگی ابدایی صور بعدم درشوند - و علت تامه او خواهش ایزدی و سپری شدن زمان معین و رسیدن وقت معهود * چون آن هنگام فرارسد بمشیت الهی دهرم و ادهرم به نیستی گرایند و بایزدی خواهش جنبش در اجزای لایتجزی پدید آید و ازان بهاک طراز تحقیق بپذیرد و سنجوک روی در فنا نهد * اول کره زمین پس آتش بعد ازان باد سپس آب به نیستی خانه درشود و هنگامه آفرینش درنوردیده گردد و همگی نفوس را مکت ۱۰ رزی دهد * و این را مهابرلی خوانند (بمیم و ها و الف) * دوم مکت یافتن برهما * اورا کهنه برلی گویند (بفتح کاف و های خفی و نون خفی و دال هندی) * درین هنگام جز دهرم و ادهرم و بهارناسنسکار و کرم همه نابود گردد * و در هر صد سال شگرف که لخته گذارش یامت برهما بدین دولت رسد * و پس از سپری شدن همان قدر مدّت برمهای دیگر طراز هستی برگردد *
- و گروهی بر چهارگونه شمرند - آن دو - سیوم خرد راست بین از جهانیان بردارند و آن بسر آمدن یکی از چهارجگ پیدائی پذیرد - چهارم فروشدن هریک را برلی او پندارند * نخست پیوند من از نفس ناطقه بگسلد و سپس اتصال نفس از بدن گسیخته گردد *
- آفرینش عالم را سرشت گویند (بکسر سین و را و سکون شین منقوط و کسر تایی فوقانی هندی) * بایزدی خواهش و سپری شدن زمان دراز و رسیدن وقت خاص دهرم و ادهرم را نیروی کارفرمایی بهم رسد و اجزای لایتجزی بجنبش گرایند * دو جز باهم پیوندند - آنرا دینک ۲۰ نامند (بکسر دال و یای تحتانی خفی و ضمّ نون و فتح کاف) * و پس ازان سه دینک فراهم گردد - آنرا ترینک خوانند (بکسر تایی فوقانی و را و یای تحتانی خفی و کسر نون و سکون کاف) * و چون چهار این گرد آیند چترنگ گویند (بفتح جیم فارسی و ضمّ تایی فوقانی و فتح را و ضمّ نون و فتح کاف) * و همچنین پایه پایه افزایند و فراوان پذیر چهره برافروزد و بر خلاف فروشدن هستی گیرد بدین ترتیب - باد - آتش - آب - خاک - سپس برهما - بشن - مهادیو * نمایش این سه تجلی بچشم ۲۵ درنیاید لیکن بصورتها برآیند و فیضها بخشند * و از باد ابدان هوایی و آن در بای لوک باشند

(۱) [ه] تحقق - (۲) [ی] جز - (۳) [ش ا د] و تماکو فراوان ؟ [ی] مهادیو -

فراوان - (۴) [ش ا د] چهار ابدان -

(ببا و الف و یای تحتانی و غمّ لام و سکونِ واو و کاف) - و آن علوی طبقه ایست * و لامسه و باد و زنده و نفسِ آنرا بهندی زبانِ پُران گویند (بفتحِ بای فارسیِ درا و الف و فتحِ نون) * و آنرا پنجم گونه برشمردند چنانچه گفته آید * و از آتش ابدانِ ناری که در ادّت لوگ اند (بهمزه و الف و کسرِ دال و فتحِ نای فوقانیِ مشدّد) و آن طبقه ایست که سیرگاهِ آفتاب است - و باصره و اقسامِ گرمی * و از آب ابدانِ آبی که در ورن لوگ می باشند (بفتحِ واو و ضمّ را و فتحِ نون) و آنرا نزدیکِ سمیرکوه نشان دهند - و ذایقه و دریاها و برف و یخ و تگرگ * و از خاکِ ابدانِ خاکی و شامه و جماد و نبات و حیوان است * و برهما بخوازشِ خویش نخست ابدانِ تولدی پدید آرد و بواسطهٔ تفصیلِ برگذارند * و چنین گویند که یلک خوازشِ قدیمِ ایزدی برسدینِ هنگامِ بر فرازِ پیدائنی آرد و به نشیبِ آباد نیستی فرستد - و در آفریدنِ چکیرکها نامند (بکسرِ جیمِ فارسی و کاف و سکونِ بای تحتانی و را و کاف و های خفی و الف) و در نابود ساختنِ سنجهرکها گویند (بفتحِ سین و نونِ خفی و کسرِ جیم و ها و سکونِ بای تحتانی و را و کاف و های خفی و الف) *

مراتبِ نامها بر پنج نهند ۱ سوتر (بضمّ سین و سکونِ واو و نای فوقانی و فتحِ را) مقاعد که بآئینِ اختصار برگذارده باشند * ۲ بهاکنی (ببا و های خفی و الف و کسرِ کاف و فتحِ بای تحتانی) لحنی دشواریاب سوتر را بروشنِ روشی وانمایند * ۳ بارنک (ببا و الف و سکونِ را و کسرِ نای فوقانی و فتحِ کاف) روشن گردیاریابِ هردو * ۴ تیکا (بکسرِ نای فوقانیِ هندی و سکونِ بای تحتانی و کاف و الف) سیومین را شرح برنویسد * ۵ بندده (بکسرِ نون و فتحِ با و نونِ خفی و فتحِ دال و های خفی) همگی فن را بروشنِ بیانِ برسرآید *

و چند دوازده گانه برشمارند - پنج گذشته - ششم برت (بکسرِ با و سکونِ را و کسرِ نای فوقانی) برخه پیچیدگیهای نخستین را بآئینِ اختصار کشایند * هفتم ترکت (بکسرِ نون و ضمّ را و سکونِ کاف و فتحِ نای فوقانی) دران تفصیلِ سبد باشد * صوت را دو گونه شمرند یکی آنکه از حرفِ پدید نیاید و آنرا دهون نامند (بفتحِ دال و های خفی و فتحِ واو و کسرِ نون) * دیگر آنچه حرفِ برسرآید آنرا برن خوانند (بفتحِ با و سکونِ را و فتحِ نون) و آنچه نیز گویند (بفتحِ همزه و جیمِ فارسیِ مشدّد و های خفی و فتحِ را) * و چند فراهم آمده را بد نامند (بفتحِ بای فارسی و دال) * و چند بد یکجا شده باکی (ببا و الف و کسرِ کاف مشدّد و فتحِ بای تحتانی) * و چون چندین ازین باهم آیند ۲۵ سوتر و جمع آمده این را پرکرن نام نهند (بفتحِ بای فارسی و سکونِ ز و فتحِ کاف و سکونِ ا و فتحِ نون) * و چند ازین چون گرد آیند آهنگ خوانند (بهمزه و الف و سکونِ ها و کسرِ نونِ مشدّد و سکونِ

(۱) در [ض ک] نیست || (۲) ترکت بکاف فارسی || (۳) [ش اد] شده ||

(۴) [ش ادک] صورت || (۵) [ض] و آنچه ازو برگزید برن خوانند ||

کاف) * چون ازین مرکز سرانجام یابد آدهیای (بفتح همزه و کسر دال مشدد و های خفی و یای
تحنانی و الف و فتح یای تحنانی) * و جوتی ازین . ساستر نامند (بسین و الف و سکون سین
و فتح تایی فوقانی و سکون را) * و در برخ نامها اشتباه در پدهای مذکور رود و آنرا نیز درین
بکشایند * هشتم برکون - یک دوم مسئله را جدا ساخته نامه بر سازند * نهم آهنگ مختصری که در
یک روز توان خواند * دهم پرششت (بفتح بای فارسی و کسر را و شین منقوط اول و سکون شین منقوط
دوم و فتح تایی فوقانی هندی) - هرچه در یک از کتب علمی ننوشته ازان جداگانه رساله نویسد *
یازدهم پدهت (بفتح بای فارسی و دال مشدد و های خفی و کسرتای فوقانی) مصایل هر شش
علم بترتیب دران گذارش یابد * دوازدهم سنگره (بفتح سین و نون خفی و سکون کاف فارسی و فتح
را و ها) نهمه فنون دانائی درو *

و این نامها مخصوص این گروه نباشد * بیاض را برجیا نامند (بفتح با و سکون را و کسر جیم ۱۰
و یا و الف) * و بجای فصل و باب یک از ده کلمه آورند - آنک (بفتح همزه و نون خفی و فتح
کاف) - اچواس (بضم همزه و جیم فارسی و های خفی و واو و الف و فتح سین) - سرگ (بفتح
سین و سکون را و فتح کاف فارسی) - بمرام (بکسر با و سکون سین و واو و الف و فتح میم) - آس
(بضم همزه و لام مشدد و الف و فتح سین) - پتل (بفتح بای فارسی و تایی فوقانی هندی و فتح لام) -
آدهیای (بفتح همزه و کسر دال مشدد و های خفی و یای تحنانی و الف و فتح یای تحنانی) - ۱۱
آدیس (بضم همزه و کسر دال مشدد و سکون یای تحنانی و فتح سین) - آدهین (بفتح همزه و فتح
دال مشدد و های خفی و سکون تحنانی و فتح نون) - تنذر (بفتح تایی فوقانی و نون خفی و
سکون تایی فوقانی و فتح را) *

و نیای بر پنج آدهیا ترکیب یافته * نخستین در فهرست مقاصد شانزده گانه و تعریف
هر کدام * دوم در تفصیل پرمان و تصحیح معرفت و جزآن * سیوم در شش قسم برمی - آتما - سریر - ۲۰
اندری - ارته - بد - من * چهارم در باقی اقسام او * پنجم در حال جات و نگرستان *
اگرچه کناد پیشتر امت لیکن چون در کتاب نیای فرلوان سخن گذارش یافته و مردم نیز
بدان پیشتر پردازند بالا برنگاشته *

* پیشکیمک *

این مهین دانش را حکیم کناد (بفتح کاف و نون و الف و فتح دال) بروی کار آورد * ۲۵
با نخستین یکتائی دارد و در چندین بخلاف گراید * در نامها هفت پدارت بهم آورند - درب -

گن - کرم - سامان - بسیکه - سموای - ابهاو - و همه را درین برگذارند * و از پرمای^(۱) جز پرتیچه و آتما نگروند * و در اعراضی که از بختگی پدید آید از تابش خورشید^(۲) یا گرمی آتش دگرگونی رود * و آن نزد اینان از روپ و رس و گنده و سپرش درنگزد - و آنرا پاکج گویند (ببای فارسی و الف و فتح کاف و سکون جیم) * نیای گوهر جسم را در خامی و بختگی بحال خود داند - پیشیکهک گوید اجزای جسم از هم جدا شود و بایز دی قدرت باز فراهم آید * دیگر نیایک سموای بچشم^(۳) در یابد و کناد بقیاس و استدلال *

* میمانسا *

(بکسر مجهول میم و سکون یای تکتانی و میم و الف و نون خفی و سین و الف) * حکیم جیمین این دانش را پدید آورد (بفتح جیم و سکون یای تکتانی و کسر میم و نون) * ازان دو پیشین مقدم است و سرآمد دانش اندوز سه تن - کمارل بهت (بضم کاف و میم و الف و کسر را و فتح لام و با و های خفی و تایی فوقانی هندوی مشدد) - پربهاکرگور (بفتح های فارسی و سکون را و فتح با و های خفی و الف و فتح کاف و را و ضم کاف فارسی و ضم را) - مرارمسر (بضم میم و را و الف و کسر را و میم و سکون سین و فتح را) * شهرت چنان دارد که این گروه بایزد بیچون نگروند و چندی گرایند لیکن آفریننده ندانند و پیدایش اشیا از دهرم و ادهرم اندیشند * چون بدانش پژوهان ۱۵ انصاف گزین انجمن حق جوئی فراهم آمد هریدا شد که همه را رای پسین است لیکن از چاره گری نفس بوقلمون ازان ذات بیهمال خموشی وزند و مدار گفتگو بر کردار گوناگون نهند * و مردم از ناشناسائی و دشمن نکوهی چنان برگذارند و ایزد را مقداری نشمرند *

و پرمای که نیای در اعراض یاد کرده دران قدسی ذات نگوبند و برهما و بشن و مهادیو ایزدی مظاهر نشمارند - و چنان برگوبند نفوس بشری بدست آویز نیک کرداری بدان پایه برآیند * ۲۰ و گزین دیرته افسون را دانند و از نیرنگی سبد بر شناسند * عالم را آغاز و انجام نه نهند * چهارگانه آخشیم و کوهها و دریاهای بزرگ را نیز همیشگی انگارند * نزد این گروه اجسام از اجزای صغار فراهم آید و بجوهر فرد نگرایند * و من را چون آتما همه جا پندارند و کارکرد آدمی را باختیار و خواهش او برگذارند و مدارج دوزخ و بهشت و نزول و صعود ابدانی و محکمت اثبات کنند لیکن پسین همه را نینگارند و از پیوند گیان و کرم چهره برافروزد و نیز دانش والا و سترگ آسودگی دران حال همواره باشد *

(۱) در [ش] نیست || (۲) [اش] بگروند * [ض] نگروند || (۳) همچنین در [ض]
[ش] اد [از تابش خورشید یا گرمی آتش فقط . و الفاظ دگرگونی رود بعد از الفاظ سکون جیم داشته اند ||
(۴) [ض] شک [چشم * [۱۵۸] جسم || (۵) [ک] ذکر || (۶) [ک] جا ||

و شنوانی از اعراض باد انگارند - و نیای از آکاس * و سموای را دومین از آن سه کس در قدیم قدیم^(۱)
 و در حادث حادث دانند و هر جا جدا انگارند و به تادات میی تعبیر کنند (بتای فوقانی و الف
 و دال و الف و کسر تایی فوقانی و میم و فتح دو یلی تختانی) * به بسیکه نگارند * و پدارتیه پیش
 بهت و مسروده تاست - درب - گن - کرم - سامان - تادات میی - ابهار - هفتم بیستنی (بفتح با و سکون
 یلی تختانی و کسر سین و سکون شین منقوط و کسر تایی فوقانی هندی و فتح یلی تختانی) *
 و پیوند نیمعتی را این نام بر نهند و جداگانه موجوده پندارند و نیای سرپ و سبد برگذارند - هشتم
 شکت (بفتح شین منقوط و سکون کاف و کسر تایی فوقانی) امره است قایم بغیر چشم در نیاید
 و کارگر افتد چون نیروی سوختن در آتش و دفع تشنگی در آب ، و آنرا دوتا بر شمرند - ذاتی چنانچه
 گفته آمد و عرضی که باقصور و مانند آن پدید آید ، و نیای سوزش و سوزایی از آتش و آب داند -
 نهم سادرشی (بسین و الف و کسر دال و سکون را و کسر شین منقوط و فتح یلی تختانی) امره است ۱۰
 که در دو چیز تناسب پدید آرد - دهم سنگهیا عدد را عرض ندانند و جداگانه جوهر بر شمرند *
 و پریهگر نه پدارتیه بر شمارد و ابهار از اشیا ندانند *

جوهر را کمال بهت یازده گوید - نه پیشین - دهم اندهکار (بفتح همزه و نون خفی و فتح دال و های
 خفی و کاف و الف و فتح را) تاریکی * نیای و گرو مسر نیمعتی نور شناسند و این گروه جوهر جداگانه
 پندارند که سایه خود بر همه اندازد * روپ - پرمات - پرتکتو - سنجوک - بدیهاک - پرتو - اپرتو - اعراض ۱۵
 اندیشند - و یازدهم سید پاینده همجا اعتقاد کنند * و حروف را جواهر داند و همان اعراض اندهکار
 بغیر روپ اعراض او بر شمارد * و اعراض را بیست و دو برگزید * و مسر و گرسبد را جواهر ندانند لیکن
 قدیم انگارند * و نزد بهت علم معلم از قیاس بهم رسد * و گرو را ای آنست که از همان علم این روشنی
 پدید آید چون چراغ که خویشتن را هم بسان دیگران بنماید * و مسر با نیای یکتائی دارد که از جوهر
 می پدید آید * و عرض پرمات را چهارگونه ندانند و بدو قسم نخستین^(۲) گراید * ۲۰

طلا را نیای از آتش داند و این گروه از زمین - و کال را نیای بقیاس دریابد و نزد او حواس -
 و از اعراض روپ را این گروه قدیم دانند و هر یک از رنگهای پنجگانه را در محال مختلف یک دانند *
 و کلیت را خاص جوهر شناسند * و بیگ سنسکار را نگروند و کار او را از کرم برگذارند *
 و پرمات نزد بهت و مسر شش بود - چهار که در نیای گذارش یافت و حواس را هفت
 برگزیدند و تامس اندری افزایند (بتای فوقانی و الف و کسر میم و سین) و بدو ظلمت دریابند * ۲۵
 و نیزه کیوانوئی و کیول بتدریجی نگرند * و گربمتهایی گیان نگارند در شنشی و بهرجی دودانش درست^(۳)

(۱) [ک] در قدیم و در حادث شمرند (۲) [کد] نگرید (۳) [ک] و آن ظلمت
 را دریابد (۴) [ک] دود و آتش ؟

انکارند * اهراب باد را نیای بقیاس بپردازد و این گروه بلاسمه * پنجم ارتهاپت (بفتح همزه و سکون را و فتح تایی فوقانی و هلی خفی و الف و فتح بای فارسی و کسر تایی فوقانی مشدد) و آن گذاردن ملزوم و خواستی لازم باشد * هشتم انپلبد (بفتح همزه و ضم نون و فتح بای فارسی و لام و سکون با و کسر هال و هلی خفی) فدانستن اشیا - گویند علم باعدام اشیا از عدم علم اشیا بهم رسد * و آنرا مسر چون نیلی از پرتجه هاند *

و جه همت این گروه کردار باشد و آنرا بر دو گونه دانند - بهت (بکسر با و ها و فتح تایی فوقانی) کردارے که نیکویی بار آورد - نکهده (بکسر نون و کاف و فتح دال مشدد و هلی خفی) آنچه کارکرد آن ناخوشی بردهد * نخستین بر چهار نوع - نت (بکسر نون و فتح تایی فوقانی مشدد) همه روزه کنند و ترک آن نکوهیده بود - نیمتک (بفتح نون و سکون بای تحفانی و کسر میم و تایی فوقانی مشدد و فتح کاف) کردارهایی ناگزیر در وقت مخصوص چون خسوف و کسوف - کتبی (کاف و الف و کسر میم مشدد و فتح بای تحفانی) بدست آویز آن بر فراز خواهش برآیند - پرایسجت (بفتح بای فارسی و را و الف و کسر بای تحفانی و سکون سین و کسر جیم فارسی و فتح تایی فوقانی مشدد) که سرمایه بخشش گناه شود - و هر شش طایفه نخستین ازین نه گروه بدین گرایند و روزگار خود را بدان آباد سازند *

و هر یک از چهار گونه آدم را روش دیگر در کردار نهاده اند *

مقاصد این فن در دوازده ادهیای گذارش یافته * نخست در پدارت و پیمان * دوم در کرم و برداشتن اشتباه از برخی محال بید * سیوم در لختن بزرگ کردار که نتیجه آن الهی کتاب برگذارد و دیگر کردارهای خرد که در انجام آن بتقدیم رسد * چهارم در آنکه اندوختن مال برای دو چیز است - آسایش خویش و بآتش انداختن * پنجم در ترتیب اعمال * ششم در پاداش گوناگون کردار * هفتم در گذارش آنکه کارکردے که در بید طراز اجمال دارد او را بسان آنچه در آنجا بتفصیل گذارده بجای آورند * هشتم در وانمودن برخی از مفصل که در مجمل بکار برند * نهم در بیان انصاف که بنام یکم در الهی کتاب مذکور است بجای او نام دیگر آورده و بنیایش پرداختن * دهم در بیان چندے که از آن مفصل در آن مجمل بجای نیاید * یازدهم در بیان آنکه یک کرد برای سرانجام دو کار بجای آورند * دوازدهم در بیان کردے که در آن پیش نهاد همت بجز یک نبود و بدیگرے بے یارش بهم رسد *

* بیدانست *

۲۵

(بکسر مجهول با و سکون بای تحفانی و دال و الف و نون خفی و فتح تایی فوقانی) * پدیدآرند * این والا دانش حکیم بیاس (بکسر با و بای تحفانی و الف و فتح سین) - او را اهل هذ از نه تن

دیرزندی بر شمردند بدین تفصیل - لومس (بضم لام و سکون واو و فتح میم و سکون سین) - مارگندی (بهمیم و الف و فتح را و کاف و نون خفی و کسر مجهول دال هندی و سکون یای تختانی) - بیاس - اشتهامان (بفتح همزه و ضم سین مشدد و فتح تایی فوقانی و های خفی و الف و میم و الف و نون) - بل (بفتح با و کسر لام) - هنونت (بفتح ها و سکون نون و فتح وار و نون خفی و تایی فوقانی) - ببهیمکن (بکسر دو با و های خفی و سکون یای تختانی و فتح کاف و های خفی و سکون نون) - ۵ کرپاچار (بکسر کاف و سکون را و بای فارسی و الف و جیم فارسی و الف و فتح را و سکون جیم) - پرسرام (بفتح بای فارسی و سکون را و فتح سین و را و الف و میم) * ازین نه تن دیرپا شگرف داستانها برگذارند *

دانندگان این سترگ دانائی در پدارت و پرمان و جزآن بسان میمانسا باشند و بیشتر بروش بهت سرایند لیکن بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و دیگر نیرنگی این سپنجی سرا نیست ۱۰ هست نما پندارند * در برخه نامها دو پدارت برگزیند - درک (بکسر دال و سکون رای خفی و کاف) آتما - دوم درسی (بکسر دال و را و کسر سین مشدد و یای تختانی) پیدایش * جز ایزد بیچون هست ندانند و عالم را نمود بے بود انگارند چنانچه آدمی زاد در غنودگی خیالی پیکرها را تماشائی شود و هزاران غم و شادی اندوزد این بیداری را بدانسان شمارند - یلک درخشنده نور بگونگون اعتبار دگرگون نامها برگزنت *

۱۵ درین بزرگ علم از شش چیز سخن رود - برمه - ایسر - جیو - آگیان - سنبنده - بهید * و هر شش را بے آغاز دانند و نخستین را بے انجام نیز * برمه (بفتح با و سکون را و فتح میم مشدد و های مکدوب) دادار بیهمال - وجود و علم را عین ذات گویند و همچنان راحت و آنرا آند گویند (بفتح همزه و نون و نون خفی و فتح دال) و دران بیچون جز این سه چیز برنگذارند * آگیان (بفتح همزه و کسر کاف فارسی مشدد و یای تختانی و الف و فتح نون) خلاف پیشینیان آنرا وجودی ۲۰ شناسند - و اورا دو قوت انگارند - بجهیپ شکت (بکسر با و جیم مشدد فارسی و های خفی و سکون یای تختانی و فتح بای فارسی و سین و کسر تایی فوقانی) نیروی پدید آوردن - و آورن سکت (بهمزه و الف و فتح واو و سکون را و فتح نون) قوت پوشیدگی شناسائی * سنبنده (بفتح سین و نون خفی و فتح با و نون خفی و فتح دال و های خفی) پیوند آگیان با نخستین * بهید (بکسر با و های خفی و سکون یای تختانی و دال) جدا بودن اینها از یکدیگر *

۲۵ گویند آگیان با نخستین قوت مایا نام گیرد (بهمیم و الف و یای تختانی و الف) و با درم آبدیا

(۱) [ک] اشتهامان (۲) [ی] درد دنیا (۳) [ه] پیدایش (۴) همچنین

در [گ] • [ه] و خود و علم را • [ی] و جود علم را

(بفتح همزه و کسر با و دال مشدّد و یای تحتانی و الف) * و ذات مقدّس را با پیوند مایا^(۱) بفتح بهم رسد - آنرا ایسر گویند (بکسر همزه و سکون یای تحتانی و ضمّ سین و سکون را) و در آگهی فقور راه نیابد * و آن بیهمال را با پیوند ابدیا جیو خوانند (بکسر جیم و سکون یای تحتانی و فتح واو) و جیواتما نیز گویند * دانش^(۲) پرده نشین خفا آید و گرد نقصان بردامن کبریا ننشیند * و گروهی که ابدیا ۵ یک دانند جیو بیش از آن نبود * و نزد ایشان کسی را مکت نشده است و پیش جوقی که آن بسیار این نیز فراوان - و چندین فروغیده مردم بدان دولت رسیده و آن در شدن آگیا^(۳) مذکور باشد بفروغ والا دانش *

آگیا^(۳) سه عرض دارد - ست (بفتح سین و سکون تالی فوقانی) دانش و خوشحالی و آسودگی و مانند آن ازو پدید آید - رج (بفتح را و سکون جیم) خواهش و غم و شادی و مثل آن ازو ۱۰ خیزد - تم (بفتح تالی فوقانی و سکون میم) خشم و بیداشی و تن آسانی و آنچه بدان ماند ازو آید - ایسر با رج برهما نام گیرد و نمایش آفرینش ازو چهره برافروزد - و با هست بشن - و پرورش آفریده بدرباز گردد - و با تم مهادیو - او پدید آمده را به بیغولگی نیستی نشانند * و سلسله آفرینش بدین سه عرض صورت گیرد و همه نمایشهای بے بود آگیا^(۳) * چون پیشینان عناصر را پنجگانه دانند لیکن هر یک را دو گونه برگینند - سوچم (بضمّ سین و سکون واو و فتح جیم فارسی و های خفی و میم) چنان جزو ۱۵ که بچشم در نیاید و آنرا اینچی کرت نامند (بفتح همزه و بای فارسی و نون خفی و کسر جیم فارسی و سکون یای تحتانی و کسر کف و سکون را و فتح تالی فوقانی) - درین حال تم بیشتر باشد * دوم سهول (بسکون سین و ضمّ تالی فوقانی و های خفی و سکون واو و لام) نه اینچنین - و آنرا اینچی کرت خوانند - بافزونوی رج پیدایش گیرد و بزبانتی رج آکاس نام یابد * آواز را^(۴) عرض آن شمارند * نیز بدین ملاحظه باد صورت بست * و اورا دو عرض بود - سبد و سپرش * و از افزایش ست آتش ۲۰ پدید گشت و آنرا سه عرض باشد - دو مذکور و سیوم روپ * و از سیارچی ست و رج آب ظاهر شد - و اورا چهار عرض - سه گذشته و چهارم رس * و از فراوانی تم خا^(۵) لوح هستی بدست گرفت - و اعراض پنجگانه بدو نسبت دهند - چهار پیشین و پنجم گنده *

گویند ار آکاس سامعه و از باد لامسه و از آتش باصره و از آب ذایقه و از زمین شامه بچیرگی ست طراز هستی گیرند * و این پنج را گیان آندری نامند (بکسر کف فارسی و یای تحتانی ۲۵ و الف و نون و کسر همزه و نون خفی و کسر دال و را و سکون یای تحتانی) - و از آکاس قوت گوبائی پدید آمد - آنرا باک خوانند (ببا و الف و سکون کاف) * و از باد قوت دست ظاهر

(۱) [د] یقینی * [ض] اک [تعینی] ۱۱ (۲) [ه] واپس ؟ ۱۱ (۳) [ک] خرد ۱۱

(۴) [ض] اورا ۱۱

شد - آنرا بان نام نهند (ببا و الف و کسر نون) * و از آتش قوت پا پیدایش گرفت - آنرا باد خوانند
(ببای فارسی و الف و کسر دال) * و از آب قوت بیرون شدن برآز نمودار شد - و آنرا بای گویند
ببای فارسی و الف و ضم یای تحتانی) * و از خاک قوت ریزش بول - و آنرا آپسته نامند
(بضم همزه و فتح بای فارسی و سکون سین و فتح تایی فوقانی و هلی خفی) * در هر پنج رج غالب -
این را نرم اندری نامند * و بسیاری دانش اندوزان هندی بوم بدین گروند *

و از غلبه ست جوهره لطیف پدید آمد - آنرا آنته کرن گویند (بفتح همزه و نون خفی
و تایی فوقانی و سکون ها و فتح کاف و را و نون) * و آنرا از چهار حالت چهار نام باشد - چون ست
چیره آید و آهنگ تشخیص و تحقیق پدید گردد چت نام گیرد (بکسر جیم فارسی و فتح تایی فوقانی
مشدد) - و چون رج افزایش پذیرد و شک چهره برافروزد من خوانند (بفتح میم و نون) -
و چون ست چندان افزون شود که بر فراز یقین برآید بده نامند (بضم با و کسر دال مشدد و هلی
خفی) - و بزیادتی تم نظر بر خود انکند و عاریتها بخود منسوب گرداند اهنکار گویند (بفتح همزه
و ها و نون خفی و کاف و الف و فتح را) *

از اینچی کرت بغلبه رج پنچ باد هستی گیرد - پران (بفتح بای فارسی و را و الف
و فتح نون) باده است در دهن و بینی - آدان (بضم همزه و دال و الف و فتح نون) باد حلقوم -
سمان (بفتح سین و میم و الف و فتح نون) باد شکم - اپان (بفتح همزه و بای فارسی و الف و فتح
نون) باد راه برآز - بیان (بکسر با و یای تحتانی و الف و فتح نون) باد تمام بدن * ده ایندری
و آنته کرن و پنچ باد را که شانزده چیز باشد لنگ سریر نامند (بکسر لام و نون خفی و فتح کاف
فارسی و سین و کسر را و سکون یای تحتانی و فتح را) * و سوچهم سریر نیز گویند * برخه آنته کرن را
باعبار بده و من و ملاحظه چت و آهنکار دو پندارند و اجزای او را هفده برشمارند *

و این بدن را در هر جاندار ثابت کنند و از لطافت بتننگانی حس درنیاید * هنگام ۲۰
مکت به نیستی گراید * سپس جاندار پیدائی گیرد * همگی لنگ سریرها را داند و آنرا هرن گریه
خوانند (بکسر ها و فتح را و نون مشدد و فتح کاف فارسی و را و با و هلی خفی) * و آنچه بس
ازین هستی یابد ازین روحانی پیکر دانند *

و پیدایش ستهول سریر بدین روش برگذارند - هر یک از پنج سوچهم را دو بخش برسانند و
ازان ده پنچ را چهار چهار گردانند - نصف آکس سوچهم را با چهار حصه دیگر از باد و آتش و ۲۵
آب و خاک سوچهم پیوند یابد آکس ستهول هستی پذیرد * و با نصف باد یک بخش از

(۱) [ض] بای و اعراب موافق آن (۲) [ک] باه (۳) در [ض] نیست
(۴) در [ض] نیست (۵) [ک] پنچ را از آکس و آتش و آب و خاک الخ

آکاس و آتش و آب و خاک جمع گردد باد ستهول پدید آید * با نصف آتش چهار حصه آکاس و آب و خاک برآمیزند آتش ستهول صورت بدهد * و همچنین حال آب و خاک * و برخی برانند آکاس و باد ستهول بے آمیزش آتش و آب و خاک پیدائی گیرد و آتش و آب و خاک ستهول بدین آئین انتظام یابد * و هر سه را در بخش بر سازند و يك يك حصه را بحال دارند و نیمه هر کدام سه قسم گردانند و بسان پیش آمیزش یابد و آتش و آب و خاک ستهول وجود گیرد و از پنج عذاصر ستهول بافزونی یک ازان اعراض سه گانه چهارده لوک و ساکنان آنجا پدید آیند *

گویند جانور طراز هستی گیرد - همگی ستهول سرور بر شناسند - آنرا برات نامند (کسر با و را و الف و فتح تالی فوقانی هندی) *

نیست شدن عالم بدین گونه برگذارند - زمین در آب و آب در آتش و آتش در باد کنج نشین
۱۰ نیستی گردد و باد در آکاس و آکاس در مایا بنقاب نابود در شود * و آگیاں با لوازم ازین نمود بے بود برخیزد * و آنرا سه پایه بر نهند - دینندن (بفتح دال و سکون یای تحتانی و فتح نون و نون خفی و کسر دال و فتح نون) چون یک روز هر گره که همان روز برهماست بیشتر آفرینش را نیستی درگیرد - پراکرت (بفتح بای فارسی و را و الف و کسر کاف و را و فتح تالی فوقانی) همه هستی یافتها باگیاں در شوند - آننتک (بهمزه و الف و کسر تالی فوقانی و نون خفی و کسر تالی فوقانی و فتح کاف) آگیاں انجام پذیرد و دانش والا فروغ بخشد * و قسم اول فراوان شده و شود - و دیگر جز یکبار نباشد - و آگیاں بکارکرد دایمی و دمسازی شناسند گل آگاه دل * و آن سه چیز پیشین بپیغوله نیستی نشیند *

در چهار آدھبای مطالب این فن گذارش یابد - نخستین در احوال برمه - دوم در دور کردن دگرگونی که در بیکرها و معانیست - سیوم در بیان آنچه بدو مکت سرانجام گیرد - چهارم در چگونگی مکت *

دانش منشان هندی بوم بید را بر سه بخش ساخته اند - اول کرم کاند (بفتح کاف و سکون را و میم و کاف و الف و نون خفی و دال هندی) گوناگون کارکرد دران - و آنرا پورب میمانسا نامند (بضم بای فارسی و سکون را و و با و کسر میم و سکون یای تحتانی و میم و الف و نون خفی و سین و الف) چنانچه لخته ازان نگاشته آمد در سیومین دانش * دوم گیان کاند و این را ۲۵ اتر میمانسا خوانند (بضم همزه و فتح تالی فوقانی مشدد و فتح را) و این به بیدانت مشهور * سیوم اپاسنا (بضم همزه و بای فارسی و الف و فتح سین و نون و الف) و آنرا سنکرکهن میمانسا گویند

(بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و سکون را و فتح کاف و های خفی و فتح نون) ایزد را در پیکر اندیشیده توجه نمودن - و امروز این پس ناپدید * گویند شناخت بیدانت سزاوار هر کس نباشد و این شگرف گفتار بهر گوش در نشود - جویدای او باید که پژوهش قدیم و غیر قدیم داشته باشد و عالم را از نظر اعتبار انداخته در طلب مقصود سخت کوش بود - و از نابود مدرکات حواس آزرده دل نشود و گرفتار شادی و غم نبود و اندیشه مکت روز افزون *

* سانک *

گذارند این آگهی داستان حکیم کپل (بفتح کاف و کسر بای فارسی و فتح لم) * برخه برانند که این گروه بایزد بیچون نگرانند - و تحقیق آنست که آفریننده نگویند و آفرینش از پرکرت دانند و عالم را قدیم بر شمارند * و آنچه نقاب نیستی پوشد آنرا معدوم نپندارند - گویند معلول بعلت در شود بسان درهم کشیدن سنگ بشت دست و پا را * و بافعال اختیاری گروند و بدوزخ و بهشت و پاداش نیز * و مکت را بسان میمانسا برگذارند * و پیرمان بر سه گونه دانند * آتما را اعتبار نکنند - تشبیه و تمثیل را موجب علم نشمرند * کال و دسا را جوهر نینگارند - از جنبش آفتاب بر شمارند * و در کتب این گروه بجای پدارت تَمّت آرند (بفتح تاي فوقانی و ضمّ تاي فوقانی مشدد) - و بیست و پنج برگویند و از چهار نوع برنگذرند - پرکرت (بفتح بای فارسی و را و کسر کاف و سکون را و کسر تاي فوقانی) علّت شود و معلول نگردد * دوم پرکرت بکرت (بکسر با و سکون کاف و کسر را ۱۵ و تاي فوقانی) برخه را علّت و جوف را معلول و آن هفت گونه بود - ۱ مهتّ (بفتح میم و ها و دو تاي فوقانی نخستین مفتوح و ثانی مضموم مشدد) - ۲ اهنکار (بفتح همزه و ها و نون خفی و کاف و الف و را) - ۳ تن ماطر (بفتح تاي فوقانی و سکون نون و میم و الف و فتح تاي فوقانی و سکون را) * سیوم بکرت (بکسر با و سکون کاف و کسر را و سکون تاي فوقانی) معلول شود و آن از شانزده بیرون نبود - یازده اندری (بکسر همزه و نون خفی و کسر دال و را و سکون بای تحتانی) ۲۰ و پنج عنصر * چهارم نه پرکرت نه بکرت - نه علّت باشد نه معلول و آن پرکه بود (بضمّ بای فارسی و سکون را و فتح کاف و های خفی) *

آتما * قسم اول جوهر قدیم و همه جا پیدایش (۹) یک دانند و خداوند ست و رج و تم * چهارم قسم را برد گونه دانند - ایزد بیچون هستی و دانش را عین انگارند - دوم نفس ناطقه و اورا همه جا و قدیم اندیشند و فراوان برگذارند * از پیوند نخستین با چهارم هستی و نیستی چهره برافروزند * ۲۵ گویند پرکرت کور است - هیچ نبیند و نداند لیکن آمد و شد نماید و آتما را بمثابة بے پا شمارند * چون

هر دو باهم پیوندند هنگام پیدائی و فرو شدن گرمی پذیرد • بهنگام پری آن سه عرض و ابر باشند •
 چون زمان پیدایش در رسد ست غلبه کند و مهت پدید آید و نخست آفریده او را دانند و برای هر
 آدم جداگانه بود • او را بدنه نیز خوانند (بضم با و فتح دال مشدد و هلی خفی) • جوهر پندارند و مورد
 هشت چیز آمده - دهرم - ادهرم - گیان - آگیان - بیراک (بفتح با و سکون یای تحتانی و را و الف
 و فتح کاف فارسی) آگهی از هیچی دنی و افسردگی دل ازان - ابیراک (بفتح همزه) نقیض آن -
 ابیسرج (بفتح همزه و کسر یای تحتانی و سکون یای تحتانی ثانی و ضم سین و سکون را و فتح جیم)
 نیروی شگرف از گذارش نفس پدید آید و آنچه در دید مردم دور و دشوار باشد پیداسازد و هشت گونه
 او در پانجل مذکور - انیسرج (بفتح همزه و نون و سکون یای تحتانی و ضم سین و سکون را و فتح جیم)
 نه اینچنین باشد • چهار ثبوتی از افزونی ست پیدایش گیرد و چهار دیگر از زیادتی تم • و از مهت
 ۱۰ اهنکار طراز هستی گیرد • جوهر است اناگویی و چیزها را بخود نسبت دهد • در مهت اگر ست
 غالب باشد بیکرت اهنکار نام یابد (بفتح با و سکون یای تحتانی و کسر کاف و سکون را و کسر تایی
 فوقانی) • و اگر تم زیاده شود بهوتاد اهنکار گویند (بضم با و هلی خفی و سکون واو و تایی فوقانی
 و الف و کسر دال) • و اگر رج بیشتر گردد تجسس اهنکار خوانند (بفتح تایی فوقانی و سکون یای
 تحتانی و فتح جیم و سکون سین) • از نخستین قسم اهنکار یارده اندری پدید آید - شش گیان اندری -
 ۱۵ پنج گرم اندری چنانچه گذارش یافت • و از دوم پنج تن مائر - سبد - سپرش - روپ - رس - گنده •
 همانا این گروه جوهر میدانند و ازین پنج عناصر پنجگانه طراز هستی گرفت • از سبد آکاس -
 از سپرش باد - از روپ آتش - از رس آب - از گنده خاک • و ازین گذارش پیدائی گرفت که هفت
 چیز مذکور از جهته علت اند و از رهگذر معلول - و شانزده چیز یارده اندری و پنج عناصر تنها معلول •
 و آنها را نه علت شمارند و نه معلول • گویند حواس پنجگانه پذیرای دریافت گردند و من سود
 ۲۰ و زبان را بر شناسد • و اهنکار بفعل یا ترک آن خود را قرار دهد و مهت جزم بیکه ازان دو کند • و دیگر
 پیدایش از پنجگانه آخشیج صورت گیرد • چون تم دیگر ایجاد نمیکند بنابراین علت نشمرند •
 عنصری مخلوقات شش نوع دانند - سرگ لوک (بضم سین و سکون را و کاف فارسی و ضم لام
 و سکون واو و کاف) علوی عالم - بافرونی ست پیدائی گیرد - مرت لوک (بکسر میم و سکون را و ضم
 نامی فوقانی) جای که آدمیان بسر برند بزیادتی رج چهره برافروزد - پاتال لوک (ببای فارسی -
 ۲۵ و الف و تایی فوقانی و الف و فتح لام) زیر زمین بافرایش تم هستی پذیرد - دیوته (بکسر مجهول
 دال و سکون یای تحتانی و فتح واو و تایی فوقانی و هلی مکتوب) بافرونی ست موجود گردد •

- از سترگ نفرو خویشتن را به پیکرها در آورند و بشگرفت صورتها بر آیند - و از صفای گوهر پیکر اصلی
 بچشم در نیایند * و آن هشت گونه بود - بر اهمی (بفتح با و را و الف و سکون ها و کسر میم و فتح یای
 تحتانی) قدسی نفوس که در طبقه برهما بسر برند - پرا جاپتی (بفتح بای فارسی و را و الف
 و جیم و الف و فتح بای فارسی و کسر تایی فوقانی مشدد و فتح یای تحتانی) - به اجابت غم
 دیوته بزرگ است و طبقه جداگانه بهو منسوب و آنان را که در اینجا بنگاه دارند بدین نام بر خوانند - *
- ایندر (بفتح همزه و کسر یای تحتانی و نون خفی و سکون هال و فتح را) ایندر فرمانروای علوی
 عالم - طبقه خاص بهو منسوب - گروهی که در اینجا باشند بدین نام اختصاص گیرند - پتر
 (بفتح بای فارسی و کسر یای تحتانی و سکون تایی فوقانی و فتح را) عقیده هندی حکیم آنست که
 چون نیاکان هر کس به نیکوکاری فرو شوند بهشتی پیکرها برگرفته در طبقه علیحده کام دل برگیرند -
- از دیوتها هر که در اینجا باشد آنرا بدین نام سرایند - گاندهرب (بکاف فارسی و الف و نون خفی ۱۰
 و فتح دال و هلی خفی و فتح را و با) گویند طبقه ایست که دران رامشگران قدسی نفوس
 زندگانی نمایند - جاجه (بجیم و الف و فتح جیم فارسی و های خفی) طبقه ایست که دران
 گروه ججه بنگاه دارند نیا بشگران کبیر پادشاهان شمال - راجهس (برا و الف و فتح جیم فارسی و های
 خفی و فتح سین) طبقه ایست که در اینجا قوم راجهس می باشند که بدنفسان این گروه اند و
 جان شکر می مردم نمایند - پیساجه (بفتح بای فارسی و سکون یای تحتانی و سین و الف و فتح جیم ۱۵
 فارسی و های خفی) بدین نام گروهی ازین طایفه اند بعد گوهری و آشفته رانی روشناس و زیور تر
 از راجهس و اینان را طبقه جداگانه است و از هر یک شگرفت داستانها برگذارند *
- ترجنج (بکسر تایی فوقانی و سکون را و فتح جیم و نون خفی و فتح جیم) جانداد بچیدرگی
 رچ پیدائی گهرد و آنرا پنج قسم بر سازند - پش (بفتح بای فارسی و ضم شین منقوط) چارایان
 شهری * مرگت (بکسر میم و سکون را و فتح کاف فارسی) چارایان صحرایی * پکه (بفتح بای ۲۰
 فارسی و کسر کاف مشدد و های خفی) پرندها * سری صرب (بفتح سین و کسر را و سکون
 بای تحتانی و کسر سین و سکون را و فتح بای فارسی) گوناگون سمار و آبی جانور * ستهاور (بسکون
 هین و فتح تایی فوقانی و هلی خفی و الف و فتح و لو و را) رستنیها * مانگه (بمیم و الف و کسر
 نوی و ضم کاف مشدد و های خفی) آدمی بافروزی رچ * و بسیاری بدین تقسیم کردند و عقیده
 آن دارند * هنگام نیستی آمرزش به پنج عنصر در شوند و آخشیمان در چنچ تن مایه در آیند و اینها ۲۵
 در هنگام پرده نشین گردند و او در خلوتکده مهت نشینند و این در صفتگاه پرکرت نهان شود *

رنج را بر سه گونه دانند - آدهیاتمک (بهمهزه و الف و کسر دال مشدد و های خفی و
 یای تحتانی و الف و کسر تایی فوقانی و میم و فتح کاف) درد درونی و نکوهیده خوی
 نفسانی * آده دیوک (بهمهزه و الف و کسر دال و های خفی و فتح دال و سکون یای تحتانی و کسر
 واو و فتح کاف) آسید که از دیوتها رسد * آده بهوتک (بهمهزه و الف و کسر دال و های خفی و فتح
 با و های خفی و سکون واو و کسر تایی فوقانی و فتح کاف) گزندے که از پنج عناصر رسد * بنده
 (بفتح با و نون خفی و فتح دال و های خفی) آنچه سرمایه یابستگیم نفس ناطقه شده و از مکت
 باز دارد - و آن بر سه گونه بود - پراگرتک (بفتح باب فارسی و را و الف و کسر کاف و سکون را و کسر
 تایی فوقانی و فتح کاف) پرکرت را ایزد داند * ویکرتک (بفتح واو و سکون یای تحتانی و
 کسر کاف و را و تایی فوقانی و فتح کاف) از بیداشی یازده اندری را دادار بیهمال انگارد * دهچهنه
 ۲۰ (بفتح دال و های خفی و کسر جیم فارسی مشدد و های خفی و نون و الف) در گرو اعمال شدن
 و همان را مقصد انگاشتن * گویند برای آنکه وجه همت یک باشد و کامیاب علوی مقام گردد
 لگرنخستین پیش دین توجه سازد و بدینسان نیک اندیشی ورزش نماید صد هزار منونتر در
 عالم بالا کامیاب خواش آید - سپس بدین عالم خرامش کند * و در اندری ده منونتر و در عنصر
 صد و در اهنکار هزار و در مهنت ده هزار بعیش آن عالم عشرت اندیزد - و بعد ازان روی بدین
 ۲۵ جهان آورد هفتک و یگبار هر چهار جگ یک منونتر - و بهر کار نیک مدتی برگذارند که
 بعربی عالم باشد چنانچه گویند هر که خانوار زمین بیزمین دهد ده کلب در بهشت باشد
 (بفتح کاف و سکون لام و فتح بلی فارسی) و آن چهار جگ است - و هر که هزار گلو خیر کند
 یک کزور و چهارده هزار کلب در مینو بسر برد و پس از آمدن بشمار جدائی پرکرت و پرکه به پیشگاه
 آید او پیدائی گردد و دانش والا پدید آید * آن هنگام مکت بود و از آمدن شد بازماند *
 ۳۰ این گروه نیز چون بیدانفت دوسرور برگذارند - یک لنگ سرور و آن هزده چیز است - آن یازده
 اندری و پنج تن ماهر و مهنت و افکار * دیگر سهول سرور و مردن عبارت ازان است که میان
 لنگ سرور و سهول جدائی افتد و لنگ سرور همواره با او باشد تا هنگام مکت *
 مطالب این گروه در شصت فقره گذارش یابد (بفتح تایی فوقانی و نون و سکون تایی فوقانی
 و فتح را) * مانند آدهیای سر سخن دانند * نخست در آنکه پرکرت و پرکه طراز هستی دارند - دوم
 ۳۵ در اینکه پرکرت یکیمت - سیوم پرکه جداست از پرکرت - چهارم در نبودن کارچ بے کارن - پنجم
 پرکرت برای نتیجه گیری دیگرانست - ششم هر کار که هستی گیرد بے آن سه عرض نباشد - هفتم

(۱) [ک] دهچهنه - و اعراب موافق آن (۲) [ه] کامروای (۳) [فک د] منونتر

جدا شدن پرکه از پرکرت بدانش والا بود - هشتم پیوستن این هر دو به بیدانشی - نهم هنگام تابش^(۱) دانائی که پرکرت از آمد و شد بازماند روزی چند اگر آخشیچی پیکر بجا باشد برای بودن سنسکار ابدیا است ورنه آن نیز نیستی گرای آید - دهم در آنکه کننده پرکرت است نه پرکه و در پنج احوال پنج کلیس - ابدیا - اسمتا - راک - دریکه - ابهنویس - لخته ازان در پانجل گفته آید • و بیست و هشت در بیان ناپدید شدن بیست و هشت قوت از قوتهای یازده اندری و هفده نیروی مهنت • و نه در بیان نه تشت^(۲) (بضم تایی فوقانی و سکون شین منقوط و کسر تایی فوقانی هندی) دست از همه باز داشته بیک چیز آرمیدن • پرکرت تشت (بفتح بای فارسی و را و کسر کاف و را و تایی فوقانی) باندیشه آنکه پرکرت دانش افزایش و پرکه را از خود جدا کند او را وجه همت سازد و همواره بدو متوجه باشد • ابادان تشت (بضم همزه و بای فارسی و الف و دال و الف و فتح نون) بدین شناسائی که از تنها پرکرت کاره بر نکشاید و تا افسردگی از همه دست ندهد رهگرای مقصد نگردد • کل تشت (بکاف^(۳) ۱۰ و الف و لام) بدین سگالش که همه خواهش از سپری شدن زمان بر فراز پیدائی بر آید پس دل از همه بردارد و بدو روی آرد • بهائی تشت (بفتح با و های خفی و الف و کسر کاف فارسی و فتح بای تحتانی) چنان اندیشد که زمانه بر بسیاری بگذرد و کاره بر نکشاید گره کشائی مقصود بلخت^(۴) وابسته داند و دست از همه برگرفته دل بدو نهد • پارتشت (ببای فارسی و الف و را) دست از خواهش مستلذات دنیا که^(۵) با او نیست باز دارد بخيال آنکه هزاران کس در جست و جوی ۱۵ آن رفیع برده اند و چیزه ازان بدست نیامده بدین ورزش دل ازان بر کنند • سپارتشت (بضم سین و بای فارسی و الف و را) هرچه نزد او باشد دل بدو نه بندد بدین پسیم که ثبات را نشاید و سلطان بزور بستاند و دزد بحیله برگیرد • پارپارتشت (ببای فارسی و الف و را و بای فارسی و الف و را) بحسی لذات نپردازد بدین تصور که اگر بگر خود هم بدم به نیستی گراید و چنین چیزها دلبستگی را نشاید • آتمانیه تشت (بفتح همزه و ضم نون و فتح تایی فوقانی مشدد و میم ۲۰ و الف و نون خفی و فتح با و های خفی) باین آهنگ دل از همگی تمتعات برگرفتن که بهنگام نیستی اندوه آورد • آتمانیه تشت (بضم همزه و فتح تایی فوقانی مشدد و میم و الف و نون خفی و فتح با و های خفی) گذشتن از تمتع در پرهیز جان آزاری دیگران • و هشت تندر در هشت سده (بکسر سین و دال مشدد و های خفی) • اوده سده (بضم همزه و سکون واو و فتح ها) بے آنکه چیزه بر خواند از فروغ خرد فراوان چیز دریابد • سبد سده ۲۵ (بفتح سین و سکون با و فتح دال) بے آنکه بدبستان شنابد بشنود^(۶) الفاظ آگهی^(۷) دست دهد •

(۱) [ک] بالش • (۲) [ش ک] هم • (۳) [ض] بهمت • (۴) [ض] که خیر با او •
(۵) [ک] بکام • (۶) در [ض] نیست • (۷) [ه] لفظ آگهی • [ض] الهی •

ادهین سده (بفتح همزه و دال و های خفی و فتح یای تحنانی و نون) بر شناخت حقایق دانا آید *
 مهرت پراپت سده (بفتح سین و کسر ها و را و سکون تایی فوقانی و فتح بای فارسی و را و الف و فتح
 بای فارسی و کسر تایی فوقانی) از دعای صاحب دله بدانش رسد * دان سده (بدال و الف و فتح
 نون) پذیرفته دعوت را خدمت کند یا خیر بدو دهد و خواهش دانائی نماید و کامیاب آید *

* پانچل *

این شگرف دانش حکیم پانچل بر روی کار آورد (بفتح بای فارسی و تایی فوقانی و نون
 خفی و فتح جیم و کسر لام) * در پدارت و پرمان و جز آن بروش سانک گراید مگر آنکه ایزد
 بیهمال را گذارش نماید - همتی و دانش را عین ذات انگارد و آفریدن پنج تن مآثر را بے
 میانجی اهنکار از مهت داند و از بیکرت اهنکار * چون ست غالب شود پنج حواس ظاهر پدید آید
 ۱۰ و از تلیس اهنکار * چون رج افزونی گیرد پنج کرم اندر پی نقش ظهور بندد و از چیرگی ست و رج من
 هستی پذیرد * و سوچم سریر را فناپذیر پندارند * و چون دیگر پیکر برگردد از نوهستی یابد چند آنکه
 مکت روی دهد * و آن بے جوگ بدست نیاید (بضم مجهول جیم و سکون واو و کاف فارسی) و آن
 خلاصه مضمون این دلایز دانش * چت (بکسر جیم فارسی و فتح تایی فوقانی مشدد) جوهر من *
 برت (بکسر با و را و تایی فوقانی مشدد) جنبش من بگردآوری خواهی گزیده و ناشایسته * نروده
 ۱۵ (بکسر نون و ضم را و سکون واو و فتح دال و های خفی) نقش گردش ستردن و آرامش گزین شدن *
 جوگ آن هنگام انتظام گیرد که پای خواهش از رفتار بازماند * و آنرا اسباب برگذارده اند * لخته مینویسد
 بو که خسته دلان طلب را مرهم آماده گردد * گویند که مهت را به پیوند من و آن سه عرض پنج
 حالت دست دهد - آنرا پنج بهوم نامند (بضم با و های خفی و سکون واو و میم) * چپیت (بکسر جیم
 فارسی و های خفی و سکون بای فارسی و تایی فوقانی) از فراوانی رج دل بیگجا آرامش نگیرد *
 ۲۰ موده (بضم میم و سکون واو و فتح دال هندی و های خفی) از فزونی تم بے یافت مقصد آramیده
 گردد * بچپیت (بکسر با و جیم فارسی و های خفی و سکون بای فارسی و فتح تایی فوقانی) از
 فزونی ست دامن مقصود بدست افتد و لخته آسایش گیرد لیکن از زیادتیی رج ناپایدار و بزودی
 آسیمه سر شود * ایگا گر (بکسر همزه و سکون یای تحنانی و کاف و الف و فتح کاف فارسی و را) از بسیاری
 ست نیروی بدست افتد که هر جا که دل بندد بجای دیگر نرود * نروده (بکسر نون و ضم را و فتح دال
 ۲۵ مشدد و های خفی) حالتی است که به نیستی هر سه عرض نقش خواهش سترده آید و از پیشین آرامش
 آگهی نماند * جرگ در سه حالت نخستین کمتر رو دهد * گویند در حالت نخست من ادهم را منزلگاه -

- و در دوم آگیاں را - و در سیوم ابیراک و انیسرج را و در چهارم دهرم و گیان و بیدراگ و ایسرج را - و در پنجم نقش نیک و بد سترده گردد و برت در گو نیستی رود * و آن بر دو گونه - کلشت (بکسر کاف و لام و سکون شین منقوط و فتح تایی فوقانی هندی) جنبش در نکوهیده کارها - اکلشت (بفتح همزه) در شایستگیها * و هر کدام باندیشه نیکوکاری و بدکرداری بر پنج گونه باشد - پرمان برت (بفتح بای فارسی و سکون را و میم و الف و فتح نون و کسر با و سکون را و کسر تایی فوقانی) شناخت اشیا بدلیل از افزونی ست بهم رسد * بهرجی (بکسر با و فتح بای فارسی و سکون را و فتح جیم و سکون یای تحتانی) دانش تباه بافزایش ست و تم پدید آید - اگر خداوند آن جازم باشد بهریت گویند (بکسر با و سکون بای فارسی و کسر را و سکون یای تحتانی و کسر تایی فوقانی) * و اگر شک ناک در دو امر و افزونی سنجی نامند (بفتح سین و سکون نون و فتح شین منقوط و یای تحتانی) * بکلب (بکسر با و فتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی) شک در یک از ست و تم طراز هستی گیرد * ندرآ (بکسر نون و فتح دال ۱۰ مشدد و را و الف) حالت خواب از تم چیرگی پیدایش یابد و آگهی به نیستی گراید * و دیگر حکمای این دیار را رای آنست که من از پیوند خاص حواس بازماند * سمرت (بضم سین و کسر میم و سکون را و کسر تایی فوقانی هندی) خاطر رفته باز آید از فراوانی ست چهره کشاید * در حالت چهارم دوم و سیوم و چهارم برت رود و در حالت پنجم اول و خامس نابود شود و دولت مکت روی دهد *
- اگرچه این والا سعادت بجز بخت وری و ایزدی عنایت فراهم نشود لیکن ژرف نگاهان ۱۵ آزمونگار بر دوازده چیز بازگذارند - ایسر اپاسنا (بکسر همزه و سکون یای تحتانی و ضم سین و سکون را و ضم همزه و بای فارسی و الف و فتح سین و نون و الف) پیوسته بالهی توجه درون را فوراً آگین دارد و او را از چهار چیز پاك داند - کلیس - کرم - بپاك - آسی * کلیس (بکسر کاف و لام و یای تحتانی و فتح سین) سرمایه غم و درد * و آن بر پنج گونه بود - ابدیا (بفتح همزه و کسر با و دال مشدد و یای تحتانی و الف) ندانستن چیزها چنانچه هست - اسمتا (بفتح همزه و سکون سین و کسر میم و ۲۰ تایی فوقانی و الف) خود را خداوند چیزه که درو نیست پندارد - راک (برا و الف و فتح کاف) خواهش برای خود - دویکه (بضم دال و کسر مجهول و او و سکون یای تحتانی و فتح کاف و های خفی) خشمناکی - ابهنویس (بفتح همزه و سکون با و های خفی و کسر نون و او و سکون یای تحتانی و فتح سین) بیم فرو شدن * کرم (بفتح کاف و سکون را و فتح میم) دهرم ادهرم * بپاك (بدو با نخستین مکسور و ثانی فارسی و الف و کاف) پاداش کرم * آسی (به همزه و الف و فتح سین و یای تحتانی) اندیشه ۲۵ دهرم ادهرم که پس از ناپدید شدن آن روی دهد *

(۱) در [ك] نیست || (۲) همچنین در [كش ف ا] * [ض] اگر شک نام دارد از افزونی ست ||

(۳) [ض] بفتح || (۴) [ف اش ک د] کاف فارسی ||

- رسیدگان این راه چنان گذارش نمایند از همیشگی یادکرد الهی بدین نمط نکوهیدگیها
به نیستی گراید و نه راهزن به پیغوله نابود درشوند - بیاده (بکسر با و یای تختانی و الف
و کسر دال و های خفی) رنجوری - ستیان (بسکون سین و کسر تاي فوقانی و یای تختانی و الف
و فتح نون) بے میلی از شایسته کاری - سنشی (بفتح سین و سکون نون و فتح شین منقوط و یای
تختانی) شک در اسباب جوگ و نقایج آن - پرماد (بفتح بای فارسی و سکون را و میم و الف
و فتح دال) فراموشی در بایست کار - آلسی (بهمزه و الف و فتح لام و کسر سین مشدد و فتح بای
تختانی) کاهای در کارکرد - اورت (بفتح همزه و کسر واو و فتح را و کسر تاي فوقانی) آرزوی صوری
مستلذات - بهرانت درس (بفتح با و های خفی و را و الف و نون خفی و کسر تاي فوقانی و فتح
دال و سکون را و فتح سین و نون) دانش تباہ - البده بهوم گنو (بفتح همزه و لام و سکون با و فتح دال
و های خفی و ضم بای فارسی و های خفی و سکون واو و کسر میم و فتح کاف و ضم تاي فوقانی
مشدد و فتح واو) بدست نیامدن حالت چهارم از آن پنج حال - انوسنهتندو (بفتح همزه و نون
و واو و سکون سین و کسر تاي فوقانی و های خفی و دو تاي فوقانی اول مفتوح و ثانی مشدد
مضموم و فتح واو) نایستادن بچهارمین حالت و باز پس شدن *
- دوم سدها (بفتح سین و دال مشدد و های خفی و الف) بدل گرمی رهگرای جوگ شدن
- ۱۵ و آنرا سرمایه مقصود انگاشتن *
- سیوم بیرج (بکسر با و سکون یای تختانی و را و فتح جیم) بفراروان شوق جست و جو
نمودن انجام کار *
- چهارم سمرت (بسکون سین و میم و را و کسر تاي فوقانی) گزین فواید و مهین نقایج این^(۲)
کارکرد در پیشگاه بینش داشته زمانه نغنون *
- ۲۰ پنجم میتیری (بفتح میم و کسر یای تختانی و تاي فوقانی مشدد و کسر را و سکون یای
تختانی) خواهان آسودگی جهانیان بودن *
- ششم کرنا (بفتح کاف و ضم را و نون و الف) از دید درد و غم مردم زاک آزاده دل شود و بر دور
ساختن آن همت گمارد *
- هفتم مدتا (بضم میم و کسر دال و تاي فوقانی و الف) خوش حال شدن از نیکوئی دیگران *
- هشتم اینچها (بضم همزه و کسر مجهول بای فارسی و سکون یای تختانی و فتح جیم
۲۵ فارسی مشدد و های خفی و الف) یکسو شدن از آزارنده تا نکوهیده اندرز نپذیرد - دل بد
نکرده بنکوهش نپذیرد *

(۱) [ک] و بای فارسی و الف الخ (۲) [ض] تا * در دیگر نسخها یا ۹ (۳) [ع] نکوهیده داند //

فهم سَمَادَه (بفتح سین و میم و الف و کسرِ دال و های خفی) یکتائی گزیدن و یک‌اندیشه شدن *
 دهم پَرگِیَا (بفتح بای فارسی و را و کسرِ کافِ فارسیِ مشدّد و یای تکتائی و الف) بجز
 شناسائی و راستی و حق‌پژوهی پیرامون دلِ نگرود *

یازدهم بیِراگ (بفتح با و سکونِ یایِ تکتائی و را و الف و فتحِ کافِ فارسی) آن بسیارگونه

بود - آخرین پایه آنکه دل از همه برگرفته آید و بجز ایزدِ بی‌همال نشکبد *

دوازدهم اَبَیّاس (بفتح همزه و بایِ مشدّد و های خفی و یایِ تکتائی و الف

و سین) پیوسته شناسائی و کردارِ چندان درآمیزد که خوی او شود *

در کتبِ این فن ایسراپاسنا - بیِراگ - اَبَیّاس یکجا آورند * و پنج گذارش جداگانه

یابد - سَدّها - بیِرج - سمرت - سَمَادَه - پَرگِیَا * چهار علیحده گفته اند - میترّی - کرنا - مدتا - اَبَیّچّا *

و درین نامه همه یکجا گذارده آمد *

و درین آگهی‌زار جوگ بر دو گونه بود - سَنَهَرِیّات (بفتح سین و نون خفی و فتحِ بایِ

فارسی و سکونِ را و کسرِ کافِ فارسی و یایِ تکتائی و الف و فتحِ تائی فوقانی) خاطرِ هرجاگرایی

را بیکه بر بندد و پایه پایه درنور دیده بایزدی پیکر آرام گیرد * و اسنهرگیات (بفتح همزه) درین آن

خیالی صورت نیز از پیش برخیزد و در اندیشه ایزد بیچون فرو شود * اول بر سه گونه باشد -

گَراهیّه سَمَپَت (بفتح کافِ فارسی و را و الف و کسرِ ها و فتحِ یایِ تکتائی و های مکتوب و فتحِ

سین و میم و الف و فتحِ بایِ فارسی و کسرِ تائی فوقانیِ مشدّد) دلبستگی بیکه از عناصر پنجگانه *

و باعتبارِ سوچم و ستهول بر دو گونه بود - بسین را بترکانگت نامند (بکسرِ با و فتحِ تائی فوقانی و سکونِ

را و کاف و الف و ضمّ نون و فتحِ کافِ فارسی و کسرِ تائی فوقانی) - و پیشین را بچارانگت (بکسرِ با و جیمِ

فارسی و الف و را و الف) * بترکانگت بر دو گونه باشد - سَبَترک (بفتح سین و کسرِ با و فتحِ تائی

فوقانی و سکونِ را و فتحِ کاف) اگر در خیال لفظ و معنی هر دو باشد - نَرَبَترک (بکسرِ نون و سکونِ

را و کسرِ با و فتحِ تائی فوقانی و سکونِ را و فتحِ کاف) اگرچه مضمون در اندیشه نبود * و بچارانگت

تصویریکه از هشت چیز - پرکرت - مهذت - اهنکار - بنج سوچم * عنصر اگر مقید بزمان و مکان ساخته

بخاطر دارد سَبچار خوانند (بفتح سین و کسرِ با و جیمِ فارسی و الف و را) * و گرنه آنرا بر بچار

نامند (بکسرِ نون و سکونِ را و کسرِ با و جیمِ فارسی و الف و را) * دوم گرهن سَمَپَت (بفتح کافِ

فارسی و را و ها و نون و سین و میم و الف و فتحِ بایِ فارسی و کسرِ تائی فوقانیِ مشدّد) بیکه از

حواس خاطر برنهد * بملاحظه وقت و مکان و علت سَبَترک خوانند - و اگر تنها مضمون در دل بود بترک *

و هر دو قسم را ساندند^(۱) (بحین و الف و فتح نون و نون خفی و دال) * سیوم گرهترسمایست (بفتح کاف فارسی و را و کسر ها و سکون تایی فوقانی و کسر را و فتح سین و میم و الف و فتح بای فارسی و کسر تایی فوقانی مشدد) * درین مرتبه دست از همه بازدارد و بسکالشی آتما یکتائی پذیرد * و آن نیز بقید زمان و مکن دو نام پیشین یابد و هر دو را اسمتا گردند (بفتح همزه و سکون سین و کسر میم و تایی فوقانی و الف) * و اسنهرگیات^(۲) بر دو گونه بود - نخست بهوپرتی (بفتح با و های خفی و فتح وار و بای فارسی و را و فتح تایی فوقانی مشدد و بای تختانی) * پرکرت را از آتما باز نشناسد یا از عناصر و اندری جدا نداند * اگر پرکرت را آتما داند آنرا پرکرتلی نامند (بفتح بای فارسی و را و کسر کاف و را و تایی فوقانی و فتح لام و بای تختانی) * و اگر عنصر و اندری را آتما شمرده بدیه گویند (بکسر با و دال و سکون یای تختانی و ها) * دوم آپای پرتی (بضم همزه و بای فارسی و الف و فتح بای تختانی و بای فارسی و را و کسر تایی فوقانی و فتح بای تختانی) از بیدار بختی و روشن ستارگی بقلاوزی آن دوازده چیز شناسای آتما آید و بگلشن سرای مقصد عشرت گردند و دولت مکت روی دهد *

و خداوند جوگ را چهار حالت بود - نخستین آنکه با نیت درست و قدم استوار پا درین بادیۀ جانگداز نهد - آنرا برنهم کلپک نامند (بفتح بای فارسی و را و تایی فوقانی و های ۱۵ خفی و فتح میم و کاف و سکون لام و کسر بای فارسی و فتح کاف) * دوم مدنه بهومک (بفتح میم و ضم دال و های خفی و ضم با و های خفی و سکون وار و کسر میم و فتح کاف) بگدازش نفس و کارکرد نیک چنان زنگ از آئینه دل بزداید که آنچه بخاطر دیگرے پرتو اندازد دریابد و آنچه دیگران از خردی نیارند دید ببینند * سیوم پرگیاجوت (بفتح بای فارسی و را و کسر کاف فارسی مشدد و یای تختانی و الف و ضم جیم و سکون وار و کسر تایی فوقانی) از بختمندی و جست و جوی ۲۰ سخت بر حواس و عناصر چیره دستی روی دهد و دور و نزدیک در دید و شنود و جز آن یکسان نسبت گیرند و بر آفریدن و نابود ساختن توانا گردد * چهارم اتکرانت بهاوزی^(۳) (بفتح همزه و کسر تایی فوقانی و فتح کاف و را و الف و نون خفی و فتح تایی فوقانی و با و های خفی و الف و فتح وار و کسر نون و فتح بای تختانی مشدد) آنچه گذشته است برو پیدائی گیرد *

و گویند از هشت چیز جوگ سنهرگیات فراهم آید و آن بمثابه اجزا باشد بخلاف دوازده چیز ۲۵ که اسباب خارجی شمرند و آنرا اشتانگت^(۴) جوگ خوانند (بفتح همزه و سکون شین منقوط و فتح تایی

(۱) [ض] ماکند - و بیان اعراب موافق آن * [ف ا] مانده - و در بیان اعراب مانده

(۲) [ک] و کسر با (۳) [د] اتکرانت بهارنی - و بیان اعراب موافق آن (۴) [کش]

نوشته (۵) [ک] اشتانگت بتایی فوقانی * [ض] اشتانگ بالف و نون خفی الخ

فوقانی هندی و فتح همزه و نون خفی و کاف فارسی (جم) بفتح جیم و میم (نیم) بکسر نون
و فتح یای تحتانی و میم (آسن) بهمزه و الف و فتح سین و نون (پرانیام) بفتح یای فارسی
و را و الف و نون و یای تحتانی و الف و میم (پرتیاهار) بفتح یای فارسی و کسر را و یای
فوقانی مشدده و یای تحتانی و الف و ها و الف و فتح را (دهارنا) بفتح دال و های خفی
و الف و فتح را و نون و الف (دهیان) بکسر دال و های خفی و یای تحتانی و الف و فتح
نون (سماء^(۱)) بفتح سین و میم و الف و کسر دال و های خفی ()

جم بر پنجم گونه بود - اهنما (بفتح همزه و کسر ها و نون خفی و سین و الف) بکشتن و آزدن
نیارد - چون بدین نحوگر شود دشمنان بدوستی گرایند . ستی (بفتح سین و کسر تلی فوقانی مشدده
و فتح یای تحتانی) براست گفتاری خورکند و ازین رو خواهش او پذیرائی گیرد . استی^(۲) (بفتح همزه
و سکون سین و کسر تلی فوقانی و در یای تحتانی اول صکن دوم مفتوح) ناستدن مال افزون از ۱۰
آنچه دستور است - کلید گنجهای عالم در آستین او نهند . برهم چرج (بفتح با و سکون را و های خفی
و فتح میم و جیم فارسی و سکون را و فتح جیم) از پیوند زن بر کناره زید از دم گیرای او بیدانشان چراغ
بیش برافروزند . اپرگه (بفتح همزه و یای فارسی و کسر را و فتح کاف فارسی مشدده و فتح را و ها)
از اسباب دنیوی هیچ با خود ندارد و آنرا سرمایه هر گونه غم شمرده گذشته و آینده برو آشکارا گردند .

نیم پنجم گونه بود - سوچ (بفتح سین و سکون واو و فتح جیم فارسی) پاک داشتن درون ۲۵
و بیرون و از آمیزه مردم پرهیز و از خویشستن سیراید^(۳) - گهر من پاکیزه شود و خواهش ستوده بار آورده
و حالت چهارم روی دهه . سننوه (بفتح سین و نون خفی و فتح تلی فوقانی و سکون واو و فتح
کاف و های خفی) باز آمدن از خواهش بیجا^(۴) و خورده شدن بدین کردار شگرف - نشاط روی^(۵)
دهد و لذات دنیوی را قدری نماند . تمپ (بفتح تلی فوقانی و یای فارسی) گذارش جان و تن
و بدین رفتن گرمی و سردی و گرسنگی و تشنگی و خموشی تا هر پنجم کلیس از لوحه سمیر سقرده آید - ۲۰
و چیزهای دوردست و پوشیده و بس خرد را به بیند و بهر پیکره خواهد برآید . سواد هیایی (بضم
سین و واو و الف و کسر دال مشدده و های خفی و یای تحتانی و الف و فتح یای تحتانی) خواندن
الهی نامها و یاد کرد ایزدی صفات و جدا آنچه محکمت فراهم آید - و اگر هر خواندن توانائی نباشد همواره
لفظ توانکار (بضم همزه و سکون واو و فتح همزه و نون خفی و کاف و الف و را) بر زبان راند - دیوتها و
دیگر بزرگان الهی بدر آمیزند و بیاروی او همت بر گمارند . ایسر پرن دهان (بکسر همزه و سکون یای ۲۵

(۱) [د] سماء ارئه - و بیان احزاب موافق آن (۲) همچون در [ه ش] * [ک] پیدائی *

[ض] خواهش او به بد پیرامنی نگردد (۳) [ی ک] برگزیده (۴) [ض] بیچاره *

(۵) [ض ش ه] روزی (۶) [ک] توانا نباشد *

تحنانی و ضمّ مین و فتح را و بی فارسی و را و کسرتون و فتح دال و های خفی و الف و فتح
فون) وجه همت در کارکرد رضامندی ایزدی بود - گوناگون شناسائی بدست افتد و برهمگی مراتب
آگهی روی دهد *

آس - نشستن * ریاضت کیشان محنت کده تجرد آنرا برهشتاد و چهار گونه دانند * و از
همه سیزده بص معتبر * و هر کدام را روشی دیگر و نامی جداگانه بود * و سردی و گرمی و گرسنگی و
تشنگی آزار کمتر رساند * دانشوران هندوستان نشستن معامله گزینان بارگاه تعلق را نیز بدان شماره
برنمط دیگر برگذارند * راقم نامی والا بهیاره دیده حیرت اندوخته است آدمی چگونه این
هضات و اعصاب و استخوان را بدین گونه فرمانپذیر دارد *

پرانایام پای بند گردانیدن دم بسلسله اختیار پورک (بضمّ های فارسی و سکون واو و فتح^(۲)
۱۰ را و کاف) * و آن کشیدن باد است بهرون از راه بینی باین طریق - به فرانگشت دست راست روزه
چپ بینی بریندد و از سوراخ راست آهسته آهسته برونی هوا را بهرون در کشد * کنبهک (بضمّ
کاف و نون خفی و فتح با و های خفی و فتح کاف) نگاه داشتن درونی انفاس و کشیده بادهای
باندازه توانائی و هر دو روزه بابهم و بنصر دست راست بریندد * و ریاضتگران این بوم چندین
پاس انفاس نمایند که در دوازده سال یک نفس برآورند * ریچک (بکسر را و سکون یای تحنّانی
۲۰ و فتح جیم فارسی و کاف) گذاشتن کشیده بادهای پایه بیابه با هستگی به فرانگشت شکاف راست
فر بگیرد و بنصر از روزه چپ بردارد و رها کند * مجمل آنکه از راست برگیرد و از چپ بگذارد *
و ازین سه کاریک پرانایام بانجام رسد * گویند نفی که از راه بینی برآید از شانزده انگشت
برنگردد - و برخی برآنکه از دوازده * و ازین کارکرد من آرامش پذیرد و والا دانش روی آورد * و این سه
یاری شناسائی آزمونکار فرادست نیاید * و درین هنگام گروشت و گرم دارو و ترش و نمکین نخورد -
۲۰ و باندگی از شیر و برنج بهر برد - و گردن نگیرد و گرنه مغز بشولیدگی گیرد و صالحیولیا بار آورد *

پرتیاهار باز آمدن حواس پنجگانه از مدرکات خویش * چون می آرامش گیرد ناگزیر
آنها بیرون نشاند - همه چیز به خواهش در پیش از طراز پیدائی یابند *

دهارنا خاطر را یکجا پای بند ساختن - ناف سینه تارک سرمیان دو لبوسر بینی سوزبان یا دیگر بیکرها *

دهیان ناگسستن توجه از آنچه پیش نهاد دل است - جز نقش^(۶) داننده و دانش و آن

۲۵ چیز همه از خاطر برخیزد *

(۱) [ک] تأثیری » (۲) [ه] واو و را و فتح کاف » (۳) [ک] کشیدن ؟ »

(۴) [ش ک] همه چیز به حواس پیدائی گیرد » (۵) در [ه ض] نیست »

(۶) [ض د] نفس ؟ * [ک] نقش داننده دانش و آنچه همه الخ * [ش] و دانش و جز آن »

هماده داننده^(۱) و دانش نیز به نیستی گراید * درین هنگام مراتب سنپریگیات بانجام رسد و سرآغاز اسنپریگیات شود چندانکه والا دانش روی دهد و جوگ چهره برافروزد - و این حالت را سواده نامند *

اول و دوم این هشت چیز بمثابه تخم در زمین کشت پذیر افکندن - سیوم و چهارم بسان آغاز رستن - پنجم را گل اندیشند - ششم و هفتم و هشتم را مراتب میوه انگارند * و هه پسین را سنجم نامند (بفتح سین و نون خفی و فتح جیم و سکون میم) * درین زمان از آدمی شگرف کارها پدید آید و بینندگان را حیرت فرو گیرد * و نیروی کارکرد^(۲) را ایسرج نامند (بفتح همزه و دو یای تحنایی نخستین مکسور و ثانی ساکن و ضم سین و سکون را و جیم) هشت گونه بازگذارند - انما (بفتح همزه و کسر نون و میم و الف) هرگاه خواهد چنان ریزه گردد که از منافذ الماس باسانی گذرد * مهما (بفتح میم و کسر ها و میم و الف) چنان دراز شود که دمت بماء رساند * لهما^{۱۰} (بفتح لام و کسر کاف فارسی و های خفی و میم و الف) چنان سبک گردد که بدست آویز شعاع بعلوی عالم بر شود * گوما (بفتح کاف فارسی و کسر را و میم و الف) باندازه هر گران خود را نمودار گرداند * در برخه نامها بجای چهارم پراپت آورند (بفتح بای فارسی و را و الف و فتح بای فارسی و کسر تلی فوقانی) هرچه خواهد بدو پیوندد * پراگامی (بفتح بای فارسی و را و الف و کاف و الف و کسر تلی فوقانی) بزمین فرو شود و از جای دیگر برآید چنانچه در آب * ایسدر (بکسر همزه^{۱۵} و سکون بای تحنایی و کسر سین و طه تلی فوقانی مشدد و فتح واو) آفریدن و نیست ساختن * بستو (بفتح با و کسر سین و ضم تلی فوقانی مشدد و فتح واو) آخشیاچان و آنچه ازو هستی یافته فرمان پذیر گردند * گامابساتو^(۳) (کاف و الف و میم و الف و فتح با و سین و الف و کسر بای تحنایی و ضم تلی فوقانی مشدد و فتح واو) هر خواهی که کند روانی یابد *

اگرچه در دید عادتیان رسم آلود این سخنان دور نماید لیکن شناسای نیرنگی قدرت دادار^{۲۰} بیهمال بشگفت در نشود *

مطالب این شگرف دانش در یک ادھیای گذارش یافته لیکن در چهار چرن - نخستین در حقیقت جوگ - دوم در اسباب آن - سیوم در نیرنگی ایسرج - چهارم در مکت *

(۱) [ک] دانده دانش (۲) [ک] بحیرت (۳) [ش ک] کارکرد آنرا
(۴) [ک ش] گاما بسانو (۵) [ک ش] و الف و کسر تلی فوقانی مشدد و فتح واو

* چین *

- برآرنده این طرز بدیع حکیم جن (بکسر جیم و فتح نون) و او را ارن^(۱۳) (بفتح همزه و رای مشدد و سکون نون) و ارهنت (بفتح همزه و کسر را و فتح ها و نون خفی و فتح تایی فوقانی) نیز خوانند *
- بایزد بیچون بسان میمانسا و سانه و بافعال اختیاری و ثواب و عقاب و دوزخ و بهشت گردند * و در سرگ لوک بیست و شش طبقه بجهت پسین بسه پایه برگذارند - دوازده - نه - پنج * و در اخیر سرآمد گزیدگان الهی بسربرند * و اجسام را مرکب از اجزای لابنجزی انگارند * هر چهار آخشیم را یک گونه اجزا اندیشند و بنای هر عنصر را جدا باز گویند * و عالم را بملاحظه اجزا قدیم انگارند و باعتبار صورت حادث * چون پنج چیز فراهم آید اشیای طراز هستی گیرد - نیت (بکسر نون و فتح یای تحتانی و سکون تایی فوقانی) نیروی علت - کال (کاف و الف و لام) زمان خاص - سبهار (بضم سین و فتح با و های خفی و الف و واو) خاصیت علت - آنما نفس ناطقه - پورب کرت (بضم بای فارسی و سکون واو و را و فتح با و کسر کاف و سکون را و فتح تایی فوقانی) نتیجه خوب کرداری و ثبات کاری پیشین پدیدایش * برخی دانشوران هند آفریدن از ایزد بیهمال دانند - گروهی از کال و بعضی از پورب کرت - و جمع از سبهار * و چنین پندارند همگی عالمیان بعدم در نشوند و در تندباد نیستی از هر نوعی چنده سایه نشین هستی باشند - و از آنها باز از سر نو هنگامها پدید آید *
- این طایفه بیش از دو پدارت نگذارند - پرمان - پرومو * نخستین بر دو گونه بود - پرتچه (بفتح بای فارسی و سکون را و فتح تایی فوقانی و جیم فارسی و های خفی) دانسته که بوسیله پنج حواس ظاهری و من و آنما فرادست آید - و نیای اسباب دانش را بدان نام خواند - پروکس (بفتح بای فارسی و ضم را و سکون واو و کاف و سین) علی که به حواس بهم رسد *
- پرتچه بر دو گونه بود * اول ساتووارهرک (بسین و الف و نون خفی و دو واو اول منکسور و نانی مغتوج و الف و را و کسر ها و را و فتح کاف) آن بحواس پنجگانه و من چهره برافروزد و در معاملات صوری بکار آید و آنرا مت گیان گویند (بفتح میم و کسر تایی فوقانی و کسر کاف فارسی و بای تحتانی و الف و فتح نون) * و این دانش بر دو گونه بود - یکی آنکه از حواس پنجگانه پدید آید - دیگر آنچه بدست آویز من پیدا شود * و این گروه این را داخل حواس پنجگانه نشمرند * و هر کدام ازین دو چهار گونه باشد - اوگرة (بفتح همزه و واو و کاف فارسی مشدد و را و ها) شناسا شدن بدین
- نمودار که آدم است یا اسپ لیکن صفت آنرا ندانند - ایها (بکسر همزه و سکون بای تحتانی و ها) و الف) پژوهش آنکه آدم کجاست و اسپ کدام زمین - اوای (بفتح همزه و واو و الف و فتح

(۱) [ک] برازنده (۲) [کش] وارن بفتح واو الخ (۳) [ک] نیاری * [۴] نیای (۴) این جمله بملاحظه بدان نام خوانده در [۵] نیست (۵) [علی] ساتووارهرک * [ک] ساتووارهرک (۶) [۴] صنف *

یابی تختانی (تشخیص نمودن آن - داهرنّا (بدال و الف و های خفی و فتح را و نون و الف) یادکرد آن مشخص و درخیال ماندن - پارمار تهک (بدای فارسی و الف و سکون را و میم و الف و سکون را و کسر تایی فوقانی و های خفی و فتح کاف) شناسائی که از فروغ نفس ناطقه بدست افتد و درمکت کار آید * و آن بر دو گونه بود - بکل (بکسر با و فتح کاف و لام) برخه داند و بعضی نداند - سکل (بفتح سین و کاف و لام) همه دان - او را کید گیان نامند (بکسر مجهول کاف و سکون یابی تختانی و لام) * بکل بر دو گونه بود - اوده گیان (بفتح همزه و واو و کسر دال و های خفی و کسر کاف فارسی و یابی تختانی و الف و فتح نون) هر چه رنگ دار پیدائی گیرد و از دور و نزدیک تفاوت نباشد - منه برجو گیان (بفتح میم و نون و سکون ها و فتح بای فارسی و سکون را و فتح جیم و واو) احوال دل بر خواند و رازهای درونی آشکارا شود *

پروکس بر پنج گونه بود - سمن (بضم سین و فتح میم و را و نون) آنچه نادیده بخاطر گذرد - ۱۰ پرتی به گیان (بفتح بای فارسی و را و کسر تایی فوقانی و فتح بای تختانی و کسر با و های خفی و کسر کاف فارسی مشدد و یابی تختانی و الف و فتح نون) آنچه از دیدن دیگر بید آید - ترک (بفتح تایی فوقانی و سکون را و فتح کاف) آگهی از نسبت استلزامی - انمان (بفتح همزه و ضم نون و میم و الف و فتح نون) علم قیاسی و آن از یک چیز تا ده انتظام گیرد و تفصیلهای برگزیند - سبد (بفتح سین و سکون با و فتح دال) دانش که از یک سخن گوینده بے خشم و خواهش و ۱۵ راست باین و درست گوی بدید آید *

و پرمیوشش گونه داند و هر یک را جوهر قدیم انگارند - فراهم آمده از اجزای مقداری نشمرند و بچشم نه در آید و همه جا ندانند * نخست آنما جوهریست لطیف - دانش بدو ایستد - او با تن بسان فروغ چراغ بخانه و گنجد و پذیرنده نیکی و بدی پندارند - و آنرا بدو قسم دانند - برانما - ۲۰ جیوانما * اول منحصرا بزد و چهار صفت او را اثبات کنند - اننت گیان (بفتح همزه و نون و نون خفی و فتح تایی فوقانی) دانش جزئیات - اننت ترسن (بفتح دال و سکون را و فتح سین و نون) دانائی کلیات - اننت عیرج (بکسر با و سکون یابی تختانی و فتح را و جهم) سترگ نیرو - اننت سکه (بضم سین و سکون کاف و های خفی) بزرگ آسودگی *

و باوتار نگروند لیکن پندارند که آدمی از شایسته کرداری همه دان گردد و آنچه او بکار دین و دنیا برگزید کلام الهی بر شمرند و او را ساگر پرمیسر نامند (بسین و الف و کاف و الف و را و فتح ۲۵

(۱) [ض کش] کیول گیان بخلاف بیان اعراب || (۲) [کش] سکل || (۳) [کش] پرتیو گیان *

[ض کش] پرتیو گیان || (۴) [ض] آنما || (۵) در [ض] نیست || (۶) همچنین در [ض کش] * و در [کش]

بفتح همزه و هر دو نون خفی الخ - همچنین در دو جای دیگر * [ض] انت گیان - و بیان اعراب موافق آن *

بای فارسی و مکون را و کسر مجهول میم و سکون یای تختانی و هم سین و سکون را) * در شش
اره که لخته حال آن در پیشین دفتر گذارده آمد بیست و چهار کس چنین پیدائی گیرند و در سیم
و چهارم پیدایش باو انجام پذیرد * نخست این دوره آذنته (بهمهزه و الف و کسر دال و نون و الف
و فتح نای فوقانی و های خفی) و آخرین را نام مهاور (بفتح میم و ها و الف و کسر واو و سکون یای
تختانی و را) * و هر کدام را جن نامند (بکسر جیم و فتح نون) و شگرف داستانها برگزینند چنانچه
لخته گفته آید * و این مقدس را نرگن بر میسر (بکسر نون و سکون را و هم کاف فارسی و سکون نون) *
و بر حیوانات چند قسمت رود * ثنائی چون رنده و غیر رنده مثل آدمی و درخت - ثلاثی
چون زن و مرد و خنثی - رباعی مثل بیکرهای انسانی و نباتی و بهشتی و دوزخی - خماسی
صاحب یک حس چون عناصر چهارگانه و نباتات * و آن دو گونه بود آنچه بنظر در آید و آنچه از بس
۲۰ خردی دیده نشود * هر یک ازین پنج چیز را جاندار و خداوند لامسه دانند * خداوند دو چون
مدف و زلک لامسه و ذایقه دارد * خدیو سه چون مورچه با آن دو شامه نیز با بوست * صاحب
چهار چون مگس و زنبور که با آن سه باصه نیز با او * پنج خدا چون آدمی * و این بر دو قسم است
من دار و جز آن چون دلق و فیای دران هم برگزیند * چون اول و پنجم بر دو گونه است همگی جانور
از هفت نگذرد و هر یک بدو طور - بر جابت (بفتح بای فارسی و سکون را و جیم و الف و سکون بای
۱۵ فارسی و کسر نای فوقانی) خداوند شش قوت - تن گرفتن - غذا پذیرفتن - حواس پذیر شدن -
نیروی سخن - توانائی دم کشی - و من * ابرجابت جاندارے که درو این شش نباشد * یکحاسه را
چهار قوت بود - مغذی شدن - گرفتن بدن - بحواس فیرومند شدن - قوت بر آوردن و فرو بردن
نفس * دو حاسه و سه حاسه و چهار حاسه و پنج حاسه را بے من پنج قوت شمردند - چهار پیشین
و گویائی * خدیو من را شش *

۲۰ و چنان برگزینند چون ده چیز در نفس فراهم آید آنرا زنده خوانند ورزه مرده * و هر یک را پیران
نامند (بفتح بای فارسی و را و الف و نون) پنج حواس - من - گویائی - گرفتن بدن - نفس بر آوردن -
امتداد زندگی * پنج حاسه را بر چهار گونه دانند - دیوته (بکسر دال و سکون یای تختانی و فتح واو و نای
فوقانی و های مکروب) - منگه (بفتح میم و هم نون و فتح کاف فارسی مشدد و های خفی) -
نارکی (بنون و الف و فتح را و کسر کاف و سکون یای تختانی) - نرجنه (بکسر نای فوقانی و سکون را
۲۵ و فتح جیم و نون خفی و فتح جیم) * دیوته نورانی جوهریست - بخواش ایزدی بے زادن طراز
هستی گیرد - بیکر اینان گوشت و استخوان ندارد - شوخن نبود و از انفاس بوی خوش آید - رنجور

(۱) [ش] پیدایش و انجام || (۲) [ک] تقدس || (۳) [ه] من واره [ش] دارد جز آن

چون ورق و ثنائی || (۴) [ک] مغذی || (۵) در [ک] نیست || (۶) در [ه] نیست ||

نگردند و کهن سانی طراوت برنایی نبود - هرچه بخاطر آرند پیدائی پذیرد و بهزاران پیکر برآیند - و چهار انگشت از زمین بلند خرامش کنند * و این گروه برچهار گره اند - ۱ بهون پت (بفتح با و هاء خفی و فتح واو و نون و بای فارسی و کسر تایی فوقانی) - این گروه بهفت زمین ته بنه گرایند و زمین که مردم باشند زرفلی آن یک لک و هشتاد هزار جوجن پندارند - یک هزار از فرلز و همچنان از پایان گذاشته در میان بنگاه این طایفه باشد - و اینها ده گونه اند و هر یک را دو فرمانروا - یک شمالی طرف را ۱۰ کارگیا و دیگر جغوبی را * رنگ و روی و پریش و خورش و نشست و برخاست هر کدام را جداگانه برگذارند - گویند عمر این گروه از ده هزار کم و یک ساگر زیاده نبود و زیون تری همه اینها را دانند * ۲ و نقر (بکسر واو و نون خفی و تایی فوقانی و را) در هزار جوجن بالا صد^(۲) از پائین گذاشته بسر برند و در بنگاه آدمیان نیز گذاره نمایند - و شانزده گونه اند و هر طایفه را دو سلطنت - و عمر از ده هزار سال کم و از یک پلویم زیاده نبود * ۳ جونگی (بضم جیم و سکون واو و کسر تایی فوقانی و کاف و سکون یای تحتانی) هفت صد و نود جوجن بلند از زمین هموار منزلگاه اینان - و تا یکصد و ده جوجن منتبای پورت * پنج گونه باشند - نخستین ستارها - دوم آفتاب ده جوجن از کواکب بلندتر تختگاه او - سوم ماه هشتاد جوجن رفیعتر از نور اعظم - چهارم ستارگان منازل بیست و هشتگانه - پنجم گره (بفتح کاف فارسی و را و ها) ببلندی چهار جوجن از منازل و هشتاد و هشت بر شومند - از آن میان پنج عمده عطارد و زهره و مشتری و مریخ و زحل هر کدام بسمه جوجن از دیگره بلندتر * و زندگی ۱۵ هر پنج از هشت حصه پلویم کم و از پلویم و یک لک^(۴) سال افزون نبود * ۴ و مائک (بفتح واو و سکون یای تحتانی و میم و الف و کسر نون و فتح کاف) وطن گاه این طبقه بر فراز همه - در قسم دانند - نخستین کلپوبین (بفتح کاف و سکون لام و ضم بای فارسی و سکون واو و بدو بای فارسی مفتوح و نون مشدد) منزلگاه اینان دوازده طبقه در بهشت - بهر یک فرمانروائی جداگانه است و چار را دو اورنگ شین و درین ده^(۵) سلطنت ده چیز فروغ افزا - فرمانروای دادگر - وزیر شایسته - دانشور ۲۰ مهربان - همزبانان دوستدار - سلاحداران - نگاهبانان - خداوندان هفت لشکر فیل اسپ ارابه گاو پهادگان شمشیر باز - نغمه سرایان - آرایندگان اصول رعایا - گذارندگان اخبار - کفاسان * گویند یک و نیم راج کسره کم جایگاه این گروه و الا پایه * قسم دوم کلپاتیت (بفتح کاف و سکون لام و بای فارسی و الف و کسر تایی فوقانی و سکون یای تحتانی و فتح تایی فوقانی) با غیر نپردازند و از دوستی و دشمنی و فرماندهی و فرمانپذیری برکناره زیند - و بجز یادکردن ایزدی نپردازند * و نوازتر از آن دوازده ۲۵ آرمگاه نه نه^(۶) بر بالای یکدیگر جا دارند و پنج دیگر به ثابته روی دو پائین دو بالا یک در میان * همگی بنگاه اینان چهارده طبقه بدین صورت *

(۱) [ک] جنوبی را وزرگ (۲) [کش] و صد (۳) در [ه] نیست (۴) در [ش] نیست (۵) [ه] دوازده (۶) [ه]

عالم را سه طبقه انگارند - منكه لوك (بفتح میم و ضمّ نون و فتح كاف مشدّد و هائي خفي و ضمّ لام و سکون واو و فتح كاف) نهصد جوجن از پایان زمین تا نهصد فراز - بنگاه مردم شناسند • گویند زمین در درازا يك راج است و همچنان در پهنا - ازان چهل و پنج لك جوجن آدمیان بسر برند • و ته این پاتال لوك (ببای فارسي و الف و تاي فوقاني و الف و سکون لام) نهصد جوجن کم هفت راج زمین • دوم را در چندان نخستین دانند و در هر زمین يك راج افزوده آید چنانچه هفتم هفت راج باشد چیزے کم • سرك لوك (بضم سین و سکون را و فتح كاف فارسي) علوي عالم - هفت راج برخه کم • باشندگان این خداوندان پنج حس • ازان جمله در بیست و شش طبقه گروه ویمانک را بنگاه و بهشت عبارت ازین طبقات - به نیکوکاری بدین ابدان درآیند و شادی اندوزند - هشت طبقه ویمانک در پنج راج بهر برند و چهار در ششمین راج - و چهارده طبقه قسم دوم در يك راج • راج ۱۰ مسافتی را گویند که هرگاه آهنین گونے را که سه و نیم سیر اکبری باشد به نشیب اندازند در شش ماه و شش روز و دوازده گهری در چالش باشد • گویند بر فراز بیست و شش طبقه مذکور پس از چهل و هشت گروه گرد قطعه ایست بلورمانا^(۳) - بدرازای چهل و پنج لك جوجن و همین پهنا بهری هشت جوجن - چون سه گروه و پنج حصّه از شش بخش گروه^(۴) بالاتر شتابند مقدّس جای مکت باشد و آنجا مردم بسان نور در روشنائی بایزند بیچون در شوند •

۱۵ عمر دیوته از پلوه کم و از ساگر زیاده نباشد • طبقات دیوته چهارگانه تا دو طبقه ویمانک را هفت دست قامت باشد و در سیوم و چهارم شش و در پنجم و ششم پنج و در هفتم و هشتم چهار و از نهم تا دوازدهم سه و از سیزدهم تا بیست و یکم دو و از بیست و دوم تا بیست و ششم یک لیکن هر کدام نیروی نمودن گوناگون پیکر دارند • گویند همگی دیوتها آرزومند غذا باشند و لیکن نه از راه دهن بخواهش کامیاب گردند • هرکرا ازین گروه عمر ده هزار سال باشد پس از يك روز غذا خواهد -

۲۰ و پس از گذشتن مدّتی که آدمی تندرست چهل و نه نفس زند یکبار نفس برآرد - و هرکرا ازین گروه عمر افزون بود تا يك ساگر از سه روز کم و از نه افزون بیکبار بخورش پردازد و از چهار گهری تا هزده گهری یک نفس برآورد - و آنکه یک ساگر بیش بزید پس از يك هزار سال بغذا پردازد و پس از پانزده روز نفس برآرد - و آن کس را که عمر ازین افزون باشد برابر هر ساگر يك هزار سال افزون شود تا بخورش روی آورد و همچنین پانزده پانزده روز بجهت مدّت نفس کشیدن افزوده گردد •

۲۵ و رای این گروه آنکه همگی دیوتها تا دو طبقه قسم چهارم در مباشرت بسان آدمیان باشند لیکن

(۱) [۵] در چهل • [ش ك] ازان در چهل // (۲) [۵] که در // (۳) [ش] بلورمانا //

(۴) [ش ك] گروه چهارم // (۵) [ك] سه ساگر // (۶) [۵ ش] نه یکبار // (۷) [۵] و آنکه

(۸) در [۵] نیست //

آبستن نشوند و سیوم و چهارم به پیوستی و قوت لامسه و پنجم و ششم بدیدن و هفتم و هشتم بشنودن
آوازاها - چهار دیگر محض^(۱) بخیال - و چهارده طبقه قسم دوم ازین پاك • پندارند كه آدمي به نیروی
کردار باین پایه رسد • و از هر گروه شگرف داستانها نگاشته اند - باندۀ از بسیار بسند نمود *

منكّه هر دو گونه برگذارند - سنیا (بفتح سین و كسر نون مشدّد و یای تكتانی و الف)

من دار - اسنیا (بفتح همزه) بے من - گویند در گوشت و خون و آب دهن آدمي پدید آید و زیاده از
دو گهزی نژد • و سنیا^(۲) بر دو گونه باشد • این طائفه زمین را دو قسم بر سازند و هر قسمی در یک باشد -
نخست آنكه درو كن مكن را بازار گرم بود و بشایسته کاری و نكوهیده کرداری سعادت و شقاوت اندرزند -
و پانزده قطعه بزرگ زمین بدو گراید *

و عقیده آن دارند كه در شش اړه كه مدت آن در پیشین دفتر نگاشته آمد دوازده چكرورت

پدید آید (بفتح جیم فارسی و كاف مشدّد و وا و فتح واو و سکون را و كسر تاي فوقانی) سی و دو هزار ۱۰
ملك در تصرف او - و سی و دو فرمانروا حكم پذیر - هشتاد و چهار لك فیل و به همین شماره اسب
و عرابه زیر دست او - چهارده هزار وزیر و فود و سه كرور پیاده و هشتاد هزار حكیم سه لك تور بردار و
پنج لك چراغ افروز - سه كرور خنیاگر - شصت و چهار هزار زن نكاحی و يك لك و بیست و هشت هزار
زن پرستار - شانزده هزار كان جواهر - نوزده هزار معدن طلا و بیست هزار دیگر كانی بدو گراید - شانزده هزار
ولایت ملیحه در قلمرو او باشد (بفتح میم و كسر لام و سکون یای تكتانی و فتح جیم فارسی مشدّد ۱۵
و های خفی) طایفه كه نه بر آئین او باشند - سی و دو هزار شهر بزرگ - شانزده هزار تخت جایی -
سی و شش كرور مطبخی شولان - سیصد و شصت خاصگی • و فراوان صفات بر نویسند • و درین
دوره نخستین اینها راجه بهرت پور آدنانه • برخه ازینها به نیکوکاری به بهشت خرامند و طایفه بدوزخ •
گویند نه تن دیگر پیدائی گیرند باسم باس دیو (ببا و الف و ضم سین و كسر مجهول دال و سکون
یای تكتانی و فتح واو) و آن والا شكوه است كه نیمه چكرورت داشته باشد - و رای آن دارند كه ۲۰
این بزرگان صورت بدوزخ خرامند و كشن را ازین گروه بر شمردند • و گویند نه تن دیگر پدید آیند كه
نصف باس دیو در سطوت باشند و آنها را بلدیو نامند (بفتح با و سکون لام) • و بر همه این گروه تیر تهنكر
كه گفته شود چیره و از ساكنان این سرزمین بے نوشته اند *

دیگر زمینی است بس دراز - مردم آنجا از برگ درخت پوشش سازند و خورش میوه صحرائی

یا لخته ازان زمین كه هسان نبات شیرین بود • خوش رو و پسندیده خو باشند • از يك گروه تا سه گروه ۲۵
درازای بالای هر کدام • يك پسر و دختر بزاید سپس نقد زندگی بسپرد و آذرا جگلیه گویند (بضم
جیم و سکون كاف فارسی و كسر لام و فتح یای تكتانی و های مكثوب) • چون كالان شوند با يك دیگر

پیوند زفاشونی نمایند و سال ایشان از يك پلوم تا سه پلوم - چنان برگذارند که هرکه نکوکار نبود و خیر نکند پس از مردن بدین گروه در آید و نتیجتاً آنرا دریابد و بار تکلیف بردوش نباشد *

نارکي (بنون و الف و فتح را و کسر کاف و سکون یای تحناني) بسان دیوته بگوناگون پیکر برآیند و در بسیاری احوال انباز و لیکن بصورت های هولناک - و همواره غم پزوه و اندوهگین * و در شش زمین که دوزخ پایها آنجا نشان میدهند طبش نمایند - و بدرناکی و جان آزاری بسر برند از بد ذاتی یکدیگر را گزند رسانند * گروه بهون پت تا سه طبقه گذاره کنند و مالش این بدگوهرا نمایند * قد باشند گان نخستین طبقه از سه دست کم و از سی و يك دست و شش انگشت افزون نبود * و زندگی از ده هزار سال کم و از يك ساگر زیاده نباشد * و در دوم طبقه دو چندان قامت های نخستین و بر همین روش در هر طبقه افزایش رود و زندگانی در دوم از يك ساگر تا سه * و بومیان طبقه سیوم را کمتر از سه ساگر و زیاده از هفت نبود و در چهارم از هفت ساگر تا ده و در پنجم تا هفده و در ششم تا بیست و دو و در هفتم تا سی و سه *

ترجیح دیگر جانوران و آن بر سه گونه * یک آنکه در آب بسربرد - دوم آنکه بر روی زمین - سیوم آنکه در هوا * نخستین پنج گونه باشد اول سوسمار بصورت آدمی و نیل و اسب و جز آن بود - دوم گوناگون ماهی - سیوم سنگ پشت - چهارم کراه - جانور بست طناب آسا چهار گز و افزون - خود را به پای نیل و جز آن در پیچد و بیرون شدن نگذارد - پنجم نهنگ * دوم سه قسم - چهار پایه چون گاو - و آنکه بسینه رود چون مار - و بدو دست خرامش کند چون راسو - سیوم بر چهار نوع بود - دو را در بنگاه آدمی گذاره بود و پرواز موئی بود چون کبوتر - و آنکه از پوست باشد چون شپشک - و دوی دیگر در نزهتگاه دیوته پرواز کنند و هر یک را گوناگون طرز نهاده اند و فراوان احوال برنگاشته - عمر قسم اول از دو گری تا يك پورب (بضم بای فارسی و سکون واو فتح را و با) و آن هفتاد کردلک و پنجاه و شش هزار کردلک است * قسم دوم و سیوم در کمی مثل نخستین لیکن قسم دوم از سه پلوم زیاده نیست و قسم سیوم را شماره معین نه * گویند عمر يك حاسه اگر سوچهم عناصر باشد دو گهری و زمین استهول از بیست و دو هزار سال نگذرد و آب از هفت هزار سال و آتش از سه روز و باد از سه هزار سال * و صاحب دو حس را دوازده سال و سه حس را چهل و نه روز و چهار حس را شش ماه و از پنج اندری ترجیح و آدم سه پلوم و دیوته و نارکي سی و سه ساگر و ازین در نگذرد *

گرفتن هر چهار ابدان یکدیگر آرامش جایی جان بیست و چهار بر شمردند و او را درینها چالش رود باد آتش آب خاک - رستنی صاحب دو حاسه خداوند سه حاسه خدیو چهار حاسه - چهار پایه که از شکم زاده باشد * ابدان دوزخی ده قسم بهونیت و نتر جونکی ویمانک آدم دیوته * پس از فروشدن

(۱) [۵] غمزه ۱۱ (۲) [ش] یکی ۱۱ (۳) [ک] بگذرد ۱۱ (۴) [ش] یتر * [ک] نتر جونکی ۱۱

- بیکی از پنج جا خرامد آدم جانور پنج حاسه آب زمین رستنی * و آدمی در بیست و دو جا آمد و شد نماید و چون بباد یا آتش در آید دیگر پیکر آدمی نگیرد * و ابدان دوزخی را در دو جا چالش رود آدمی و جانور پنج حس دار که از شکم زاده باشد - و عمر بسان جگلیه بسیار نباشد و هرگز به بهشت نروند * و اهل طبقه هفتم دوزخ در آدمی هم نه در آیند و هر سه قسم جانور پنج حاسه دار^(۱) و در هر بیست و چهار در آیند و روند * محاسبان این گروه صد هزار را لکس خوانند (بفتح لام و سکون کاف و فتح سین) که عوام لک گویند - و ده لک را پروت (بفتح بای فارسی و را و یای تحتانی و سکون واو و فتح تالی فوقانی) و ده پروت را کوت خوانند (بضم مجهول کاف و سکون واو و فتح تالی فوقانی هندی) که این و آن کرور گویند - و صد کرور را ارب (بفتح همزه و سکون را و فتح با) و ده ارب را یک کهرب (بفتح کاف و های خفی و سکون را و فتح با) و ده کهرب را یک بکهرب (بکسر با و فتح کاف و های خفی و سکون را و با)^(۲) و ده بکهرب را مهاسروج (بفتح میم و ها و الف و فتح سین^(۳) و ضم مجهول را و سکون واو و فتح جیم) پدم نیز گویند (بفتح بای فارسی و سکون دال و فتح میم) ده پدم سنکه باشد (بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و های خفی) و ده سنکه را سمدّر گویند (بفتح سین و ضم میم و سکون دال مشدد و فتح را) و کورا کور نیز خوانند * گویند موی طفل جگلی هفت روزه که چهار هزار و نود و شش بار از موهای دیار دهلې سطرتر است تجزیه بشاید باید کرد که دیگر قسمت نپذیرد و از چنین اجزا چاه را که درازا و پهنا و ژرفای آن چهارگروه باشد پر ساخت و بعد از گذشتن هر صد سال یک جزو از اجزای مذکوره را از آن چاه برآورد تا زمانی که آن چاه خالی شود پلویم باشد (بفتح بای فارسی و ضم لام و سکون واو و فتح بای فارسی و سکون میم) * و هرگاه ده سمدّر از پلویم گذرد یک ساگر گذرد *
- دوم آکاس چون لخته از حال نخستین پرمیو گذارد آمد ائفون مجمله از پنج قسم دیگر مینویسد * جوهریست لطیف قدیم هر جا را فرا گرفته * دانش و جان ندارد * سیوم کل - جوهریست پیشین آسا لیکن همه جا نبود - همه بنگاه آدمی را در گرفته * چهارم پتکل (بضم بای فارسی و سکون تالی فوقانی و فتح کاف فارسی و سکون لام) چهارگونه بود - اگر قسمت نپذیرد و با دیگره نه پیوسته آنرا پرممان خوانند (بفتح بای فارسی و سکون را و میم و الف و ضم نون) و همانرا چون بغیر پیوندند پردیس گویند (بفتح بای فارسی و سکون را و کسر مجهول دال و سکون بای تحتانی و سین) * چون چند پردیس فراهم آیند دیس خوانند (بکسر دال و سکون بای تحتانی و سین) و چند دیس یکجا شده ۲۵ سکنده نامند (بسکون سین و فتح کاف و نون خفی و دال و های خفی) * نخستین را قدیم برشمردند و درو پنج چیز همیشه باشد رنگ و بو و بلبغ و دو از هشت کیفیت متضاده گرانی سبکی

(۱) [ش] دارد || (۲) [ه] شین منقوط || (۳) [ش] بفتح با و کسر کاف || (۴) [ک] و فتح با ||

سختی نرمی گرمی سردی چربی و نقیض آن - پنجم دهرماستکی (بفتح دال و های خفی و سکون را و میم و الف و سکون سین و فتح تایی فوقانی و کاف و الف و فتح یایی تحتانی) جوهریست بدست آویز آن نفس ناطقه و من و پتکل باسانی در جنبش در آیند چنانچه آب ماهی را - ششم ادهرماستکی (بفتح همزه) جوهریست سکون و آرامش را یاور * در برخه نامها از نه چیز برگذارند و آنرا نه تَت خوانند * جَبَو (بکسر جیم و سکون یایی تحتانی و واو) جاندار * اَجَو (بفتح همزه) جزان - مانند آکاس و کال * پَنی (بضم بای فارسی و کسر نون مشدد و فتح یایی تحتانی) * پاپ (بدو بلی فارسی میان الف) از پیوستگی فراوان پتکل یا آتما شادی و غم و آسایش و رنج آید و این پیوستن را کرم خوانند (بفتح کاف و سکون را و میم) - و پرکرت نیز برگذارند (بفتح بای فارسی و سکون را و کسر کاف و سکون را و فتح تایی فوقانی) * هرچه مایه نیکی شود پَن خوانند ۱۰ و بدی آور را پاپ * و کرم بر هشتگونه بود - گیانازی (بکسر کاف فارسی و بای تحتانی و الف و نون و الف و فتح واو و سکون را و کسر نون و سکون یایی تحتانی) پتکلها که پیوند او هر پنجگونه دانش را که گفته آمد بیوشد * درسارونی (بفتح دال و سکون را و سین و الف و فتح واو و سکون را و کسر نون و سکون یایی تحتانی) دانش پنج حواس در بیوشد * بیدنی (بکسر مجهول با و سکون یایی تحتانی و فتح دال و کسر نون و سکون یایی تحتانی) پیوند پتکلها نیست که بیاری آن نفس شادی و غم اندوزد * موهنی (بضم مجهول میم و سکون واو و فتح ها و کسر نون و سکون یایی تحتانی) پیوستگی اجزائیست که بآن نیک را بد انگارد و برعکس * آیه (بهمزه و الف و ضم یایی تحتانی و سکون ها) پیوستن اجزائی که بایداری جاندار بدوست * نام (بنون و الف و فتح میم) فراهم شدن چیزهائی که سرمایه پیدائی انواع و اصناف و افرادست * گوتر (بضم کاف فارسی و سکون واو و تایی مشدد فوقانی و فتح را) گرد آمدن اجزائیست که بآن نفس پیکرهایی بزرگان و فرمایگان برگردد * انترای (بفتح همزه و سکون نون و فتح تایی فوقانی و را و الف و فتح بای تحتانی) بهم آمدن اجزائیست که باو آدمی زاد دست از کارها باز دارد و خوردن نتواند و بزن پیوستن دل نیارد و در بازارگانی سوده بر ندارد و به بخشش و ریاضت نپردازد * اسرو (بهمزه و الف و سکون سین و را و فتح واو) نکوهیده کارهایی پنجگانه جان آزاری دروغ گوئی دزدی ناپارسانی خواهش فزونی * سنور (بفتح سین و نون خفی و فتح واو و را) ازان پنج چیز باز آمدن * بنده (بفتح با و نون خفی و فتح دال و های خفی) پیوستن ۲۰ پتکلها با نفس * فرجرا (بکسر نون و سکون را و فتح جیم و را و الف) پایه پایه گسیختن پیوستن اجزا بگدازش تن * موکه (بضم میم و سکون واو و کاف و های خفی) گسستن اجزا و آنرا مکت نامند و بے دانش و کارکرد دست ندهد - چنانچه آنش در بنگاه لنگ و کور افتاد - هر یک توانائی

بدر شدن نداشت - کور لنگ را بر دوش گرفت - بدیدبانی آن و رفتار این سلامت جائی رسیدند *

گویند سه چیز تا فراهم نیاید این شگرف کار بحال نرسد - شناخت ایزد - دریافت رهنمای^(۱)

که ستایش و نگوشتن و زدن^(۲) و مندل اندودن از یکدیگر باز نشناسد - همیشگی در نکوکاری - و این سه^(۳)

بفرمان پذیري و پرستاری سرگشت^(۴) و ازان دانش چهره برافروزد و او سرمایه بپراک شود و او اسرو را

به نیستی سرا برد و ازو سر آغاز سنور شود و او مردم را بریاضت دارد - بگدازش نفس و تن پردازد * و آنرا

دوازده گزنه دانند - فخرورین در زمان معین - پیشتر تا یک سال بخورش نپرداخته و چندی تانه ماه -

درین هنگام از شش افزون دیده نشد - اندک خوردن و افزون از پنج خانه پژوهش خوردنی نکند و چون

لپاید تا روز دیگر بشکبند و از پنج چیز خود را باز دارد شیر جغرات روغن زرد روغن کنجد شیرینی -

کاهش تن در تابش آفتاب - بتفصیل ریگ آرامش گویند و در سردی به برهنگی سازد و دست و پارا

هرم کشیده بحرین نشیند * گویند بدین شش چیز فراوان روز باید تا کار بانجام رسد * بحیاط ۱۰

بنفکامی افتند *

و چاره گری گناهان بهر جریمه شگرف کردار قرار یافته * بفرمان پیر رفتن - خدمت مرتاضان کردن -

بزرگ کتابها بر خواندن - سر بچیب فرو بردن - گویند از دو گهری کم نباشد و برخه باستانیان را تا دوازده

سال دست داده - هر دو دست فرو هشته برابستد و خروشتن را از جنبش باز دارد * بدین شش چیز

زود بر فراز کامیابی برآید *

۱۵

مهرین نامهای اینان چهل و پنج * ازان دوازده را انگ گویند (بفتح همزه و نون خفی و هم^۳

کاف فارسی) الهی کتاب بر شمارند - آچار انگ (بهمزه و الف و جیم فارسی و الف را) در

ماند و بود ریاضت کیشان * سکر تا انگ (بضم سین و سکون کاف و کسر را و تایی فوقانی و الف) درو

شرح سیصد و شصت آئین خدا طلبان روزگار و حجت های هر یک * ستهان انگ (بسکون سین

و فتح تایی فوقانی و های خفی و الف و نون) درو از یک تا ده برگزیده اند آنچه در عالم علوی ۲۰

و سفلی یکصدست بر شمرده و همچنان تا ده * سموایانگ (بفتح سین و سکون میم و واء و الف

و یای تحتانی و الف) در انجا زیاده از ده تا یک کرور آورده گوناگون حقایق نگاشته * بهکوتی انگ

(بفتح با و های خفی و سکون کاف فارسی و فتح واء و کسر تا و سکون یای تحتانی) درو سی و

شش هزار سوال گوتم از مهادیو پرسیده و پاسخ یافته * نیتانادهرم گنها (بکسر نون و یای تحتانی و الف

و تایی فوقانی و الف و فتح دال و های خفی و سکون را و میم و فتح کاف و تایی فوقانی و های ۲۵

خفی و الف) درو سه و نیم کرور باستانی داستان * آپاسکدشانگ (بضم همزه و یای فارسی

(۱) [ه] بدوری دریافت * [ض] بدور بینی دریافت || (۲) [ک ش] کر || (۳) [ض] درون ||

(۵) [ه ض] در مانده بود ||

(۴) [ه] پر کشد و آن دانش ||

و الف و فتح سین و سکون کاف و فتح دال و شین منقوطه و الف) درو گذارش احوال ده فروهیده مرد
 که بهمداد پر گرویدند • الت گنده دشا انگ (بفتح همزه و سکون نون و فتح تالی فوقانی و فتح کاف فارسی
 و دال هندی و های خفی و فتح دال و شین منقوطه و الف) در بیان گروهی که بهسعادت مکت جاوید
 دولت اندوختند • انت روای انگ (بفتح همزه و ضم نون و فتح تالی فوقانی مشدد و ضم را و سکون واو
 و فتح واو و الف و فتح بای تحتانی) سعادتمندان که بشایسته کرداری در بیست و ششمین طبقه بهشت
 جلی دارند • پرس نیبا کرن انگ (بفتح بای فارسی و را و سکون سین و فتح نون و کسر با و بای تحتانی
 و الف و فتح کاف و سکون را و فتح نون) درین کارکردهای گوناگون سرمایه نیک و بد گذارده اند •
پداک سته انگ (بدو با نخستین مکسر و تالی فارسی و الف و فتح کاف و سکون سین و فتح تالی
 فوقانی و های مکتوب) پیشین داستانها که پاداش نیک و بد برگرفته خواب واپسین نموده اند •
 ۱۰ چاد پوره انگ (بفتح جیم فارسی و ضم همزه و فتح دال و ضم بای فارسی و سکون واو و فتح را و با
 و های خفی) درو همگی مطالب جهانیا و گوناگون اندیشها و کردارها • و آن بیست و چهارتن
 بدین مضمون ایزدی خواهش برگذارند و جانشینان اینان فراهم آورده کتاب برسانند • دوازده را
آپا انگ گویند (بضم همزه و بای فارسی و الف) برخه مجملات نخستین اسفار برگذارده اند و لغته
 مقاصد دیگر افزوده • و چهار کتاب را مول سوتر نامند (بضم میم و سکون واو و لام و ضم سین و سکون
 ۱۵ واو و فتح تالی فوقانی و را) درو گذارش آداب پیر و استاد و طرز درپوزه و روزی و گذارش نفس و ایزدی
 پرستش و آئین تصنیف • و شش را چمید گرفته گویند (بکسر جیم فارسی و های خفی و سکون بای
 تحتانی و دال و فتح کاف فارسی و را و نون خفی و فتح تالی فوقانی و های خفی) درو چاره گری
 گناه • و ده را پینا (بفتح بای فارسی و کسر بای تحتانی و نون مشدد و الف) - درو تشریح اعضا
 و چگونگی پیدایش جانور و آنچه در هنگام گسیختن عنصری پیوند بکر رود و دیگر امور • و یک را
 ۲۰ نندی سوتر خوانند (بفتح نون و نون خفی و کسر دال و سکون بای تحتانی و ضم سین و سکون واو
 و فتح تالی فوقانی و را) درو پنجگانه دانش که گذارده آمد •

تجره گزین این روش را جتی گویند (بفتح جیم و کسر تالی فوقانی و سکون بای تحتانی) -
مکه (بکسر سین و فتح کاف مشدد و های خفی) پزوهنده که قدم درین راه نهد - گنیس سکه
 (بفتح کاف فارسی و کسر نون و سکون بای تحتانی و فتح سین) ریاضت کشی که شش ماه پیوسته
 ۲۵ نفس ذ و فنون را در تنگنای بلخواهشی دارد - اگر یک روز خورد دو روز بپرهیزد و بشیر و جغرات
 و مسکه و روغن و شیرینی دست نیاید تنها غله پخته در آب گرم انداخته لخته بخورد و زیاده از یکجا
 پزوهش خوردنی ننماید و شبها نیایش کنان بروز آورد و هر شب پانصد بار جبهه پرستاری بساید

و درین هنگام کتاب بهگوتی بر خواند - پرورتک (بفتح بای فارسی و را و و سکون را و فتح تایی فوقانی و کاف) او نیز بدانسان است لیکن پیروقت از جدکاری و کار آگهی بر نوردان این بادی هوناک نامزد فرماید تا روز بروز دیدبانی کردار اینان نماید و تن آسان و ناکننده را سزای درخور دهد - ستهور (بسکون سین و فتح تایی فوقانی و های خفی و کسر واد و فتح را) یاور پیشین است سرتابان را رهبری کند و درماندگانرا دستگیر آید - رتادهک (بفتح را و تایی فوقانی و نون خفی و الف و کسر دال و های خفی و فتح کاف) - بنیاس نیز گویند (بفتح بای فارسی و کسر نون و بای تختانی و الف و فتح سین) - جائیکه کار او فتد برای خدا چالکی نماید و بدانجا شافته چاره گر آید و جائی برای آچار آماده دارد و از لباس او نیز خبردار بود و فیصل آویزه تجرد گزینان بدو باز گردد - اباد هیایی (بضم همزه و بای فارسی و الف و کسر دال و های خفی و بای تختانی و الف و فتح بای تختانی) نزدیک بمرتبه آچار است و آگهی طلبان تصحیح الفاظ الهی کتب و مقاصد از پیش او کفند - اینها هیچ با خود جز پوشیدنی که گذارش یابد نگاه ندارند • آچار (بهمزه و الف و جیم فارسی و الف و کسر را و فتح جیم) خوش خوشه افزا شیرین گو گرانبار خردمند مهربان دل - مقاصد آئین خویش را بدلیل شناسا باشد و بر عزایم هشت گروه دیگر دانا و بر ابطال آن توانا و هیچ کتابی بر مجهول نبود - بار غمخواری این هنگامه بر دوش او و رونق افزائی آئین خویش پیش نهاد - پارچه و کتاب زیاده بر آنچه نیازمندست نگاه دارد تا بپروهندگان این راه هنگام احتیاج برگیرد • ۱۵ گندهر (بفتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال و های خفی و فتح را) باندیشه آبادی و خوب کرداری بنیای والای آگهی رسد و بر هشتگونه خارق عادت که در پانچل گذارده آمد توانا شود - او جانشین جن است • جن (بفتح جیم و نون) ازان مراتب گذشته مرتبه همدانی یابد - او را قیرتهنکر نیز گویند (بکسر تایی فوقانی و سکون بای تختانی و را و فتح تایی فوقانی و های خفی و نون خفی و فتح کاف و را) خوش روی گزیده خو باشد - انقاس او عطرا میز و کلمات او ۲۰ حکمت آمود - گوشت و خون او سفید - خوردن و بخلاجا شتافتن او را کسی نه بیند - بیماری و عرق و چرک بقدری بیکر او راه نیابد - مو و ناخن او دراز نشود - سخن چندان طرازد که هر شنوا انگارد که بزبان او می سراید - در هر زمینه که باشد مار و کژدم و دیگر آزار رسانان ناپدید گردند - افزونی و کمی باران نشود - آویزش و وبا و خشک سال روی ندهد - در هنگام خرامش درختان نیایشگری نمایند - بسیاری نفوس قدسی بهاسبانی او خدمت گزینند - گویند روح قدسی او در تمکنای شکم بدان پیکر ۲۵ تعلق خاص گیرد - و بر خلاف عامه مردم به گونه شناسائی روشنی افزاید - از حواس و من شناسا آید و مضمون کتب پیدائی پذیرد - آنچه رنگدار باشد دور و نزدیک را دریابد - و پس از زادن و ریاضت کشیدن بر ضمائر جهانیان آگاه گردد و بوالا پایه همدانی رسد - هر بیست و چهار تن که لخته گفته شد

این مفتها حال ایشان بود * تجردگزینان این طایفه با زن نزدیکی نکنند و جائی که آواز او بگوش رسد نروند - و گوشت و میوه و شیرینی نخورند و خوردنی در خانه خود نهند و در غیر هنگام به بنگاه یکه رفته بایستند و بکلمه دهرملابه از خود آگهی بخشند (بفتح دال و های خفی و سکون را و فتح میم و لام و الف و فتح با و های خفی) یعنی هرکه نیکوئی کند سود بیند - و بے زبان خواهش هرچه آورد روزواره از خوردنی بخته بگیرند و شیر و روغن و برنج یکجا بغذا نبرند^(۲) و بذوق مقید ناشده بشتاب فرو برند - و ازین آگهی که کسی برای این گروه یا بسبب همگی درویشان بخته یا از خانه تاریک برآورده یا از نشیب ببالا شتافته یا قفل در واکرده یا خریده آورده نپذیرند - و بجز آب گرم نیاشامند و شبها بخورند و پوشیدن نهند و چراغ نیفرورزند و در خانه که باشند آتش نکنند و افتاده برندارند و بجز عضو آلوده برنشوبند و از آرزو خشم یکسو زنند و گرد دروغ گوئی و جان آزاری و دزدی نگردند ۱۰ و هیچ چیز از دنیا با خود ندارند بجز پوشش ناگذران - آن در غیر زمستان سه چادر از یک لنگ برسانند و دیگر بردوش افکنند حمایل را اندازند و سیوم بر فراز سر برهنه افکنند - و در زمستان پشمینه خاص افزایند - و نیز پارچه بدازا و پهنائی یک و نیم بدست و کسری چهارته کرده با خود دارند بهنگام خواندن فرمایش دهن نهند و دو طرف آنرا بشکافهای گوش بند کنند تا جانور نه درآید و آزار نیابد و آدم و کتاب از آب دهن نیالایند * و نیز دهرملابه بدست بگیرند (بفتح دال و های خفی و سکون را و فتح میم و ضم دال و فتح جیم و های خفی) پرچم آسا ریشهای پشمین بیارچه سقرات پیوندند و آنرا بچوب دسته بر پیچند - چون پیوسته بر خاک نشینند نخست بآهستگی بدو دست زمین بربند تا جانداره بریزر نماند * و بزرگان این گروه که لخته شمرده آمد برای فرش کهن پشمینه اندازند و بگونگون روزه داری و نیکوکاری روزگار را آباد دارند * در هر شش ماه موی سر را بدست و ناخن برچینند * و در سنکلاخ و خارزار با برهنه گردند و موسم بارش سیر نکنند *

۲۰ و تعلق مغشای این روش را سراوک گویند (بفتح سین و را و الف و فتح واو و کاف) * نخست بدوازده چیز پردازند - بے گناه را نیازارند و در میان دروغها از پنجگونه پرهیزند و آنرا دروغ بزرگ شمرند - شهادت دروغ - انکار امانت - دروغ در زمین - دروغ در ستایش و نکوهش - دروغ در گاو * و بخیانت دست نیالایند و بزنی دیگر نظر نکنند و اسباب دنیای را اندازه معین گرفته نگاه دارند و افزون از آن بدست اگر افتد بخیرات دهند * و در سفرها مقدار مسافت مقرر سازند و هر روز مقدار خورش ۲۵ و جزان که برای خود کار بندند تعیین نمایند * بجائیکه سستی بسوزد و یا دزد کشند نروند * و دوسه گهری شبانه روز قرار داده از همه دل برکنند و بمبدأ فیاض توجه کنند * و هنگام خواب قرار دهند که

(۱) [ک] میزی || (۲) [ک] ببرند * [ش] نپزند || (۳) [ک] رشتنهای ||
(۴) [ض] گواهی || (۵) [ک] بقیین ||

دیگر نخورند و نقش خواهشها سترده بگنوند * و در اشتمین و چتردسی و پورنماسی و اماس در هشت بهر نخورند و نیاشامند و روز افطار نخستین درویش را سیر کنند و هر روز و شب هنگام خواب مقررات مذکوره را بیاد آورند و خود را بپای حساب کشند و نیز اسم شایستگی برین گروه دل بسته^(۱) و قنق افتد که همواره کتاب بشنود و خیر کند و ستایش نیکوکاران خوی او بود و بددی هیچکس زبان نیالاید خاصه فرمانروای وقت - و کدخدائی با کفو بروش کند - و همواره از بدی بیمناک باشد - و بروش هر سرزمین زیست نماید - و چنان خانه برگزیند که بر علانیه نباشد که همه کس را بدان راه بود و نه آنچنان پنهان که کس بدان پی نبرد و زیاده از دو سه درنگدار^(۲) و نیلک همسایها برگزیند و بانیکولان آمیزش کند - در پرستاری مادر و پدر کوشش نماید - و از شهر و ملکه که لشکر بیگانه آید دوری گزیند * و خرج را باندازه دخل اساس برنهد و لباس را موافق آن سازد * و همواره بخواندن الهی نامها پردازد و از آزاد^(۳) حال پرهیزد - خوردنی از وقت درنگدارند - و پرستش و پیدایش مال و پیوند آنرا هنجار نگاه ۱۰ دارد و در بزرگداشت مهمان و جتی و بیمار^(۴) همت برکارد - و خود را و عاشق سخن خود نباشد و دوستدار هنر بود و بے هنگام و بزمینه که بآئین خود نیارد بود سفر نگریند و بے شناسائی خویش و غنیمت بآویزه نیاریند - غمخوار خویشاوندان بود و عاقبت بین و ژرف نگاه باشد و حق نیکویی نگاه دارد و چنان نشست و برخاست نماید که مردم دوست دارند و شرمگین و مهربان دل و نیک محضر بود و بکار سازی دیگران کوشش کند و بر درونی دشمنان چیره دست آید و خواهش پنجگانه حس را ۱۵ بفرمان خرد گذارد و آنچه هر دو گروه تعلقی و تجردی پیرامون آن نکردند گوشت و شراب و شهد و مسکه و افیون و برف و یخ و ژاله و آنچه زیر زمین پرورش یابد و میوه که نام او معلوم نباشد و آنچه درون او دانهای ریزه ریزه بود و شب خوردن اختیار نکند *

آئین چین بر دو گونه است سوتانبر (بضم سین و کسر مجهول واو و سکون یای تحناتی و تایی فوقانی و الف و نون خفی و فتح با و را) - دگنبر (بکسر دال هندی و فتح کاف فارسی و نون ۲۰ خفی و فتح با و را) * گروه پسین برهنه بسر برند هیچ نپوشند و نزد اینان در زنی پیکر مکت نشود * گویند چون کسی بهایه والی مکت رسد تا فروشدن دست از خورش باز کشد * در بسیاری امور با پیشین گروه که گذارده آمد یکتائی دارند - کار آگهی ازین دو طایفه دوچار نشد * و احوال اینان سر بسته نگارش یافته * و نخستین گروه به سیوره مشهور (بکسر مجهول هین و سکون یای تحناتی و فتح واو و را و های مکتوب) * چون بدانشوران او آمیزه داشت لحنه داستان بهیروایی گذارش گرفت * و از ۲۵ دیوباز در فراخنای هندوستان دانش و کردار در برهن و این گروه است و از کم بینشی یکدیگر را

(۱) [ک] گروه واهشته * [ش] و دل بسته ۱۱ (۲) [ک] درون نگردد ۱۱ (۳) همچنان در [ش] *

[ض] و آزاد حال بزید * [ه] و آزاد حال پرهیزد * [ک] از دو حال پرهیزد ۱۱ (۴) [ک] تیمار ۱۱

نکوئیده برشمرده * کشی را که برهنه بخدائے پرستند این گروه دوزخی بنده پندارند * برهنه در دهن
پیل مصمت و شیر شرزه رفتی شایسته داند از آنکه بدین گروه فرایش آید * از حق پژوهی گیتی خداوند
فروغ صلح کل لخته تیرگی روزگار بزدوده - گروه‌گروه مردم از آن نفرت برکناره شده در سرانجام بزم
بلجتهی بحر برند *

* بوده *

بدید آرند؟ این طرزِ هوشمندی را بده نامند (بضم با و دال مشدد و های خفی) و او را
فراوان نام برگذارند - یک شاکم (بشین منقوط و الف و کاف و هم میم و کسر نون) و عام شاکمونی
گویند * و عقیده آن دارند که او به نیروی شایسته کاری بیایه والای آگهی رسیده و همه دان شده
دولت مکت اندوخت * پدر او راجه سدهودن مرزبان بهار (بکسر سین و ضم دال مشدد و های
۱۰ خفی و سکون واو و فتح دال و سکون نون) - مادر را مایا نام * از راه ناف بزد و شگرف روشنئی
در گرفت و زمین بجنبش درآمد و آب گنگ از بالا فروریخت - و همان دم هفت گام برگرفت و دلویز
سخنان بشیوازیانی برگذارد و گفت واپسین پیکری پیوند من است * اخترشناسان چنان باز
نمودند که چون از زندگی او بیست و نه سال و هفت روز سپری شود بر اورنگ فرمانروائی برنشیند
و باهنگ و ارستگی برخیزد و تازه آئینه برنهد * در همان سال مه از آمیزه دل برگرفت و راه صحرا
۱۵ سپرد * در بنارس و راجگر و در دیگر پرستشکدها لخته بسر برد و جهان نور دیده به کشمیر در آمد *
بخیارے هندی نژاد و اهل بنادر و کشمیر و تبت و خطا باو گرویدند * و درین سال چهل الهی
از فروشدن او دو هزار و نهصد و شصت و دو سال سپری شد * نفس گیرا داشت - خدیو خارق
عادات بود * صد و بیست سال زندگانی کرد * فارس و عرب دانش اندوز این آئین را بخشی گویند
و در تبت آینه * روزگاریست که در هندوستان ازینان کمتر نشان دهند مگر در پیگو و دهناسری و تبت *
۲۰ و سیوم بار که در رکاب شاهنشاه بعمره دلگشای کشمیر رفته شد پدے چند ازین کیش دریافت
لیکن دانشمنشے در چار نهد * و آنچه حافظ ابرو و بناکتی نگاشته بنظر در نیامد * براهمه او را فهم
اوتار برگذارند لیکن بروش مشهور نگرایند و آنرا ازو ندانند *

ایزد بلچون را از پیوند تن پاک انگارند * و چون سانکه میمانسا جین آفرینش ازو ندانند *
جهان را سرآغاز و انجام نه پندارند و چنان بر سرایند که همگی عالم در هر آن به نیستی گراید و
۲۵ در آن دیگر مانند آن هستی گیرد * و بهاداش نیک و بد و بدوزخ و بهشت گروند * دانش را عرض
نفس ناطقه شمرند * تجردگزینان او سر تراشند - چرم و جامه سرخ پوشد و بشست و شوی خویش
بسیار پردازد * و هر چه بخورداد دهند سر باز ندارد و مرده را کشته خدا انگاشته خوردن آن روا انگارد *

- و بزنی نزدیکی نکند و جاندار نکشد * و رستنی را جاندار دانسته از کندن و بریدن دست باز کشد *
- همت در شش چیز بر بندد فرونشاندن خشم - پژوهش خرد - خیر نخواست^(۱) - آگاهی ایزدی پرستش -
- دلیری در خویشتن گدازی - همواره با خدا بودن * سرمایه نیکی سه چیز برگزیند - آگاهی - بے طمعی -
- بے حسدی * و دوازده را خانه خوب کرداری و تباهاکاری دانند - پنج حواس - پنج مدرک آن - من -
- دیوهره * و این را دوازده آیتن نامند (بهمزه و الف و یای تختانی و سکون تایی فوقانی و فتح نون) * ۵
- و از چهار چیز سخن کنند و بجای پدارت آرج ستنی گویند (بهمزه و الف و سکون را
- و فتح جیم و سین و کسر تایی فوقانی مشدد و فتح یای تختانی) * نخست دگه (بضم دال و فتح
- کاف مشدد و های خفی) * و آنرا پنجگونه انگارند - و گیان (بکسر واو و کاف فارسی مشدد و یای
- تختانی و الف و فون) رحمی دانش - ویدنا (بکسر واو و سکون یای تختانی و فتح دال و نون
- و الف) ببادافراه نیکی و بدی رسیدن - سنگنیا (بفتح سین و نون خفی و کسر کاف فارسی و ۱۰
- نون و یای تختانی و الف) نام چیزها - سنسکار (بفتح سین و نون خفی و فتح سین و کاف
- و الف و را) فراهم آمدن دهرم و ادهرم و برخه چنین برگذارند که چون هر زمان همه چیز به نیستی
- گراید و آنے دیگر پدید می آید آنچه دریافته شود که این همانست آنرا بدین نام خوانند - روپ
- (بضم را و سکون واو و بای فارسی) پنجگانه آخشیم و آنچه ازینها چهوه برافروزد و ازین رو که هر
- پنج غم آور بآن نام روشناس * دوم سمدی (بفتح سین و سکون میم و فتح دال و یای تختانی) آنچه ۱۵
- از خواهش و خشم پیدائی گیرد و به نیروی آن برگزیند منم و آن از من است * سیوم مارگ
- (همیم و الف و فتح را و سکون کاف فارسی) خوی شدن آنکه عالم در هر آنے به نیستی گراید
- و آنے دیگر پدید می آید * چهارم نروده (بکسر نون و ضم را و سکون واو و دال و های خفی)
- مکت گویند * ده چیز باید تا بدین پایه رسد - اول خیر کردن * دوم پرهیز از نکوهیدگی و بجا آوردن
- شایسته کاری یعنی از ده چیز خود را باز دارند کشتن و آزریدن و سندن ناداده و آلودن دامن عصمت ۲۰
- و گفتن دروغ و نکوهش نیلک و خشن خوئی^(۲) و هرزه درائی و اندیشه تباه و آمیزش خلاف آئین *
- و بکارکرد هفت چیز همت گمارند - نیایش پیر و استاد - بزرگداشت بت - دیدن پرستاری^(۳)
- دیگران - آفرین نیکوکاران - ره گرای نیکوئی ساختن بدلاویز گفتار - بکام و ناکام مردم را بر خوب کرداری
- داشتن - آموزش پرستاری * سیوم از ستایش و نکوهش بشادی و غم نگرانیدن * چهارم نشستن بطرز
- خاص * پنجم در آوردن پیکر در پرستشگاه که ایقان آنرا چیتنی گویند (بفتح جیم فارسی و سکون ۲۵

(۱) [ك] خیر خواستن * [ض] خیر و چیز نخواستن || (۲) [ش ض] و بوده || (۳) [ك] [ك]

سنگینا - و اعراب موافق آن || (۴) [ض] جستن خوشی * [ع] جستن || (۵) [ك] دیدن

کتاب - آفرین نیکوکاران بدلاویز گفتار - ره گرای الخ ||

یای تختانی و کسرتای فوقانی و فتح یای تختانی) • ششم شناسا شدنِ اشیا چنانچه هست • هفتم در هشت چیز جوگ که در پانجل گذارده آمد تکاپو نمودن • هشتم پنج چیز در خود پدید آوردن - فرموده پیر را برآستی و درستی عقیدت کردن - یادم داشتن و کردن آن - گذاختن جان و تن در تکاپوی سخت - همگی صور از صفحه دل برستردن - بجز دادار بیهمال اندیشه در نیاردن • نهم سر رشته آگهی را دوتائی بخشیدن چنانچه نگسلد • دهم آغاز دانش که بدو مکت روی دهد •

پرمان نزد این گروه پرتجه و آتما • و دو چیز را سرمایۀ علم شمردن - یک آنچه بحواس بدست آید - درم آنچه باستدلال چهره کشاید • اول بر چهارگونه بود - آنچه بحواس پنجگانه معلوم گردد یا به من شناخته شود یا علم بعلم اشیا یا بر ریاضت • چنان شود که پوشیده و پیدای یکسانی گیرد •

- ۱۰ و در بحث قیاس و گذارش هیئت بسا سخنان باریک گفته اند •
- و این گروه بر چهارگونه باشند • نخستین و بیبهاک (بفتح واو و سکون یای تختانی و با و های خفی و الف و کسرتای و های خفی و فتح کاف) - این گروه برای هر یکی از عناصر چهارگانه چون نیای اجزای لایتنجری دیگر دانند لیکن محسوس بحسّ بصر انگارند • و نزد ایشان دو چیز طراز هستی دارد - دانش و اشیا - پسین بحواس دریافته شود • دوم سوترانتک - (بفتح سین و سکون واو و کسرتای فوقانی و را و الف و نون خفی و کسرتای فوقانی و فتح کاف) اشیا را مدرک بقیاس پندارند • سیوم جوگچار (بضمّ جیم و سکون واو و کاف فارسی و الف و جیم فارسی و الف و را) - جز دانش موجود ندانند و اشیا را نیرنگی او بر شناسند • چهارم مادّهیمک (بضمّ الف و کسرتای دالّ مشدّد و های خفی و فتح یای تختانی و کسرتای میم و فتح کاف) - دانش و اشیا را سنّ گویند (بضمّ سین و سکون نون مشدّد) - بهمت و نیست جزم نکنند •
- ۲۰ و فراوان نامه در هر روش پرداخته اند و در مطالب صوری و معنوی دگرگونگی رفته • و سه علم را معتبر دانند - علم استدلال - علم انتظام - علم ره نوردی معنوی ملک •

• ناستک •

چارباک برهمنی است ناشناسا که این فن را بنام او خوانند • برآهمه این طایفه را ناستک گویند (بنون و الف و سکون سین و کسرتای فوقانی و فتح کاف) • بیرون از عناصر چهارگانه هست نه ۲۵ پندارند و بجز حواس پنجگانه سرمایۀ علم نشناسند • بایزد و مجرّات^(۱) نگروند و دانستن را باعبدال باز گذارند • بهشت نزد ایشان بودن آدمی است چنانچه خواهد نه در قهرمان دیگرے و دوزخ آنکه بفرومان دیگرے بهره رده شود • گویند همگی مردم را تکاپو از چهار چیز بر نگذرد - جمع مال و وزن

و نیکنامی و نیکوکاری * از علوم آنچه بانظام نشاء ظاهر بکار آید اعتبار کنند و آن دانش دادگری و رعیت پروری است * حال ایشان بسوفستائی ماند * و فراران نامه در نکوهش دیگران نگاشته اند و کم بینی خود را یادگار گذاشته *

* اتهاره بدیا *

- (بفتح همزه و تاء فوقانی هندی و های خفی و الف و فتح را و سکون ها و کسر با و دال مشدود و یای تحتانی و الف) هژده گونه شناسائی * چون لخته رفتار نه گانگه این دیار گذارش یافت برخه قراردادهای برهن که هرشش طائفة نخستین بپذیرند می نویسد و چمنزار آگهی را شاداب میگرداند *

- گویند بپایه والای دانش آنکس رسد که بآن شماره دانش اندوزد - بزرغای آن رسیده کام دل بگیرد * نخست رگ بید (بضم^(۱) را و سکون کاف فارسی و کسر مجهول با و سکون یای تحتانی ۱۰ و دال) * دوم ججربید (بفتح جیم اول و ضم جیم دوم و سکون را) * سیوم سام بید (بسین و الف و میم) * چهارم اتهرن بید (بفتح همزه و تاء فوقانی و های خفی و سکون را و فتح با و سکون نون) * این چهار را الهی کتاب بر شمرند چنانچه لخته گذارده آمد * در هر یک چهار چیز گذارش یافتند * بده (بکسر با و دال و های خفی) - آنچه کردنیست * ارتهواد (بفتح همزه و سکون را و فتح تاء فوقانی و های خفی و واو و الف و فتح دال) - ستایش و پاداش آن * منقر (بفتح میم ۱۵ و نون خفی و سکون تاء فوقانی و فتح را) - انسونها و دعاها که در هر کار سودمند آید * نام دیهیی (بنون و الف و فتح میم و کسر دال و سکون یای تحتانی و های خفی و فتح یای تحتانی) - نام بزرگ کارها * و نیز در هر کدام از سه چیز گویند - کرم (بفتح کاف و را و سکون میم) - گزیده کردارهای صوری ملک * آپاسنا (بضم همزه و بای فارسی و الف و فتح سین و نون و الف) - دل ببدا فیاض بستن * گیان (بکسر کاف فارسی و یای تحتانی و الف و نون) - والا شناسائی * ۲۰ پنجم پُران (بضم بای فارسی و را و الف و فتح نون) هژده کتاب بزرگ را بدین نام خوانند * دشواریاب آن چهار پیشین را بروشن روشی برگزارد * و در هر یک از پنج چیز سخن رود - پیدائی عالم - نیست شدن آن - گذارش گوناگون دودمانها - بیان حال چهارده منونقر (بفتح میم و سکون نون و فتح واو و نون خفی و فتح تاء فوقانی و را) * چهارده قدسی نفس است که در همگی عمر برهما یک پس از دیگر برهنمونی برخیزد و بار عالم بدوش همت برنهد * زندگی هر کدام هفتاد و یکبار ۲۵ چهار جگ است - و هر چهار جگ چهل و سه لک و بیست هزار سال * و همچنان حال چهارده اندر بطویل برگذارند (بکسر همزه و نون خفی و سکون دال و فتح را - گویند در عمر برهما چهارده

دیوته برعلوی عالم یک پس از دیگرے فرمانروائی کند) و کارکردے کہ بدست آویز آن بدین پایه

رسند • داستانهای فرمانروایان و الاشکوة •

- فامهای پُران - سَنَسَی (بفتح سین و سکون نای فوقانی و کسر سین و فتح یای تحتانی) •
 مارکندَی (بهمیم و الف و سکون را و فتح کاف و نون خفی و کسر دالِ هندی و سکون یای
 تحتانی) • بهوکی (بفتح با و های خفی و فتح واو و کسر کاف مشدد و های خفی و فتح یای
 تحتانی) • بهاکوت (بفتح با و های خفی و الف و فتح کاف فارسی و فتح واو و نای فوقانی) •
 بهرم بیورت (بفتح با و را و های خفی و فتح میم و با و سکون یای تحتانی و فتح واو و سکون را
 و فتح نای فوقانی) • بهرماند (بفتح با و سکون را و های خفی و میم و الف و نون خفی
 و فتح دالِ هندی) • برهم (بفتح با و را و های خفی و میم) • بلی (بها و الف و ضم یای
 تحتانی) • بامن (بها و الف و فتح میم و نون) • بشن (بکسر با و سکون شین منقطه و ضم
 نون) • باراه (بها و الف و را و الف و فتح ها) • اکن (بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر
 نون) • ناردی (بنون و الف و فتح را و کسر دال و سکون یای تحتانی) • پدم (بفتح یای فارسی
 و سکون دال و فتح میم) • لنگ (بکسر لام و نون خفی و فتح کاف فارسی) • کورم (بضم کاف
 و سکون واو و را و فتح میم) • سکند (بسکون سین و فتح کاف و نون خفی و فتح دال) • گرر
 ۱۵ (بفتح کاف فارسی و ضم را و رای هندی) • همه از فروغ دانش حکیم بیاض •
 آپ پُران (بضم همزه و فتح یای فارسی) • بدیه کتاب دیگر که درباب پیشین نامها
 برکشاید • و برخه تازه برگذارند • نامها - سَنَسَی کمار (بفتح سین و نون و سکون نای فوقانی و ضم کاف
 و میم و الف و فتح را) - اصلی نام سور (بفتح سین و سکون واو و را) بنام فراهم آورنده روشناس •
 ناردی (بنون و الف و فتح را و کسر دال و سکون یای تحتانی) - این نام پُران هم بود • همچنین
 ۲۰ برخه دیگر که نگاشته آید • همانها در آپ پُران گذارش چیزے است که در پُران نبوده - پس آنچه
 در آپ پُران مذکور شود او را بنام نخستین خوانند • نارسنگه (بنون و الف و فتح را و کسر سین
 و نون خفی و فتح کاف فارسی و های خفی) • شیودهرم (بکسر مجهول شین منقطه و کسر
 یای تحتانی و فتح واو و دال و های خفی و سکون را و فتح میم) • درواسن (بفتح دال و سکون
 واو و را و واو و الف و فتح سین) • کابیل (بکاف و الف و کسر یای فارسی و سکون یای تحتانی
 ۲۵ و فتح لام) • مانو (بهمیم و الف و فتح نون و واو) • شوکر (بفتح شین منقطه و سکون واو و کاف

(۱) [ک] سَنَسَی (بفتح میم و سکون نای فوقانی و کسر سین) ۱۱ (۲) همچنین در [ک] • [ه ش د]

و برخه تازه برگذارند نامها • [ض ف ا] و برخه نامها برگذارند ۱۱ (۳) [ک] کبل (بفتح کاف و جر بای

فارسی و لام) •

و فتحِ را) - اوشنس نام دارد (بفتح همزه و سکونِ واو و فتحِ شینِ منقطه و نون و سین) * وارن
 (بواو و الف و ضمِّ را و فتحِ نون) * برمهاند^(۳۱) (بفتح با و سکونِ را و میم و های خفی و الف و
 سکونِ نون و فتحِ دالِ هندی) * کالی (بکاف و الف و کسرِ لام و سکونِ یای تحتانی) - کالکا نیز
 گویند (بکاف و الف و کسرِ لام و کاف و الف) * ماهیسر (بمیم و الف و کسرِ ها و سکونِ یای
 تحتانی و ضمِّ سین و فتحِ را) * ناند (بنون و الف و نونِ خفی و سکونِ دال) * شانب (بشین
 منقطه و الف و نونِ خفی و فتحِ با) * آدنی (بهمهزه و الف و کسرِ دال و تایی فوقانی و فتحِ
 یای تحتانی) * پاراسری (بفتح بای فارسی و الف و را و الف و فتحِ سین و سکونِ را و فتحِ
 یای تحتانی) * بهاگوت (ببا و های خفی و الف و فتحِ کافِ فارسی و واو و تایی فوقانی) *
 کورم^(۳۲) (بفتح کاف و سکونِ واو و را و فتحِ میم) *

ششم دهرم شاستر (بفتح دال و های خفی و سکونِ را و فتحِ میم و شینِ منقطه و الف و
 و سکونِ سین و فتحِ تایی فوقانی و را) دانسته که درو کارکردِ نیکوکاری باشد * آنرا نیز ازبید برگرفته
 تفصیلاً بر نهاده اند * و او را سمرت نیز گویند (بکسرِ سین و سکونِ میم و کسرِ را و تایی فوقانی) *
 آن نیز بدان شماره باشد * و سه چیز عمده این گناهها - کارکردِ هر چهار گروه در ایزدی پرستش -
 روشِ داوری - چاره‌جویی گناهان *

نامهای هزده سمرت - من (بفتح میم و ضمِّ نون) * جاگن ولکی (بجیم و الف و
 سکونِ کافِ فارسی و کسرِ نون و فتحِ واو و سکونِ لام و کسرِ کاف و فتحِ یای تحتانی) * آتر (بفتح
 همزه و کسرِ تایی فوقانی مشدد و را) * انگرا (بفتح همزه و نونِ خفی و کسرِ کافِ فارسی و را
 و الف) * آشنا^(۳۳) (بضمِّ همزه و فتحِ شینِ منقطه و نون و الف) * گوتم (بفتح کافِ فارسی
 و سکونِ واو و فتحِ تایی فوقانی و میم) * پراشر (ببای فارسی و را و الف و فتحِ شینِ منقطه و را) *
 سنکه لکھت (بفتح سین و نونِ خفی و فتحِ کاف و های خفی و کسرِ لام و کاف و های خفی
 و فتحِ تایی فوقانی) * بشن (بکسرِ با و سکونِ شینِ منقطه و ضمِّ نون) * هاریت (بها و الف و کسرِ
 را و سکونِ یای تحتانی و فتحِ تایی فوقانی) * بششته (بفتح با و کسرِ شینِ منقطه و سکونِ دیگر
 شینِ منقطه و فتحِ تایی فوقانی هندی و های خفی) * جم (بفتح جیم و میم) * شاتاتپ
 (بشینِ منقطه و الف و فتحِ تایی فوقانی و الف و فتحِ تایی فوقانی و بای فارسی) * آپسنن^(۳۴)
 (بهمهزه و الف و فتحِ بای فارسی و سکونِ سین و فتحِ تایی فوقانی و نونِ خفی و فتحِ با) *
 کاتیاین (بکاف و الف و کسرِ تایی فوقانی و یای تحتانی و الف و فتحِ یای تحتانی و نون) *

(۱) [ک] اوشنس - بدو سین || (۲) [ک] مهاند - و اعراب موافق آن || (۳) در [ک] نیست ||

(۴) در [ک] آپسنن ||

(۵) [ک] آسنپن ||

برهسپت (بکسرِ با و را و فتحِ ها و سکونِ سین و فتحِ بای فارسی و کسرِ تایی فوقانی) * برخه
دوی دیگر افزوده اند - بیاس (بکسرِ با و یای تحتانی و الف و فتحِ سین) - دچه
(بفتحِ دال و جیمِ فارسیِ مشدد و های خفی) *

نامهای هزده آپ سمرت - اینها نیز پُران آسا - انکرا (بفتحِ همزه و نونِ خفی و کسرِ کاف
فارسی و را و الف) * جبال (بجیم و الف و با و الف و کسرِ لام) * ناچکت (بنون و الف و
و کسرِ جیمِ فارسی و کاف و فتحِ تایی فوقانی) * سکند (بسکونِ سین و فتحِ کاف و سکونِ نون
و فتحِ دال) * لوکاکش (بفتحِ لام و سکونِ واو و کافِ فارسی و الف و سکونِ کاف و کسرِ شین
منقطه) * کشپ (بفتحِ کاف و شینِ منقطه مشدد و بای فارسی) * بیاس (بکسرِ با و یای
تحتانی و الف و فتحِ سین) * سنت کمار (بفتحِ سین و نون و سکونِ تایی فوقانی و ضمّ کاف
و میم و الف و فتحِ را) * شترز (بفتحِ شینِ منقطه و تایی فوقانی و سکونِ را و ضمّ زای منقطه) *
زنک (بفتحِ زای منقطه و نون و کاف) * ویاگهر (بکسرِ واو و یای تحتانی و الف و سکونِ کاف
فارسی و های خفی و فتحِ را) * کاتبین (بکاف و الف و کسرِ تایی فوقانیِ مشدد و یای
تحتانی و الف و فتحِ یای تحتانی و نون) * زات کرنی (بزای منقطه و الف و ضمّ تایی فوقانی
و فتحِ کاف و سکونِ را و کسرِ نونِ مشدد و فتحِ یای تحتانی) * کینجل (بفتحِ کاف و کسرِ بای
فارسی و سکونِ نون و فتحِ جیم و لام) * بودهاین (بفتحِ با و ضمّ واو و فتحِ دالِ مشدد و های خفی
و الف و فتحِ یای تحتانی و نون) * کناد (بفتحِ کاف و نون و الف و فتحِ دال) * بشوامتر (بکسرِ
با و سکونِ شینِ منقطه و واو و الف و کسرِ میم و سکونِ تایی فوقانیِ مشدد و فتحِ را) * سمت (بضمّ
سین و فتحِ میم و سکونِ نون و ضمّ تایی فوقانی) *

هفتم شکشا (بکسرِ شینِ منقطه و سکونِ کاف و شینِ منقطه و الف) - گذارشِ مخارجِ حروف *
۲۰ هشتم کلب (بفتحِ کاف و سکونِ لام و فتحِ بای فارسی) - کتابیست در بیانِ ده گونه کارکرد
از آغازِ زناشویی تا آنکه پور زَنار بریندد - زمانِ کدخدائی - پیوستنِ با زن - ماهِ سیوم از بارور شدن
تا پنجم ماه - ششم تا هشتم - زادن - نام نهادن - نمودن بآفتاب - چشانیدن غله - سر تراشیدن -
زَنار دادن * در هر یک ازین ده وقت افسونهای خاص بکار برند و کردارهای گزین بجا آرند *

نهم بیاکرن (بکسرِ با و یای تحتانی و الف و فتحِ کاف و سکونِ را و فتحِ نون) - علمه است - از نحو
۲۵ و صرف و اشتقاق و لغت باز گوید و آئینِ ترکیبِ مفردات از بدست آید * نخست حروف را
پنجاه و دو برگذارده بر سه قسم - چهارده سر (بضمّ سین و سکونِ را) هم حرف اذد و هم اعراب و بی
پیوند دیگرے نیز خوانده شوند - ا همزه مفتوح - آ همزه مفتوح و الف - ا همزه مکسور - ای

(۱) [ک] بسکونِ سین و نونِ خفی و تایی الخ || (۲) [ک] کسر || (۳) در [ک] نیست ||

همزه مکسور و یای تختانی ساکن - اَ همزه مضموم - او همزه مضموم و واو ساکن - رِ رای مکسور -
 ری رای مکسور و یای تختانی ساکن - لِ لام مکسور - لِی لام مکسور و یای تختانی ساکن - ای
 همزه بکسر مجهول و یای تختانی ساکن - ائی همزه مفتوح و همزه دیگر مکسور و یای تختانی
 ساکن - او همزه بضم مجهول و واو ساکن - اوو همزه مفتوح و همزه مضموم دیگر و واو ساکن * و سی
 و سه را بنچن گویند (بکسر با و نون خفی و فتح جیم و سکون نون) - بے آمیزش سر بگذارش
 در نیاید - ک کاف مفتوح - کم کاف مفتوح و های خفی - گ کاف فارسی مفتوح - گه کاف
 فارسی مفتوح و های خفی - ن حرفیست بنون نزدیک و از گلو و بینی پیدایش گیرد - چ جیم
 فارسی مفتوح - چه جیم فارسی مفتوح و های خفی - ج جیم مفتوح - جه جیم مفتوح و های
 خفی - بن بای تختانی مفتوح و نون خفی - ت تائی فوقانی هندی مفتوح - ته تائی فوقانی
 هندی و های خفی - د دالِ هندی مفتوح - ده دالِ هندی مفتوح و های خفی - ن نون غلیظ *
 مفتوح - ت تائی فوقانی مفتوح - ته تائی فوقانی مفتوح و های خفی - د دالِ مفتوح - ده دالِ
 مفتوح و های خفی - ن نون مفتوح - پ بای فارسی مفتوح - په بای فارسی مفتوح و های
 خفی - ب بای مفتوح - به بای مفتوح و های خفی - م میم مفتوح و نون خفی یا غنه -
 ی یای تختانی مفتوح - رای مفتوح - ل لام مفتوح - و واو مفتوح - ش شین منقوطه مفتوح -
 خ خای مفتوح - س سین مفتوح - ه های مفتوح * و پنج حرف دیگر است - نام یک آنسوا *
 (بفتح همزه و ضم نون و سین مشدد و واو و الف) - چون کن (کاف مفتوح و نون خفی) * دیگر
 بصره (بکسر با و فتح سین و سکون را و کاف فارسی و های خفی) - چنانچه که (کاف
 مفتوح و های ساکن) * دیگر جهبامول (بکسر جیم و سکون ها و با و الف و ضم مجهول میم و سکون
 واو و فتح لام) حرفیست میانِ ها و خای منقوطه - درون کلمه در آید و ازین زبان پدید گردد *
 چهارم گج کنبهاکوت (بفتح کاف فارسی و جیم و ضم کاف و نون خفی و با و های خفی و الف *
 و کسر کاف و را و تائی فوقانی) - حرفیست ساکن نزدیک بها - میان کلمه در آید * پنجم ارده بند
 (بفتح همزه و سکون را و فتح دال و های خفی و کسر با و نون خفی و ضم دال) - حرفیست ساکن
 بسان غنه - بوی از نون خفی با او *

اینست گذارش پنجاه و در حرفِ هندی - آنچه بعبارت توانست در آورد برنوشت *
 چندی از آن قسم که سرا برای گفتار آن نبود بنشانه برگذارد * و پنج پسین با سر و بنچن پیامیزند *
 و هر حرف بچهارده سر صورت گیرد و درین هنگام چهارده سر را چهارده مَتر خوانند (بمیم و الف
 و فتح تائی فوقانی و را) * و در عرف عام دو انداخته بدوازده زبان رد * و در نگارش هر کدام جدا
 گردد و هیچ حرفی پیوسته بدیگری ننویسند * گویند هر حرف از چهار حال بیرون نباشد - اگر اعراب

بدو نبود آنرا بلجن گویند . و اگر تنها اعراب باشد بکشش آنرا رهسو نامند (بفتح را و ها و سکون سین و فتح واو) و آنکه یک کشش حرف عِلّت ساکن بدو افزایند - و اگر دو شود دیرگه گویند (بکسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و را و کاف فارسی و های خفی) - و اگر افزون از دو کشش بود آنرا پُلّت سرایند (بضمّ بای فارسی و لام و فتح تایی فوقانی) *

۵ هشت مخرج برگذارند - میانِ سینه - گلو - بَن زبَان - میانِ دندان - بینی - کام - لب - تارک * در همه مراتب که نگاشته اند فراوان دگرگونگی دارند - طرزِ گزینِ نوشته شد * پیشتر از آنکه بدین زبان لخته آشنا شود چنان میدانست که ضابطه لغت عرب بهمینا باشد - اکنون چنان پیدائی گرفت که هندی نژادان فراوان کوشش بجای آورده اند و کار را استوار بر ساخته *

دوم نرگت (بکسر نون و ضمّ را و سکون کاف و فتح تایی فوقانی) درو شرح شماره آنچه ازو

۱۰ بید برگزید *

بازدم جزوتک (بضمّ جیم و سکون واو و فتح تایی فوقانی و کاف) * درو گفتارِ انجم و شگرف کاری آن *

دوازدهم چهند (بفتح جیم فارسی و های خفی و نون خفی و سکون دال) * بیانِ مراتبِ بحر و مدارجِ اشعار *

۱۵ و هر شش پسین را انگ گویند (بفتح همزه و نون خفی و فتح کاف فارسی) یعنی چون این شش چیز پیدائی گیرد بید را شناسا گردند *

سپزدهم میمانسا - هر سه قسم آنکه گذارش یافت *

چهاردهم نپای * لخته حال او در علوم گذارده آمد *

بسیار برانند همین چهارده چیز بهایه والی آگهی رساند و بدیارا چهارده پندارند * برخی

۲۰ چهار دیگر افزایند *

پانزدهم آپرید (بهمزه و الف و ضمّ یای تحتانی و سکون را) - شناسائی اعضا و نگاهداشتِ تندرستی و دریانتِ گوناگونِ رنجوری و چاره آن * از نخستین بید برگرفته *

شانزدهم دهنرید (بفتح دال و های خفی و ضمّ نون و سکون را) - دانائیِ تیراندازی و گوناگونِ سلاح * از بید دوم برآورده اند *

۲۵ هفدهم گاندهرپ (بکاف فارسی و الف و نون خفی و فتح دال و های خفی و سکون را و فتح با) - موسیقیِ دانش از گفتن و نواختن و اصول نمودن * از بیدِ سیوم برداشته اند *

هزدهم ارته ساستر (بفتح همزه و سکون را و فتح تایی فوقانی و های خفی و سین و الف

و سین و فتح تایی فوقانی و را (بیان روش مال فراهم آوردن و سود اندوختن * از بید چهارم برگرفته *
و این چهار را آپ بید گویند (بضم همزه و فتح بای فارسی) *

در فراخنای هندوستان فراوان دانش است و گذارش آن بکالبد گفت در ننگجد و لیکن
لخته ازان بر میگذارد و ارمغانی پژوهندگان آماده میگرداند - برکه دلی بشکفت و تشنگی افزاید *

* کرم بیپاک *

(بفتح کاف و سکون را و فتح میم و دو با نخست مکسور دوم فارسی و الف و فتح کاف) -
شگرف علی است حیرت افزای * شناسندگان هندی بوم را درو دگرگونگی نرود * آنچه بآدمی زان
پیش آید بازگوید که کدام کارکرد پیشین ولادت بدین روز نشانده است و چاره نکوهیده
امور يك بيلك برگذارده * و آن بر چهارگونه بود -

نخست در بیان آنکه کدام کردار او را در یکی از پنجگونه مردم که عالم ازان برنگذرد ۱۰
پدید آرد و از چه کارکرد پیکر مرد یا زن برگیرد * کهتری چون بهارسانی زید در دیگر زاد
طراز برهمن یابد * و هر بیس که برای نگاهبانی برهمن جان سپنجی دربار کهتری شود *
چون سودر دام بے سود دهد و بخواهش زبان نیالاید بپیکر بیس در آید * و ملیچه هرگاه
خدمت برهمن کند و از خانه او غذا سازد چندانکه فرو شود طراز سودر گیرد * و هر برهمن
که پیشه کهتری برگیرد دیگر بار کهتری گردد - و همچنین کهتری بیس و بیس سودر ۱۵
و سودر ملیچه شود * و نیز هرکه خیر کشانجی^(۱) برستاند یا فرش مرده یا گاو میش بتصدق پذیرد یا
در پرستشگاه کرکهیت خیر بگیرد در دیگر زاد از مردی بزنی گراید * و هر زن یا ملیچه در معبد
بدی نراین (بفتح با و کسر دال مشدد و را و سکون یای تحتانی و فتح نون و را و الف و کسر
یای تحتانی و نون) صورت ناراین ببیند و بانسونهای خاص نیایشگری نماید در دیگر ولادت زن
مرد و ملیچه برهمن شود * (و این معبدیست در شمالی کوه بالاتر از هردوار *) گویند هرکرا ذات ۲۰
مشخص نباشد طالع مسئله بدست آرند و ملاحظه کنند مریخ در کجاست - هر جا که باشد صاحب
آن خانه ذات سائل گوید و صاحب هفتم خانه مریخ ذات پیشین ولادت پرسند - زهره و مشتری
برهمن - آفتاب و مریخ کهتری - ماه بیس - زحل سودر - و اس ذنب ملیچه *

دوم نیزنگی اعمال در صحت و گوناگون رنجوری * طبیب از طبیعت گوید و این از کارکرد *
هندی حکیم بیماری را سه قسم برسازد - لخته را دارو چاره کند و برخی را این اعمال و چندی را هردو * ۲۵
بشناسائی هر قسم نشانها برگذارده * و آنرا سه گونه ساخته اند - دانسته کردن در بیداری - ندانسته

(۱) [ش ف] کشانجی - (بکسر کاف و جیم) - و بیان این لفظ بیاید ۱۱ (۲) [ک] مسئله *

[ه] مسئله * [ش] مثلثه * [ف ا] مسئله ۱۱

کردن دران - و آنچه در خواب کند * بیماری دوا نپذیرد از نخستین - و پذیرنده از دومین - و آنکه
لخته از دارو بتغذیرستی گراید و باز از سر گیرد از سیومین * بیماری دل از عمد شناسند و رنجوری
تن از سهو و خطا * دفترها درین فن نگاشته اند و خاطر از طبیب را پرداخته * چندی می نویسد
و راه می نماید *

۵ درد سر ازان شود که پدر و مادر را درشتی گفته باشد * چاره آنست که صورت کشپ (بفتح
کاف و شین منقطه مشدد و بای فارسی) و پیکر اذت (بفتح همزه و کسر دال و تایی فوقانی)
بریک یک تولچه طلا برساند - نخستین را پدر دیوتها انگارند و پسین را مادر * بنیامندان دهند *
دیوانگی از نافرمانی پدر و مادر برخیزد * و چاره آن چاندراين نماید (بجیم فارسی و الف
و نون خفی و دال ساکن و را و الف کسر بای تحتانی و فتح نون) * اینچنین باشد که روز اول یک
۱۰ لقمه خورد و همچنین تا یک ماه یکیک افزاید و سپس یک یک کم سازد تا باز یک لقمه رسد
و بر دو تولچه آن صورت ساخته با یک ماده گاو تصدق نماید *

صرع ازان است که بفرموده خداوند زهر بخورد که داده باشد * علاج همان دو صورت و یک
گاو و لخته زمین و سی و دو سیر کنجد و افسون مهادیو بخواند *
درد چشم از آنکه بزنی دیگر نگرسته باشد * علاج چاندراين *

۱۵ نابینائی از جان شکرى مادر - و بسیار سال در دوزخ ماند * چاره پراجپتی (بفتح بای
فارسی و را و الف و جیم و الف و فتح بای فارسی و کسر تایی فوقانی مشدد و فتح بای
تحتانی) * و آن پنجگونه - یک گاو خیر کردن - یک تولچه طلا دادن - دوازده برهنه را سیر
گردانیدن - ده هزار بار کنجد و روغن زرد و شهد و شکر درهم آمیخته بآتش انداختن - و یک جوجن
پا برهنه بمعبد شتافتن * یک ازینها یا چندی را خیر کند چندانکه سی بار شود * و نیز از چهار
۲۰ تولچه طلا کشتی سازد و از نقره تیر آن و از مس شش چپه * و اگر ازان است که از فرموده مادر
و پدر بیرون رفته بود علاج صورت کشپ و اذت که گذارده آمد - از دو تولچه طلا کم نباشد *

گنگی از آنکه خواهر را گزند جانی رسانیده است * چاره چهار تولچه طلا را گاو و دو تولچه
نقره را سُم و دوسه ماشه مس را کوهان و آوند روئین برای شیر خیر کند و هفت روز شیر جغرات
روغن زرد و پیشاب و سرکین گاو هر پنج آمیخته بخورد *

۲۵ درد شکم از آنکه طعام بے دین یا دروغ گو خورده باشد * علاج سه روز از خوردن پرهیزد و دوازده
تولچه نقره بردهد *

سنگ مسانه بماند در بدکاری کرده باشد * علاج مده دهین (بفتح میم و ضم دال و های خفی

و کسر مجهول دال و های خفی و سکون یای تحتانی و ضم نون (ماده گاوے از غسل بدینهان اندیشند - چهارده کوزه پر غسل که در هر کدام یک من و ربع درآید - و در پیش یک تولچه طلا بخمال دهن نگاه دارند - و چهار سیر نبات زبان انگشته برنهند - و سی و دو میوه بجای دندان - و مروراید بجای دو چشم - و دو چوب عود برای دو شاخ - و دو کیله برای دو گوش - و از آرد جو دو پستان - و سه سه نیشکر برای هر چهار پا - و پشمینه سفید بر بالای کوزه اندازند بجای پوست - و چنده از دابه که گیاهیست خاص بر فراز آن گذارند - و سم از نقره سازند - از یک سیر مس و ربع کوهان - و دم از ابریشم بدر ازای سی انگشت و یازده انگشتی یزهای ابریشمین بدو آویخته باشد - و دو پارچه سرخ در گردن - و دو سیر هر کدام از هفت غله توده کنند - و روئین ظرفی پیش گذارند و کوزه دیگر پر غسل نزد آن برنهند و آنرا گوساله او خیال کنند - و مسین آوندے پر از کنجد - و افسونها خوانده نیایشگری نمایند و خیر بدهند *

۱۰ تنگی از انست که برهن را بپا آزرده باشد * دو اسپ از یک تولچه طلا بردهد و صد و هشت برهن را سیر کند *

تپ از بیگناه کشتن که تربعت - صد بار افسون مهادیو سیزده برهن بر خوانند و آب بر صورت مهادیو افشانند *

۱۵ کپیروک از جان شکر برهن بر خیزد * از چهار تولچه طلا گل نیلوفر سازند و افسون و هوم بکار برند و ببرهن نیکوکار خیر نمایند *

۲۰ انتبار از آنکه بیگناه زن خود را به نهان خانه نیستی فرستاده باشد * چاره کشناجن (بکسر کف و سکون شین منقوطه و نون و الف و کسر جیم و فتح نون) - پوست آهو پهن کنند و برو توده کنجد سازند و صد تولچه طلا و زیاده برو گذارند و افسونها و هومها بجا آرند * و گرفتن این خیر را نکوهیده پندارند *

۲۰ تنگی نفس از انست که این خیر یایک از شانزده خیر بزرگ یا چیزے در گرک بیت گرفته باشد * علاج گاو میش آهنین سم و شاخها بسرب برگیرند و قشقه از سنگ برکشند و از گل کزیر حمایل بر سازند و سیاه پشمینه برو گذارند و چهار تولچه طلا و سه و نیم من ماش * و گیرنده را قشقه از انگشت برکشند * ستانده را نیکو نشمرند *

(۱) [ک] دهن || (۲) [ک] می و دو سیر میوه || (۳) [ک ف] ابریشمی || (۴) [ک] می || (۵) [ک] بناخن || (۶) [ک] اسپ * [د] دوا اسپ * در دیگر نسخ دو اسپ || (۷) [ع ش غ د] کپیروک * [ک] کله روک * و معنی کله روک سل و دق است || (۸) [د] اینسار * [ش] انتبار * [ک] انتبار * و معنی انتبار ورم است || (۹) [ع ش د] در گیرند * [ک غ] بر گیرند ||

سنگرهني^(۱) از آنکه خانه کسه را یغمای ساخته باشد * چاره خانه و ناگذران آن دادن و هفتگونه غله از هر کدام هي و دوسیر و آسیا و هاون دسته و آبدارخانه و دیگدان و جاروب و یک گلو و بقدر توانائی زر *

سیمم آنکه از یکدام کارکرد فرزند نمی شود و آنچه بدان مناسب است * زنه که شوی او زنده نماید در پیشین زاد از نژاد بزرگ بود همراه بیگانه بر آید و در فرو شدن او خود را خاکستر گرداند * علاج از ریاضت فرو شود یا خویشی را در برفستان اندازد و رهگرای نیستی سرا گردد * زنه که سرخی نبیند * در پیشین زمان هنگام سرخی خردان همسایگان برسم عادت در خانه او بباری آمدند و بدرشت خوئی راند * چاره گلین کوزه از آب صد چاه پرسیاز و یک سهاری و یک ماشه طلا درو اندازد و بخوشبوئیها انداید و ببرهن دهد - پنج یا هفت یا نه یا یازده جنس ۱۰ میوه خردانرا بخوراند *

سُتُرون از آنست که در سابق مرد یا زن فرزندان مردم یا بچه که از بیضه برآید فروخته باشد یا از بفرزندی نفرین دیگران کرده * علاج در پیوندگاه^(۲) دو دریا مرد و زن در یک چادر بآب درشوند و تن برشوند و افسون خاص خوانده نیایشگری مهادیو نمایند و یازده برهن را یک یک مهر بردهند و کار بشرایط خیر کنند و دو تولچه طلا صورت کشپ وادت و بامن ساخته ببرهن ۱۵ دهند و صد و هشت غله افشان بهفت جنس پرسیازند و پارچه و نارگیل و گوناگون میوه و گل زعفران و صندل برنهند * و هر یک را بزنی شایسته دهد و هریفس را که آخر مهابهارت است بشنود * زنه که فرزند بزیاد بمیرد * رسم هندوستان است هر فرزندی که در منزل مول یا اشلیکها شود یا در آخر جیشتها از خانه بیرون اندازند و مرده باشد (و از مول بص نکوهیده دانند) در پیشین ولادت چنین کرده باشد * چاره آنکه چهار تولچه طلا را گاو بر سازند و^(۳) تولچه نقره را سُم و دردم ۲۰ جواهر آویزند و در گلو روئین زنگله و یک تولچه طلا را گوساله کنند و نیم تولچه نقره را سُم او *

زنه که جز دختر نژاد از نخوت آرائی شوی را بنظر در نیارده * علاج شاخهای گلو سفید را از چهار تولچه طلا برگیرد و از چهار تولچه نقره سُمها بیاراید و یک سیر و ربع مس را کوهان سازد و از دو نیم سیر روئین آوندی کند و خیر دهد و صد برهن را سیر گرداند و ده ماشه و دوسرخ را صورت ایزد بیهمال بسازد و افسونها خوانده خیر کند و پنجاه برهن را بخوراند * ۲۵ زنه که جز یک پسر نژاد گوساله را از مادر جدا کرده باشد * علاج یک گاو شیردار گزیده با ده تولچه طلا خیر کند *

(۳) [ش ف] زنه که هر فرزند

(۲) [۵] پیوستگاه ۱۱

(۵) [ک] دو ۱۱

که بزیاد بمیرد ۱۱ (۴) [ک] و چهار تولچه نقره را چهار سُم ۱۱

زن که پسر بزاید بمیرد و دختر بزید در پیشین ولادت جانداران کشته باشد - و برخه گویند به
 بزها گزند جانی رسانیده * علاج روزی چاندرا این و یکت گاو خیر کند و پنجاه برهمن را سیر کند *
 زن که آبستنی تا شانزده سال کشد در پیشین زک بارور سنی شده * علاج خیر هرن *
 کهرب داه شدن از انست که در پیشین ولادت از کم فهمی شوی بیگانه گزیده باشد و برای او
 سوخته * چاره اگر در خانه سودر باشد بمنزل بیس رساند و مرتبه مرتبه بخانه برهمن آید و در
 پرستاری او فرو شود *

و برای شناختن آنکه این بادافرا عمل مرد است یا زن هر دو را طالع مسئله بگیرند - اگر در
 طالع یا پنجم یا یازدهم یک از آفتاب و مریخ و زحل و راس ذنب باشد و بر مزاج زن و آن خاص زحل
 دانند بادافرا زن بر شمرند ورنه از مرد * و اگر هر دو باشد نتیجه هر دو *
 چهارم در توانگری و تهیدستی و مانند آن * هر که در گزین هنگام چون خسوف و کسوف ۱۰
 خیرات کند مالدار و سخی شود و هر که در آن وقت در بزرگ پرستش جاها خاصه الهباس نقد
 زندگی سپرد فراوان مال یابد و لیکن مال دوست و زنت شود * هر که در هنگام گرسنگی و حاضر
 شدن خوردنی آواز فقیر شنود و همه را بدو دهد بس خواسته یابد و کشاده دست آید * و هر که ازین
 سه وجه محروم تهیدست و کم مایه بود * علاج در هر یک از گروه پنجگانه که باشد نیکوکاری آن
 روش را پیشه سازد و نیز در کره پیت هنگام خسوف و کسوف طلا اگر چه یک ماشه باشد خیر کند ۱۵
 و بزمین فرو برد *

در هر یک از چهارگونه سببها و نشانها و چارها نگاشته اند و دفترها پرداخته * برای عبرت
 اندک از بصیران نوشته آید *

* سر *

(بضم سین و فتح را) علم است بس شگرف از چگونگی انفس بینی بر سوانح روزگار ۲۰
 آگهی دهد * روانی دم از شکاف بینی بر سه گونه باشد - نخستین آنکه از روزنه چپ بیشتر باشد *
 او را منسوب بقمر دارند * ادا خوانند (بکسر همزه و دال هندی و الف) و چند زاری نیز گویند
 (بفتح جیم فارسی و نون خفی و فتح دال و سکون را و نون و الف و کسر را و سکون یای تحتانی) *
 دوم آنکه از راستی جانب افزایش گیرد و آنرا پنجاه نامند (بکسر بای فارسی و نون خفی و فتح

(۱) [ک] به تیرها ۱۱ (۲) در [ک] نیست * [ش ف ض] سال کشد در پیشین ولادت از کم فهمی

شوی بیگانه الخ - چنانچه بیاید ۱۱ (۳) همچنین در [د] * [ک] خیر هرن کهرب * داه الخ * در

[ش ف ک] نیست * و بمثل که گریه داه درست باشد ۱۱ (۴) [ش ف] مثلثه ۱۱

(۵) واو در [ش] نیست ۱۱ (۶) [ش ف ض] باشند ۱۱

کاف فارسی و لام و الف) و سورجناری نیز گویند (بضم سین و سکون واو و فتح را و سکون جیم) *
و سیوم آنکه از هر دو برابر رود و آنرا سکمنّا گویند (بضم سین و سکون کاف و های خفی و فتح
میم و نون و الف) و سنبهناری نیز گویند (بفتح سین و نون خفی و ضم با و های خفی
و سکون واو) * آنرا نامزد مهادیو نامند *

- آزمونکاران دیده در شکاف بینی را بر فراگشت زیر کرده افزونی روانی و برابری بر شناسند
و بیشتر زمان دوی اول در نیم گهری باشد • سیوم تا زمانه که سی و شش حرف گز گفته باشند
(بضم کاف فارسی و سکون را) حرف پیوسته بحرف مدّ ^(۱) چون ما * از پروا تا سه تته روانی
چندرنازی بود و سپس بدان شماره سورجناری و همچنین تا انجام ماه * و برخه مدار بر هفت
نهند - يك شنبه سه شنبه پنجشنبه شنبه آغاز از سورجناری شود - دوشنبه چهارشنبه جمعه از
۱۰ چندرنازی * و گروهی بر بودن آفتاب در بروج * در حمل ابتدا از سورجناری شود * در ثور از
چندرنازی و همچنین تا سال سهری گردد * جوفه ^(۲) بر درنگ ماه انسان (؟) در بروج * و هر گروهی را
رای آنست در دگرگونگی قرارداد گزند روزگار بدو رسد * اگر دو سه روز پیهم باشد شورش پیکار
برخیزد * اگر تا ده روز بزن آسیده رسد * و اگر تا پانزده روز بیماری بزرگ آرام گسل آید * اگر يك
ماه برادر او نقد زندگی بسپرد * و اگر يك شبانه روز سورجناری در افزایش بود پس از يك سال
۱۵ پیمانه هستی او لبریز گردد * و همچنین اگر دو روز و سه روز این شورش باشد بشماره روزها چون
سالیان سهری شود او را سفر واپسین پیش آید * اگر یکماه باشد بیک ماه درگذرد * و اگر چندرنازی
يك شبانه روز باشد پس از يك سال بیمار شود و همچنین بقدر ایام چون سال بگذرد بیماری روی دهد -
و اگر پیوسته يك ماه شود مال تلف گردد * و اگر ده روز سکمنّا باشد در زمان تحویل آفتاب
قالبتهی کند * و اگر چندرنازی درین مدت باشد نشان پریشانی دل و بیماری بود * اگر از تحویل
۲۰ آفتاب تا سیزده روز چندرنازی در جنبش بود نشان بیماریها باشد * و چون برج عقرب پرنو اندازد دویا
پنج روز چندرنازی در چالش بود پس از هفده سال رخت هستی بریندد * و در برج سنبله پس
از پانزده سال * و همه برانند اگر در برآمدن آفتاب سورجناری باشد یا چندرنازی و در فروشدن عکس
آن نیکویی بردهد - روزه نکوهیدگی بار آورد * و اگر در چهار گهری چندرنازی دگرگون رود نشان
نیکبهاست *

(۱) این جمله در [ک] نیست * [ش ف ا ض] چون ماه از پروا تا سه تته روانی الخ * [د] حرف

مد * چون از پروا الخ ۱۱ (۲) این جمله در [ک گ] نیست * [ه] جوفه در یک ماه انسان در

بروج * [د] جوفه در یک ماه ایستادن در بروج * [ش] جوفه بر درنگ ماه انسان * [ف ا] جوفه

بر درنگ ماه ایشان در بروج ۱۱

باعتبار احوال ساعات و ایام و بروج و کواکب و اطوار این سه حال احکام مختلف از غم و شادی و دیگر سوانح روزگار خبر دهد * هر يك سورجناري و چندناري پنج بخش بود - هر کدام نامزد بيك از عناصر پنجگانه * در دوزيم گهري بيصت پل باد - سي پل آتش - چهل پل آب - پنجاه پل خاك - ده پل آكاس * و برخه چنين برگذارند - پنج پل آكاس - ده باد - پانزده آتش - بيست آب - بيصت و پنج خاك * و همگي يك گهري و ربع باشد * و چون اين گردش بمرآيد آغاز از خاكي شود پس آبي آتشي بادي آكاسي * و بعضه چنان نگاشته اند يك يك گهري خاكي آبي آتشي بادي آكاسي رود * و شناسائي هر کدام از روش نفس اندوزند - اگر بلندي گرايست آتشين - و اگر بپهناست و آن از چهار انگشت نگذرد بادي - و اگر بنشيب رود آبي تا دوازده انگشت خرامش شود - و اگر رفتار برابر شكاف باشد نه بلند و نه پست و چپ و راست و آن تا هشت انگشت آكاسي *

۱۰

و نيز از حال آدمي دانش بدست افتد - در آرامش زميني برآيد و در خواهش مستلذات و درون سردي آبي شمرند - و در خشمگيني و در حالتی كه نيك مردم را بعهدي برگيرد آتشين - و در عي آرامي بادي - و در ياد كرد ايزدي صفات و تهی بودن درون از اندیشه غير آكاسي * و نيز روز يكشنبه بدرازاي يك انگشت و دو دوشنبه و همچنين تا شنبه بطول هفت انگشت شاخصه بر سطح مستوي ايستاده كنند و اندازه سايه برگيرند كه بعرض چند انگشت است * بران دوازده افزوده مجموع را بر پنج قسمت كنند * اگر هيچ نماد آكاسي دانند - و اگر يك ماند بادي - و دو آتشي - و سه آبي - و چهار خاكي *

و نيز بهر دو فرانگشت هر دو سوراخ گوش بگيرند و بخنصر و بنصر هر دو دست دهن بريندند و هر دو وسطی شكافهاي بيني را فروگيرند و بهر دو سبابه دنباله هر دو چشم زير كرده نظر درميان دو ابرو اندازند * قطره درانجا پديد آيد * اگر چهار گوشه و بزرگ گداخته از خاكي پندارند * و اگر بشکل نیمه ۳۰ ماه بود و بسفيدي گرايد و سختي و سردی ازو دريافته شود آبي انگارند * و اگر گرد روشن سخت سياه بود و درو خالهاي رنگارنگ بادي گویند * و اگر سه گوشه نوراني آتشين شمرند * و اگر قطره پيدائي نگيرد آكاسي نامند *

• تعليم - بخشش - ديدن پيرو مرشد و استاد - رفتن پيش بت - در شهر و خانه درآمدن و ديگر مراتب نقل و تحويل و بقول سفر به بيگانه ديگر - و بطور جمع خريد و فروخت - و چاره گوناگون سموم ۲۵ و دفع نحوسات فلکي - مراتب دوستي - برگرفتن دارو و گياه از صحرا - و اعمال کيميا - و كردار جوگ ۳۰

(۱) [ض د] نيكي * در [ك] نيست || (۲) [ه] بنه || (۳) [ه ش ك] جوگ * [د] جوگ *

[ض] خوب ||

و دیگر جمالی کرد - در هنگام چندرناری گزیده دانند - و پیشِ ملوک رفتن و بجنب شتافتن در سورجناری * در چندرناری از چپ آغاز نبرد کنند و در سورجناری از راست * و نیز با سبانی اعضا در طرف روانی دم بیشتر نمایند * و در کشودن ولایت و در آله خود سیر نمودن بقوله و خوردن و مجامعت و غمل و بزندان فرستادن و باز داشتن از کار و خلل انداختن در محبت دیگر * و جزآن از جلالی کارها در سورجناری شایسته بود * و در سکهنای بهیج کار نپردازند * در آبی و خاکی جمالی کردارها بجای آرند و در آتشی و هوایی کارهای دیرپا گزینند * و در آکاسی هیچ چیز نیکو ندانند^(۱) * و در هنگام رفتن هر جانب که روان بیشتر باشد نخستین آن قدم بردارند * و اگر بزرگ را دریابد یا کمه که از او خواهد بهره برگیرد و در ایستاد و نشست چنان کوشش نماید که آنکس جانب روان باشد - و بدسکل و قرض خواه و مانند آن را بجانب ناروان بازگدارد * گویند بالاسو و برابر ۲۰ چندرناری باز گردد - و نشیب و پس با سورجناری - پس این دو گروه باید که در آن حالت در یک ازین جاها باشند تا کار برآید *

پاسخ پرسندگان * اگر پژوهش نمایند که مولود پسر خواهد بود یا دختر باید که حال دو شکاف بینی خویش را دریابد که کدام بیشتر روانی دارد * اگر پرسنده بدان صوست بمزد پسر خوش وقت گرداند * و اگر نه از دختر بازگوید * و اگر برابر باشد نرید توأمان بخشد * و اگر حال چنین بود که ۱۵ در اثنای پرسش یک بیشتر بحرکت درآید به نیعتی آن همتی برگدارد * و گروه را رای آنست اگر پژوهنده بسوی چندرناری باشد نشان دختر بود - و اگر سورجناری از پسر - و سکهنای خنثی * لخته چنان برگذارند آبی و خاکی از پسر گوید - آتشی و بادی از دختر - آکاسی از نیعتی * و اگر از خواندن و خواناندن و کدخدائی و نوکر شدن و گرفتن و ملازمت بزرگان و خرید و فروخت پرسش رود در آبی زود بهره ور شود - و در خاکی دیرتر - و در هوایی اندک شود - و در آتشی ۲۰ پس از سودمندی زیان کشد - و در آکاسی هیچ فایده نه بیند * و اگر از باران پرسند در زمینی و آبی بارش بود لیکن در دم بیشتر کشت و کار را سیراب سازد - و در بادی ابر فراهم آید و نیارد - و در آتشی اندک تراوش کند * و اگر از کشته باز پرسند در آبی و زمینی محصول بردهد لیکن در پسین فراوان - و در بادی میانه - و در آتشی بشرازه نیستی بسوزد - و در آکاسی نهفته حال بود * چون از بیمار پرسش رود اگر چندرناری باشد و پرسنده از طرف سورجناری یا^(۲) ۲۵ عکس رنجور را روزگار سپری گردد - و اگر در طرف چندرناری زود تندرست شود - و اگر از جانب سورجناری پرسند بیماری بدرازی کشد لیکن بهی یابد * و برخه در حال نفس نظر اندازند - اگر هنگام کشیدن است و آنرا نفس زنده گویند نشان زندگی بود و اگر در زمان برآمدن باشد و آن

نفس را مرده خوانند روزگار سپری شود * و در همگی پزوهشها ملاحظه این حال رود * مارگزیده و جن گرفته و کفتارخورده از بیمار شمرند *

و چون از آمدن لشکر بیگانه پرسش رود اگر چندرناری باشد و پرسنده همان سو نشان آمدن بود - و اگر طرف سورجناری بپرسند نیاید * برخی گویند اگر زمینی و آبی بود نیاید و در آتشی و بادی در رسد - در آکاسی هیچ برگذارد * و اگر از آویزه و آتشی باز پرسند چندرناری از پسین گوید * و سورجناری از پیشین * و لخته برگذارند که اگر خاکی باشد سترگ پیکار روی دهد و بسیار کس زخمی گردد - و در آتشی و بادی و آکاسی هر دو سورا زیان رسد - و آبی صلح برسرآید * و اگر از حال خود و خصم باز پرسد اگر خاکی بود جنگ شود و فراوان کس زخمی گردد - و در آتشی پرسنده فیروزمند آید - و بادی شکست برگذارد - و در آکاسی کار او دران نبرد سپری گردد - و در آبی با آتشی گراید * و اگر پرسش در آویزش بومی و بیگانه باشد در چندرناری نخستین را ۱۰ فیروزی و در سورجناری پسین را * و برخی گویند اگر سوال کننده جانب چپ باشد و چندرناری در حرفهای نام هرکه جفت باشد فتح یابد - و اگر بسموی راست باشد و سورجناری خداوند طاق نصرت یابد - و در یکسان حروف و سائل بطرف روان باشد پیش گفته فیروزمند - و اگر بسموی فاروان پس گذارده *

و اگر از غایب آگهی جوید در آبی زود بیاید - و در خاکی همانجا بنگاه سازد - و در بادی ۱۵ از آنجا بجای دیگر شتافته باشد - و آتشی نشان فرودشدن - و در آکاسی نهفته حال * و اگر در دل یکم از موالید بگیرد خاکی از رستنی گوید - و آبی و بادی از جاندار - آتشی جمادی و کانی برگذارد - در آکاسی آگهی یابد که هیچ در دل نگرفته *

این داستانیمت بس شگرف - بهمین بسند نموده آید *

۲۰

* آگم *

(بهمه و الف و فتح کاف فارسی و میم) - درو گذارش گوناگون انسون * در اندوختن سود و برانکندن زبانزدگی و افزایش آگهی و والایگی و چاره گری گوناگون بیماری و افزونی مل و دشمن شکنی و دوست نوازی و عالمگیری و جهان آرائی و جزآن *

* شکن *

(بفتح شین منقطه و فیه کاف و فتح نون) شگرف علم است - بدو از احوال جاتوران بر ۲۵ سوانح روزگار آگهی پذیرند * از گویائی و خموشی و جنبش و آرامش و نشاط و غمیگی و جزآن از حال و آینده باز گذارند * و دانایان این مهین شناخت درین آبادبوم بس فراوان روزی در شکارگاه دو سار باهم نشسته زمزمه داشتند * گیتی خداوند از شناسنده پرسش فرمود * بعضی هابین رسانید

اگر واگوبه اینان برگذارم بارز نیفتد - نر نزدیکی میجوید و ماده عذر خون میگذارد - در نیست که در
 نشستجا نشانی از سرخی پیدا باشد • چون پژوهش رفت گفته پیدائی گرفت •
 دانش منشان هذدوستان بیشتر بدست آویز پنج چیز از نهفته حال برگریند - نجوم - سر - شکن -
 افسون - کیول (بکسر کاف و سکون یای تحتانی و فتح واو و سکون لام - و آن دانش قرعه باشد و
 ۵ گوناگون فال زدن درو) •

• سامدرك •

(بسین و الف و ضمّ میم و کسر دال و را و فتح کاف) - از چگونگی اعضا و جستن آن
 و رنگارنگ خطوط و خالها فراوان احوال برگذارند - و بیشتر همچنان برآید •

• گارد •

۱۰ (بکاف فارسی و الف و ضمّ را و فتح دالِ هندی) دانشه است - دران از حال مار و کزدم و آنچه
 از گزند آن رهائی بخشد سخن برسریند • بخواندن افسونها و گذارش نسب نامه و ستایش آن
 حاضر سازند • شکفت آنکه کهن مارے خاص بدست آورند و افسونها برخوانده برهنه را بگزایند
 و چون زهر آن کار کند از هوش باز ماند • سپس از هر چه پرسند پاسخ گوید و راست برآید • رای
 هندی حکیم آنست که در دور کلجک در نهفته گوئی از راست تر نباشد • و از گذاردن او چندین
 ۱۵ نامه در میان مردم •

• اندرجال •

(بکسر همزه و نون خفی و سکون دال و فتح را و جیم و الف و لام) دانش نیرنجات و طلسمات
 و اعمال تیزدستی • نادره کاری آن بکابد گفتار درنگنجد •

• رس بدیا •

۲۰ (بفتح را و سین و کسر با و دالِ مشدد و یای تحتانی و الف) علم است در کشتن سیماب
 و زرد سیم و مس و مانند آن - و اکسیر از سرانجام یابد •

• رتن پرچها •

(بفتح را و سکون تایی فوقانی و فتح نون و بای فارسی و کسر را و سکون یای تحتانی و فتح
 جیم فارسی مشدد و های خفی و الف) علم است در شناخت جواهر و گوناگون سنگریزه و از
 ۲۵ پیدایش و خامیت و ارج و جزآن برگوید •

* کلم ساستر *

(بکاف و الف و فتح میم) دانشه است در پیوستنِ مرد و زن * هشتاد و چهار گونه برگذارند و هر کدام را سود و زیان برگزینند *

* ساهتی *

(بعین و الف و کسر ها و تایی فوقانی مشدد و فتح یایی تحتانی) دانشه است چندین گونه دانائی درو * مراتب مفهومات الفاظ و شایستگی عبارت و نکویدگی آن را بر خوانند * واضع را ایند بر شمردند * و فهم معنی از لفظ بر چهار گونه دانند - نخست شکت (بفتح شین منقوطه و سکون کاف فارسی و کسر تایی فوقانی) وضع بدان رهنمون و موضوع له خواستن * دوم لچهنّا (بفتح لام و جیم فارسی مشدد و های خفی و نون و الف) لازم معنی آن خواستن * سیوم گونی (بفتح کاف فارسی و سکون واو و کسر نون و سکون یایی تحتانی) بوسیله تشبیه خواست مشبه به * ۱۰ چهارم بنچنا (بکسر با و نون و فتح جیم و نون و الف) چیزی گوید و معنی دیگر که بدو چندان پیوند نیست میخواهد چنانچه زن پرستار را بطلب شوهر روانه ساخت * چون بخاوتگاه او شتافت بدو در آویخت و در رفتن عذر برگفت * چون رفته پیغام آورد از سواد پدشانی و فتور که در صندل و سرمه و رنگ به آن رفته بود از حقیقت حال آگهی پذیرفت * در پیچ و تاب شد - و از ادب بر زبان نیارود لیکن بدو گوید همانا دروغ میسرائی بطلب او نرفته - برگزار آب ۱۵ بغسل شتافته بودی چه سرمه در چشم نمانده و صندل بر بدن نیست * بدین گفتار نازک ازان آگهی دهد و درد دل سراید *

و برخه گونی را از دوم بر شمردند و بدانچه لفظ پیرایه گیرد و بنازکی گراید بگزین روش بیان کرده اند و شگرف تفصیلی بیان بر نهاده * سر جمله ایست از معانی و بیان و بدیع *

و نیز نورس درو گذارش یابد (بفتح نون و سکون واو و فتح را و سکون سین) نه چیز که ۲۰ اهل عالم ازان لذت برگیرند * نخست سنگار رس (بکسر سین و نون خفی و کاف فارسی و الف و را و فتح را و سکون سین) - دوستی مرد و زن و آنچه در وصال و هجران فرایزش آید * دوم هاسی رس (بها و الف و کسر سین و فتح یایی تحتانی) گوناگون خنده * گویند از دگرگونگی بدن و گفتار و کارکرد و لباس پدید آید * بر سه گونه باشد - سمت (بکسر سین و میم و فتح تایی فوقانی) در رخسار و چشم و لب لخته تغییر رود * وهست (بکسر واو و فتح ها و کسر سین و فتح ۲۵ تایی فوقانی) قدری دهن را شود * ایهست (بفتح همزه و بای فارسی و ها و کسر سین و فتح تایی فوقانی) خنده که آواز هم داشته باشد * سیوم کرن رس (بفتح کاف و ضم را و فتح نون)

اندهوه که از فروشیدن دوست یا از دست رفتن مال بهم رسد * چهارم راور (بفتح را و ضم همزه و سکون واو و دال و فتح را) خشنماکی * پنجم ویر (بکسر واو و سکون یای تجتانی و را) خوشدلی که در هنگام بخشش و مهرافزائی و آریزش روی دهد * ششم بهیمانک (بفتح با و های خفی و یای تجتانی و الف و فتح نون و کاف) بیمناکی * هفتم بهیچه (بدو بای مکسور و های خفی و فتح جیم فارسی و های خفی) نفرت از چیزها * هشتم ادبیت (بفتح همزه و سکون دال و ضم با و های خفی و فتح تالی فوقانی) از دید چیزه بشگفت زار افتادن * نهم سانت (بسین و الف و نون خفی و فتح تالی فوقانی) آرامشی که از دانش بهم رسد و دوست و دشمن یکسان نسبتی گیرند و هر کدام را گوناگون بر ساخته اند و دلاویز دستانها برگذارده *

و نیز درین شگرف علم احوال مرد و زن نگاشته * هنگامه عشق گرم دارند چنانچه بیشتر در ۱۰ توران و ایران پیوند عاشقی میان دو مرد باشد و بهندوستان و حجاز در مرد وزن بود لیکن تازی را بزن دل بسوزد و هندی^(۱) را بمرد وزن * هندی حکیم زن را فایکا گوید (بنون و الف و کسر یای تجتانی و کاف و الف) - و آنرا سه گونه دانند * سوپا (بکسر سین و واو و یای مشدد و الف) پارسائیست در گرو شودوستی * از شرمگینی براست و چپ نگاه نکند و جز بدنباله چشم نگرد چنانچه نگرستن^(۲) او را کس کمتر پی برد * خنده او از لب برنگردد و دندان پیدائی نگیرد * ۱۵ سخن کم گوید و بلند نسراید * بخشم بیشتر نگراید و اگر راه یابد از دل بیرون نشتابد و بچشم و رنگ پیدائی برنگیرد * پرکیا (بفتح بای فارسی و را و کسر کاف و یای تجتانی و الف) بیگانه را به پختکاری دوست دارد * و اگر شودار است پردها گویند (بفتح بای فارسی و را و سکون واو و دال هندی و های خفی و الف) - و زنه کفکا خوانند (بفتح کاف و نون مشدد و کاف و الف) * و این تقسیم در بسیاری رود * سامانیا (بسین و الف و میم و الف و کسر نون و یای تجتانی و الف) ۲۰ از کس نبود و در بند مال باشد *

و سوپا سه قسم * مگدها (بضم میم و سکون کاف فارسی و دال و های خفی و الف) - آنکه از خوردن سالی و ناشناسائی با بیرون می نهد و سر آغاز شورش جوانی می شود و لخته بر نیرنگی خوبی آگاه باشد یا نه و از پیوند شوی گریزان * و هنگامی که غنوده بود نظر پرو اندازد و از اندیشه آنکه سخن درآرد خود را خوابیده وانماید و از هراس چیره دستی نغزود * بیشتر از هشت سالگی ۲۵ تا دوازده سالگی باشد و گاه به زده کشد * مدھیّا (بفتح میم و کسر دال مشدد و های خفی و یای تجتانی و الف) شرمگینی و خواهش شوهر دو برابر درو * در خشم حرفه برگوید لیکن شرم مخاطب^(۴)

(۱) همچنین در [۵] * [ک ف ض د ش] و هندی را بمرد فقط ۱۱ (۲) [ک ف ض د] بسخن ۱۱

(۴) [ک د] چشم ۱۱

(۳) [ک] خواهش شوهر هر دو برابر دارد ۱۱

نبود * و از سی و دو سال برنگذرد * پرگلبها (بفتح های فارسی و سکون را و فتح کاف فارسی و سکون لام و با و های خفی و الف) خواهش و زیرکي خود را دلنشین شوهر سازد و بدانشمذنی دل او بشکند * تا پنجاه و دو سال کشد *

و هر دو قسم پسین بر سه گونه * دهیرا (بکسر دال و های خفی و سکون یای تحتانی و الف) چون شود بیکره آمیزد از رشک بخشم در شود لیکن در ستایش و پرستاری افزاید و بدین روش او را بشرمهاری در آورد * ادهیرا (بفتح همزه) ازان آگهی نیارد خموشید لیکن بشگفته رونی حرفه بر زبان آورد که شوی را بشرم اندازد چنانچه برگوید شگفت آنکه شما بیدار بوده اید و چشم من سرخ و شما باده پیموده اید و دل من برهم زده * دهیرا ادهیرا (از هر دو آمیخته باشد) نفس بر کشد که ازان آگهی دهد *

برخی گفتار را بدان هنجار برگذارد * و نیز سوبا بر دو گونه باشد - جیشتها (بکسر مجهول جیم و سکون یای تحتانی و شین منقوطه و تاي فوقانی هندی و های خفی و الف) آنکه شوی از میان زنان او را بسیار دوست دارد * کنشتها (بفتح کاف و کسر نون و سکون شین منقوطه و تاي فوقانی هندی و های خفی و الف) آنکه شوی را بدو میل کم بود *

و پرکیا پنجگونه باشد گپتا (بضم کاف فارسی و سکون بای فارسی و تاي فوقانی و الف) حال خویش را بپوشد و بدکاری گذشته و حال آینده بگردانی پنهان گرداند و شایسته مهملها بر سراید ۱۰ چنانچه ناخن دست بیگانه رسیده باشد و گوید من درین خوابگاه نمی باشم - گریه باهنگ موش بر میجوشد - مرا دران تکادو گزند رساند * ویدگدها (بکسر مجهول واو و سکون یای تحتانی و فتح دال و سکون کاف فارسی و دال و ها و الف) بدآویز گفتار توانا باشد و بر شگرف کردار نیرومند * لچھتا (بفتح لام و کسر جیم فارسی مشدد و های خفی و تاي فوقانی و الف) درمندی خویش بر ملا اندازد و باک ندارد * کلتا (بضم کاف و فتح لام و تاي فوقانی هندی و الف) بسیاری را ۲۰ دوست دارد و هر یک را بروی دل شاد دارد و زر نخواهد * انسینا (بفتح همزه و ضم نون و فتح سین و یای تحتانی و الف و نون و الف) از بیم خطرناکی بر عده گاه نرود و ازانکه او خواهد آمد و نخواهد یافت اندوهناک شود *

و نیز زن را هشت گونه بر سازند - پروکھت بهرتکا (بضم بای فارسی و را و سکون واو و کسر کاف و های خفی و فتح تاي فوقانی و فتح با و های خفی و سکون را و کسر تاي فوقانی و کاف ۲۵ و الف) شوی در سفر باشد و او از دوری ^(۳) بے تاب یا در سگالش رفتن و او از بیمناکی آرام گسل * و برخی آن را جدا قسم گردانند و نه گونه شمردند * کھندتا (بفتح کاف و های خفی و نون پنهان

(۱) [۵۴] در نشود ۱۱ (۲) [۵۴] بر روی روز اندازد ۱۱ (۳) الفاظ از دوری در [۵۴] نیست ۱۱

و کسر دالِ هندی و تاي فوقاني و الف (دوستِ او بدیگرے درآمیزد و او در پیچ و تاب * کلهانت رتا
(بفتح کاف و سکون لام و ها و الف و نون خفي و فتح تاي فوقاني و کسر را و تاي فوقاني و الف)
آنکه از درشتي که بدوست گفته پیشیمانی در شود و بچاروگری آن دل بزنند * بپرلیدها (بدوبا
نخستین مکسر دومین فارسي و ساکن و فتح را و لام و سکون با و دال و های خفي و الف) آنکه
۵ بوعده دوست رسد و نیابد * آتکا (بضم همزه و سکون تاي فوقاني و کاف و الف) آنکه از نیامدن
دوست بتنگنای غم در ماند و باعث پز دهد * باسک سجا (ببا و الف و فتح سین و سکون کاف و فتح
سین و جیم مشدد و الف) از نوید آمدن دوست شادمان و در پیرایش بزم وصال * سوادھین پنکا
(بضم سین و واو و الف و کسر دال و های خفي و سکون یاي تحتاني و فتح نون و یاي فارسي
و کسر تاي فوقاني و کاف و الف) آنکه دوست از خواهش او بیرون نباشد * ابھسارکا (بفتح همزه
۱۰ و کسر با و های خفي و سین و الف و کسر را و کاف و الف) آنکه بار را پیش خود طلبد یا خود
نزد او شتابد *

و نیز زن را سه قسم سازند - آتما (بضم همزه و تاي فوقاني مشدد و میم و الف) با آنکه شورا
دوستي نسپرد او در محبت بیتاب * ادهما (بفتح همزه و دال و های خفي و میم و الف) عکس
آن * مدھما (بفتح میم و کسر دال مشدد و های خفي و میم و الف) زن و شو گاه یکجھتي و
۱۵ دوستي فرایش گیرند و گاه دوری و بیگانگی *

و نیز زن را چهار قسم ساخته اند - پدمنی (بفتح بای فارسي و سکون دال و کسر میم و نون
و سکون یاي تحتاني) بخوبی و نازکی بیهمتا و در خوش خونی و بلندبالائی بیهمال * اعضاي او
باهم در نهایت تناسب - نرم آواز - شیرین سخن - کم گوی - گل آسا بوی دهد - پاکدامن
و فرمان پذیر شو * چترنی (بکسر جیم فارسي و سکون تاي فوقاني و کسر را و نون و سکون یاي
۲۰ تحتاني) لخته در نیکی از غرور - در فریبی و لغوی میانه - تنگ شکم - کشاده سینه بود *
سنکنی (بفتح سین و نون خفي و کسر کاف و نون و سکون یاي تحتاني) فربه و کوتاه قد - همواره
با شو در آویزد و تندخویی نماید * همتنی (بفتح ها و سکون سین و تاي فوقاني و کسر نون
و سکون یاي تحتاني) در صورت و سیرت نکوهیده *

و از هر یک فراوان برگذاردند و یک یک را آنچه از مردان درخور بود و افموده *
۲۵ مان (بمیم و الف و فتح نون) - سرگرائی زن از بدکرداری شوست * آنرا بر چهار گونه
دانند - لگه (بفتح لام و ضم کاف فارسي و های خفي) بکمر دلهی و لبه گری ناز در سر نهد *
مدھی (بفتح میم و کسر دال مشدد و های خفي و فتح یاي تحتاني) بلخته رنج دور شود * گر

(بضم کاف فارسی و را) بفراوان محنت از نازش درگذرد * رسا بهاس (بفتح را و سین و الف و با و های خفی و الف و فتح سین) آنکه چاره نپذیرد *

مرد را نایک گویند (بنون و الف و کسر یای تحتانی و فتح کاف) - آنرا نیز درخور نایکا نامها باشد لیکن از سه نگذرد - پت (بفتح بای فارسی و کسر تایی فوقانی) - آنکه در کدخدائی بیرون از هندی کیش نبود * آپت (بضم همزه و فتح بای فارسی و کسر تایی فوقانی) - بزن دیگر دامن پارسائی برآید * بیشاپک (بفتح با و سکون یای تحتانی و فتح شین منقطه و کسر همزه و سکون یای تحتانی و فتح کاف) - گرفتار فاحشه باشد *

و هر کدام بر چهارگونه بود - انکول (بفتح همزه و ضم نون و کاف و سکون واو و فتح لام) - جز بیکه نپردازد * دچهن (بفتح دال و کسر جیم فارسی مشدد و های خفی و فتح نون) - بسیار زن اندوز و همرا از پخته کاری دل بدست آورد * دهشت (بکسر دال و های خفی و سکون شین) - منقطه و فتح تایی فوقانی هندی) - زن از سرگردانی او را از پیش خود راند و او در چابلوسی و لابه گری افزایش * شته (بفتح شین منقطه و تایی فوقانی هندی و های خفی) - بحیل سگالی و نفاق اندر زنی دل آن بدست آورد *

در گذارش داستان عاشق حال نایکا و نایک نگاه دارند و بسا نازکیها برگذارند * سکی (بفتح سین و کسر کاف و های خفی و سکون یای تحتانی) - هدیشگی پرستار که نایکا را بدو اعتماد باشد * از گفتار و خدمت او آسایش یبند - هزل کند و بخنداند - و از هنگام جد برنگذرد - زبور بپوشاند و دستیار پیرایش شود * بدلاویز گفتار از زن و شوگرانی بردارد و دوستی برافزاید - و از اندرزگویی و خیر سگالی هر دو دست باز ندارد و پیغام برگذارد * و اگر زن است دوتی گویند (بضم دال و سکون واو و کسر تایی فوقانی و سکون یای تحتانی) * و اگر مرد است دوت (بضم دال و سکون واو و فتح تایی فوقانی) - دانای رموز وصل و هجران باشد و آئین دوستی و دشمنی ۲۰ نیکو داند *

و درین فن روش نشست و خاست نایک و نایکا را بگونگون طرز برگذارده اند و بسا دلاویز داستانها آورده - هرکرا دل خواهد نامهای این برخواند و کام دل برگیرد *

* سنگیت *

(بفتح سین و نون خفی و کسر کاف فارسی و سکون یای تحتانی و فتح تایی فوقانی) - ۲۵ دانش گوناگون نغمه و ساز و روش رقص و جزآن * مطالب آنرا در هفت ادهیلی برگذارند * نخست سرادهایی (بضم سین و را) - بیان آواز * آن را بر دو گونه برشمرند - اناهت

(بفتح همزة و نون و الف و فتح ها و تاي فوقاني) - آواى بے سبب * آنرا يکي و قدیم دانند *
و آدمي هرگاه دوسوارخ گوش را بانگشت بر بندد صدائے دريابد - و ادرا آن نام باشد * و برهما
انگازند * چون اين شناسائي خو گردد و بے ميانجي شود مکت روي دهد * آهت (بهمزه^(۱))
و الف و فتح ها و تاي فوقاني (آوازے که بسبب پديد آيد * آنرا بصاير گويائي عرض هوا
۵ پندارند - و از کوفتن و کندن پيدائي گيرد * چنان بر سر ايند که در هر يک از شکم و گلو و تارک
بيست و دو رک نهاده دست قدرت است * از ناف سر آغاز چالش باد شود * و باندازه سختي
و سستي بر خوردن آن آواز برخيزد * و گویند در پنجم و ششم و هفدهم و نوزدهم نرسد^(۲) * و آن
هزده را هفت لخت ساخته بدین تفصيل - سرج (بفتح سين و سکون را و جيم) - و آنرا از آواز
طاوس برداشته اند * و از چهارم رگبه پديد آيد (بکسر را و سکون کاف فارسي و های خفي
۱۰ و فتح با و های خفي) - و آنرا از فریاد پيپه برداشته اند (جانوريست سار آسا - در موسم بارش
بناله در آيد) * و این را از هفتم تا دهم رسد * گندهار (بفتح کاف فارسي و الف و نون خفي و فتح
دال و های خفي و الف و سکون را) - و آنرا از فغان بزیر گرفته اند * از نهم تا سیزدهم رفتار
او باشد * مدهم (بفتح میم و کسر دال مشدد و ها و سکون میم) - و آنرا از صوت کلنگ بر شناخته
اند * از سیزدهم تا شانزدهم رود * پنجم (بفتح باي فارسي و نون خفي و کسر جيم فارسي
۱۵ و سکون میم) - از مزموه کویل برداشته اند (و آن پرزده ایست سیه فام و خوشنما و خوشگو و دم
او درازتر از سار) * از هفدهم انتظام گيرد * دهیوت (بفتح دال و های خفي و سکون ياي تکتاني
و فتح واو و تاي فوقاني) - آواز رزق * از هشتم تا بیست و دوم خرامش کند * نکهاد (بکسر نون
و فتح کاف و های خفي و الف و سکون دال) - از خروش فیل برگرفته * از بیست و دوم تا سیوم
قسم دیگر * و این هر هفت سر را سر آغاز از هر سه قسم شود - پس نکهاد در مرتبه سیوم از بیست
۲۰ و دو برنگردد *

هر نغمه که هر هفت سر دران فراهم آيد آنرا سنچورن گویند (بفتح سين و نون خفي
و ضم باي فارسي و سکون واو و فتح را و سکون نون) * و اگر شش باشد اول ناگزير - آنرا کهادو گویند
(بفتح کاف و های خفي و الف و فتح دال هندي و سکون واو) * خداوند پنج را اودب خوانند
(بفتح همزة و سکون واو و فتح دال هندي و سکون با) - اول درو نیز ناگزير * و هیچ نغمه کمتر ازین
۲۵ سرانجام نیابد لیکن در تان که آوائیست خاص از دو هم هستي پذيرد *

دوم راگ ببيکای ادهیای (برا و الف و فتح کاف فارسي و کسر هر دو با و سکون یای
تکتاني و کاف و الف و کسر یای تکتاني) - در رنگارنگ مقام و شعبه * سر آغاز آن از مهادیو

(۱) [ک ض] بضم همزة و الف ۱۱ (۲) در [ه] نیست ۱۱ (۳) [ک] رسد * [د] برسد ۱۱

و پارتی دانند * نخستین را پنج دهن بود و از هر یک نغمه پدید آید بدین تفصیل - سرپراک
 (بکسر سین و را و سکون یای تختانی و را و الف و کاف فارسی) * بسنت^(۱) (بفتح با و سین و نون
 خفی و تایی فوقانی) * بهیرنو (بفتح با و های خفی و سکون یای تختانی و فتح را و نون خفی
 و فتح را) * پنجم (ببای فارسی و نون خفی و فتح جیم فارسی و میم) * میگه (بکسر مجهول میم
 و سکون یای تختانی و کاف فارسی و های خفی) * نت نرائن (بفتح نون و سکون تایی فوقانی)
 هندی و فتح نون و را و الف و کسر یای تختانی و فتح نون^(۲) پارتی بر سر آید *
 هر شش نغمه را بهندی زبان راگ گویند (برا و الف و کاف فارسی) و اصل انگارند *
 و هر کدام را فرلوان شاخ^(۳) * و سرپراک را سنپورن دانند (بفتح سین و نون خفی و ضم بای فارسی
 و سکون واو و فتح را و نون) * درینجا رگبه تا هشتم آید - پس گاندهلر تا دهم - مدهم از سیزدهم
 درنگند - دهیوت تا بیست و یکم رود - نکهاد هم یک برود - و همچنین در همگی مراتب ۱۰
 دگرگونی رود *

اول را مالوی (بیم و الف و فتح لام و کسر واو و سکون یای تختانی) * توروی
 (بکسر تایی فوقانی و ضم را و سکون واو و فتح واو دیگر و کسر نون و سکون یای تختانی) * گوری
 (بفتح کاف فارسی و سکون واو و کسر را و سکون یای تختانی) * کیداری (بکسر کاف مجهول
 و سکون یای تختانی و دال و الف و کسر را و سکون یای تختانی) * مد مادوی (بفتح میم و کسر
 دال مشدد و های خفی و میم و الف و فتح دال و کسر واو و سکون یای تختانی) * بهاری (بکسر
 با و ها و الف و کسر را و سکون یای تختانی) *

دوم را دیسی (بکسر دال و سکون یای تختانی و کسر سین و سکون یای تختانی) * دیوگری
 (بکسر مجهول دال و سکون یای تختانی و فتح واو و کسر کاف فارسی و را و سکون یای تختانی) *
 بیرائی (بفتح با و سکون یای تختانی و را و الف و کسر تایی فوقانی هندی و سکون یای تختانی) * ۲۰
 گوادی (بضم مجهول تایی فوقانی هندی و سکون واو و کسر دال هندی و سکون یای تختانی) *
 للنا (بدو لام نخستین مفتوح و ثانی مکسور و تایی فوقانی و الف) * هندولی (بکسر ها و نون
 خفی و ضم مجهول دال و سکون واو و کسر لام و سکون یای تختانی) *

سیدم را مد همداد (بفتح میم و کسر دال مشدد و های خفی و میم و الف و فتح دال) * بهیری
 (بفتح با و های خفی و سکون یای تختانی و فتح را و کسر واو و سکون یای تختانی) * بنگالی ۲۵
 (بفتح با و نون خفی و کاف فارسی و الف و کسر لام و سکون یای تختانی) * برانگا (بفتح با و را

(۲) [ض] بر سر آید ۱۱

(۱) [ض] بنسنت - و اعراب موافق آن ۱۱

(۴) [ض] ساکن ۱۱

(۳) [ض] فرلوان شاخ و شش شش زباز روزگار ۱۱

و الف و فتح تالی فوقانی هندی و کاف و الف (سکری سین) سکری نون و فتح دال
و کسری واو و سکری یای تحتانی (پدگیا) بضم بای فارسی و فتح نون و سکری را و کسری کاف
فارسی و یای تحتانی و الف) *

چهارم را بیها (بدو با نخستین مکسور و دومین مفتوح و های خفی و الف و فتح سین) *
• بهربالی (بضم مجهول با و های خفی و سکری را و بای فارسی و الف و کسری لام و سکری یای
تحتانی) * کانرا (بکاف و الف و فتح نون و را و الف) * بدهنسکا (بفتح با و سکری دال هندی
و فتح ها و نون خفی و فتح سین و کاف و الف) * مالسری (بمیم و الف و سکری لام و کسری
سین و را و سکری یای تحتانی) * پدهمنجری (بفتح بای فارسی و سکری دال هندی و های
خفی و فتح میم و نون خفی و فتح جیم و کسری را و سکری یای تحتانی) *

۱۰ پنجم را ملار (بفتح میم و لام و الف و سکری را) * سورتھی (بضم مجهول سین و سکری واو و را
و کسری تالی فوقانی هندی و های خفی و سکری یای تحتانی) * آساری (بهمزه و الف و سین
و الف و فتح واو و کسری را و سکری یای تحتانی) * کیسکی (بفتح کاف و سکری یای تحتانی و ضم
سین و کسری کاف و سکری یای تحتانی) * گندهاری (بفتح کاف فارسی و نون خفی و فتح دال
و های خفی و الف و کسری را و سکری یای تحتانی) * هرسنگاری (بفتح ها و سکری را و کسری سین
و نون خفی و کاف فارسی و الف و کسری را و سکری یای تحتانی) *

۱۵ ششم را کامودی (بکاف و الف و ضم مجهول میم و سکری واو و کسری دال و سکری یای
تحتانی) * گللیان (بفتح کاف و کسری لام مشدد و یای تحتانی و الف و سکری نون) * اهییری^(۱)
(بفتح همزه و کسری ها و سکری یای تحتانی و کسری را و سکری یای تحتانی) * سدهانت (بضم
سین و سکری دال مشدد و های خفی و نون و الف و فتح تالی فوقانی هندی) * سالک (بسین
۲۰ و الف و فتح لام و سکری کاف) * نتهمیر (بفتح نون و سکری تالی فوقانی هندی و فتح ها
و کسری میم و سکری یای تحتانی و فتح را) *

گروهی هر یک را پنج پنج برگزارند و فراوان دگرگونگی رود * برخه بجای بسنت و پنجم^(۲)
و میکه مالکوسک (بمیم و الف و سکری لام و ضم مجهول کاف و سکری واو و فتح سین و کاف)
و هندول^(۳) (بکسری ها و نون خفی و ضم مجهول دال هندی و سکری واو و لام) و دیبک (بکسری دال
۲۵ و سکری یای تحتانی و فتح بای فارسی و سکری کاف) برگزارند * و برای هر شش پنج پنج

(۱) [ض] اهییری - و اعراب موافق آن * [گ] ادهیری ۱۱ (۲) [ه] و طایفه بموض بسنت ۱۱

(۳) [ض] هندول کوس (بکسری ها و نون خفی و ضم مجهول دال هندی و سکری واو و لام و ضم مجهول

کاف و سکری واو و فتح سین و کاف) بنه (بکسری با و نون خفی و ضم مجهول دال هندی) ۱۱

-۳-(۱)-

فرع برگیند - لخته دران اختلاف رود * و برخه بجای دوم و سیوم و چهارم و پنجم سده بهیرون
(بضم سین و فتح دال مشدد و های خفی) و هندول و دیس کار (بکسر مجهول دال و سکون یای
تحتانی و سین و کاف و الف و را) و سده نات برخوانند *

و هر نغمه سرائی را دو گونه بر شمارند - یکی را مارک نامند (بمیم و الف و فتح را و سکون کاف

- فارسی) (گذاردۀ دیوتها و رکبیسران بر شمردند * در هیچ بوم درو دگرگونگی نرود * مهین نغمه شمارند *
شناسندگان آن در دیار دکن فراوان * و آن شش را با بسیاری قسم ازین پندارند * لخته ازان میگذارد -
سورج پرکاس (بضم مجهول سین و سکون واو و فتح را و سکون جیم و بای فارسی و سکون را و کاف
و الف و سکون سین) * پنج تالیسر (بفتح بای فارسی و نون خفی و سکون جیم و تائی فوقانی
و الف و کسر مجهول لام و سکون یای تحتانی و ضم سین و سکون را) * سرب توبه در (بفتح سین
و سکون را و فتح با و ضم مجهول تائی فوقانی و سکون واو و فتح با و های خفی و سکون دال
و فتح را) * چند پرکاس (بفتح جیم فارسی و نون خفی و سکون دال و فتح را و بای فارسی
و سکون را و کاف و الف و سکون سین) * راگ کدم (برا و الف و سکون کاف فارسی و فتح کاف
و دال و سکون میم) * جهومرا (بضم جیم و های خفی و سکون واو و میم و را و الف) * سرورتنی
(بضم سین و سکون را و فتح واو و سکون را و فتح تائی فوقانی و کسر نون و سکون یای تحتانی) *

- دوم را دیسی گویند (بکسر دال و سکون یای تحتانی و کسر سین و سکون یای تحتانی) *
و آن نغمه ایست خاص یک جا چنانچه سرائیدن دهرید (بضم دال و های خفی و سکون را و فتح
بای فارسی و سکون دال) - در دار الخلافه آکوه و گوالیار و باری و آن نواحی * پیشتر درین دیار
نغمه بزرگ سرائیدند * چون مانسنگ راجه گوالیار کامروا شد بدست یاری نایک بخشو و مچهور و بهنو^(۳)
که از نادره کاران روزگار بودند طرز عام پسند خاص گزین برآورد * چون او در گذشت بخشو و مچهور
در دولت سلطان محمود گجراتی روز بازار دیگر شد و آن روش بر فراز روانی برآمد *
۲۰

دهرید فراهم آمده از چهار فقره مستجمع^(۴) - و برابری الفاظ و حروف دران ناگزیر نبود * درو
نیرنگی عشق و شکرکاری دل گذارش یابد * و آنچه در دکن گویند بزبان درآوری چند نامند (بکسر
جیم فارسی و نون خفی و سکون دال) - و آن سه فقره یا چهار فراهم آید * بیشتر دران نیاگری
و آنکه بزبان تلنگی و کرناک سرود آراند دهرود گویند (بفتح دال و های خفی و ضم را و سکون واو) *

(۱) [ش] سده بهیرون ۱۱ (۲) همچنین در نسخها ۱۱ (۳) [۵] مچهور و بهنو *

[ك] مچهور و بهنو - و در سطر ۱۹ مچهور * [د] مچهور و بهنو * [ش] مچهور و بهنو از نادره کاران *

[ف] مچهور و بهنو از نادره کاران ۱۱ (۴) [ی] مستجمع ۱۱ (۵) همچنین در

[۵] ش * [۶] ک [نیمت] [ف] در آردی * [د] در آردی ۱۱ (۶) [ف] بضم ۱۱

دران ناز و نیاز بگذارند * و آنچه در بنگاله سرایند بنگلا خوانند (بفتح با و نون خفی و ضم کاف فارسی و لام و الف) * و آنچه هر چونپور چنگلا گویند (بضم جیم فارسی و سکون نای فوقانی هندی و کاف و لام و الف) * و آنچه بدلهلی بنوازند قول و ترانه نامند * ریشه است امیر خسرو دهلوی بهمزبانی صامت و تثار هرروی کار آورد و از صوت و نقش فارسی و هندی برگرفته عشرت افزا شد * آنچه در مهترا بسرود آرند بشنید (بکسر با و سکون شین منقطه و نون و فتح بای فارسی و سکون دال) - فقرات او چهارشش هشت باشد * دران کشر را برستانند * و آنچه در سند گویند کانی نام بود * درو بسا افسون مهر و محبت * و آنچه بزبان ترهت لهجاری گویند (بفتح لام و سکون ها و جیم فارسی و الف و کسر را و سکون یای تحتانی) - و آن گذارده بدیابت - از شورش عشق برسراید * و آنچه در لهار و نواحی آن سرایند چهند (بفتح جیم فارسی و های ۱۶ خفی و نون خفی و دال) * و آنرا که در گجرات بنوا در آرند جکری نام یابد (بفتح جی و سکون کاف و کسر را و سکون یای تحتانی) * و آنچه در رزم آرائی و ستایش کنداوران کرکه گویند (بفتح کاف و سکون را و فتح کاف و های خفی) آن را سادری گویند * و آن نیز از چهار و شش فراهم شود و بگونهگون زبان برسرایند *

و جز آنچه گذارش یافت فراوان طرز دیگر سامعه افروز - چون سارنگ (بحین و الف و فتح را ۱۵ و نون خفی و سکون کاف فارسی) - پورپی (بضم بای فارسی و سکون واو و را و کسر با و سکون یای تحتانی) - دهنا سری (بفتح دال و های خفی و نون و الف و فتح سین و کسر را و سکون یای تحتانی) - رامکلی (برا و الف و سکون میم و فتح کاف و کسر لام و سکون یای تحتانی) - کرائی (بضم کاف و را و الف و کسر همزه و سکون یای تحتانی) - خدیو عالم آنرا سگهرائی برگوید (بضم سین و سکون کاف فارسی و های خفی و را و الف و کسر همزه و سکون یای تحتانی) - سوهو (بضم سین و سکون راد و ضم مجهول ها و سکون واد) - دیسکل (بکسر دال و سکون یای تحتانی و سین و کاف و الف و سکون لام) - دیساک (بکسر دال و سکون یای تحتانی و سین و الف و کاف) *

سیوم پرکیرن گادهیای (بفتح بای فارسی و را و کسر کاف و سکون یای تحتانی و فتح را و نون و کاف و الف) - در چگونگی آلپ (بفتح همزه و لام و الف و فتح بای فارسی) * ۲۵ نثر خوانی باشد * و آن بر دو گونه بود - یک راگ آلپ - تان آن نغمه که بزبان روزگار ادا و تصرف گویند درو باشد * و دیگر روپ آلپ - تانهای منظوم که یازش گفتن آن دارد درو بگذارند *

(۱) [ک] بهمزبانی تقاربری الخ || (۲) [فی] کالی * [گ] کامی || (۳) در [ک] نیست ||

(۴) [فی] پرکیسارن - و اعراب موافق آن ||

(۵) [فی] شش و هشت ||

چهارم پربنده‌ادهیای (بفتح بای فارسی و را و با و نون خفی و فتح دال و های خفی) در روش بستن دیت (بکسر کاف فارسی و سکون بای تختانی و تایی فوقانی) - منظوم‌یست که در نغمه سرایند * از شش فراهم آید - سر - برد - (بکسر با و فتح را و دال) - ستایش بد (بفتح بای فارسی و سکون دال) نام ممدوح - تنّا (بکسر تایی فوقانی و نون و الف) آئین تن‌تفا گفتن و فقرات ادا کردن - پات (بباي فارسی و الف و تایی فوقانی هند) تن‌ناماناست از سه حرف تا بیست حرف مخصوص ترکیب یابد همانا بمثابه فقرات زاید است - تال (بتای فوقانی و الف و فتح لام) - و آنرا ضرب گویند * اگرشش باشد میدنی گویند (بکسر مجهول میم و سکون بای تختانی و فتح دال و کسر نون و سکون بای تختانی) * و اگر یک نباشد آندنی گویند (بهمزه و الف و فتح نون خفی و فتح دال و کسر نون و سکون بای تختانی) * و اگر دو نبود دیننی گویند (بکسر دال و سکون بای تختانی و فتح بای فارسی و کسر نون و سکون بای تختانی) * و اگر سه نبود بهاونی خوانند (بفتح با و های خفی و الف و فتح واو و کسر نون و سکون بای تختانی) * و اگر چهار نبود تاراولی (بتای فوقانی و الف و را و الف و فتح واو و کسر لام و سکون بای تختانی) * و لے دو چاره برنیفرز *

هر چهار ادهیای از نیرنگی سر است *

پنجم تال ادهیای (بتای فوقانی و الف و لام) - دران چونی و چندگی ضرب ۱۵

گذارش یابد *

ششم رادیا ادهیای (بواو و الف و کسر دال مشدد و بای تختانی و الف) - در مراتب سازها * و آن چهارگونه بود - نت (بدو تایی فوقانی اول مفتوح و ثانی ساکن) آنچه بتار نواخته شود * بنت (بکسر با) پوست گرفته بنوا درآرند * گهن (بفتح کاف فارسی و های خفی و سکون نون) آنکه بسخت پیوستن دو صلب آواز دهد * سهر (بضم سین و کسر کاف و های خفی ۲۰ و سکون را) آنچه بنفس سرایند * و هر کدام را فراوان اقسام * چندی ازین برگذارد *

از نخستین قسم جنتر (بفتح جیم و نون خفی و فتح تایی فوقانی و را) - چوبی بدرازی یک گز تهی میان سازند و بهردو سر دو نیمه دو کدر پیوندند * بالاسو شافزده چوب‌پاره بازگذارند و پنج تار آهنین از فراز آن گذارند - بهردو طرف استوار سازند * و مهار پستی و بلند و دگرگونی آهنگ بگرد آمدن چوب‌پارها گراید * بین (بکسر با و سکون بای تختانی و نون) - جنترا آسا لیکن ۲۵ سه تار دارد * کتر (بکسر کاف و فتح نون مشدد و سکون را) بین مانا لیکن چوب لخته درازتر و سه کدو و دو تار * سربین (بفتح سین و سکون را و کسر با و سکون بای تختانی و نون) - بسان بین است لیکن چوب‌پارها ندارد * آبرنی (بفتح همزه و نون خفی و سکون با و کسر را و تایی فوقانی

و سکونِ بایِ تختانی (- چوبِ آن از سربین خردتر و خرد کدوئه نه جانبِ بلا و یک تارِ آهنین -
و همگی پردها بے تغییر درو نواخته شود * رباب - شش تار روده بران بندند و بعضی دوازده برخی هزده *
سرمندل (بفتح سین و سکون را و فتح میم و نون خفی و فتح دالِ هندی و سکون لام) - قانون آسا *
بیست و یک تار دارد بعضی از آهن و برخی از برنج طایفه از روده * سازنگی (بسین و الف و فتح را
و نون خفی و کسرِ کافِ فارسی و سکونِ بایِ تختانی) خردتر از رباب - بسانِ غچک بر نوازند *
بفک (ببایِ فارسی و نون و الف و کاف) - و آنرا سربتان هم گویند (بضم سین و سکون را
و فتح با و تایی فوقانی و الف و نون) - چوبِ بدر از چوبِ کمان را لخته خم داده زه از روده بران
بندند و کاسه چوبین سرنگون بهر دو طرف او گذارند - و آنرا غچک آسا بنوا در آرند لیکن بدست
چوب خرد کدوئه برگیرند و در نوازش بکار دارند * آدهتی^(۱) (بفتح همزه و دال و های خفی و کسر
۲۰ تایی فوقانی هندی و سکونِ بایِ تختانی) یک کدو و دو تار * کنگره^(۲) (بکسر کاف و نون خفی
و فتح کافِ فارسی و را و های مکتوب) - بین آسا لیکن دو تار روده دارد و کدوها خردتر *
قسم دوم * پکهاوج (بفتح بایِ فارسی و کاف و های خفی و الف و ضم واو و سکون
جیم) سطر چوبی را اهلِ بلجی شکل سازند و تهی میان گردانند - درازا یک گز و پری چنانچه اگر
میانۀ آن را در بغل گیرند انگشتان هر دو دست بهم رسد - و سرهای آن از سِر کوزه لخته فواخر *
۱۵ آنرا بهیوست درگیرند * در اطراف آن دوالهای چرمین انداخته چون نقاره برکشند و چهار چوب پاره
از یک بدست کوتاه تر در گردِ سر چپ بگذارند * پستی و بلندئی آهنگ بر پیچ دادنِ آن *
آوج (بهمهزه و الف و ضم واو و سکونِ جیم) از چوبِ میان تهی بر سازند - گویی دو خرد طبلِ باز از
پایان بهم پیوسته و هر دو رو بهیوست درگیرند و بر پسمان استوار گردانند * دهل - و آن معروف *
دهته^(۳) (بفتح دالِ هندی و های خفی و فتح دالِ مشددِ هندی و های خفی) - و آن دهل مانند
۲۰ لیکن بغایت خرد * اردهاوج (بفتح همزه و سکون را و دال و های خفی و الف و فتح واو
و سکونِ جیم) نیمۀ آوج * دف - مشهور * خنجر^(۴) (بفتح خای فوقانی و نون خفی و فتح جیم
و سکون را) خرد دهنه است جلاجل دار - برابر سِر کوزه باشد *
قسم سیوم * تال (بتا و الف و سکونِ لام) جفته از روئین سازند بسانِ پیاله پهن لب *
کته^(۵) تال (بفتح کاف و سکونِ تایی فوقانی هندی و های خفی و تایی فوقانی و الف و سکون
۲۵ لام) خرد ماهی آسا - چهارتا چوبین و سنگین بر سازند *

(۱) همچنین در [ش ک ف ض] * [د ک] ادهوتی - و اعراب موافق آن ۱۱ (۲) [ف ض]

کنپکا گره - و اعراب موافق آن ۱۱ (۳) [د ک] چرم * [ک ش] چرمی ۱۱ (۴) [ک د ف ص]

خنجری - و در [د ک] اصلا موافق آن ۱۱ (۵) [ض ف] کته بال * و در [ف] اعراب موافق آن ۱۱

- قسم چهارم • شهنّا - بفارسي سرنا گویند * مشک - دو ني باره که بقاعده سوراخها دارد
 بدر پیوندند * و در فارسي زبان ني انبان گویند * مرلي (بضمّ میم و سکون را و کسر لام و سکون ياي
 تحتاني) ني آسا • آپنگ (بضمّ همزه و فتح بای فارسي و نون خفي و سکون کاف) نئے است
 میانه خالي بدرازاي یک گز و میانه آن بالا سوراخه کنند و دران باریک نی برگذارند •
 هفتم نرتیادهیای (بکسر نون و سکون را و کسر تاي فوقاني و ياي تحتانی و الف) •
 در چندي و چگونگی رقص •

* شماره نغمه سرایان *

- چون لخته نغمه و ساز گذارش یافت اندک از گروه خوانندگان می سراید • سرایندگان
 نقش قدیم را که در هیچ بوم دگرگون نشود بیکار گویند (بفتح با و سکون ياي تحتانی و کاف
 و الف و را) • آموزندگان این طرز را سهکار خوانند (بفتح سین و سکون ها و کاف و الف و را) • ۱۰
 کلاّنت (بفتح کاف و لام و الف و فتح همزه و نون خفي و تاي فوقانی) - زبان زد روزگار •
 بجای همزه واو بیشتر • دهرید سرایند •
 دهادهی (بفتح دال هندی و هاي خفي و الف و کسر دال هندی و هاي خفي
 و سکون ياي تحتانی) نغمه سازان پنجاب • ساز دهده و کنگره را نوازند - بیشتر در زمگاه
 ستایش راد مردان گویند و عرصه پیکار را گرمی دیگر بخشند • قوال ازین گروه اند لیکن بیشتر طرز ۱۵
 دهلی و جونپور سرایند • بدان روش فارسي شعر خوانند •
 هرکیه (بضمّ ها و سکون را و کسر کاف و فتح ياي تحتانی و هاي مکتوب) • مردان
 ساز هرک که آوج گویند نوازند و زنان تال نگاه دارند • و خنیاگري نیز نمایند • در باستان ساز
 کرکه سرایند و اکنون دهرید و مانند آن • بهیاره زنان این گروه را نکورونی پیرایه هفر برداري
 گردد • ۲۰

- دفرن • بیشتر زنان دهادهی دف و دهل نوازند و دهرید و سوله که برای کدخدائی
 و تولّد نقش بندند بآئین شایسته خوانند • بیشتر در محافل عورات حاضر شده و امروز در
 مجالس مردان نغمه سرائی کنند •
 سیزده تالی • مردان ایشان دهنای بزرگ با خود دارند و زنان سیزده تال بیکپا زدن باوا
 درآزند - دو بر بند هر دو دست و دو بر بند آرنج و دو بر بند کتف و دو بر بند هر دو شانه و یک ۲۵
 بر سینه و دو دو بانگشتان دو دست • بیشتر در دیار گجرات و مالوه باشند •

- نقوة (بفتح نون و سکون تاي فوقاني هندی و فتح واو و هاي مکتوب) - شگرف رقاصی
 نمایند و گوناگون اصول آورند و نغمه سرایند * پکهاج و رباب و تال نوازند *
- کیرتیه (بکسر کاف و سکون ياي تحتاني و را و فتح تاي فوقاني و سکون نون و فتح
 ياي تحتاني و هاي مکتوب) - زنآردارند * ساز اينان چون پیشینيان بود * و ساده رویان را لباس
 ۵ زنان پوشانیده ببازی در آورند و ستایش کشن و نشست و خاست اوزا برگذارند *
- بهکنیه (بفتح با و های خفی و فتح کاف فارسی و کسر تاي فوقاني و فتح ياي تحتاني
 و هاي مکتوب) * سرود اينان بسان گذشته لیکن بصورت گوناگون مردم برآیند و شگرف تقلیدها
 بروی کار آید * و شب هنگامه آرایند *
- بهنویه (بفتح با و هاي خفی و نون خفی و فتح واو و ياي تحتاني مشدد و هاي مکتوب) *
 ۱۰ نزدیک بهدشمن گروه لیکن شب و روز کارپردازی نمایند * در برنجی طبق که بزبان هندی تهایی
 گویند نشسته و ایستاده گوناگون اصول آورند و نغمه سرایند و شگرفکاری نمایند *
- بهاند (بفتح با و هاي خفی و الف و نون پنهان و دال هندی) * دهل و تال نوازند و نغمه
 سرایند و تقلید مردم و دیگر جانوران نمایند * و رقاصی کنند و در اصل همگی اعضا بجنبش درآزند *
 و آب از راه بینی بدهن فرستند و آهنین سیخی از دهن بشکم در کنند و چندگونه غله را فروبرند
 ۱۵ و یک یک را بیرون آورند و دیگر شگرفها بر سازند *
- کنجری (بفتح کاف و نون خفی و فتح جیم و کسر را و سکون ياي تحتاني) * مردان
 پکهاج و رباب و تال نوازند و زنان نغمه سرایند و رقص کنند * گیهان حدیو آنرا کنجی برخواند
 (بفتح کاف و نون خفی و سکون جیم فارسی و کسر نون و سکون ياي تحتاني) *
- نت (بفتح نون و سکون تاي فوقاني هندی) رسن بازی کنند و شگرف معلقها زنند
 ۲۰ و تال و دهل بنوازند *
- بهروبی (بفتح با و ها و ضم را و سکون واو و کسر ياي فارسی و سکون ياي تحتاني) *
 روزانه بصورتها برآیند چنانچه برنا به پیکر^(۲) کهن سال برآید * خردپزوهان دریاب را در غلط
 اندازند *
- بازیگر * بتیزدستی شگرف کارها پدید آرد و بغیروی افسون بیضش را دگرگون گرداند چنانچه
 ۲۵ گران سنگی بر دوش او بینند یا چنان نگرند که یکم را بند بند ساخته باز بحال خویش یابند *
 و شگرفی این داستان بگذارش در نگنجد - و هر یک بطرز خاص نغمه بر سرایند *

(۱) در [ك] نیست ۱۱ (۲) [ك] پیر ۱۱ (۳) [ك] بردوش آورد * بینندها چنان نگرند

که سنگ را بند بند ساخته و باز بجای خویش یابند ۱۱

* آئین اکهاره *

(بفتح همزه و کاف و های خفی و الف و فتح را و سکون های مکتوب) - نشاط بزم
 است * در شبستان بزرگان این موز پیراسته گردد * چندی درونی پرستار را ساز و نغمه درآموزند *
 چهارزن نکورو برقصی در آیند و شگرفی اصول چهره برافروزند * دیگر چهار بسرائندگی پردازند *
 و چهار بدان نمط تال نوازند * و دو پکهاوچ و دو آپنک بکار دارند و یک یک رباب^(۱) دکهن و بین و
 جنتر بنوازند * و جز چراغهای جشن دو زن چراغ بدست گرفته نزد اینان در گرد باشند و لخته
 برافزایند * بیشتر آنست که گروه نثوه نگاه دارند و کنیزان خردسال را بیاموزند * و گاه آن طایفه
 داهان خود را آموخته نزد بزرگان برند و کام دل برگیرند *
 گیتی حذیو را از آنچه در سنگیت و جز آن گذارش یافت فراوان آگهی - و آنچه جهانیان را
 سرمایه گران خواب دیهیم خدا را دستمایه سترگ بیداری *

۱۰

* گیم ساستر *

(بفتح کاف فارسی و سکون جیم) دانش فیل * از عمر طبیعی و گوناگون خاصیت
 و نگهداشت و تندرستی و اسباب و علامات بیماری و چاره گری آن برگزید *

* سالهوتر *

(بعین و الف و کسر لام و ضم ها و سکون واو و تایی فوقانی و را) علم است از حال
 اسب بدانسان باز گوید *

* باستک *

(بباء و الف و سکون سین و ضم تایی فوقانی و فتح کاف) دانشی که از ساختن خانه
 برگذارد و هرگونه را خاصیت برنویسد *

۲۰

* سوپ *

(بضم سین و سکون واو و فتح بایی فارسی) از آماده ساختن گوناگون خوردنی و خواص
 هر کدام گذارش دهد *

* راج نیت *

(برا و الف و سکون جیم و کسر نون و سکون بایی تحتانی و فتح تایی فوقانی) * آئین
 فرمان رانی * چنانچه پیشوائی معنوی ملک برانست که خود را از آسیب خواهش و خشم نگاه ۲۵

(۱) [ک ش ف] رباب دکهن ۹ * [ه ض] رباب وکهن [با گهن ۹] * [د] رباب ودهولک * در

[گ] نیست //

دارد همان طور کارکنانی جهان صورت بدو باز گردد * و سترگ شورشهایی خواهش که پادشاهان را از پا دراندازد ده گونه برگذارند - شکار - قمار - خواب - آهو پژوهی - آمیزه زنان - نقش گفتن - رقص کردن - با خنیاگران بودن - باده پیمودن - تنها گشتن * و سرآمد آشوبهایی خشم هشت بود - گرفتن مال - هنگام لطف غمگین شدن - راز آشکارا کردن * کار نوکر بچشم در نیاردن - زبان بدشنام آلودن - بدی اندیشیدن - بے تأملی در جان شکری و جزآن - عیب مردم بر ملا انداختن *

ناگزیر فرماندهی آنست بدست آویز خردپرستاری از گزند خواهش و خشم برکناره زیند و بدین هرده چیز دست نیالیند * اگر یکبارگی دست از آن نیارند باز کشید از اندازه نگذرانند * گویند فرمانروا خداوندش آگاه دل دادگر باشد - بخشنده و بخشاینده - نیکی شناس - قدر دان - خوش سخن - آشنار و فروتن - اندیشه جهان کشائی روزافزون - و رعیت را از گزند نویسنده و دزد ۱۰ و رهزن و دیگر بدکاران نگاهبانی کند - و اندازه مردم و جرم برشناسد - توانا دل و بردبار بود - راست گویان درست یاب را بجاسوسی برگذارد - دشمن را خرد نشمارد و از چاره گیری نغذود - مال و جاه بغرور در نیندازد - پارسقان و بدکار را مال گرفته^(۲) ببارگاه خود راه ندهد * فرمانروا بیابان ماند - آنچه او در بستان پیرانی بکار بندد او در مردم زاد بجای آورد * او خار بن را از میان بکناره دارد و چمن زار بشایستگی گراید و دست آلود بیرونی نشود * فرمانده شورا افزای بدگوهر را در کنار ۱۵ ملک باز دارد تا ساحت دولتخانه از آن پاک شود و دیگر بدسگالن بدان راه نیابند * و او بزرگ درختان پر شاخ و برگ را در هر چند گاه پیرایش کند - کارکنان بزرگان دولت را که یار و یاور فراوان بهم رسانیده باشند لخته از هم پراکنده کند * و نیز او نزاران را بآبیاری تفومند گرداند - اورنگ نشین کم مایگان سپاه را نیرو بخشد *

و فرمانروا یکی از فرهیده مردم را که ایند پرست و خوشخو و دیده ور و جدکار و مردانه ۲۰ و مزاج شناس روزگار و ضمیر فهم خداوند و شیوازیان باشد برگیرد و کارهای دینی و دنیایی را برآزگونی و همزیانی او سرانجام دهد * و اگر در خود نیروی کارکرد نیابد فراهم آوردن پراگندگیهای روزگار بدو باز گذارد * و در بزرگ کارها کنکاش را به بهیمار مردم نکند چه شرط این کار عقیدت و فراخی حوصله و مردانگی و دربینی است * فراهم آمدن این چهار گوهر بر بها در یک کس بس دشوار * اگرچه لخته از پیشینیان بجز این مردم راز در میان نهاده اند باندیشه آنکه بخلاف گفته آنان ۲۵ بکارکرد گرایند لیکن بهیمار این سر رشته را نیارستند نگاه داشت و در فراوان رنج در افتاده - خاصه خدوک دل که از حرف سرائی بیدلان و نادرستان و کوتاه بینان و بداندیشان روی دهد چاره آن بس

(۱) [ه] یاره * [ش] یارا || (۲) در [ک] نیست || (۳) [ک] و سر بزرگ اله *

[ش ض] و نیز او بزرگ ||

- دشوار • فرماندهان باستانی هشت یا چار فروهیده مرد را که بخواهی گذارده آراسته باشند بدستوری برگرفته و یکرا ازان میان در بلندپایگی افزوده • و از هر یک جداگانه بدید^(۱) ملکی و مالی پژوهش رفتی و سپس فراهم آورده گذاردها بر سخته و گذارنده را نام نبرده •
- و نیز گیتی حدیو را از پرستار خیراندیش و اخترشناس ژرف بین و پرشکب سعادت سگال ناگزیر • به نیروی کار آگهی دوستان فراهم آرد و گزین سپاه اندوزد • و گنجینه بر آماید • و قلمرو را تخت لخت ساخته بدادگران هشیار خرام بهمارد و یکدیگر را شایسته پیوند بر دهد • و بر درآبادی و ساخت آن همت بر گمارد • و در خبرگیری ژرف نگهی بکار رود • و با همسر خویش راه آشنی و دوستی برگیرد و از زبردست باج ستاند • و با توانا تر از خود به پخته کاری در لشکر او شورش دوی برانگیزد و اگر نتواند پیشکش بر دهد • و تا تواند باویزد هیچ کس بر نیاید • چون گزیر نمازد بکشاده پیشانی و شگفته دلی به پیکر بر آید و پایت ناموس را بلند گرداند • فرمان روان ۱۰ که بقلم رو پیوسته باشد اگر چه لایه گذارد دشمن اندیشد • و دومین را در ستاد انکار و سومین را از دوستی و دشمنی بر گزاره داند • و در ملک دیگر هفتم درو در آید •
- همچنان همه کارپردازان سلطنت دستورها نوشته اند و راه نیکویی باز نموده و فرمان دوز گفتر سیراب برگذارند • و همگی آن باگهی و قدر دانی و پردلی و کم خشمی و کم گویی و چه کاری و خیراندیشی باز گردند •

• بیهار •

- (بکسر با و ضم یای تحفانی و ها و الف و را) داوری دالش • نزد کار آگاهان هندی بوم گوناگون خصومت از هر ده بر نگذرد • هر کدام را بروش فیصل بر گذارند • و ام خواهی • طلب امانت • شناختن مال خود • آویزش دو انبار • باز خورتن بخشیده • گفت و گوی نوکر و آقا در ماهواره (مژده و کرایه کش ازین گونه دانند) • خلاف کردن کشاورز در دست مزد جهانمائی • ۲۰ فروشنده یا خرنده خواهد باز گرداند • تاوان خواستن از چوپان • اختلاف در حدود زمین • شورش دشنام • آویزه زن • دعوی دزدی • خر خسته خون • آویزه زنا • جنگ زن و شو • در افتادن ورنه • نزاع قماربازان •
- فرمان روانی دادگرا باید که خاور رویه پرستش جا اسامی نهد • و این بزرگ کار را بر خود گیرد و اگر خود همیشه نتواند رسید بیک از دانایان بیهراس جد کار سپارد •

مدعی را بادی گزیند (ببا و الف و کمر دال و سکون یای تحفانی) و مدعی الیه را

(۱) [ک ف ه ض] به به [ش] به دید • [ه] به به [ب] به نقطه • [د] به به [ه] (۲) [د ه]

(۳) [ه] به به [د]

فصل برگذار ۱۱

هرت بادی (بفتح بای فارسی و سکون را و کسر تائی فوقانی) • پیرِ قوت و کم از دوازده ساله و مست و دیوانه و بیمار و مشغول کار سلطنت و زنِ نیرخویشاوند و زنِ بزرگ‌لزد و خداوند سونک بهر شش جا نرد و فروهید و مود و فله باز پرسد - و زنه بیمار که حضور آورد •

آنچه بادی گوید بر نویسد و سال و ماه و روز و نام هر دو را لیکن سه پشته و بهیاریه
 ۵ خصوصیات بقلام در آرند • سپس پاسخِ هرت بادی بدانسان نگارند و در هر دو ژرف‌نگهی بکار برند •
 ازان پس از بادی خط و گواه باز خواهند • گواه از چهار کمتر نباشد و نزد برخی از ست - و اگر بر استی و درستی روشناس بود یک نیز بسند افتد • و کم از پنج ساله و پیر خرف نیاید • و هلاکت شودر جز شهر را سودمند نیاید - و گواهی بیشتر جز در همکار روانی نیاید • و کور و لنگ و کور و بیمار و مست و دیوانه و قمار باز و کننده بزرگ گناهان و گرسنه و تغنه و خشمناک و دزد و آبراکه
 ۱۰ بکشتن برند نشوند • و از زن جز در حق زن • و از دوست و دشمن و انباز نپذیرند • باید که در همگی آویزه از خشک‌لبی و لب‌گزی و لیسیدن کنج‌های دهن و دگرگونگی سخن و رنگ چهره پی بقصود برد • و شرایط گواهی در همه خصوصیتها ناگزیر مگر در یازدهم تا چهاردهم •

و اگر نوشته و گواه نباشد بدور بینی و حزم اندوزی آنچه در یابد بکار کرد فرآورد • و اگر بدان نیز کاری بر نیاید بدعی و نزد برخی بیک از دو هر که خواهد سرگند دهد • آنرا هشت گونه برگذارند •
 ۱۵ نخست آنکه آن شخص را بر کشیده فرود آورند و الهی نیایش نموده اقسونها برخوانند و باز بر کشند • اگر پانزده آویزه بلندی گراید حق با او باشد و برابری و فروتری از دروغ‌زنی بار گوید • برخی نامها بر خوانند که برابر نماند • و این جز به برهنه ندهند •
 (۴)

دوم آنکه هفت یا نه منزل کشند بدورج شانزده انگشت از یکدیگر • سپس غمل دهند و بدانسان بر شفتن و اضمحون بکار برند • پس ازان هر دو دست بسجوس شالی بسال و هفت مبر برگ
 ۲۰ پتیل بر دست گیرد و خام و سمان بران هفت بار بریند و آهنین پارچه بوزن سه سیر و سه یک چنان گرم کنند که سرخ گردد و بران برگها برنهند و آن انروخته را بدست گرفته روان شود چنانچه هر کام او در یک ازان دوا بر افتد • در پسین آهن از دست برافکنند • اگر نهان سوختگی نداشته باشد راست گو • و اگر در میانه از دست افتد از سرچالش نماید •

سیوم آنکه در آب تا ناف ایستاده کنند و خاور زینه بآب در شود • و از کمانی که دزازی آن
 ۲۵ هد و شش انگشت باشد تیر نی به آهنین پیگان اندازند • و در تندر باد روبروی آن بینند از •

(۱) [ک] سه پشت (۲) این جمله در [ک] نیست • [ه] پر خرف (۳) [ک] و چهاردهم

(۴) [ک] نزدیک (۵) همچنین در [ک ش] • [ه] و در تندر باد روبروی آن نباشد • [ه] اندازد

و در تندر باد روبروی آن نباشد • [ض ف ا] و در تندر باد روبروی آن به بردی پندارد • در [ک] نیست •

و تیزروے باوردن تیر فرستند • از آغاز تیراندازی تا آمدن او اگر سر بآب فروبرده نفس نگاه دارد
 نشان راستی انگارند • و این خاص بیس است •

چهارم آنکه هفت جو از زهر هلاهل در موسم بعثت و پنج در گریکم و چهار در برکها و شش
 در سرد و هفت در هیمنت و شش و سی برابر آن روغن گاو برآمیزند و افسونها خوانده بخورد
 آن دهند • باید که روی خورنده بسوی جنوب باشد و روی خورنده بخار یا شمال • اگر تا زمانه
 که پانصد دستک زند تاثیر نکند از راستی برگوید - و او را دارو بدهند تا گزندے نرسد •
 مخصوص شودر باشد •

پنجم آنکه بت را غسل داده پرستش نمایند و بران آب افسونها خوانده سه کف بخورد
 دهند • اگر در چهارده روز آسیبه نرسد از راستی سراید •

ششم آنکه برنج ساتی را در گلین آوند اندازند و تمام شب نگاه دارند و سپس افسونها ۱۰
 خوانند • او را خاور رویه داشته بخوراند و پس ازان بر برگ پپیل یا بهوج پتر آب دهن اندازد •
 اگر نشان خون پیدائی گیرد یا کنار دهن آماسد یا بلززه درآید از دروغمندی گذارد •
 هفتم آنکه ظرف گلین یا کانی که در درازا و پهنا شانزده انگشت و ژرفا چهار و روغن گاو
 یا کنجد بوزن چهل دام دران انداخته سخت جوشانند و یک ماشه طلا که پنج سرخ باشد دران
 روغن گرم اندازند • اگر بدو انگشت بر آرد و نسوزد راست گو بود • ۱۵

هشتم آنکه از نقره صورت دهرم برسانند و از شیشه یا آهن پیکر ادهرم یا بر بارچه سفید یا
 بهوج پتر برنویسند و بر سیاه ادهرم و آنرا در کوزه آب نارسیده اندازند و گویند که یکم ازان دورا
 برآر • اگر منقوش نیکوکاری برآید نشان راستی باشد • و هر چهار طایفه را گوهرا فرور راستی شود •
 چون در یک روز بانجام نرسد ضامن گرفته بگذارد • تا نخستین دعوی بانجام نرسد بدیگرے
 نپردازد • چون دعوی بنبوت پیوندد حق بخداوند رساند و همان قدر جرمانه گیرد • و اگر دروغ ۲۰
 برآید دو چندان •

چون لخته از دعوی و گواه و سوگند و اپرداخت اکنون برخه از روش داورچی آن هرده گونه
 خصومت می نگارد •

اگر وام بے گرو باشد و گفت و گودر کمی و افزونی سود بود برهن از صد رویه در رویه
 و کهنتری را سه و بیس را چهار و شودر را پنج دهانند • و در گرو ازان شماره رویه چهار و یک باشد ۲۵
 هر چند قرار زیاده بود • ذر سفر خشکی دران مقدار تاده رویه روا دارند - در سفر دریا از بیست و پنج
 برنگردد • و اگر سودے قرار یافته باشد و ده برابر آن روزگار گذشته زیاده از ده بیست خواهش

- فرد * و در قله پنج برابر * و اگر وامدار خستومند نیاید بحد و شهود و تفرس حق بمركز نشاند *
- و اگر بے دستوری بزر امانت سودا کند و بهنگام پژوهش در دادن درنگ رود نیمه سود بدهاند *
- اگر انکار کند و نوشته و گواه نشود داور شخص را نهائی فرماید که امانت بدو سپارد و پس از چندگاه بطلب باز دارد *
- اگر همان روش پیش گیرد نخستین را بزور بدهاند ورنه بمرگند پردازد *
- و اگر دزد برد یا بسوزد یا آب برد یا بتاراج رود عوض نیابد * و اگر دست خیانت کشاده باشد آنرا بدهاند و مثل آن جرمانه گیرد *
- و اگر مال خود بشناسد چون بثبوت رسد آنرا رایگان بگیرد و او زر از فروشنده باز ستاند *
- و اگر آنرا پنهانی یا باندک بها یا از کسی که بخداندی آن نسرده هرچه درخور داند جرمانه برستاند *
- و اگر دزد بنماید او را جرم نکند و جرمانه از دزد طلب دارد *
- ۱۰ اگر انبازان باهم در افتند و قراردادی در میان باشد و بثبوت پیوند بدان کار کرده آید - ورنه سود و زیان بانداز مال هر کدام قرار گیرد * و اگر یکی از مال انبازی ضایع کند اگر بے رضای او برده یا کار کرده بانباز تاوان دهد * و اگر درین صورت فایده کند از دهم بخش افزون بدیگر بدهاند *
- و اگر یکی خیانت کند از شریکی بر آید و سود حاکم ستاند * و اگر انباز را بباسبانی گذارند و از بے پروائی او چیزی گم شود و یا گزند رسد تاوان از او گیرند *
- ۱۵ اگر در خصمانگی یا بیماری یا غمزدگی یا از ترسندی یا بآئین رشوت یا بطریق طبیعت^(۳) بخشیده باشد گرداندن روا بود و همچنین بخشیده خوردسال و معیت و دیوانه - ورنه باز نگردد و اگر بچشم داشت ثواب یا بعوض داده باشد بهیچگونه باز نیارد گرفت *
- اگر ماهواره و مزدوری و زر^(۴) گرفته باشد پیوند گسیختن نتواند * و اگر بگسلاند ده بیعت جرمانه ستاند * و اگر نگرفته باشد مقدار مقرری جرم نکند * و اگر نوکر مال خداوند گم کند تاوان دهد * و در تاراج عوض نگیرند *
- هر که باج بدستور نکند از همگی مال برستانند و از قلمرو بر آرند *
- و اگر مشقرب همان روز باز گرداند تواند * و در روز دوم بیستم بخش بها بدو باز گذارد و در سیم دهم و در افزون ازین باز نگردد * و ده یکماه - غلام تا پانزده روز - غله تا ده - جواهر تا هفت - چهاربایان تا پنج - گل شیردار تا سه - آهن تا یکروز برگردد - مگر شرط در میان شده باشد * و در ۲۵ فروشنده نیز اینچنین لیکن خریده فروخته میداد فروشنده کم کرده برستاند *

(۱) همچنین در [ک] * [ش] وام را خستومند * [ف ض ا] وام خستومند * [د] وام را خداوند *

در [ی] نیمت || (۲) [ش] مایه || (۳) [ک] طبیعت || (۴) [ش] زر کرا * [ش] زر کر *

[ک] زرزار * [ض] زر فقط ||

- و اگر از بیه پروائی چوبان چاروا کم شود یا بنیستی گراید یا گزند رسد تاوان ستانند •
و اگر کشته که نزدیک دیه و شهر باشد بخورد تضمین نبود • دوری زراعت از خرد آبادی چهارصد
دست و از میانه هشتصد و از بزرگ یک هزار و ششصد • و اگر از بیه خبری نگاهبان شود
بهای خورده تاوان دهد - و اگر نه خداوند چاروا • و در گومیش و شتر و خر هفت ماشه نقره - و در
گاو نیمه آن - و در گوسفند و بز نصف گاو جرمانه بود • و اگر چاروا نشسته بخورد دو چندان - و در
فیل و اسب و گاو آزاد کرده • پس از فروشیدن برهن بیازده روز و کهتری سیزده و بیس شانزده
و شودر سی و یک هشت یا چهار یا یک نر گاو را با چند ماده گاو داغ خاص کرده رهائی دهند •
گوسه که زاده باشد و چاروائی جدا افتاده اگر زراعت خورند تاوان نبود • و قرق حکم زراعت دارد •
و اگر آویزه در حدود افتد در غیر موسم بارش بدان وا رسد ^(۱) • خداوندان هر بوم در انجام
مرز خویش انگشت و سنگ و سفال ریزه و موی و استخوان و مانند آن که دیر پا باشد زیر زمین ۱۰
میکند و گاه بدرخت نشانی از هم جدا میسازند • حاکم بپدید آوردن آن حق بر فراز پیدائی
بر آورد و گواه چار یا هشت یا ده از کشاورزان و سپاهان و صیادان • گواهان را جامه سرخ پوشانند
و کلوخه بر سر نهند و قلاده از گل سرخ فام در گردن افکنند و چنان سرایند که اگر دروغ گفته شود
همه نیکبها نابود گردد • و اگر گواه و نشان نبود هرچه رای حاکم قرار گیرد ^(۲) •
- دشنام را سه گونه ساخته اند - اول آنکه عیب و روبرو بنکوهش واگوید - دوم آنکه بر مز ۱۵
و ایما برگذارد - سیوم آنکه بمادر یا خواهر و مانند آن ناسزاگوئی کند • در دوی نخستین اگر سافل
عالی را گوید دوازده و نیم دام جرم گیرد و در برابر نیمه و در عالی بسافل چهار یک • و در سیوم
بیسست و پنج اگر در همسران بود یا برهن کهتری را و در عکس پنجاه • اگر بیس برهن را
هفتاد و پنج و در عکس دوازده و نیم • اگر شودر به برهن صد دام و در عکس شش و ربع • اگر
بیس کهتری را پنجاه و در عکس دوازده و نیم • و همچنین شودر و بیس • و اگر بدیوته یا پادشاه ۲۰
یا برهن که هر چهار بید خوانده باشد بدشنام بر آید پانصد و چهل دام جرمانه گیرند • و اگر به
همگی مردم محله نکوهش کند نیمه آن • و اگر بهمه باشند شهر چار یک •
- زدن را چهار گونه گویند - اول آنکه بانداختن خاک یا گل یا پلید که را بیازارد - دوم
آنکه بمشت و چوب و جز آن بیمناک گرداند - سیوم آنکه بدست و پا و مانند آن بزند - چهارم
آنکه بحریه زخمین سازد • در نخستین پنج دام جرم بگیرند مگر در نجاست ده اگر هر دو برابر ۲۵
باشند و در سافل بعالی دو چندان برستانند و در عکس نیمه • و در دوم اگر ترسانیدن بدست و
جز آن باشد پنج دام و در همسران یازده و در عالی با سافل و عکس آن بیست و سیوم

اگر آماس کند یا عضوے بدر آید در برابر دیو بست و هفتاد دام جرمانه برستانند و در سافل
 بعالي دست یا پا بهره زده باشد ببرند یا جرمانه درخور ستانند و در کهنتری با برهمن دو چندان
 و در بیس با برهمن ده چهل و در شودر با برهمن ده هشتاد و در بیس بکهنتری یا شودر به بیس
 ده بیست برابر و در شودر بکهنتری ده چهل و در برهمن با کهنتری نیمه و با بیس چهار یک و با شودر
 هشت یک و در کهنتری با بیس نیمه و با شودر چار یک • و در چهارم در برابر اگر پوست بریده شود
 پنجاه دام و اگر گوشت هم بیست تولچه طلا بگیرند و اگر باستخوان نیز گزند رسد از قلمرو بر آورند •
 و در سافل بعالي دو چندان و در عکس نیمه • و اگر کار بدمدارا کشد خرج دارو و روزمره زه و زاک تا
 به شدن بر زنده باشد • و در گوسفند و آهو و مانند آن اگر از زدن نقصانی شده باشد هشت دام
 باز ستانند • و اگر از کار رفته بهای آن بخداوند باز دهد و صد و بیست و پنج دام جرمانه • و اگر
 ۱۰ کشته در برابر آن • و در اسب و شتر و گاو در چندان • و در رسته پائے که خداوند بهادر است^(۱)
 قیمت بصاحب برگذارد و ده دام جرمانه • اگر کم بها بود هشت دام •

و اگر افزون از صد تولچه طلا یا نقره یا گزیده کلائے که بدین بها باشد یا افزون از شصت و شش^(۲)
 من و دو ثلث غله یا پسر یکم از اعیان یا زن او را بدزدند سزاوار کشتن شود • و در کمتر از صد
 و بیشتر از پنجاه تولچه دست ببرند • و اگر پنجاه یا کمتر از آن باشد یازده برابر آن جرمانه باز ستانند •
 ۱۵ و در غله نیز اگر کمتر از آن بود همین سیاست رود • و در همه صورت مقدار دزدیده بخداوند رسانند •
 و اگر نتواند گذارد در برابر آن پرستاری فرمایند • و در دیگر صورت فراخور دزدیده زدن و بخت کردن
 و جرمانه گرفتن برای داور باز گردد •

و اگر سافل عالی را کشته باشد او را نیز جان شکرند • و در برهمن برهمن را همگی مال
 بگیرند و سر تراشند و داغ بر ناصیه نهند و از قلمرو بر آورند • و در برهمن کهنتری را هزار ماده گاو
 ۲۰ و یک نر جرم کنند • و در برهمن بیس را صد ماده گاو و یک نر • و در برهمن شودر را ده ماده
 گاو و یک نر • و در کهنتری و بیس بهمین روش • و در شودر شودر را پانصد ماده گاو و یک نر •
 و اگر خون بنبوت نرسد در شهر یا دیه یا مجله شده باشد اهلی آن کشته را پیدا کنند یا بدانچه
 رای دادگر قرار گیرد جرم دهند •

و آمیزه زن و مرد بیگانه بر سه گونه دانند - نخست آنکه در خلوت سخن کنند و بخندند -
 ۲۵ دوم آنکه بخانه او ارمغانی فرستند - سیوم آنکه باهم بنشینند و در آمیزند • و در دوم بهره رای حاکم
 قرار گیرد جرم کنند • و سیوم بر دو گونه باشد - دختر و جزآن - و اول بآلت جماع بکارت رفته باشد

(۱) [ک] خداوند دیها دار • [س د ش] خم اونه و بهادر • [فا] خداوند بهادر • [گ] خداوند بهادر ۱۱

(۲) [س] افزون آن ۱۱ (۳) [ک] نبود ۱۱

- یا بانگشت و چوب و مانند آن - دوم پرده نشین یا کوچه گرد * در هر یک از چهار صورت برضای زن باشد یا نه و هر کدام ازین هشتگانه در میان دو برابر باشد * در بکر اگر هر کدام ازان وجوه برضامندی دست داده و هر دو برابر گرفت و گیر نرود و دخت را خواهی نخواهی بزنی او دهند * در صورت انگشت دویست دام جرمانه ستانند * و اگر رضا نبود در جماع مرد را بکشند و زن بباز پرس در نیاید * و در انگشت و مانند آن انگشت را ببرند و ششصد دام جرمانه ستانند * و برهن را جز اخراج و کیفر نبود * و اگر مرد در ذات کلانتر باشد او را بزنی دهند اگرچه ناراضی بود لیکن در ناراضی جرمانه بگیرند * و در غیر دخت اگر هر دو برابر باشند و زن مستوره بود و رضامند از مرد دویست و هفتاد دام جرمانه باز خواهند و در برضائی پانصد و چهل دام * و در کوچه گرد رضامند دویست و پنجاه دام ورنه پانصد دام * و اگر مرد کلانتر باشد در جمیع صور دویست و پنجاه دام جرم طلبند * و اگر سافل باشد در همه صور بکشند و گوش و بینی زن ببرند * ۱۰
- و پس از کتخدائی اگر بر یک از عیوب ناشایسته آگاهی یافت اگر از خود را گذراند زن را بدو آویزش نرسد و از پدر زن جرمانه گیرند * و اگر یکی را نموده اند و دیگری را بجای او سپرده هر دو را بار بدهاند * و چون مرد بزیارت گری معابد برآید و از وعده بگذرد زن تا هشت سال در خانه بهرگونه که باشد بگذراند * و اگر بجهت دانائی و کسب علوم و جاه و مال رفته بود شش سال انتظار برد * و در سفر پژوهش زن دیگر تا سه سال * و چون این مدت سپری شود اگر برای اوقات گذار خود از خانه شوهر برآید می سزد * و چون شوهر از سفر باز آید و خواهد که بواسطه برآمدن ترک او جوید نتواند * اگر زن پاس آن مدت نداشته برآمده باشد شوهر اگر ترک او گیرد تواند * اگر شوهر را بیماری روی دهد و زن ازو خبر نگیرد شوهر باین جهت نتواند هنگام تندرستی ترک او کند لیکن اگر خواهد تا سه ماه بار سخن نکند و آنچه داشته باشد باز ستاند و سپس بدو پردازد * در کیش برهن طلاق نیامده است لیکن شوهر خویش را از فردیکی و دیدن برگیرد و با این ۲۰ همه وقت کفاف سرانجام نماید * و زن نتواند که شوهری دیگر گزیند * اگر از شوهر بزرگ گناهان سرزند یا امراض مصری بهم رساند زن اگر ازو پرهیزد گنجائی دارد * و اگر از هر چهار قوم زن داشته باشد پایه هر یک نگاه دارد * در کار عبادت و حفظ بدنی چون روغن مالیدن و زیر کردن و مانند آن بهم ذات خود فرماید *
- با وجود پسر هیچ یک از خویشان و نزدیکان را حصه نرسد مگر زن را که برابر پسر گیرد * ۲۵
- و اگر هر دو نباشد بدختره که کدخدا نشده باشد * و اگر این هم نشود بساغر قرار گیرد * و اگر

(۱) [ک فی ا] میانه || (۲) [س] باشد یا نه || (۳) [ک] در دیگر * [فی ا] و دیگر *

(۴) [ک] داده || (۵) [ک شی] تا این || (۶) [ف ا] در بر کردن * در دیگر نسخها زیر کرده ۱۹ *

او هم نباشد پدر خوانده کند * و اگر او هم نبود برادر گرد آورد - ورنه پسر برادر * و اگر او نیز نباشد خوشاوندان دیگر بگیرند * و اگر از اینان کس نباشد اوستاد - ورنه کسی که با او یکجا خوانده باشد * و گرنه پادشاه ستاند *

هر که قمار دغل باخته باشد او را اخراج کنند * و اگر گرو ندهد بزور بدعائد * و هر چه برد ده یک بحاکم باز گردد و در بای داده ^(۲) ده نیم *

و در هر یک ازین هر ده گونه آویزش فراوان مسایل و گوناگون اختلاف برگذارده اند - لخته ازان برگرفته آمد *

• چار آشرم •

(بجیم فارسی و الف و سکون را و همزه و الف و فتح شین منقوطه و را و میم) * چون ۱۰ لخته از مراتب شناسائی گذارده آمد اندک از کردار می نویسد *

در کیش برهنه آنست که پس از فروغ آگهی مردم زاد گرامی زندگی را چهار بخش برساند و هر یک را بگزین کاره آباد گردانند - و این را بدان نام برخوانند *

نخست برهنه چاری (بفتح با و را و سکون ها و فتح میم و جیم فارسی و الف و کسر را و سکون یای تحتانی) * در کیش برهنه زار را اصل دین شمرند و هر سه قوم نخستین را بے او نام شایستگی نباشد * برهنه را در هشت سالگی * اگر این وقت گزیده از دست رود تا شانزده سالگی هنگام آن * و کهنتری را در یازده سالگی تا بیست و دو * و بیس را از دوازده سالگی تا بیست و چهار * شود را سزاوارند اند * پس ناگزیر آنکه هر طایفه آنرا از هنگام گذراند * و از سر آغاز این حالت شود ورنه از دین بیرون پندارند *

برهنه از پدر و استاد برگیرد و آن دوی دیگر از برهنه * و آنرا جز برهنه نرپسد لیکن برهنه را ۲۰ اول بار پدر یا استاد رسیده سرانجام نماید ورنه خود و پسر شاگرد نیز برپسد روا باشد * سه تار بدرازی نود و شش مشمت یکجا کرده برتابند و آن تافته را سه تو کرده باز برتابند * ریسمان نه تار فراهم آید * آنرا سه تو ساخته بے تابش هر دو طرف بگره استوار گردانند * آنرا زار گویند * بدوش چپ نهاده زیر دست راست گذارند * و درین حال درازی از دوش تا فرا ^(۳) انگشت دست راست بود - و همواره حمایله آویخته باشد * برهنه پنج تا در پوشد و دوی دیگر سه تا * و برخه ریسمان ۲۵ پنجه خاص برهنه شمارند و کهنتری از پشم و بیس از سن برساند * و نیز درین حالت دوالی از پوست آهو بعرض سه انگشت بد انسان آویزند لیکن بدان درازی نباشد * و برهنه از پوست

(۱) در [ک] نیست || (۲) [ک] از بای داده دو نیم || (۳) [د ه ف ا] سر انگشت ۱۱

آهوی سیاه و کهنری از پوست آهوی دیگر رنگ و بیس از بز * و نیز بدین وقت ریسمانی از علف خاص که بهندی زبان مرنج گویند در کمر بندند *

و سپس کایقیری آموزند (بکاف فارسی و الف و فتح یای تحتانی و تایی فوقانی و کسری را و سکون یای تحتانی) - لفظ چند است در ناکبری آفتاب - بسان کلمه بر شمرند * و نیز عصائی از پلاس برهن را دهند و دردی دیگر را از دیگر چوپ *

از خانه پدر آید و نزد استاد خانه گزیند و حروف شناس گردد و آغاز بیدخوانی نماید * نخست بیدے که بدو مخصوص باشد و پس ازان سه بید دیگر گویند * چون حکیم بیاس بید را چهارگونه بر ساخت هر قسمی را بیک از شاگردان آموخت - پس نژاد و شاگردان او اول آنرا بر خوانند * و در پروا و اشمین و چتردهمی و پورناماسی و اماس و شب چوته^(۱) و شب اشمین و شب چتردهمی و هنگام ناپیدائی آفتاب بید نخوانند لیکن^(۲) بآنکه گفته آید پردازند * ۱۰

هنگام قضای حاجت زنار را بگوش راست آویزد و روزانه رو بسوی شمال کند و بجنوب در شب پنج بار بآب آن جارا بشوید و هر بار نخست بگل بیامیزد و سپس دست چپ را ده بار بدان نمط شست و شودهد و هفت بار هر دو دست را و سه بار بهمان طرز هر دو پا را * و در پیشاب یکبار عضو مخصوص بسان پیش بشوید و سه بار دست چپ و یک بار هر دو دست و هر دو پا * از آغاز این حالت تا شانزده سالگی این شماره نگاه دارد * و چون ازین بگذرد ده بیست ۱۵ گرداند * سپس گزین جای خاور رویه یا شمال بر سرین نشیند و هر دو زانو ایستاده دارد و دست در میان کرده سه کف آب خورد * اگر برهن است آن قدر آب که بسینه آید و کهنری تا حلقوم و بیس تا بی زبان و شونر یکبار * بعد ازان مسواک که دوازده انگشت دراز باشد کار بندد و هر روز تازه بکر برد * و او را بیدش از چار پوشیدنی نبود - لنگوتی (بفتح لام و نون خفی و هم کاف فارسی

و سکون واو و کسری تایی فوقانی و سکون یای تحتانی) و آن بجز دو جای پوشیدنی در تپوشد * ۲۰ و خرد لنگه بر فراز آن و چادرے نادوخته بر دوش - کلاه بر سر * پیش از بر آمدن آفتاب بغسل پردازد * زنار و بسمان مرنج و لنگوتی با وی باشد * نخست بدست راست لخته آب بردارد و چنان بر سر آید امید که آنچه از من نکوهیده امرے مرزده باشد دور گردد * و آن آب را اندازد * بدین طرز نیت آغاز غمل کند * سپس همگی بدن را بگل انداید * اگر دریا باشد سه غوطه خورد و رنه سه بار آب بر خود ریزد و همه بدن را بدست مالد * بعد ازان نام خدا برگیرد و سه بار در کف ۲۵

(۱) در [گ] نیست || (۲) همچنین در [ک] * [ا ف] لیکن بآن شش آنکه که گفته شد پیراهند *

[گ] لیکن بآن شش که گفته شد پردازند * [د ش] لیکن بآن شش آنکه گفته آید پردازند ||

(۳) [ک] فوقانی هندی ||

راست آب گرفته اندک . اندک بنوشد و افسون خواندن برآغازد و تا انجام آن اندک اندک آب هر سر اندازد * و بعد ازان بدو انگشت سوراخ بینی بدهد و روی خود را بآب افکنده افسونه دیگر برخواند و سه مرتبه دیگر غوطه خورد یا آب بر خود افکند * و هر دو دست تر کرده و هفت هفت بار بر پیشانی و سینه و هر دو دوش قطره چند برساند و بهر دو دست آب برگرفته هشت مرتبه بسوی آفتاب اندازد و افسون خاص برخواند و سه بار اندک اندک آب بخورد * و سپس پیرانیام که در پاتنجل گذارده آمد بجای آرد * این را غسل نامند * گزین غسل بدین ترتیب - دریا - کولاب - چاه - خانه * و سپس پوئیدنی واپوشد * اگر از پرستاران رام باشد بعرض ناصیه خاکستر آلود * و اگر از کشتن دوازده جا تشقه برکشد - پیشانی - سینه - ناف - راستا و چپای او - دوش راست و چپ - دو نرمه گوش - کمر - تارک سر - حلقوم * از گل گنگ گزیده تر دانند و از زعفران و جزآن نیز برسانند * و شودر جز دایره آسا بر پیشانی نکند * بعد ازان عصا بر دست گیرد و متکای چرمین حمایل کند * و سپس مشغول باعمال سدهیا شود (بفتح سین و نون خفی و کسر دال و های خفی و یای تحناتی و الف) * و آن خواندن افسون چند و افشاندن آب و خوردن و ماندن آنست * و بعد نزلن آتش انروختن و بعضی چیز سوختن * و این را هوم گویند (بضم مجهول ها و سکون وار و میم) *

۱۵ و چون ازینها وا پردازد پیش استاد شتابد و بخواندن بعد و خدمتگاری او سعادت اندوزی * و نیمروز بار باندک تفاوتی بغسل و دیگر اعمال گذشته مشغول شود و برخی افزاید * و پس از فراغ بدریوزه شتابد * از سه خانه یا پنج یا هفت پژوهش نماید و از خانه شودر پرهیزد * و بقدر کفاف بخته گرفته پیش استاد برد و برخصت غذا سازد * نخست افسون برخواند و برخی کارکرد بجا آرد * در هنگام خوردن خاموشی گزیند و باز بخواندن مشغول شود * چون چراغ انروزی نزدیک گردد ۲۰ بسندهیا و هوم پردازد و سپس بخواندن * و چون پاس از شب بگذرد بر زمین بغنود و بسترانر خاشاک یا پوست شیرو آهو و جزآن برساند * از گروشت و شهک و پان و خوشبو درری جوید * و موی سر تراشیده گاکله نگاه دارد * و موی دیگرهاها بحال گذارد * و سرمه نکشد و روغن نمالد و از نغمه و رقاصی و قماربازی کناره گزیند و جاندار نکشد و از پیوند زن یکموزید و جز پس خوردن استاد نخورد * و از دروغ گویی و خشم و از طمع و آز پرهیزد * و ببدنی کسی اگرچه راست باشد ۲۵ زبان نیالاید و بشایسته کاری روزگار خویش آباد دارد * و قبله توجه مشرق یا شمال داند * و برمان برآمدن و فروشدن بآفتاب فکند * برخی چهل و هشت سال برین نمط گذرانند - هر یود در دوازده سال آموزند - و گروهی در پنج سال و جمعی تا ششسای بیدها * جرقه همواره بدین روش زندگانی نمایند و در آرزوی مکت برنجها درشوند *

دوم گاهسته (بکاف فارسي و الف و سکون را و فتح ها و سکون سين و فتح تاي فوقاني و هاي خفي) حالتی است که کارهاي دنيای بدان روبراه شود * و خداوند آنرا گاهسته نامند (بکسر کاف فارسي و سکون را و فتح ها و سکون سين و فتح تاي فوقاني و هاي خفي) * چون شناسائي پیدا آید و اگر کشته در رسد و دل از همه سرد گردد خود چه بهتر که سعادت جاوید اختصاص گیرد - ورنه پیش استاد نیایشگری نماید و ازو دستوری گرفته بخانه پدر آید * بجز زنا * همه را دور کند و بغسل و برخه کار پردازد * و شماره مراتب شستن بسان خورد سال برهم چارست * اگر برهمین است دستار بندد و چادرے بدرازای هشت دست و پهنا دو بسان لنگ بر بندد - یک طرف از میان دو پا گذارد^(۱) پس پشت بهمان لنگ آویزد و جانب دیگر را از پیش برداشته بهمان بند کند * و دیگر چادرے پنج دست طول و عرض دو بر دوش گیرد * در اینجا درخته نیز روا باشد * و دیگران گوناگون لباس بکار برند * و بآئینه که گفته آید کدخد^(۲) شود * ۱۰

و افسونها و هوم بجا آرد * و یک بدست چوبی از پیل یا پلاس بدست آرند و بآتش هوم در سوزند * مانند آن چوبی دیگر برگرفته بدان آتش رسانده نگاه دارند * و در هنگام دیگر هوم آن چوب را بآتش بسوزند و از سرباز چوبی دیگر بسان نخست بآتش رسانده نگاه دارند تا زمان اگن هوت^(۳)ر اینچنین بجای آرد (بفتح همزه و سکون کاف فارسي و کسر نون و هم مجهول ها و سکون واو و تاي فوقاني و فتح را) * آن هوم است خاص * از چوب پیل بدست آویزد دو چوب ۱۵ دیگر و برسمان بزور دست آتش بر آرند و در سه گلین آوند^(۴) گرد آن آتش را اندازند * و از یک سیرو ربع آرد برنج صورت سنگ پشت بر سازند و هر سه را در یک بخش بخته بروغن اندایند و لخته ازان بیاد دیوتها در هر سه آتش افکنند و مانده ببرهمین خوراندند * یک حصه آتش را نگاهبانی کنند * در ایام زندگی بدان آتش هر روز هوم نمایند * از جو و شالی و روغن زرد و شیر و گندم هر چه بهم رسد بنام دیوتها بآتش اندازد و در هر پانزده روز یکبار در پروا بسان نخستین بجا آرد * چون از ۲۰ کتخدائی چهار روز بگذرد تا وقتی که او را پدر جدا از خود سازد هنگام اگن هوت^(۵)ر شود *

آدمی زاده جز شود رو ملیحه در دوم حالت * چون چهار گهری از شب ماند بیدار شود و بر بستر در یاد کرد ایزدی گذراند * و روز خود را هشت بخش برابر کرده زمانه را آباد سازد * نخست چون آفتاب پرتو دهد بدان نور چشم را جلای نازه بخشد * سپس بآتش - آب - طلا - فرمان روائی دادگر - برهمین - گاو - روغن زرد - نظر اندازد * و اگر این هشت چیز نبود بروی دو ۲۵ دست خویش بگردد * و به دهن شوئی پردازد و سندهیا بجا آرد * در دوم بدان آموزش نشیند

(۱) [ک] گذرانده * [د ف ا] گذرانده ۱۱ (۲) [ه ش] گردان آتش را * این جمله در [ک] نیست *

[د] گرد آن آتش اندازد * [ف] گرد آن آتش اندازد ۱۱

و در پزوهش معانی بید و دیگر دانشها تکاپو نماید * در سیوم نزد حاکم شود و در کارسازی
 کوشش کند * در چهارم کار و بار خانه خود برساند * و در پنجم که سر آغاز نیمروز است تن برشود
 و سندهیا گذارد * و بهر دو دست آب گرفته نثار دیوتها و رکبیسران و نیاکان کند - و آنرا ترین
 گویند (بفتح تلی فوقانی و سکون را و فتح بای فارسی و نون) * و افسون برخواند * در ششم
 در بزرگداشت بشن و مهادیو و سورج و درگا و گنیمس نیایشگرها نماید * و آنرا دیوپوجا گویند (بکسر
 مجهول دال و سکون یای تختانی و وار و ضمّ بای فارسی و سکون واو و جیم و الف) - پرستش
 الهی دانند چنانچه بسیرابی گذارده آید * در هفتم لخته از خورش خود بنام دیوتها بآتش اندازد
 و هوم کند * پس ازان آت پوجا (بفتح همزه و دو تلی فوقانی اول مکسور و ثانی ساکن) * چشم
 بر راه گرمه دارد و چون بدید آید گرامی داشته سیر گرداند * پس ازان خود بخورد پردازد * و این
 ۱۰ کارکرد را بیسودیوپوجا (بفتح با و سکون یای تختانی و سین و فتح واو و کسر مجهول دال و سکون
 یای تختانی و فتح واو) * غذای برهن چنین سرانجام یابد * چون کشاورز کشت و کار خویش نماید
 و درویشان بخوشه چینی کام دل برگیرند سپس برهن دران جهت وجو کند * آنچه بدست افتد
 برگیرد * و اگر باین خرسندی نیارد گزید از قوم خویش برستاند * و اگر باین بصفه نشود برهن دیگر
 یا کهتری یا بیس آنچه بخواهد دهند بردارد * و اگر باین نیز دل نهد بدریوزه گری اینان
 ۱۵ رود * و اگر بدین سرفرو نیارد کشت و کار کند * و ازان نکوهیده تر باز رگانی * و برهن را افزون از
 دوازده روزه روزی نگاهداشتن روا نبود و دیگرانرا فراوان چنانچه گذارده آمد * و در هشتم داستانهای
 پیشین بزرگان بنیوشد و بسندهیا و هوم بانجام رساند * اگر گرسنه شود باز خوردنی بکار برد * سپس
 بدیدن خوردن آنها و خواندن کارکرد پیشینیان تا یک پهر بگذرانند * پس ازان بغذود * این است
 سرمایه آبادی شبانروزی * و آنچه در خسوف و کسوف و گزین روزها بجا آرند بس فراوان *
 ۲۰ کهتری و بیس برخی کارکرد کم سازد و بکردار خاص خود که گفته آید نیز پردازد *
 سیوم حالت بان پرسته (ببا و الف و فتح نون و بای فارسی و را و سکون سین و فتح
 تلی فوقانی و های خفی) * و خداوند آنرا نیز گویند * و آن شود را سزاوار نبود *
 چون پیری در رسد یا پور او را فرزندی شود از فروغ آگهی خانه را به پسر یا خویشاوند
 سپرده دست از همه باز دارد * و از شهر بیرون شده راه صحرا فرایش گیرد * و روا بود که درانجا
 ۲۵ زاویه برساند و از صوری مستلذات دل برگرفته در گذارش نفس و سرانجام زاک راه واپسین سخت
 تکاپو کند * زن اگر از دوستداری همهی گزیند بپذیرد و آستین نیفشاند لیکن خویشتن را از
 آمیزه زناشوئی باز دارد * درین هنگام آتشی که بدو هر روز نیایش میکرد با خود دارد * و پوشش

از برگ درخت و پوست آن بر سازد و لنگوتی از آفته نیز روا داشته اند * و بموی و ناخن
 گزنده نرساند * بامداد و نیمه روز و شامگاه بتن شویی و سندها پردازد * و صبح و شام بسان گرهسته
 هوم کند لیکن بهشت و شو سه برابر آن شماره نگاه دارد چنانچه هر جا او ده بار می شست
 این سی بار می شویند * و همواره سر بگریبان فرو برد و بدانچه در پاتنجل گذارش یافته سرگرم
 باشد و هر نیرنگی نفس ناطقه ژرف نگهی بکار رود * و به بیدخوانی نیز آبادی روزگار طلبد * و
 جز بشب نغز و زمییر به فرش را خوابگاه سازد * در چهار ماه تابستان میان پنج آتش سربرد -
 از هر چهار طرف آتش افروزد و از جانب بالا آفتاب در افروزش بود * و در چهار ماه بارش از چهار
 چوب نشیمن بلند بر سازد تا سیلاب گزنده نرساند و از جنبش او جانوران ریزه آزار نکشند و پناه
 از جهت ریزش ابر نکند * و در چهار ماه زمستان همگی شب در آب سرد بگذرانند * و همواره روز
 چاند رایی گیرد و جز بشب نخورد * و آرزو یکساله نخبه کردن روا بود و از کم نستاند * از غله و
 میوه صحرایی که افتاده باشد برگیرد و غذا سازد و بخند نخورد * و اگر نرم سازد روا بود * چون
 نیابد از بان پرهسته دیگر در پوزه نماید ورنه بشهر آید و ناگزیر غذا برجوید لیکن بدانجا نماند *
 و اگر چنین نیارد زیست دست از خورش بار داشته بصوب مشرق یا شمال چنان رود
 که عنصری پیوندد بگسلد یا در آتش پا در آب در افتد و بنیستی سرا شود یا از کوه بهایان او فتد و
 نقد زندگی ببرد * و پاداش آن بهشت انگارند * و تا سنّیس نگزیند مکت نیابد * و آنکه برخی را ۱۵
 مکت برگذارند از انست که در پیشین ولادت بسنّیس رسیده *

چهارم سنّیاس (بفتح سین و کسر نون مشدّد و یای تثنائی و الف و فتح سین)
 شگرف حالتی است - ریاضت گری از برنگرد * و چون بشایستگی گراید مکت چهاره برافروزد *
 حذیر آنرا سنّیاسی گریند (بفتح سین و کسر نون مشدّد و یای تثنائی و الف و کسر سین و سکون
 یای تثنائی) *

۴۰

پس از انجام سیومین حالت و خوگر شدن بانمردگی مولی لذات نخست از استاد
 دستوری بستاند و از زن دوری گزیند و موی سر و ریش و پروت بستر و دست از همه بزدارد
 لیکن رهنما لنگوتی و اندک پوشش بردهد و برخی بستاند * بخواند نهدارد و همگی همت در
 معنوی پرستش برینند * تنها به بیابان بحر برود و هر بامداد و نیمه روز و شامگاه بتن شویی پردازد
 و در پاکیزگی بیشتر کوشد * و کار کردی که در پاتنجل گذارش یافته و بطرز که خاص اوست ۴۵
 بجای آرد * و سندها کند و پس از آن از یک تا دوازده هزار بار لفظ اوم^(۱) که سر آغاز بیده است
 بر زبان راند * و چون چهارم گهری از روز ماند بشهر شتابد و سه یا پنج یا هفت خانه برهن رفته

نام ایزد برگزیده و از هر خانه جز یک کف دست نماند • اگر بر کف دست او بگذارند بخورد یا بر زمین اندازند بدهن بر دارد یا در پارچه فراهم آرد و بدریا شسته غذا سارد • و بجائے شتابد که از بختن خوردنی و فروختن آتش نشاء نبود • و از شوه و ملیچه پرهیزد • و اگر کس زودش ندهد انتظار نبرد • پس از خوردنی چشم بر سر بیغنی یا پیشانی بسته لخته بمراقبه رود • سر و پا برهنه چالش نماید و یکجا نایستد • چون بناگردد در شهری در دبه گذاره او فکد در نخستین بیش از سه روز و در پشین افزون از یک نماند • و در موسم بارش یکجا نشیند • و بدین آئین زندگی بسربرد • و برخه را در نخستین و دومین حالت نیز روی دهد ^(۱)

و لخته چنبر برگذارند که نخستین حالت از بیست و پنج سال نگذرد و بهمین شماره هر کدام از آن سه حالت دیگر • و دومین حالت هر چهار گروه را فرادست آید و اولین و سیومین جز شود را ۱۰ پیش آید و چهارمین خاص برهن باشد •

• الهی پرستش •

حکیم هندی را رای آنست که جوانی ایزدی رطامندی را از خود چیزه بسکالش پرستاری جدا کند و آنرا شش طایفه اولین از نه گروه بیرون از چهار ندانند - نخست

• ایسر پوجا •

۱۵ (بکر همزه و سکون یای تختانی و ضم سین و فتح را وطم بای فارسی و سکون واد و جیم و الف) • چون نزد اینان ایزد بیچون بمعصری پیکر تعلق گیرد و غبارے بر دامن کبریا ننشیند در آغاز کار از طلا و جزآن گوناگون صورت بدان خیال بر سازند • پایه پایه خاطر از مثال پرستی را پرداخته بدریای نیرنگی در شود • و آن بشانزده چیز انجام گیرد • پس از غسل و سندهیا و هوم رو بخاور یا شمال چهارزانو بر نشیند و آب و لخته برنج بر دارد و نشاند بدان اندیشه که شروع ۲۰ در ایزدی پرستش می نماید • و سپس کلش پوجا کند (بفتح کاف و لام و شین منقوطه) آب کوزه را که درین عبادت بکار خواهد داشت بطرزه خاص نیایش نماید • پس از آن شکه پوجا بجا آرد (بفتح شین منقوطه و نون خفی و فتح کاف و های خفی) سفید مهر را که هنگام پرستش در آب انداخته بر بت میریزد بزرگداشت نماید • از گذشت آن گهنتا پوجا (بفتح کاف فارسی و های خفی و نون پنهان و تایی فوقانی هندی و الف) - فاقوس را بصندل انداید و اعزاز نماید • ۲۵ چون اینها بجای آرد قدرے برنج افشاند و چنان سگد که خواهش قدوم آن قدسی پیکر میکند • و این اول شانزده چیز است • دوم ^(۳) تخیل قبول ملتص - لوحه از فلزات و جزآن برنهد و آنرا جای

(۱) [د د] نیروی دهد • در دیگر نسخها روی دهد (یعنی ستیاس) ۱۱ (۲) [ک] هنگام برداشتن

و در آب • [ف ا] هنگام پرستش در ذات انداخته ۱۱ (۳) [ک] تنزیل • [د] تخیل ۹ ۱۱

نشست آن اندیشد • سیوم آب ریختن در آوند بخیال آنکه قدمرجه فرموده اند و پا شویند •
 رسم این دیار است که بزرگان را در هنگام قدم پا شویند • چهارم سه بار آب انداختن به نیت
 مضمضه آن بدیع پیکر • و این نیز در بزرگمنشان این دیار رسم است که پیش از طعام آمده‌های
 بزرگ را چنین کنند • پنجم صندل و گل و سهار و برنج در آب کرده بران صورت نثار نمایند •
 ششم آن پیکر را در ظرفی که بود برگرفته بجای دیگر برنهند و بدست راست سفید مهره پر از آب
 برگیرند و بدست چپ ناقوس نواخته آب را بران پیکر افشانند و بر شویند • هفتم اورا بهارچه
 خشک ساخته بران لوحه بنشانند و لباسهای فاخره باندازد نیرو پوشانند • هشتم زنار بر بندند •
 نهم بصندل دوازده جا آن پیکر را قشقه کشند • دهم گل یا برگ سبز برو اندازند • یازدهم بخور
 خوشبو کردن • دوازدهم بروغن گاو چراغ افروختن • سیزدهم باندازد دسترس خوردنیها پیش آن
 تمثال بر سفره نهادن • سپس الوش گویان^(۱) بمردم بخش کردن • چهاردهم نمسکار (بفتح نون و میم
 و سکون سین و کاف و الف و فتح را) - و آن آئین نیایشگریست • بدل و زبان ثناگری نماید و
 بهمگی بدن بر زمین افتادن عصا آسا • و چنین افتادن را دَفَدَت گویند (بفتح دال هندی و نون
 خفی و فتح دال هندی و سکون واو و فتح تایی فوقانی) - یا چنین بر زمین اندازد که هشت
 عضو او بخاک رسد - دو زانو - در دست - پیشانی - بینی - رخسار راست و چپ • و آنرا
 شاشنا انگ نامند (بشین منقوطه و الف و شین منقوطه و تایی فوقانی هندی و الف و فتح همزه
 و نون خفی و فتح کاف فارسی) • گروه‌ها گروه در نیایشگری بزرگ مردم یکم ازین دو بکار برند •
 پانزدهم چندی بر گرد آن صورت گشتن • شانزدهم ایستاده بآئین بندگل بدرود کردن •
 و در هر یک افسونها بکار رود و خصوصیات بجا آید • و برخی پنج چیز را از نهم تا سیزدهم
 ناگزیر پرستش شمرند • و بعضی افزون از شانزده بکار برند • و هر روز جز سنّیاسی و شودر در سه
 وقت این نیایش بجا آورد •

۲۰

و پرستش شش گونه باشد - اول در دل • دوم آفتاب دشت آویز یادکرد الهی گرداند •
 سیوم آتش را ذریعه ایزدی توجه بر سازد • چهارم آب را محراب عبادت کند • پنجم قطعه زمین
 پاک ساخته پرستش پردازد • ششم پیکر بت را دستمایه نیایش گرداند • و رسیدگان ایزدی را
 نیز تمثالی بر سازند و بزرگداشت آن را سرمایه کارسازی بر شمرند • دوم

۲۵

• چگون •

(بفتح جیم و سکون کاف فارسی و فتح نون) • ازین خوشنودی دیوتها فرادست آید

(۱) [د ک] گوناگون ۱۱ (۲) [ک] و چنین افتادن که هشت عضو آنرا شاشانگ

(بغیر الف) نامند • [د] تا چنین الخ ۱۱

و آن سرمایه رضامندی ایزدی گردد * و جاگ نیز گویند (بجیم و الف و سکون کاف فارسی) *
از سه گونه بیرون نباشد * پاک جگن (ببا ی فارسی و الف و کاف) بنام دیوتها هوم کردن
و چیزی دادن پیش از خوردن * و آن نیز گوناگون بود * جپ جگن (بفتح جیم و سکون با ی
فارسی) و آن بر خواندن افسونه است و الهی نامها * و این دو بسان نخستین همه روزه بتقدیم رسد *
۵ بد جگن (بکسر با و دال و های خفی) - و این نیز فراوان گونه باشد * در هر کدام شگرف شرایط
و گنجینها بخرج رود و بسا جائدار را بشکوند * یک از ان اشومیده جگن (بفتح همزه و سکون شین
منقطه و فتح راو و کسر مجهول میم و سکون یای تحتانی و فتح دال و های خفی) * آنرا فرمان روایان
بلند اقبال بجا آرند * و چون ناگزیر او فراهم آید اسپ سفید غام را که گوش راست سیاه بود
افسونه خوانده فرایش دارند و بعالم گیری چالش رود و در کمتر زمانه بر همگی گیتی چیره دستی
۱۰ یابد و کارکیای هر کشور فرمان پذیرفته از فیروزی سپاه گردند * و چنان برگذارند هر که صد بار این
روش بکار برد فرمان روی علوی عالم گردد * و بسا کس را چنین بر سرایند و شگرف داستانها
برگویند * اگر بدان شماره نرسد او را در انجا گزین نشیمن بدست افتد * دیگر راجسوی جگن
(برا و الف و فتح جیم و ضم سین و سکون راو و فتح یای تحتانی) * یک از شرایط او آنست که
همگی اورنگ نشینان گیهان دران والا جشن فراهم آیند و هر یک بخد متع نامزد شود و پرستاری
۱۵ آن بزم جز باینان نرسد * هر که دو بار این هنگام فراهم آرد فرمان فرمای جهان بالا گردد *
و بسیاری این سرمایه سعادت بدست آورده *

و این را اقسام فراوان لیکن درین شرفنامه بهمین دو بسند نمود * سیوم

* دان *

(بدال و الف و نون) نقد و جنس بآرزومندان دادن * فراوان روش درین سعادت اندوزی
۲۰ بکار برند و بگوناگون طرز زاد واپسین سفر سرانجام یابد لیکن شانزده را بزرگ بر شمرند * نخست -
تَدان (بضم تاي فوقانی و لام و الف) خود را بزر و سیم و دیگر نفایس برکشد * دوم هن گوبه دان
(بکسر ها و فتح را و نون مشدد و فتح کاف فارسی و سکون را و فتح با و های خفی) * از طلا پیکر
برهما سازند چنانچه چهار روی نمودار شود و در هر کدام دو چشم و دو گوش و دهن و بینی
بدیدار بود و چهار دست داشته باشد و باقی چون پیکر آدمیان * درازا هفتاد و دو انگشت
۲۵ و پهنای چهل و هشت * از سی و سه تلوچه و چهار ماشه کمتر و از سه هزار و چهارصد و ده تلوچه افزون
نباشد * و آنرا بزبورها آراسته افسونه بکار برند * سیوم برهما انددان (بفتح با و سکون را و های
خفی و میم و الف و فتح همزه و نون خفی و فتح دال هندی) بیضه آسا صورتی از طلا سازند
لیکن دو پاره باشد * چون هر دو پیوندند بدان شکل نماید * از شصت و شش تلوچه و هفت

- ماشه کمتر و از سه هزار و سیصد و سی و سه تولچه و چهار ماشه افزون نبود * در طول و عرض از دوازده انگشت کمتر و از صد درازتر نباشد * چهارم کلهردان (بفتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی و تایی فوقانی و ضم را) * نام درختی است که در چهارده چیز که از دریا برآمده گذارش یابد * بدان صورت از طلا برسانند چنانچه مرغان بر شاخسار نشسته باشند * از دوازده تولچه کم نبود و در افزونی پیشین و ش * پنجم گوسهردان (بضم مجهول کاف فارسی و سکون واو و فتح سین و ها و سکون سین و فتح را) هزار ماده گاو و یک نر را باندازد دستگاه سرشاخ از طلا و سم از نقره و کوهان بمس بگیرند و زنگوله و قطاس در گردن آویزند و مروارید بدم پیوندند * ششم هرنیه کام دهین دان (بکسر ها و فتح را و نون مشدد و بای تکتانی و های خفی و کاف و الف و فتح میم و کسر مجهول دال و های خفی و سکون یای تکتانی و ضم نون) * از طلا صورت گاو و گوساله برسانند * و این بر سه گونه بود - یکی از سه هزار و چهارصد و ده تولچه - دیگر نیمه آن - سیوم چهارم بخش * ۱۰ هفتم هرنیاشودان (بکسر ها و را و نون مشدد و بای تکتانی خفی و الف و کسر شین منقوطه و فتح واو) اسپ از طلا هازند * از ده تولچه کم و از سه هزار و سیصد و سی و سه تولچه و چهار ماشه زیاده نبود * هشتم هرنیاشورته دان (بکسر ها و فتح را و کسر نون مشدد و بای تکتانی خفی و الف و کسر شین منقوطه و فتح واو و را و تایی فوقانی و های خفی) * عرابه از طلا به پیشین وزن آماده گردد - چهار غلطک و چهار یا هشت اسپ باو باشد * از ده تولچه کم و از شش هزار و ششصد و شش تولچه و هشت ماشه زیاده نباشد * نهم هیم هسترته دان (بکسر مجهول ها و سکون یای تکتانی و فتح میم و ها و سکون سین و کسر تایی فوقانی و فتح را و تایی فوقانی و های خفی) * گردونه از طلا که چهار فیل میکشیده باشد * از شانزده تولچه و هشت ماشه کم نبود و در افزونی پیشین آسا * دهم پنچ لانگل دان (بفتح بای فارسی و نون خفی و فتح جیم فارسی و لام و الف و نون خفی و فتح کاف فارسی و لام) * پنچ قلبه طلا به پیشین وزن * ۲۰ یازدهم دهرادان (بفتح دال و های خفی و را و الف) * زمین آسا سطحی از طلا برسانند و بران کوه و جنگل و دریا را نمایند * از شانزده تولچه و هشت ماشه کم و از سه هزار و سیصد و سی و سه تولچه زیاده نباشد * دوازدهم وشوچکردان (بکسر واو و سکون شین منقوطه و فتح واو و جیم فارسی و سکون کاف و فتح را) * بسان چتر گردون گل هشت برگی از طلا راست کنند * و آن بر چهار وزن باشد - اول از سه هزار و سیصد و سی و سه تولچه و چهار ماشه - دوم نیمه آن - سیوم ۲۵ چهار یک - چهارم از شصت و شش تولچه و هشت ماشه * سیزدهم کلپ لنادان (بفتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی و لام و تایی فوقانی و الف) * تالک آسا - ده تا از زر آماده سازند *

از شانزده تولچه و از سه هزار و سیصد و سی تولچه و چهار ماشه زیاده نبود * چهاردهم سپت ساگردان
(بفتح سین و سکون بای فارسی و فتح تایی فوقانی و سین و الف و فتح کاف فارسی و را) *
صورت هفت دریا از طلا برسانند * از بیست و سه تولچه و چهار ماشه کم نبود و در افزونی هم سنگ
پیشین * و درازا و پهنای هر کدام بیست و یک انگشت یا نیمه آن * دریای اول بنمک پر سازند -
۵ دوم بشیر - سیوم بروغنی زرد - چهارم بقند سیاه - پنجم بجغرات - ششم بشکر - هفتم بآب گنگ *
پانزدهم رتن دهن دان (بفتح را و سکون تایی فوقانی و فتح نون و کسر مجهول دال و های خفی
و سکون یای تحتانی و ضم نون) * از جواهر پیکر گاو و گوساله برسانند * شانزدهم مهابهوت گهت دان
(بفتح میم و ها و الف و ضم با و های خفی و سکون وار و فتح تایی فوقانی و کاف فارسی و های
خفی و فتح تایی فوقانی هندی) * صورت از طلاست که سر او بغیل ماند و دیگر بآدمی * و این پیکر
۱۰ گنیس گویند * از شانزده تولچه و هشت ماشه کم و از سه هزار و سیصد و سی تولچه و چهار ماشه
افزون نبود *

و در برخه نامها غیر از نخستین از صد و شصت و شش تولچه و هشت ماشه کم و از
هشتصد و سی و سه تولچه و چهار ماشه افزون نباشد * و دیگر نمطا برگذارند * و در مصرف نیز
دگرگونگی برسانند * برخه جز به آچار یا ندهند - و او بدیگران نیز بخش کند (بفتح همزه و جیم
۱۵ فارسی و الف و کسر را و یای تحتانی و الف - تعلیم بید و دیگر امور او کند) * و گروه به براهمه
دیگر نیز بردهند *

و برای هر کدام ازین خیرات رسما بجا آرند * اگرچه وقت معین نباشد لیکن بهنگام
خسوف و کسوف و تحویل آفتاب بجدی و بعضی اوقات دیگر بس معتبر دانند * و هر یک را
شکوف داستانها و نتایج برگذارند - چنانچه در نخستین اگر از طلا برسنجد صد کور کلب در بهشت
۲۰ باشد (بفتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی - عبارت از چهار جگ) و پایه پایه دران قدسی
عالم فرایش رود * چون باز پیکر انسی گیرد بزرگ فرمانروا گردد * چهارم

* شراده *

(بفتح شین منقوطه و را و الف و سکون دال و های خفی) بنام پیشین نیاکان خود
خیر کردن * و آن گوناگون بود لیکن چهار گزیده باشد * نخست روزی که فرو شده و آن در سال
۲۵ یکبار شود * دوم در تنه اماس هر ماه * سیوم شانزده تنه ماه کوار^(۳) * چهارم در پرستش جا بنام
گذشتگان خیر نمودن *

(۳) همچنین در [ک ک] *

(۲) [ک] افزایش ۱۱

(۱) در [د] نیست ۱۱

[ش د ض] ماه کوار از تنه فرو شده آغاز ۱۱

و آئین چنانست - بغام سه پدر با سه زن ایشان و همچنین سه پدر مادر با سه هم‌خوانه
ایشان نقد و جنس خام و بخته ببرهمنان دهند * هر چهار گروه این را بجای آرد *
چون این چهار را که لخته گذارده آمد از پوجا و جاگ و دان و شراده بکار برد ایزدی
پرستش نموده باشد و بے اینها بانجام نرسد *

* اوتار *

(بفتح همزه و واو و تاء فوقانی و الف و فتح را) * گویند ایزد بیچون به به دید بے
که سود آن بآفریده باز گردد علاقه خاص بعنصری پیکر گیرد * و بسیاری دانش اندوزان هندی نژاد
بدین گروند * و آنرا پورن اوتار گویند (بضم مجهول بای فارسی و سکون واو و فتح را و نون) *
و آنکه در برخه موجودات پرتو از فروغ قدرت اندازد و شگرف نیرو بخشد آنرا انش اوتار نامند
(بفتح همزه و نون خفی و فتح شین منقوطه) * آن بشماره در نیاید *
و اولین را گویند در همگی چهار جگ ده بار بدانسان جلوه‌گری فرماید و تا امروز فنه تن پدید آمد *

* مچّه اوتار *

(بفتح میم و جیم فارسی مشدّد و های خفی) * ایزد بیهمال به پیکر ماهی بر آمد *
گویند بملک درآور پایان دکن شهر بهدراوتی درست جگ ماه پهاگن تته اکادسی راجه من که
دهک سال دست از همه افشاند ریاضت‌گری میکرد * بر کنار دریای کرت‌مالتن شونی داشت * ناکه ۱۵
ماهه بر دست او درآمد و گفت مرا نگاه دار * یک شبانه‌روز در دست بود * چون بالید بسبوت
درآورد * و از افزونی بالش بجم درانداخت * چون از گنجائی او درگذشت در چاه کرد و سپس در
بزرگ کولای در افکند و از آنجا بدریای گنگ رسانید * چون آنرا فرو گرفت بدریای شور جا داد *
چون ابرا برآمد راجه دریافت که نیرنگی^(۱) کیست - به نیایشگری در آمد و جویای آگهی شد *
باسخ شنید که دادار بیهمالم - بدین جانور پیوستم برای رستگاری تو و چند گزیدگان * پس از ۲۰
هفت روز پری^(۲) خواهد شد و جهان را آب فرو گیرد * در فلان کشتی با برخه شایستگان و گرمی
فامهای ایزدی و گزین داروها بنشین و آنرا بدین شاخ که از من نمودارست پیوند بخش * هفده
لک و بیست و هشت هزار سال آب طوفانی بود * سپس روی در نقاب نهاد *

* کورم اوتار *

(بضم مجهول کاف و سکون واو و وا و فتح میم) * درست جگ ماه کاتک شکل پچه تته دوادسی ۲۵
جهان آفرین در پیکر سنگ بشت جلوه فرمود * گویند دیوتها بران شدند که از دریای شیر روغن آسا

(۱) [ک] که نیرنگی است || (۲) [ش] پری - و در حاشیه نوشته که پری بفتح اول و سکون را
و لام مفتوح بمعنی قیامت آمده - لیکن پری صحیح است * در دیگر نسخ و [گ] پرتو ؟ ||

آب حیات برگشند • بجای چوبی که بدان مسکه بر آورند مندر^(۱) که بزرگترین کوههاست بکار داشتند •
کوه از گرانی بدریا فروشد و رنج فراوان رسیده • ایزد بدان پیکر درآمد و آن کوه را بدوش
برگرفت • دیوتها کام دل برگرفتند •

و بدین شگرفکاری چهارده چیز گرامی از دریا برآمد - لچهمین (بفتح لام و سکون جیم
فارسی و های خفی و کسر میم و سکون یای تحنانی و نون خفی) - دنیا بصورت عروسی
نمودار شد و سرمایه عشرت همگان سرانجام یافت • کوستبه من (بفتح کاف و ضم همزه و سکون
سین و ضم تایی فوقانی و فتح با و های خفی و فتح میم و نون) - شگرف گوهری فراوان فروغ و
از اندازه ارزش بیرون • پارجاتک برچه (ببای فارسی و الف و را و جیم و الف و فتح تایی
فوقانی و کاف و کسر با و سکون را و فتح جیم فارسی و های خفی) بوالعجب درختی که گلهای
۱۰ او پژمردگی نه بیند و بوی خوش او روزگار را درگرفته • برخه گویند هرچه خواهند ازو بگیرند •
و آنرا کلبه برکه نیز خوانند (بفتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی و کسر با و سکون را و فتح
کاف و های خفی) • سرا (بضم سین و را و الف) باده • دهنفتر (بفتح دال و های خفی و
فتح نون و نون ثانی خفی و فتح تایی فوقانی و کسر را) بزشکی که بیمار را تندرست و مرده را
زنده ساخت • بدست راست زلو و در چپ هلیله • گیاه حدیو فرمود بایستد این دوتارا هم
۱۵ شمرد و شانزده برگفته • چندرمان ماه عالم افروز • کام دهین (بکاف و الف و میم و فتح دال
و های خفی و سکون یای تحنانی و نون) نادره گاو • هرچه خواهش رفتی از پستان بیرون
فرستاده • ایراپت (بفتح همزه و سکون یای تحنانی و را و الف و فتح بای فارسی و کسر تایی
فوقانی) سفید فیل چهار دندل • سنکه (بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و های خفی)
سفید مهره غریب آوا - با هر که بودی فیروزمند شدی • بکه (بکسر با و سکون کاف و های
۲۰ خفی) زهر جانگزا • امرت (بفتح همزه و سکون میم و کسر را و سکون تایی فوقانی) آب زندگانی •
رنبها (بفتح را و نون خفی و فتح با و های خفی و الف) زن خوشروی نیک خو • آس
(بفتح همزه و ضم سین مشدد) اسپ هفت سر • سارنگ دهنک (بسین و الف و فتح را و نون
خفی و کاف فارسی و فتح دال و های خفی و ضم نون و سکون کاف) کمانه - تیر او بهر دوری
رسیده و خطا نرفته •

۲۵ پس از پیدایش این گرانمایه جواهر کورم بزرزمین در شد و هنوز زنده پندارند •

• باراه اوتار •

(ببای و الف و را و الف و ها) خوک • درست جگ ماه کاتک تنه پورنمائی در شهر

برمهاریت نزدیک نیمکهار و اوده این جلوه خاص شد * یکم از گروه گیت هرناکس نام (بفتح ها و کسر را و نون و الف و سکون کاف و سین) روزگارے دراز در گذارش تن و پرستش ایزد بیهمال بسر برد * روزے آن ذات مقدس در پیکرے نمودار آمده * از خواهش باز پرسید * ازین دلایز گفتار ببالید و بسیاری جانوران جانگزارا برشمرد و از گزند آنها رستگاری طلبید و فرمانروائی همگی عالم در خواست * در اندک زمانے کامروا آمد و حکومت عالم علوی از اندر گرفته بیکی از خویشاوندان سپرد * و دیوتها و برهما نزد بشن شتافته چاره برجستند * چون دران خواهش گزند باراه فراموش کرده بود پاسخ یافت که من بدان صورت پدید آمده نقش هستی او را خواهم ستود * در اندک زمانے بدان تمثال جلوه فرمود و به پاتال در شده بتختگاه او شتافت و بخرابه نیستی روان گردانید * و آنرا نزدیک سورون نشان دهند * جهان بآئین پیش به نیکان برآمود و اندر کامیاب فرمانروائی عالم بالا شد *

۱۰

مدت ظهور او هزار سال بود *

* نرسنگه اوتار *

(بفتح نون و سکون را و کسر سین و نون خفی و کاف فارسی و های خفی) * پیکرے بود از سرتا کمر شیرآسا و پایان آدمی وش * در ست جگ ماه بیساکه شکل بچه تنه چتردسی در شهر هرن پور که بهندون زبان زد روزگار بود نزد دار الخلافه آگره پیدائی گرفت * چنان برگرداند هرن کشپ ۱۵ (بکسر ها و فتح را و نون مشدد و کاف و کسر شین منقوطه و بابی فارسی) از گروه دیت سالهای دراز در گذارش نفس و تن بسر برد تا آنکه ایزد بیهمال بصورتے برآمده آرزوی او را پرسید * نخستین عرضداشت که خواهش آنست که مرگ من نه در روز شود نه شب و پناه از یکن یکن جان شکر طلبید و سپس فرمانروائی شیب و بالا را خواستگار شد * خواسته پذیرائی یافت * دیوتها روی در پرستاری نهادند و عالم از نکوهیدگان برآمود * بزرگان اینان بمیانجی برهما از بشن چاره کار ۲۰ جستند و خواهش این گروه پذیرفته شد * گویند او را فرزندے بود پرهلاده نام (بفتح بابی فارسی و سکون را و ها و لام و الف و سکون دال و های خفی) * بآئین دیوتها ایزدی پرستش نمودے و برخلاف پدر راه حق سپردے * هر چند گوناگون آزار کرد او را از ان روش باز نیارست آورد * شامے از جای پروردگار پرسید * او در همه جا نشان داد و برای فهمانیدن اشارت بستونے نمود که در اینجا هم ظهور اوست * او از بیدارنهی شمشیرے بآن حواله کرد * از نیرنگ کاری آسمان از ستون پیکر مذکور پدید آمد و او را ۲۵ بدرید دران هنگام که بروزخیست میان شب و روز * و بپیدائی پیکر اختراعی کار او سپری شد * گویند آن تمثال الهی از پرهلاده استدعای خواهش کرد * آن عالی فطرت را بهیچ چیز سرفرو نیامد *

جیون مکت در خواست (بکسر مجهول جیم و سکون یای تحتانی و فتح واو و سکون نون و ضم میم و فتح کاف و تایی فوقانی) - و آن جاوید زندگی است که دامن آلائی وابستگی نیاید و پای بند غم و شادی نشود * پیدائی این صورت صد سال بود *

* بامن اوتار *

۵ (ببا و الف و فتح میم و سکون نون) آدم کوتاه بالا * در جگ ترتیا ماه بهادون شکل پچه تنه دوداسی در شهر سون بهدرا بر ساحل نریده در خانه کشپ بن برنج^(۱) بن برهمای مشهور از شکم اذت آن نوباوه ابداع بزاد * هزار سال کامروائی کرد * از گروه دیت بل نام یک برای سلطنت سه لوک ریاضتها کشید * دادار کام بخش بصورت برآمده خواهش اوزا پذیرفت * و سترگ فرماندهی یافت * و اورنگ نشینان دیوتها را ایل ساخته همچنان بفرمان روائی باز گذاشت^(۲) * و گوناگون جگن ۱۰ بجا آورد لیکن آنچه درین روشها برای دیوتها ایثار کنند بکار نبرد * دیوتها بوسیله برهما برفکنندن اوزا از بشن التماس نمودند * او از انجام کار آگهی داده آرام بخشید * دران سال مه چهره صورت برافروخت * چون آن مولود لخته باگهی در آمد بمقتضای رسم و عادت بدبستان حکیم بردواج برنشانند * بهمراهی آموزگار در جگن او که نزد کرهیت آغاز نهاده بود حاضر شد و باآئین راجگی ازو خواهش پرسید * او گفت برابر سه قدم خویش از تو جا میخوام * او برآشت - از چون من ۱۵ والا شکوه بزرگ دولتی چرا چنین کمتر چیزی پژوهش رود * پس از دراز پی سخن چون راجه پذیرفت او نخستین قدم چنان پهناور گردانید که طبقه زمین و طبقه پاتال را فرو گرفت - و قدم دیگر را چنان فراخ ساخت که طبقه بالا را پر کرد * راجه در عوض سیوم قدم خویش را بسته بسپرد * از آنجا که نیکوئی در نهاد بود اوزا ازان چیرگی باز داشته بایالت پاتال نامزد شد *

* پوشرام اوتار *

۲۰ (بفتح بای فارسی و سکون را و فتح شین منقطه و را و الف و میم) * آدمی بیکر در خانه جمگن برهمی از شکم زن او رینکا در جگ ترتیا ماه بیساکه شکل پچه ترتیا در موضع رنگه نزد دارالخلافة آگه پیدائی گرفت * کارت ویرج نام بے دست و پائی در قوم دیت بفرمان روائی نشست * و از بیدستی خود بستوه بود تا آنکه دست از همه باز داشته در کوه کیلاس بریافت گری در آمد * مهادیو اوزا بر نواخته هزار دست برداد و بخواهی او خدیوئی هر سه لوک ۲۵ بدر باز گردید * در آزار دیوتها دراز دستی نمود * بدانسان انجام کار او در خواستند * پذیرش یافت * گویند جمگن از مظاهر مهادیو است و رینکا از اذت مادر دیوتها * ازو پنج پهر شد - پنجمین

پور او پرشرام * پیش مهادیو در کوہ کیلاس ادب آموزی کردے * و پدر او جمدگن در محرا
پرستش نموده * کارت ویرج روزے عشرت شکار داشت * گذاره برزاونے آن شد و چاره گرسنگی
و تشنگی برجست * آنچه پادشاه را درخور باشد از خوردنی و پوشیدنی و گوناگون جواهر و نفایس
در پیشگاه حضور آورد * راجه بشگفت افتاد و گفت دست بدین نیلایم تا از حقیقت کار آگهی
نبخشی * او گفت اندر فرمانروای علوی عالم کار کام دهین سپرده - آنچه میخواهم سرانجام می یابد *
راجه را از درگرفت و خواهش آن گوی نمود * او پاسخ داد که بے فرمان اندر خواهش نتوان پذیرفت
و بشکوہ دنیوی نتوان بدست آورد * بخشم در شد و بیکار درآمد * چندانکه لشکرها فراهم آورد
و آویزشها نمود کارے از پیش نبرد * آخر شب پنهانی آمد - جمدگن را از هم گذرانید و از کار نشانی
نیامد * رینگا پسر خود پرشرام را طلبداشته رسوم مسافران ملک تقدس بجا آورد و خود را بآئین
خوبش بسوخت و آن فرزند را بکین توزی برگماشت * پرشرام به نیروی قدرت ابدایی به پیکار راجه
رفت * بیست و یکبار عرضه نبرد آراسته گشت * آخرین بار راجه قالب تهی کرد و سلطنت
بدیوتها باز گردید * زرهای عالم فراهم آورد در جگن خیرات نمود و سپس دست از همه باز داشته
پیغوله تنهایی برگزید *

چنان پندارند که هنوز زندگانی دارد و در کوہ مهنر از زمین کوکن نشان دهند *

۱۵

* رام اوتار *

چنان بر سر ایستد که راون فام از گروہ راکس بدو پشت به برهما می رسد * خدیوہ سر
و بیست دست بود * بکوہ کیلاس ده هزار سال بریافتگری برنشست و سرها یکے پس از دیگرے
درین راه برافشانند - آرزو آنکه فرمانروائی هرسه لوک یابد * قدسی ذات به پیکر در آمده خواهش
پذیرفت * دیوتها از فرمان پذیری بستموه آمدند * به پیشین روش بر افکنند او را در خواستند *
پذیرفته آمد و انجام کار برام نامزد شد تا آنکه در جگن ترتیا ماه چیت شکل بچه تنه نومین در ۴۰
شهر اوده از شکم کوشلیا زن راجه جسرت بزاد * سر آغاز آگهی فنون شناسایی اندوخت و دست
از همه باز داشته دشت نوردی پیش گرفت و بزیارتگری پرستش جاها زندگی را پهرایه دیگر
بست * فرمانروای جهان گشت و راون را بگو نیستی فرستاد * یازده هزار سال اورنگ نشین بود
و شایسته آئینها بر نهاد *

۲۵

* کشن اوتار *

(یکسر کاف و سکین شینی منقطه و نون) * پیشتر ازین بچهار هزار سال و کمرے
آگرسین جادون مرزبانی داشت و متبره تختگاه * کنس پور او چیره دستی یامت و پدر را از کار
باز داشته دست ستمگری برکشود و نیز جراسفده و سیس پال و دیگر فرمانروایان قوم دیت

ستم از اندازه بردند * زمین برنج در شد - پیکر گاو گرفته با برهما نزد بشن شتانت و به برانداختن
اینان خواهش نمود * پذیرفته آمد و به کشن حواله شد * گویند اخترشناسان بکنس آگهی
دادند که درین نزدیکی یک برآید و کار او سپری گرداند * او جان شکرچی نوزادگان فرایش نهاد *
هر سال خون چندین طفل بیگناه ریخته آمد تا آنکه دیوکی خواهر او را به بسدیو جادون کدخدائی
کردند * درین هنگام آوازه شنود که هشتمین فرزند او آنرا جان بشکرد * هر دو را بزندان در نشاند
و هر پسر که زائیده بیدستی سرا فرماد * در سر آغاز کلجک ماه بهادون کشن بچه تنه اشمین
در شهر متهره نزدیک دارالخلافه آگره چهره هستی بر افروخت و غفلت بر پاسبانان چیره شد *
زنجیرها کشاد و درها واگردید * نوباوه بسخن آمد که آنروی آب چون در خانه نند اهیر همین
زمان دختر شده و مردم را خواب برده - برو مرا آنجا گذار و آن دخت را برگیر * بسدیو چون
روی بدان کار نهاد دریا پایاب گشت و فرموده بجا آمد * نخست در نه سالگی کنس را از هم
گدرانید و اگر سین را از بند رهائی داده بر مسند فرمانروائی نشاند * و بدیگر ستمکاران آویزشها
نموده برانداخت *

صد و بیست و پنج سال زندگانی کرد * شانزده هزار و صد و هشت زن داشت و از هر یک
ده پسر و یک دختر پدید آمد - و هر کدام چنان میدانست که همگی شب با او بود *

* بوده اوتار *

۱۵

در کلجک ماه بیساکه شکل بچه تنه ستمین در شهر مکتا^(۲) خانه راجه سدودهن^(۳) نژاد رامچندر
از شکم مایا بزاد * گویند چون جگنها بسیار شد و فراوان جانور بکشتن رفت بشن خواست که
بانسی بیکر در شده آئین بیدها و جگنها را نکوهش نماید * ازین رو دران سال بر فراز پیدائی برآمد *
و صد سال زندگانی کرد چنانچه لخته حال او گذارده آمد *

* کلکی اوتار *

۲۰

(بفتح کاف و سکون لام و کسر کاف و سکون یای تختانی) * در آخر کلجک ماه بیساکه^(۴)
شکل بچه تنه دسمن در شهر سنبیل از خانه بشن جن برهم از شکم زن او جسودنی^(۵) بزاید و صد
سال بزید *

گویند روزگارے آید که فرمانروائی دادگر نماند و بدکاری فزونی گیرد و غله گرانی پذیرد و

(۱) در [ع گ] نیست ۱۱ (۲) [ک گ ض] مکتا * [ف] مکتا * [ش] مکها (مگدها ۹) *

[ع د] گیا ۱۱ (۳) [ک] سدودن * [ض ش ف] سدودهن ۱۱ (۴) [ع] ماکه *

[ش] بهاکه * [ف اض] بهاکن ۱۱ (۵) [ک] جسودها * [ش] جسودلی * [د] جسودی *

[ک] ارجسودنی * [ف ا] ادجیودنی ۱۱

عمرها کوتاه گردد • بیش از سی سال نزنند و مرگ فراوان شود • ایزد بیهمال برای چاره‌گزینی
بدان انسی صورت برآید و جهان را بدادگري آباد گرداند •

برخی چهارده دیگر افزوده اوتار را بیست و چهار برگذارند • و در احوال هر یک نامها پرداخته
اند و شگرف داستانها برگذارند •

گونگون مردم پیکر اینان از زر و سیم و جزآن برساخته مگر آب پرستش گردانند لیکن جین
و بوده بهورن اوتار نگرایند •

• ناپاک •

شراب - خون - منی - بزار - بول - آنچه از دهن و بینی و گوش و چشم برآید - عرق -
مو - ناخن جدا شده - استخوان جانداره که خوردن آن روا نبود - زن حیض‌دار و نوزای بمردن که
گذارده آید - جانور مرده - ناخوردنی - کناس - خر - سگ - خوک - غباری که از خرو و بز و میش
و جاروب برخیزد - خاک که از دامن افشانند - کفنه پنج گناه بزرگ - آنکه با آنها بساید - زانغ -
مرغ - موش - خواجه سرا - دود آدم سوخته - گازر - میاد - ماهی گیر - بازیگر - خمار - جلد -
دبّاغ - رنگریز - چرم‌گر - روغن‌گر •

• پاک‌ساز •

دانش - ریاضت - پرانایام - سندهیا - تابش آفتاب و ماه - آتش - آب - باد - خاک - خاکستر -
سروش - غله خورده - سایه درخت - پشت و پای گاو - قلبه - جاروب - ترشی^(۲) - شورابه - دهن
اسب و بز - خوردن برخی چیزها - گذشتن زمانه - شیر - جغرات - روغن گاو - بول و سرگین او •

• پاک شدن •

نفس را دانش و ریاضت پاک سازد • درونه چون از ناروا خورش برآید از پرانایام
و سندهیا و غله خورده پاکي پذیرد • شراب‌خوار بشیفته گذاخته • چون از برز و بول و خون و مانند
آن بدن آلوده گردد از ناف پایان بخاک و آب از آرایش برآید و بالاتر بخاک و آب و غسل دندان
و چشم بشستن و غسل کردن و یک شبانه‌روز نخوردن و نیشامیدن و سپس پنج چیز گاو بخورد •
رهگذرها و آنها که از سایه چندان ناپاک شده باشد بشعاع خور و ماه و باد پاک شود • و اگر نجاست
جانور در چاه افتد شصت کوزه آب برآورند • و در کولاب صد سبو - و قطعه دربارا سیل^(۳) • از روغن
آلوده نجاست را برآورند و باتش گرم سازند • و شیر پاک نکرده - مگر سایه چندان افتاده باشد ۲۵
بجوشیدن طهارت یابد • پنبه برگ قند سیاه غله پس از دور کردن آمیخته بباشیدن لخته آب پاکیزه

(۱) [ک ف ا ض ی] دام ۱۱ (۲) [ه] [نیش] • [د] رستن • [د ر] ک گ [نیست] ۱۱ (۳) [ک] بسیل ۱۱

گردد * زر و سیم و سنگ و رستنیها و ریسمن و آنچه از زیر زمین پدید آید و نفع آورندها بآب پاک
گردد * و اگر شمردها بر روغن ناپاک و مانند آن آلوده گردند بآب گرم * پارچه بآب و باد * چوبین
ظرفب بمائیدن چندان بهیچ چیز پاک نگردد و بسودن شود و رسیدن چیزهای ناپاک بتراشیدن *
و چوب و استخوان و شاخ همچنین * و سنگین پس از شستن هفت روز بخاک دارند * و ربال
غله انشان پوست آهو و جزآن هاون دسته بآب پاشیدن * عرابه را از جائی که ناپاک رسیده بتراشند
و بر باقی آب انشانند * و گلین آوند بآتش تفتن * و زمین بیکه ازینها - رفت و روب - آتش
افروختن - قلبه راندن - گذشتن زمانه دراز - رسیدن پشت یا پای گاو بانجا - آب افشاندن - کندن -
بسرگین گاو اندودن * اگر بخوردنی دهن گاو رسد یا مرنه یا مگس یا کرم درو افتد بخاکستر و آب
پاک شود * آنچه از برآمده دهن و بینی و چشم و گوش و عرق خود آلوده گردد یا موی و ناخن
۱۰ جدا شده را بساید نخست بشوید - سپس خاک پاک مالد و باز شست و شو کند چندانکه چرم
و بوی او رود * آب دهن و بینی و گوش و چشم دیگره اگر از ناف بالا خیزد و دهن برسد پیشین
روش بجا آورد و پس غسل کند - و پایان ناف و دو دست بهمان شستن پاک شود * آلوده شراب
و منی و خون حیض و نفاس و پرار و بول را بآب بشوید سپس خاک مالد و باز بآب شست و شوره دهد
اگر تا ناف آلوده باشد - و اگر از گذشته بعد از آب دوم روغن گاو بمالد و پس شیر آن و بعد از آن جغرات
۱۱ گاو و سرگین آن انداید و پس از آن بشاوه گاو خویشتن را شویید و سه کف آب دریا بنوشد * اگر بگذرد
و رنگریز و دبّاغ و جّاد و میاد و ماهی گیر و روغن گاو و خوک خانگی مساس شود به تنها آب پاک
گردد * و اگر با حیض و نفاس و کتّاس و کفّنده بزرگ گناه و مرده و سگ و خرو گربه و زاغ و مرغ
و موش و خواجه سرا برساید یا در آدم سوخته و گرد خرو سگ و بز و میش رسد با پوشش بآب در
شود و شست و شونماید و بآفتاب نگرد و افسونهای او بخواند * و در مساس چوب استخوان آدم با جامها
۲۰ غسل کند و گرنه بشوید و سه کف آب خورد و بآفتاب نظر کند و بگو دست رساند * و آلوده خون
جانور حلال بآب و خاک بدینسان پاک گردد ورنه آن پنج چیز گاو نیز باید * و جائی که آفتاب پدید
نیاشد بآتش نگاه اندازد * و ابریشم و پشمین اگر بچیز رسد که در مساس آن غسل ناگزیر شود بباد و شعاع
پاک گردد اگر چیزی باو نرسیده باشد ورنه شستن نیز باید * حیض بعد از چهار روز پاک شود *
اگر پاک و ناپاک چیزی پیدا نباشد بهره گزین مردم گوید بگرایند یا آب انشانند *

۲۱ فراوان تفصیل درین باب نگاشته اند *

* نارا پوشش *

نیلگونی که ابریشمین و پشمین نبود جز شود را نکوهیده باشد لیکن زن برهنه در شب

وزن کهنتری بهروسی و مهمانی^(۱) در پوشد وزن بیس بهنگام شراده پرهیزد • و گاه بختن و خوردن
زن هر سه قوم دوری^(۲) گزیند *

* نکوهیده خوراک *

آدم - گاو - اسب - خروس - ماکیان - طوطی - شارک - کبوتر - بوم - کرکس - بوقلمون -
کروانک - سارس - پیپه - مرغابی - غوک - مار - راسو و دیگر جانوران پیوسته انگشت - و شهری
جانور مگر بز و سرخاب و بگله - گوشت قاق - پنج قسم ماهی^(۳)، رهو^(۳)، پترچنا^(۳)، سنکرا^(۳)، راجیو^(۳)،
بارهی^(۴) - جانوران گوشت خوار - شتر^(۵) - فیل - کرگدن - بوزینه - گوناگون کرم - آنچه مستی آرد -
شیر شتر - شیر اسب و شیر دیگر سم ناشکافها^(۶) - شیر بز - شیر میش - شیر جانور صحرایی - شیر
آدم کلان سال را^(۷) - شیر ده روز اول زائیدن گاو - شیر گاو که گوساله اش مرده باشد تا دیگر زائیدن -
سیر - پیاز - زردک - سبختان - غله که از ناپاک زمین روید - غله پای آدمی رسیده - دست کرده^{۱۰}
حایض - از خانه فاحشه و دزد و درودگر و رباخوار و آهنگر و صیقلگر و زرگر و گذر و جولا
و دباغ و چرمگر و خنیاگر و رقاص و فروشنده سلاحها و سگبان و خمار و طبیب و جراح و صیاد
و خواجه سرا - و خیر - و خوردنی کفند^{۱۱} پنج گناه بزرگ - و طعامی که برای دپوتها بخته باشند -
پس خورده خوردنی ماتم زده تا هنگام سوگواری - و خوردنی ناپاراسازن - و پذیر و مانند آن که از
شیر بر سازند - آنچه برون و آب بخته باشد و شب برو بگذرد - و آنچه از دیرماندگی ترش شود -
خوردنی که درو موی یا کرم افتاده باشد - خوردنی که بے پنج کار بخورند چه پیش از طعام پنج
چیز را ناگزیر دانند چنانچه گفته آید *

این داستان بس دراز است و بدین قدر بسند نمود *

* آئین بختن و خوردن *

هر بار پیش از بختن اگر بخانه است همه زمین آنرا با برخه از دیوار بسرگین گاو و گل
براندایند و اگر صحراست آنقدر زمین که مصالح و آوند خوردنی جای گیرد • غیر از پرندۀ دیگر
درانجا نیاید • و او غسل کرده دهرتی به بندد و سرپوشد و بدینسان خورش بانجام رساند • اگر
کاغذ پارچه یا فاشسته پارچه یا دیگر چیز دران اندوده زمین افند آن خورش تباہ گردد • از سر غسل
کند و زمین را اول آسا از سرنو برانداید و مصالح خوردنی را تازه سرانجام دهد • پزنده کدبانو باید

(۱) [۵] پنهانی || (۲) یعنی از نیلگون || (۳) یا پنهرچنا || (۴) [۵] بارهی (مار ماهی) ؟ *

[۵] بات باری • [۵] ماری • [۵] فاضی • یاری • و نامهای این پنج ماهی در [ک ک] نیست ||

(۵) [ک ف ا] شیر || (۶) [ک ف ا] سم شکافها || (۷) در [ک ف ا] لفظ را نیست ||

یا برهمن مخصوص یا خود یا خوبشاوند * و هر که اگن هوتری^(۱) باشد بیک دست خوردنی خود
ببزد یا زن او *

و پیش از خوردن باید که زمین نشستگاه را بدانسان اندایند و بے فرش برو نشینند مگر آنکه
معدلی باشد یا تخت^(۲) چوبین پیشین آسا برهنه شود *

۵ سپس پنج کار ناگزیر شمردند - لخته بید خواندن - و برای گذشتگان آب افشاندن - و قدرے
طعام پیش بت آوردن - و بنام دیوتها بر زمین انداختن - و بدرویش دادن * اول خوردسالان
پس خوبشاوندان کام بگیرند - بعد ازان خود بخورد و با کسی هم کسه نشود اگرچه خوردسال باشد *
و جز پزنده دیگرے خوردنی دران انجمن نیارد * اگر ناگهانی دست او بیک رسد یا از دیگران بدر
هر خوردنی که در دست داشته باشد در اندازد و از سر نو غسل کرده بخوردنی آوردن شتابد مگر
۱۰ آنکه زن باشد که او را دست و پا شستن بمسد آید * پزنده از همه واپس بخورش پردازد * و در آب
خوردن نیز هرکس را جداگانه آورندے باشد *

پیشتر رسم آن بود که برهمن از خانه برهمن و کهتری و بیس خوردے و کهتری نیز از خانه
غیر شودر تذاول نموده و همچنین بیس - و درین دور کلجگ هر کدام از خانه غیرجنس نخورد *
و بیشتر ظروف خوردنی از برگ درخت سازند و از زر و سیم و برنج و روغن نیز - و از مسین
۱۵ و گلین و سنگین پرهیزند * و همچنین در آوردن شکسته خوردن و در برگ درخت برو پیدل و آک
نکوهیده شمردند * و در روز یا شب دو بار نیکو ندانند *

* آئین روزه *

فراران گونه باشد لیکن چیزے برگذارند * نخست اینکه در شبانروزے نخورند و فیاشامند
و آن در سال بیست و نه روز ناگزید انگارند - دو اکادسی در هر ماه^(۳) - و روز سیورات - و روز چتردسی
۲۰ شکل بچه بیساکه که نرسنگه بیدائی گرفته - و روز ترتیا شکل بچه بیساکه که روز زادن پرشرام
است - و نومین شکل بچه چیت روز تولد رام - و روز ولادت کشن استمین کشن بچه در بهادون^(۴) *
و برخے درین ایام از غله تنها پرهیزند و طایفه تفصیل بزنند * دوم شب بخوردنی پردازند *
سیوم جز آب و میوه و شیر بکار نبرند * چهارم شبانروزے یکبار بخورش رو آرند و دران میان آب
بنوشند * پنجم در همگی شب و روز بخواهش خود نخورند - اگر یکم بران دارد بیش از یکبار نپردازند *
۲۵ ششم چاندراینی (بجیم فارسی) الف و نون خفی و سکون دال و را و الف و فتح یابی تحناتی
و نون) و آن بر پنج گونه * غره بک لقمه بکار برد و هر روز یکم افزاید تا پانزده روز - سپس بدان نمط

(۲) این جمله در [ک] نیست ۱۱

(۱) همچنین در [ک] * در دیگر نسخ اگن هوترا ۱۱

(۴) [گ ش] ساون * [د] سانون ۱۱

(۳) [ک] در ماهه ۱۱

بکاهد * یا سر ماه پانزده لقمه بخورد و سپس یک پلک کم سازد تا پانزدهم بیک لقمه رسد - و بعد از آن یک یک زیاده کند * و برخه بجای این چنین برگذارند هر نیمه روز سه لقمه خورد و بجز آن دست نیالاید * یا هر نیمه روز هشت لقمه بخورد یا چهار بامداد بخورد و چهار شبانگاه * یا دویست و چهل لقمه بروشه که خواهد بخورد * اندازه لقمه از بیضه طاؤس بزرگترد * و گیرنده این روزه پیوسته صبح و نیمروز و شام تن شوئی کند * هفتم دوازده روز چیزه نخورند و نیاشامند * هشتم در دوازده روز سه روز پنجم در روز یکبار اندک بخورند و سه روز دیگر شب یکبار و سه شبانروز تا کسی نخوراند نخورند و سه شبانروز هیچ نخورند * نهم سه شبانروز زیاده بر یک کف دست نخورند - و سه روز در شب بدین روش گرایند - و سه شبانروز اگر یکی بخوراند همان کف وار پذیرد - و سه شبانروز هیچ نخورند * دهم سه شبانروز جز آب گرم درون نفرستند - و سه شبانروز تنها شیر گرم بکار برند - و سه شبانروز روغن زرد گرم - و سه شبانروز آتش افروزند و از روزنه که باد گرم آید دهن خود را واداشته آنرا در کشند * یازدهم در پانزده روز سه شبانروز جز برگ نخورند - و سه شبانروز جز انجیر هندی غذا نسازند - و سه شبانروز بتخم نیلوفر بسند کنند - و سه شبانروز برگ پپیل - و سه شبانروز آب علف که آنرا دابه خوانند * دوازدهم در هفته شش روز بیکه از پنج چیزه بامداد کنند - بول - سرگین - شیر - جغرات - روغن - و آب * هفتم روز از همه خود را بازدارند *

در هر گونه روزه گوشت عدس لوبیا عسل قند سیاه نخورند - و بزمین خواب کنند - و ۱۵ سولهی و چوپز و مانند آن نبازند - و در شب هم بزن نزدیکی ننمایند - روغن نمالند - ریش و جز آن نقرائند - و روزانه بخیرات و دیگر نیکوکارها پردازند *

• شماره گناهان •

اگرچه بکالبد گفت در نگنجد و تفصیل آن نامه برنتابد لیکن همه را هفت پایه نهاده اند - نخست افزون از پنج نبود و چاره پذیر نشمرند - برهن کشتن - بمار مجامعت کردن - ۲۰ شراب خوردن برهن و کتیری و بیس لیکن شود را گناه نبود (و برخه شراب را سه گونه گویند - از برنج و مانند آن - از مهره و مثل آن - از قند سیاه و بسان آن * برهن را هر سه نکوهیده باشد و کتیری و بیس را نخستین *) - ده ماشه طلا دزدیدن - و یک سال بیکه ازین چهار بدکاره بسر بردن * دوم دروغ در نصب - و شکایت یکم پیش پادشاه بردن - و دروغی ساختن اوستاد * هر سه بمبرهن کشتن نزدیک * زنا بهمشیره و باکره و حلالخور و چرم گر و رنگریز و نثوه و ماعی گیر و بهیل ۲۵

(۱) [۴] برای ۱۱ (۲) [ش] پذیرند * [۴] بریزد * [ک] بریزند * [ض ف ا] پرهیزند *

[د] سربرد ۱۱ (۳) [ک] حلیم * لفظ سولهی در هیچ فرهنگ مندرج نیست و بحتمل که مراد از

(۴) [ش] بدکار ۱۱

سوله بهکو باشد که بیان آن در نقایس اللغات نوشته است ۱

وزن دوست وزن پسر بعل دوم * فراموش گردانیدن بید و کم گرفتن آن - و گواهی دروغ - و کشتن خرویشان - و خوردن حرام بمنزله سیوم * خیانت در امانت - آدمی و اسب و جواهر و نقره و زمین دزدیدن بمنزله طلازدی *

سیوم گلو کشتن - و بدیگر زنان زنا کردن - و دزدیدن اشیای دیگر - و کشتن زن کهنتری و بیس و شودر - و جادو کردن - و مردم آزاری - و باج سندن - و دلاله و قواده و مشاطه بودن - و شعار لولی گزیدن و آنرا دستمایه زندگی گردانیدن - و از پرسقاری استاد و پدر و مادر نشستن - و افزونی در سود چنانچه گذارش یافت - و بازرگانی برهن و کهنری (و اگر ناگزیر شود از سودای روغن - نمک شیرینی - خوردنی پخته - کنجد - سنگ - جاندار - سرخ پارچه - آنچه از سن ساخته باشند - کتان - پشمینه - میوه - دارو - سلاح - زهر - گوشت - خوشبو - شیر - شهد - جغرات - شراب - نیل - لاک - گاه - آب - چرمینه - بهرهیزد) - و سه گانه وام برنگردان - از دیوتها و آن جگن کردن است ، از پیران و آن بید خواندن بود ، و از نیاکان تولید مثل ^(۲) و زنا بهنگام نه بعثن - و با دستگاه بخرویشان نپرداختن - و پسر وزن و باغ و چاه و کولاب فروختن - و رستنی از زمین کندن بے تقریب - و خاص برای خود خوردنی پختن - و گرویده های خلاف کیش خواندن - و نوکری کردن برهن - و کدخدا شدن برادر خورد پیش از بزرگ * اینها را بگو کشتن برابر شمرد *

چهارم دورویی نمودن - اعلام کردن - برهن آزدن - شراب و بول و برار نوشیدن ^(۳) پنجم کشتن فیل و اسب و شتر و آهو و بز و گوسفند و گاو میش و نیله گاو و ماهی و خر و سگ و گربه و خوک و مانند آن - و زرا از گروهی که برایشان مقرر نشده سندن مثل حلالخور و جزآن - و بازرگانی پیشین چیزها بے ضرر - و دروغ گفتن - و نوکری شودر شدن * ششم روزه جانوران چون مورچه کشتن - و از دست باد پدیا یا از آوردن او خوردن * هفتم دزدیدن میوه و گل و هیبه - و سراسیمگی در بزرگ کارها *

و هرگونه را پاداش نگاشته اند تا بدان کارکرد از وبال رهایی یابند چنانچه گویند هر که برهن را جان بشکرد به بدن آهو یا سگ یا شتر یا خوک درآید * چون پیکر انسانی گیرد بیمارها روی دهد و در سخت رنجوریا نقد زندگی دربارد * چاره آنست که گوشت و پوست خود را لخت لخت بآتش دراندازد - یا دوازده سال ترک خانمان نماید و کاسه سر آدمی گرفته بدریوزگری برآید ۲۵ و کوچ بکوچه و در بدر زشت کاری خویش برگزید اگر بنادانستگی بود روزه بیست و چهار سال *

(۱) [گ] کشتن زن یا کهنتری و بیس الخ (۲) یعنی و از نیاکان و آن تولید فرزند مثل

نیاکان باشد * [ک] از نیاکان فقط (۳) [ک ش ض ف ا] نوشیدن * [ه گ د] بوئیدن *

(۴) [ه ک د ف ا] نیله گاو * [ه] نیل گاو (۵) [ک] کوته پای *

* ناستوده کردارِ درونی *

اگرچه فراوان برگذارند لیکن دوازده را نکوهیده تر شمردند - کرده (بضم کاف و را و سکونِ واو و دال و های خفی) زبردستِ خشم شدن * کوبه (بضم لام و سکونِ واو و فتحِ با و های خفی) خواهشِ ناهنجارِ جاه و مال * دوبکه (بضم دال و کسرِ مجهولِ واو و سکونِ یایِ تحتانی و کاف و های خفی) بدخواهی مردم * راگ (برا و الف و فتحِ کافِ فارسی) دوستیِ موری * لذات * مان (بیم و الف و فتحِ نون) خود را بهتر از مردم دانستن * مویه (بضم مجهولِ میم و سکونِ واو و فتحِ ها) بیداشی * مد (بفتحِ میم و دال) معنیِ باده و مال و جوانی و سرداری و دانائی * شوک (بضم مجهولِ شینِ منقطه و سکونِ واو و فتحِ کاف) از رفتنِ مال و آبرو و ناموس و جدائیِ دوستان بغم در شدن * متو (بفتحِ میم و ضمِ تایی فوقانیِ مشدد و فتحِ واو) کالایِ دنیی از خود دانستن * اهنگار (بفتحِ همزه و ها و نونِ خفی و کاف و الف و سکونِ را) - خوشتنِ بیفی * بهی (بفتحِ با و های خفی و یایِ تحتانی) ترسیدنِ جز از خدا * هرکه (بفتحِ ها و سکونِ را و فتحِ کاف و های خفی) از خوبیِ خود و بدیِ دشمن خوشدل شدن * همگی تکاپویِ جویندگانِ ایزدی شناخت آنکه نخست خود را ازین دوازده بازدارند تا بشایستگی گرایند و سزاوارِ رسیدگی شوند *

و برخه نگاشته اند همگی نکوهیده کردارِ بده باز گردد * آنچه بدل گزند رساند از سه ۱۰۰
برنگذر - اندیشه خواسته ستانیِ دیگران و جزآن - سگالشِ بدی - بد دانستنِ برگزیدگانِ ایزد *
و ناستوده جوارح نیز بدین شماره - بزورِ سندنِ مالِ کسان - آزدنِ بیگناه - پیوستنِ بزنِ بیگانه *
و زبانیِ جرم چهار - تلخ گوئی - ناراست گزاری - بدیِ مردم گفتن - سخنانِ پریشان گذاردن *
ایزد توانا ازین ده چیز باز دارد و بسرچشمه مقصود رساند *

* بزرگ پرستشکدها *

اگرچه زرف ننگهانِ دوربینِ حقیقی سعادت فراهم آوردنِ گرامی خواها انگارند و جز صفتگاهِ
دل پرستش جای ایزد نشمارند لیکن روحانیِ پزشکان از نبض شناسیِ مردم زاد برخه جاها را
بدان نام روشناس گردانیده اند و غفودگانِ غفلت را از خواب برآورده هنگامه خداجوییِ گرم ساخته
دست آویزِ دریافتِ نیلِ سرانجام داده اند و رنجِ سفرها سرمایه کشایش کارانگاشته * آنرا
بر چهارگونه گذارند -

۲۵

نخستین دیو (بفتحِ دال و سکونِ یایِ تحتانی و فتحِ واو) منسوب به برهما و بشن
و مهادیو * و مهینِ این بیعت و هشت دریا بدین ترتیب - گنگا (بفتحِ کافِ فارسی و نونِ
خفی و کافِ فارسی و الف) * سرسی (بفتحِ سین و سکونِ را و ضمِ سین و کسرِ تایی فوقانیِ

- و سکونِ یایِ تَحْتَانِي () جَمَا (بفتحِ جیم و سکونِ میم و نون و الف) • نَرِدَا (بفتحِ نون و سکونِ را و فتحِ با و دال و الف) • بَیَّاسَا (بکسرِ با و بایِ فارسی و الف و سین و الف) مشهور به بَیَّاه •
- بَقَسَمَا (بکسرِ با و فتحِ تاي فوقاني و سکونِ سین و تاي فوقاني و الف) به بَهْت روشنس •
- کوشکي (بفتحِ کاف و سکونِ راو و فتحِ شین منقوطه و کسرِ کاف و سکونِ یایِ تَحْتَانِي) رودیست
- ۵ نَزْدِ رَهْتَسِ پنجاب و برخ در نواحی گدهی شرقی دیار نشان میدهند • نَزْدَاوَتِي (بفتحِ نون و نونِ خفي و دال و الف و فتحِ واو و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یایِ تَحْتَانِي) • چَنْدَرِبَهَا (بفتحِ جیم فارسی و نونِ خفي و فتحِ دال و سکونِ را و فتحِ با و هاي خفي و الف و کاف و الف) به چَنْاب زفانزِدِ رَزْگار • سَرَبُو (بفتحِ سین و را و ضمّ یایِ تَحْتَانِي و سکونِ راو) به سَرَاو مشهور • سَتَّيوتِي (بفتحِ سین و کسرِ تاي فوقاني مشدّد و فتحِ یایِ تَحْتَانِي و واو و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یایِ تَحْتَانِي) • تَابِي (بئايِ فوقاني و الف و کسرِ بایِ فارسی و سکونِ یایِ تَحْتَانِي) به تَبَتِي نامور - برهانپور بر ساحلِ او • پارَاوَتِي (ببایِ فارسی و الف و را و الف و فتحِ واو و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یایِ تَحْتَانِي) • پَسَارَتِي (ببایِ فارسی و الف و سین و الف و فتحِ واو و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یایِ تَحْتَانِي) • گَوَمَتِي (بضمّ کافِ فارسی و سکونِ واو و فتحِ میم و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یایِ تَحْتَانِي) نَزْدِ دَوَارْگا • گَنْذَكِي (بفتحِ کافِ فارسی و نونِ خفي و فتحِ دالِ هِنْدِي و کسرِ کاف و سکونِ یایِ تَحْتَانِي) سلطان پور صوبه اوده بر ساحلِ او • باهَدَا (ببَا و الف و ضمّ ها و دال و الف) • دَبُوگا (بکسرِ مجهولِ دال و سکونِ یایِ تَحْتَانِي و کسرِ واو و کاف و الف) • گودَارَرِي (بضمّ کافِ فارسی و سکونِ واو و دال و الف و فتحِ واو و کسرِ را و سکونِ یایِ تَحْتَانِي) - بَانْگَنْگا نیز گویند - پَتْنِ دَکْهِن بر ساحلِ او • تَامَرِپَرَنِي (بئايِ فوقاني و الف و فتحِ میم و را و فتحِ بایِ فارسی و سکونِ را و کسرِ نون و سکونِ یایِ تَحْتَانِي) در اقصای ۲۰ دَکْهِن - مَرَوَارِدِ ازو پدید آید • چَرْمَنُوتِي (بفتحِ جیمِ فارسی و سکونِ را و فتحِ میم و نون و واو و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یایِ تَحْتَانِي) • اَوْرَنَا (بضمّ همزه و سکونِ واو و را و نون و الف) نَزْدِ بَنَارَسِ • اِرَاوَتِي (بکسرِ همزه و را و الف و فتحِ واو و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یایِ تَحْتَانِي) مشهور به رَاوِي - لاهور بر ساحلِ او • سَتَدَرُو (بفتحِ سین و تاي فوقاني و ضمّ دالِ مشدّد و را و سکونِ واو) مشهور به سَتَلَج - لودیانه هر کنارِ آن • بَهِیمِ رَهْمِي (بکسرِ با و هاي خفي و سکونِ یایِ تَحْتَانِي و فتحِ میم و را و کسرِ تاي فوقاني و هاي خفي و سکونِ یایِ تَحْتَانِي) و اِدْرا بهیمانیز

(۱) همچنین در [کدشگ] • و در [فاض] الفاظ نزد دوارکا و نام دریای گَنْذَكِي نیست - و جمله سلطانپور

صوبه اوده بر ساحل او پس از املای نام گومتی نوشته - و همچنین هست ۱۱ (۲) [ک ف ا ض] بهیم رتی -

و اعراب موافق آن ۱۱

گویند - در دکن * پرنه سونا (بفتح بای فارسی و سکون را و فتح نون و های مکتوب و ضم مجهول سین و سکون واو و نون و الف) * ونجرا (بفتح واو و نون خفی و فتح جیم و را و الف) در دکن * آچینا (بهمزه و الف و فتح جیم فارسی و کسر میم و یای تختانی مشدد و الف) * برخی سنده را نیز شمرند لیکن باین پایه نباشد *

و هرکدام ازین دریاها را یک ازان دیوتها منسوب داشته خاصیتها برگذارند * و برخی جاها را که برکنار این رودبارهاست بزرگتر دانند چنانچه قصبه سورون که برکنار گنگاست - دوازدهم ماه اگهن خلقه انبوه گرد آیند *

و چنده شهرها را از دیوشمرند -

کاشی به بنارس زیانزد روزگار * از شهر تا پنج کوه از چارسو پرستش جا دانند * اگرچه همگی سال زیارتگری رود لیکن در سیورات از دوردستها فراوان مردم فراهم آیند * و برای فروشدن ۱۰ گزین ترین جاها پندارند * گویند مکت چهارگونه باشد - یک سالوکی^(۱) (بسین و الف و ضم لام و سکون واو و کسر کاف و فتح بای تختانی) * از هشت پایا گذشته بمقام کیلاس جای گیره (بفتح کاف و سکون یای تختانی و لام و الف و سین) * گویند چون آدمی بنیکوکاری ببهشت خرامد باز بدین گذاره نماید و پس ازین چندین دور چون بدان مقام رسد از انجا باز فرود نیاید * آنرا نیز مکت شمارند * دوم ساروبی (بسین و الف و ضم را و سکون واو و کسر بای فارسی و فتح بای ۱۵ تختانی) * چون بعفصری صورت ایزدی برآید باز نگرود * سیوم سامیپی (بسین و الف و کسر میم و سکون یای تختانی و کسر بای فارسی و فتح بای تختانی) بنیروی خوب کرداری پس از گسیختن آخشیجی پیوند در خدمت گزینان الهی درآید و بازگشت نباشد * چهارم سای (بسین و الف و ضم یای تختانی و فتح جیم مشدد) از همگی منازل گذشته بمکت حقیقی جاوید سعادت اندوزد * و زمین بنارس را چهار قسم ساخته اند * دو بخش را خاصیت آنست چون جانور ۲۰ دران نقد حیات بسپرد بچهارمین مکت رسد و در بخشه بسیومین و در حصه بدرمین *

اجودهیا (بفتح همزه و ضم مجهول جیم و سکون واو و کسر دال و های خفی و یای تختانی و الف) به اوده مشهور * از مشرق تا چهل کوه معبد شمرند و از شمال تا جنوب بیست کوه * درنهم شکل پچه ماه چیت هفگامه پرستش فراهم آید *

اونکا (بفتح همزه و واو و نون خفی و کسر تای فوقانی و کاف و الف) آچین * ۲۵ از هر سو سی و دو کوه پرستشگاه پندارند * و در سیورات بس هجوم شود *

کانتی (بفتح کاف و الف و نون خفی و کسر تای فوقانی و سکون یای تختانی) در دیار

دکهن * و از هر طرف بیست کروه عبادت جا انگارند * هر سشنبه که هشتم ماه هندی اوفتد فراوان
کس بزیارتگری فراهم آید *

متهرّا (بفتح میم و سکون تایی فوقانی و هائی خفی و را و الف) * در چهل و هشت
کروه آن پرستش رود * پیش از آنکه زادگاه کشن شود بدر نیایش داشتند * در بیست و سیوم ماه
بهادرن و پانزدهم ماه کانک انبره برافزاید *

دوارکا (بضم دال و وار و الف و فتح را و کاف و الف) چهل کروه در طول و بیست کروه
در عرض بزرگ پندارند * و روز دیوالی جهانیان رو بطواف آرند *

مایا (بییم و الف و یای تحتانی و الف) مشهور به هردوار (بفتح ها و سکون را و ضم
دال و وار و الف و را) برکنار دریای گنگ * تا هزده کروه بدرازا پرستشگاه باشد * دهم ماه چیت
۱۰ فراوان مردم گرد آیند *

و این هفتگانه شهر را هفت پری نامند *

پیاک (بفتح پای فارسی و یای تحتانی و الف و کاف فارسی) امروزه الهاباس
روشنش * و از هر طرف تا بیست کروه نیایشگاه دانند * گویند که آدمی بهر خواهش در اینجا فروشود
در دیگر زاد کامیاب آید * و نزد این گروه هر که خود را بکشد بزیان زدگی سترگ گراید مگر در اینجا
۱۵ فراوان ثواب اندوزد * و این را همگی سال بزرگ داشت نمایند لیکن در ماه ماکه^(۲) بیشتر *

نگرکوت (بفتح نون و کاف فارسی و سکون را و ضم مجهول کاف و سکون و او و فتح تایی
فوقانی هندی) بهشت کروه در هر طرف ازو دانند * هشتم ماه کنوار و چیت بحساب^(۳) شکل^(۴) بچه
فراوان مردم فراهم آیند *

و کشمیر را نیز ازین گونه برشمرد و بمهادیو منسوب سازند و چندین جاهای آنرا اعتبار افزون

۲۰ بخشند *

قسم دوم معابد آسرا (بهمزۀ و الف و ضم سین و فتح را) و آن پرستش جاها را نسبت
به دیت دهند (بفتح دال و کسر یای تحتانی و فتح تایی فوقانی) * این کروه در بسیاری امور
بادیوتها انباز لیکن دیوته مطهر است و اینها سرچشمه تم * بپیکر هول افزا بر آیند * و این معابد را
در پاتال نشان دهند *

قسم سوم آرکه (بهمزۀ و الف و سکون را و فتح کاف و هائی خفی) معابد رکبیسران (بفتح
را و کسر کاف و هائی خفی و سکون یای تحتانی و ضم سین و را) * طایفه از آدمیان که بنیروی

(۱) [د گ] هفت لوپری * در دیگر نسخ هفت پری || (۲) [گ ش د] ماکه * [ک] بیساکه *

[ف ا ض] پهاگن || (۳) [ف ض ا] کنوار اروجت ۹ || (۴) بیان این در آئین تیوهار بیاید ||

ریاضت‌گری و نیکوکاری بپایه والای ایزدی تقرب رسند * و پرستشگاه اینان از هزاران افزون برشمرند *
 از آنها نیمکهار (بکسر نون و سکون یای تحتانی و میم و کاف و های خفی و الف و را) * پیکر
 (بضم بای فارسی و سکون ها و فتح کاف و را) * خوشاب * بدری (بفتح با و کسر دال مشدد
 و را و سکون یای تحتانی) *

قسم چهارم مانکه (بمیم و الف و ضم نون و سکون کاف و های خفی) منسوب بمردم زاد
 که بنیروی شایسته‌کاری اگرچه بپایه سیومین نرسیده اند لیکن از دیگر مردم برتری یافته * و این
 نیز فرزان باشد * ازان میان کرکیت (بضم کاف و سکون را و کاف و های خفی و یای تحتانی
 و تایی فوقانی) * تا چهل کره ازیں دانند و هنگام کسوف و خسوف بس مردم فراهم آیند *
 و برای طواف هرکدام آئینه چند قرار داده و گوناگون نتایج برگذارند *

ای جویای آگهی ازیں داستان هندی پندے برگیر و قدم فراتر نه * هر ذره از ذرات
 هستی پرستشگاه است والا * ایزد تعالی همگان را از سراسیمگی و همی کثرت رهائی دهد *

* آئین کدخدائی *

هشت‌گونه بود - براهمی (بفتح با و را و الف و سکون ها و کسر مجهول میم و فتح یای
 تحتانی) * پدر دختر با دیگر بزرگان قبیله رفته داماد را بخانه خود آورد و هنگامه فراهم آید - ورنه
 جد ورنه برادر ورنه یک از خویشان ورنه مادر بروی مردم برگزید فلان دختر بفلانی دادم * و او دران
 انجمن پذیرائی نماید * و افسونها و هومها بکار برند * و قرار یابد که مادرش پسرزاده باشد - و خورد
 از شوهر بود - و مرد غنی نباشد * و از هر سو پیمان ببرند که برص - دق - گوله شکم - ناسور مبال -
 بواسیر - اسهال دایمی - نقصان اعضا - جنون - نداشته باشد * و دران سورگه غمخوار دختر عروس و
 داماد را با بشوید و هر دو را قشقه برکشد * و در سه آوند برنج و جغرات و شهد باافسونها دمیده
 بخورش دهند * و پس ازان آراسته بخلوتگاه برند و نقایه میان مخاطب و مخاطوب برسانند * پدر
 هریک فرزند را گرفته رو بخار کند و برهن افسونها برخواند * و در دست هر دو برنج و پنجه
 فوفل برزند * سپس پرده را دور گردانند و هرکدام بریکدیگر آنچه در دست دارند نثار نمایند * پس
 برهن هر دو دست زن را بدو دست مرد داشته افسون بکار برد و همچنان برعکس * پس ازان

(۱) همچنین در [ه] * [در دیگر نسخه] کاف و را (خوشاب * بدری الخ) (۲) [ک] یا ||

(۳) همچنین در [ه ش د] * [ک] قرار یابد که دختر خورده‌تر از شوهر بود و مرد غنی نبود *

[ف ض ا] قرار یابد که مادرش پسرزائیده باشد و دختر را از شهر را از شوهر بود و برو عیش نبود (۴) ||

(۴) [ه ک] غنی * [د] غنی * [ش] عین ۹ || (۵) [ف ا ض] کود || (۶) [ه] مبال ب نقطه *

[ش] مبال * [ف ا د ض] مثال * در [ک] نیست ||

رسمان خام بر هر دو بندد و پدر دختر دست او را گرفته بدو سپارد و چنان برگزید در سه چیز پیوسته میان شما و این نوبت سعادت انباری باشد - فیکوکاری - دنیاری - آسودگی * بعد ازان آتش افروخته هر دو بگرد آن هفت بار گردند * پیوند زناشویی بانجام رسد - و پیشتر ازین کارکرد برگشتن ازین پیوند روا بود *

۵ دیو (بفتح دال و سکون یای تحنّانی و فتح واو) * در هنگام جگن همه چیز خیر کنند و دختر نیز به برهنه دهند * پیوند باین طرز قرار گیرد و دیگر بآئین پیش انجام یابد *

آرش (بهمزه و الف و سکون را و فتح شین منقوطة) * یک ماده گاو و یک نر گاو گرفته قرار کدخدائی دهد *

راجاپتی (برا و الف و جیم و الف و فتح بای فارسی و کسر تائی فوقانی و فتح یای تحنّانی) زن و مرد یکجای را بدین پیوند نامزد گردانند *

آسر (بهمزه و الف و ضم سین و فتح را) * فراوان زر باولیاى دختر داده بعروسی برگیرند *

گاندهرب (بکاف فارسی و الف و نون خفی و فتح دال و های خفی و فتح را و با) * بے آگهی مردم مرد و زن را جوش دوستی سر برزند و یکدیگر زناشویی قرار دهند *

راکش^(۱) (برا و الف و کاف و فتح شین منقوطة) شخصی بستمکاری و زورآوری دختر دیگرے ۱۵ بخانه خویش آورد و جفت خود گرداند *

پیشاچ (بفتح بای فارسی و سکون یای تحنّانی و شین منقوطة و الف و فتح جیم فارسی) زن را بخواب یا بدمستی یا بیخبری چیره دست آید و ازین آمیزش بدان پیوند اختصاص گیرد *

و در همه جا دگرگونگی در سرآغاز پیوند است و انجام بر همان وتیرۀ پیشین * چهار نخستین برهنه را روا و جز دومین همه را گنجائی * پنجم بیس و شودر را روا * ششم و هفتم برای کهنتری *

۲۰ و هشتم هر چهار را نکوهیده شمرند *

و در برهنه کیش حرف کابین نرود و طلاق روائی ندارد * و در پیشین جگها آئین چنان بود که برهنه دختر هر چهار گرفته و سه قوم دیگر دختر برهنه بر خود حرام دانسته * و همچنین هر عالی و سافل * و درین دور کلجک هر کس بجز دختر قوم خویش را نخواهد بلکه هر قسم ازین چهارگونه شاخ در شاخ شده اند و هر شعبه دختر همال خود را خواستگاری کند *

۲۵ برهنه اگرچه فراوانست لیکن هفت گزیده نژاد هفت رکھیسر - کشپ (بفتح کاف و شین منقوطة مشدّد و بای فارسی) * اتر (بفتح همزه و سکون تائی فوقانی و کسر را) * بهردواج (بفتح

(۲) [۵] یا بمسنى ۱۱

(۱) [ش] راکش - و اعراب موافق آن ۱۱

(۳) [ك] هفت گزیده نژاد هفت رکھیسر ۱۱

با و های خفی و فتح را و کسر دال و واو و الف و فتح جیم) * بشوامتر (بکسر با و سکون شین
منقطه و واو و الف و کسر میم و سکون تایی فوقانی و فتح را) * گونم (بفتح کاف فارسی و سکون
واو و فتح تایی فوقانی و میم) * آنکرا (بفتح همزه و نون خفی و کسر کاف فارسی و واو و الف) *
پلسنی (بضم بای فارسی و فتح لام و سکون سین و کسر تایی فوقانی و فتح یای تحتانی) *
و هر یک فراوان شعبه * هرگاه در میان دردمان یکی بزرگی صوری و معنوی فراهم آرد و آئینه چند
برنهد نسل او را بنام او خوانند * و نژاد هر یک را کل نامند (بضم کاف و سکون لام) * و گوئی
گویند (بضم کاف فارسی و سکون واو و فتح تایی فوقانی و سکون را) * و آئین چنانست اگر پسر
و دختر از یک گوئی باشد هر چند بسیار پشت در میان آید کدخدائی حرام دانند و هرگاه کل دیگر
باشد کدخدائی بآن حلال شمردند * و در کهنتری و بیس و شودر مدار کدخدائی هر پروخت
و هر گروه برهن خاص ازین هفت قوم دارد * و اگر دختر و پسر را از یک کل پروخت بود ناروا ۱۰
پندارند * و چون پیوند زناشویی شود زن از گوئی خود برآمده بگوئی شو در آید *
در سر آغاز این نسبت سلسله پدران زن و شوهر و مادران ایشان را شماره نمایند * اگر در
هر مرتبه پنجم بحساب یکی از دو سلسله با هم رسند همچگونه کدخدائی روا نبوده * و نیز اگر در
دو سلسله پدری در مرتبه از مراتب یکتائی پدید آید نیز صورت نکیرد ^(۲) * احتیاج بشماره دو سلسله
مادری نیفتد * و اگر در دو سلسله پدری زن در میان آید در هشتم مرتبه کدخدائی روانی پذیرد * ۱۵
و اگر در هر دو سلسله پدر زن در میان آید ^(۳) (۹) در پایه ششم خویشی نو صورت گیرد * و همچنین
اگر در هر دو سلسله مادری در ششم جای بهم پیوندند *
تا برادر کلن کدخدا نشود خورد برادر را روا نباشد *
بهتر آنست که دختر از هشت ساله کمتر نباشد و از ده گذرانیدن ناستوده دانند * و مرد
بیست و پنج ساله باید و زیاده از پنجاه سال را بکدخدائی سزاوار ندانند * و غیر از فرمان فرمای ۲۰
جهان را افزون از یک زن روا نداشته اند مگر آنکه زن اول بیمار یا نازاینده باشد یا هر فرزند که از او
شود نزیده * درین صورت تا ده زن توان کرد - و اگر دهم زن نیز عیبناک برآید دیگر بدانی کار
نپردازد * اگر زن چنانچه باید باشد و خواهد که زن دیگر بگیرد سیوم حصه مال خود را بآن زن اول
بدهد *

پیشتر رسم چنان بود که دختران را چهارا چون میخواستند کدخدا بکنند جشنی می آراستند ۲۵
و همسران فراهم آوردند و آن دختر در آن جشن می آمد * هر کرا می پسندید حلقه سروراید و گل

(۱) الفاظ در سر آغاز این نسبت الخ تا در ششم جای بهم پیوندند در [ک ک] نیست (۲) [ض ف]

جوت - و بقیه عبارت این نسخها ۲ معنی (۳) این جمله در [ش] نیست (۴) در [د] نیست (۵)

هرگز در او می انداخت * و این رسم را سینبر گویند (بضم سین و فتح یای تحتانی و نون خفی و فتح با و را) *

چون زن از حیض پاک شود که روز چهارم است تا دوازده روز دیگر که احتمال طلق است اگر مجامعت کند مرد را غسل ناگزیر شمرند * و در غیر این ایام چنین نباشد و دست و پا شستن بسند دانند * و پیوستن بهنگام سرخی نكوهیده بود * و زن درین روزها از کفج خانه بیرون نشود و دست بخوردنی و پوشیدن مرد نرساند و در بختن جا در نیاید که ناپاکی او بدانها نرسد *

* آئین سنگار *

(بکمر سین و نون خفی و کاف فارسی و الف و را) آراستن * مرد بدوازده چیز آراید - ریش پیراستن - تن شستن - قشقه کشیدن - خوشبو و روغن مالیدن - زربن حلقه بگوش درآوردن - ۱۰ جامه پوشیدن (بند جانب چپ سازند) - مکت بستن (بضم میم و کاف و فتح تلی فوقانی هندی * زربنه ایست بدستار پیوندند) - شمشیر بخود داشتن - جمدهر و مانند آن بکمر بستن - انگشتری بدست کردن - برگ تنبول خوردن - موزه یا پافزار پوشیدن * و زن بشانزده چیز - غسل کردن - تیل مالیدن - موی سربافتن - تارک بزبور آراستن - چندن اندودن - لباس پوشیدن (و آن گوناگون باشد * برخی را آستین تا انگشتان و چنده را تا آرنج * و بیشتر جامه پیشواز ب دامن بود - ۱۵ آنرا انگیا نامند ، بفتح همزه و نون خفی و سکون کاف فارسی و یای تحتانی و الف ، و بجای تَنبان لَهنگا ، بفتح لام و سکون ها و نون خفی و کاف فارسی و الف ، و آن لَنگه است لیکن دو طرف او درخته و نیفه بر سر آن * و بچندین روش بر سازند * و برخی دَنَدیا پوش باشند ، بفتح دال هندی و نون خفی و سکون دال هندی و یای تحتانی و الف ، دراز چادر بخت * هر بالای لَهنگا بندند و لخته ازان بر سر کشیده طرف دیگر بکمر پیوندند * و این سه پوشیدنی ناگزیر بود * و ثروت مندان ۲۰ بر بالای این دیگر لباسها بر خود آرایند * و لخته معجز و ازار نیز پوشند) - و قشقه کشیدن و بسا باشد که بمروارید و زربنه آرایند - دوده را سرمه آسا بکار بستن - گوشوار آویختن - بینی بزربنه و مروارید پیراستن - زبور بگلو بستن - حمایل از گل یا مروارید آویختن - دست نگارین کردن - کمربنده که زنگوله‌ای خورد مرصع باو پیوسته باشد بکمر پیچیدن - پا بزربنه آراستن - پان خوردن - عَشوه نروشی و کار آگهی *

* زو *

این فراروان بود * لخته ازان برمیگذارد * هیس پهل (بکمر سین و سکون یای تحتانی و سکون سین و ضم بای فارسی و های خفی و سکون واو و لام) بسان گل مدبرگ - زیب افزای سر *

- مانگ (بمیم و الف و نون خفی و کاف فارسی) بر کشادگی موی سر باز دارند و حسن افزاید *
- کوت بلادر (بضم کاف و سکون واو و تایی فوقانی هندی و کسر با و لام و الف و فتح دال و سکون را)
 بهیشانی بندند - خداوند پنج کنگره و میانی دراز * سیهر^(۱) (بکسر سین و سکون یای تحتانی و ها
 و را و الف) هفت سلسله و زیاده - از مروراید با گل منظم گردانند و چنان بر بالای پیشانی آویزند
 که روزا در پوشد - بیشتر در جشن کدخدائی و تولد فرزند بکار برند * تیکا (بکسر تایی فوقانی
 هندی و سکون یای تحتانی و کاف و الف) محراب آسا جبین آرای * بندلی (بکسر با و نون
 خفی و ضم دال و کسر لام و سکون یای تحتانی) خوردتر از مهر - پیشانی را مزین سازد * کهنلا (بضم
 کاف و های خفی و نون پنهان و کسر تایی فوقانی هندی و لام و الف) مخروطی - گوش آرا *
- کرن پهل (بفتح کاف و سکون را و نون و ضم بای فارسی و های خفی و سکون واو و لام) بصورت
 گل مگریدل - حسن افزای گوش * درچه (بضم دال و سکون را و فتح با و جیم فارسی و های
 ۱۰ مکتوب) حلقه گوش * پیدل پتی (بکسر بای فارسی و سکون یای تحتانی و فتح بای فارسی
 و سکون لام و فتح بای فارسی و کسر مجهول تایی فوقانی و سکون یای تحتانی) محرابی شکل -
 و در هر گوش از هفت تانه آویزند * بالی (بها و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی) حلقه ایست -
 مروراید در گوش کشند * چنپاکلی (بفتح جیم فارسی و نون خفی و بای فارسی و الف و فتح
 کاف و کسر لام و سکون یای تحتانی) خوردتر از گل سرخ - در بناگوش داستان حسن خواند * ۱۵
- مور بهنور (بضم مجهول میم و سکون واو و را و فتح با و های پنهان و نون خفی و فتح واو و را)
 طاؤس شکلی - نورانروز گوش * بیسر (بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و فتح سین و سکون را)
 پارچه طلائیست پهن - بر سر بالای آن مرورایدی بکار رود و در سر دیگر زرین تار کشند و بدان
 مرورایدی آویزند و بتار طلا ببینی پیوند دهند * بهولی (بضم بای فارسی و های خفی و سکون
 واو و کسر لام و سکون یای تحتانی) غنچه آسا ساقی از ببینی پیوندند * لونگ (بفتح لام و سکون واو
 ۲۰ و نون خفی و کاف فارسی) شکل قرنفل پیکر - بینی آراید * ننه (بفتح نون و تایی فوقانی
 مشدد و های خفی) زرین حلقه ایست - یاقوت میان دو مروراید و جزآن درو - بسورخ ببینی
 درکشند * گلوبند پنج یا هفت پارچه طلا بصورت گل در ابرویشم کشیده بکلو بندند * هار (بها
 و الف و فتح را) آویزه گلو است - مروراید را در رشته کشند با چند گل زرین * هانس (بها و الف
 و نون خفی و سین) طوق * کنگن (بفتح کاف و نون خفی و کاف فارسی و سکون نون) دستوانه * ۲۵
 گجوه (بفتح کاف فارسی و سکون جیم و فتح را و های مکتوب) دستوانه که از مروراید و طلا بر سازند *

(۱) [فی] میهوا - و اعراب موافق آن || (۲) [ک ش] یا || (۳) [ک گ د] گل فقط * [ه] مکرید *

[ش] منکرید || (۴) همچنین در نسخ ||

جوت (بفتح جیم و کسر مجهول واو و سکون یای تختانی) پنج تا زرین جو بابریشم در کشیده
 بهر دو دست بریندند • چور (بضم جیم فارسی و سکون واو و را) بر بیای بند دست باز دارند •
 باهو (ببا و الف و ضم ها و سکون واو) این نیز چوروش لیکن لخته کونه • چورین (بضم جیم فارسی
 و سکون واو و کسر را و سکون یای تختانی و نون خفی) لخته باریکتر از دستوانه است - از هفت تا
 ۵ فراهم آید • بازیند - گوناگون بر سازند • تاد (بتای فوقانی هندی و الف و دال هندی)
 حلقه ایست میان تهی - در بازو کشند • انگوتی (بفتح همزه و نون خفی و فتح کاف فارسی
 و سکون واو و کسر تایی فوقانی هندی و های خفی و سکون یای تختانی) انگشتری - گوناگون
 سازند • چهر کهننگ (بضم جیم فارسی و های خفی و سکون دال و را و فتح کاف و های پنهان
 و نون خفی و کسر تایی فوقانی هندی و کاف و الف) زنگولهای طلا بزین تارها در آورده بکمر
 ۱۰ در پیچند • کت میکه (بفتح کاف و کسر تایی فوقانی هندی و کسر مجهول میم و سکون یای
 تختانی و فتح کاف و های خفی و لم و الف) زرین کمر بست زینت افزا • جیهر (بکسر
 مجهول جیم و سکون یای تختانی و فتح ها و سکون را) سه زرین حلقه ساق آرا - اول چورا (بضم
 جیم فارسی و سکون واو و را و الف) و آن دو پارچه میان کاداک ، چون بهم پیوندند حلقه گردد -
 دوم دوندھنی (بضم دال هندی و سکون واو و نون خفی و فتح دال هندی و های خفی و کسر
 ۱۵ نون و سکون یای تختانی) نخستین آسا لیکن بنقشه چند افزاید - سیوم مسورهی (بفتح میم
 و ضم سین و سکون واو و کسر را و های خفی و سکون یای تختانی) بسان دومین بدگرگونی
 نقوش • پایل (ببای فارسی و الف و کسر یای تختانی و سکون لام) خلخال • گهونگهر (بضم
 کاف فارسی و های خفی و سکون واو و نون خفی و ضم کاف فارسی و های خفی و ضم را و سکون واو)
 زرین زنگولهای خورد - در هر پاشش تا را در ابریشم کشیده میان جیهر و خلخال بریندند • بانگ
 ۲۰ (ببا و الف و نون خفی و فتح کاف) سه گوشه و چهار گوشه بر سازند - پشت پا را بیاراید •
 بچه (بکسر با و سکون جیم فارسی و های خفی و فتح واو و های مکتوب) چون نیمه زنگله -
 انگشت پا را زینت دهد • انوت (بفتح همزه و سکون نون و فتح واو و تایی فوقانی هندی)
 نر انگشت پا را زینت بخشد •

هر کدام ازین زیورها ساده و مرصع بر سازند و بگوناگون روش چهره برافروزد • و شگرفی این
 ۲۵ کارخانه چه گوید • نازکی و هنرپردازی بجائی رسید که در یک تولچه طلا دهت مزد ده تولچه ستانند •
 و گیتی خداوند در هر کدام تازه نمطا پدید آورد • و برای شناسائی لخته را بتصویر در آورد •

* کاربرد ازان مرصع کالر *

در دیگر کشورها گوها ساخته بلاك استوار گردانند و درین مرز به كُندن سرانجام یابد (بضم كاف و نون خفي و فتح دال و سكون نون) • طلا را چنان پاک و نرم سازند كه داستانِ طلای دست افشار پرویز بارور افتد *

- آگین ساخت آنست كه از يك ماشه طلا تارے به پهنای نیم انگشت و درازا هشت برکشند • •
 پس ازان دو بخش خاکستر سرگین کالر صحرائی و يك حصه نمك سانبهر بهم آمیخته قارها بدان برآیند • سپس در پارچه آفته پیچیده بگل اندایند • بیشتر از ده تولچه زیاده نكنند و چهار سیر سرگین کالر را برانروزند و چندان دران گذارند كه بیفسرد • اگر كم آرایش باشد در سه آتش بعیلر كامل رسد ورنه همان دارو مالیده سه آتش دیگر بكار دارند • و بسیار آنست كه در سه دارو سه آتش سرانجام گیرد • درین هنگام پاك ساخته در گلین پیاله بآب لیمو و مانند آن بجوشانند و ۱۰ پس ازان صاف كرده به نی در پیچند و از انجا مرتبه بمرتبه برآورده و برافروخته در مرصع بآهنین قلم بكار بندد و چنان پیوندد كه روزگاران از هم نریزد • نخست زیر ساده بر سازند و جابجا خزینه بنشانند جواهر بگذارند و این خزاین بلاك آموده اندك ازان طلا بر فراز آن گذارند و برو جواهر نشانند و برآمدگیهای لالك را بتراشند و آنرا وزن كند • پس ازان كُندن را بعیل بر فراز لالك بنشانند و بعد ازان بغولادی خامه آنرا تراشیده صاف سازند ۱۵

دست مزد این سحر برداز بر سر تولچه شصت و چهار دام *

* زرنشان *

هنر بردازے است كه نقره و سنگ یشم و بلور و جز آنرا بطرحها كنده بطلا برآماید • بر نقره و فولاد تارهای طلا نشانند و یشم و جز آنرا بكندن و آمودن آرایش بخشد • در فولاد و سنگ اگر يك توله بكار برد يك و نیم دست مزد گیرد • و اگر بردندان فیل و ماهی و كچكزه و شاخ كرك یا نقره ۲۰ در يك تولچه همان قدر طلا برستانند *

* كوفتگر *

بر فولاد و جز آن خوردتر از دندانهای سوهان نشان كند و بزربین و سیمین تار نقشها بر نشانند • در تولچه طلا صد دام ستانند و در نقره شصت • و كاركرد او بیشتر در اسلحه باشد *

* مینا کالر *

پیاله و صراحی و انگشتری و جز آن از طلا و نقره را نقاشی كند و بس گزیده مینای رنگارنگ را جدا جدا بر ساید و هر رنگ را بجای مناسب بر نشانند و بآتش برد • در سه بار چنین

(۱) [ه ش] گذارند كه بیفسرد ۱۱ (۲) [ف ف ا] بر نشانند ۱۱ (۳) [ك] بر سازد ۱۱

کار بجای آورد • برتولچه طلا شانزده دام و بر نقره هفت مزدوری یابد •

• ساده کار •

زرین و جزآن را از طلا و نقره سرانجام نماید • اجرت یک تولچه طلا پنج و نیم دام

و در نقره دو •

• شبکه کار •

شبکهها در زیور و آوند بر سازد • دست رنج دو چندان ساده کار •

• منبت^(۱) کار •

در زمینی زرینه ساده پیکره یا نقشه چنان پردازد که از سطح بالا آید • پارنج در تولچه طلا

ده دام و در نقره چهار •

• جرم^(۲) کار •

بر زیور و آوند بسان خشخاش دانههای زرین و سیمین را گزین پیوند دهد • در یک تولچه طلا

دانه یک روپیه بستاند و در نقره نیم •

• سیم باف •

زرین و سیمین تارها کشیده بند شمشیر و کارد و جزآن ببافد • در تولچه طلا بیست و چهار

۱۵ دام و در نقره شانزده مزد گیرد •

• سواد کار •

سواد را سائیده در نقشهای زر^(۳) این ماده بر آید • سپس بسوهان زمینی او را هموار گردانند •

و سواد آنست که طلا و نقره و مس و سرب و گوگرد را باندازه بیامیزد • و بر چند گونه باشد - در

گزین قسم بر طلا سازد • در یک تولچه سواد دو روپیه برستاند - و در میانه یک - و در زیور نیم -

۲۰ و در نقره پنجم آن •

• زورکوب •

طلا و نقره را ورق^(۴) بر سازند •

و حکاک و ریخته گر و دیگر صنعت^(۵) ورن کارنامها پرداخته حیرت افزایند • گذارش بس دراز •

و همیشه گوناگون هنرور بردگاه والا شکوف کارها بجا آرند و عیار^(۶) کار گرفته آید •

(۱) همچنین در [ک] و در غیاث اللغات • و در [ش دض] منبط ۱۱ (۲) [ش گ] حرم • [ک ش] خرم •

[ض] حرم • [دفا] جرم • و این لفظ در هیچ لغت مندرج نیست ۱۱ (۳) [دض] زرین ماده ۱۱ (۴) [ش] •

ورق ورق ۱۱ (۵) [ک] صنعت گران • در دیگر نسخ صنعت ورن (بوزن پیشه ورن) ۱۱ (۶) [ش] عیارها گرفته ۱۱

• آئین هنگام ولادت •

چون فرزند چهره همتی برافروزد پدر بآب سرد خویشتن را شوید و برخه پرستش دیوتها و شراده بجا آرد و بزربین انگشتری عمل و روغن آمیخته بدهن نوزاد رساند • سپس دایه ناف ببرد • بمجرب بریدن آن نوباوه و همه اهل خانه ناپاک گردند • درین حال از هم کردن و دیو پرستیدن و خواندن گایتی و از بسیاری کارکرد دست باز کشند و بیادکرد باطنی بسند رود • اگر در خانه ۵ برهمن شود اولاد و خویشان چهار پشت تاده روز آلوده باشند و نزدیک پنج پشته بشش و شش پشته تا چهار - هفتمی سه • و آنکه در هشتم پایه خویش باشد یک شبانه روز و در نهم چهار پهر بدین روش گرایند^(۱) • در همین پایه بتن شوئی برآید • و بیشتر برانند که برهمن تا هفت پشته خویش ده روز دامن آلوده باشند - و کهتری دوازده روز - و بیس و شودر خاص پانزده - و عامه شودر سی روز • و بیگانگان از آمیزش و خوردنی آنها دوری گزینند • و این حالت را سوتک نامند ۱۰

(بضم سین و سکون واو و فتح تایی فوقانی و سکون کاف) • فرمان روا و پوستار و طبیب و بادرچی و معمار و دیگر کارپردازان سلطنت را این حال روی ندهد • ششم روز برخه نیایشها بدرگاه ایزدی نمایند و نشاطها برسانند • و مادر با فرزند خود را بشوید •

چون زمان سوتک بانجام رسد روز دیگر نام بر نهند و بنگرند که در زائچه طالع ماه در کدام برج و منزل است • سرآغاز نام از حرفی که بدو مغسوب باشد بکنند و نام بیش از چهار حرف ۱۵ نکوهیده برشمردند • ماه چهارم در برابر آفتاب آورند و بیش از آن از خانه برنیارند • پنجم ماه بنگوش راست سوراخ کنند • و ششم ماه اگر پسر باشد گوناگون خوردنی گرداگرد او چینند - بهرچه میل نماید لخته بچشانند - ورنه هر پنجم یا هفتم • چون یک ساله شود یا سیوم سال موی تراشند و برخه در پنجم و طایفه در هفتم و گروه در هشتم سال نیز بکنند و جشنی برآیند • و سال پنجم بدبستانی دانش اندوزی فرستند و هنگام نشاط برسانند • ۲۰

و زمان ولادت پاس داشته در هر سال بدان هنگام بزمی بپیرایند • و هر سال که سپهری شود گروه بریسمان زنند • چون زمان زئار رسد بریندند^(۲) • و در همگی مراتب برخه اعمال بجا آرند و شگرف کارها نمایند •

• شماره تیوهار •

(بفتح تایی فوقانی و یای تحتانی خفی و واو ها و الف و را) چند روز جید را بدرخور ۲۵

ملاحظه گزیده برشمردند و جشنی آرایند و آن را بدان نام بر خوانند • برخه ازان برمینریند •

(۲) [ک] بریندند • و در موی سر تراشیدن و غله بچشانند

(۱) [ف ش اض] گردانند ۱۱

و در همگی مراتب الخ ۱۱

در ماه چیت هشت - سرشتهد (بکسر سین و را و سکون شین منقوطه و کسر تائی فوقانی هندی مشدد و های خفی و الف و کسر دال) پروای شکل بچه * نورات (بفتح نون و سکون واو و را و الف و فتح تائی فوقانی) از سر آغاز سال تا نه شب بهرستش و نیایش بیشتر پردازند و از در دستها بنیایش درگا به نگرکوت و جاهائے که بدو منسوب است روند * سری پنجمین (بکسر سین و را و سکون یای تختانی و فتح بای فارسی و نون خفی و فتح جیم فارسی و کسر میم و سکون یای تختانی و نون خفی) تنه پنجم * اسوکا اشتمین (بفتح همزه و ضم سین و سکون واو و کاف فارسی و الف و فتح همزه و سکون شین منقوطه و فتح تائی فوقانی هندی و کسر میم و سکون یای تختانی و نون خفی) تنه هشتم از ابتدای شکل بچه * رام نومین (برا و الف و سکون میم و فتح نون و واو و کسر میم و سکون یای تختانی و نون خفی) تنه نهم - تولد رام * چودس ۱۰ (بفتح جیم فارسی و سکون واو و فتح دال و سکون سین) تنه چهاردهم * پورنمسی (بضم بای فارسی و سکون واو و فتح را و سکون نون و میم و الف و کسر سین و سکون یای تختانی) تنه پانزدهم * پروا (بفتح بای فارسی و سکون را و واو و الف) که بحساب شکل بچه شانزدهم تنه شود و بشماره کرشن بچه نخستین * و بطورے که آغاز ماه از کرشن بچه گیرند این روز را مبدأ ماه دوم که ماه بیساکه است دانند * پس بروش این گروه جشن در اول کرشن بچه باشد که پیش ۱۵ از شکل بچه بوده و بهمین طرز در همگی عیدها که در کرشن بچه است میان هر دو گروه بدوری یکماه پیشی و پسی رفته است *^(۲)

و چهار در ماه بیساکه - تیج (بکسر تائی فوقانی و سکون یای تختانی و فتح جیم) تنه سیوم از شکل بچه - تولد پرشرام * سہمی (بفتح سین و سکون بای فارسی و فتح تائی فوقانی و کسر میم و سکون یای تختانی) تنه هفتم * چترنسی (بفتح جیم فارسی و ضم تائی فوقانی و سکون را و فتح دال و کسر سین و سکون یای تختانی) تنه چهاردهم - مولد نرسنگه * امارس (بفتح همزه و میم و الف و فتح واو و سین) تنه سیام *

و سه در ماه جیشته - چترنہی (بفتح جیم فارسی و سکون تائی فوقانی و را و کسر تائی فوقانی و های خفی و سکون یای تختانی) تنه چهارم * تومین^(۳) (بفتح نون و سکون واو و کسر میم و سکون یای تختانی و نون خفی) تنه نهم * دسمین (بفتح دال و سکون سین و کسر میم و سکون یای تختانی و نون خفی) تنه دهم * و این روز را دسہرہ خوانند (بفتح دال و سین و سکون ها و را و های مکتوب) *

(۱) [فانی] از چهارم کرشن بچه گویند این سہروز بیدار ماه دوم که ماه بیساکه است از شکل دانند * [ش]

از کرشن بچه گویند این روز را ابتداء ماه الخ || (۲) [ہ] پیش و پسی || (۳) ذکر این تیوہار در [گ] نیست ||

و بهمین شماره در ماه اساره - هفتم هشتم یازدهم تنه * و برخه پانزدهم هم اعتبار کند *
 و سه در ماه ساون - پورنماسی * پانزدهم شکل پنجه * برهن را بزرگترین جشنهاست در همگی
 سال و او بزرگی را رگهی بدست راست بر بندد (بفتح را و کسر کاف و های خفی و سکون
 پای تحتانی) ریسمانیست از ابریشم و جزآن - و برخه بجواهر و مروارید بر آریند * و تنه پنجم از
 شکل پنجه *

در ماه بهادون پنج - چهارم - پنجم - ششم - دوازدهم - بیست و سیوم * و پشین را مولد
 کرشن دانند * و برخه در هشتم ساون پندارند *
 و دو در ماه آسون * پیشین آسانه شب معتبر دانند و تنه دهم را نیز دسره نامند * و در
 کتب اینان دسره آنست که پیشتر نگاشته آمد و این را بجای دسمین گویند (بکسر با و فتح جیم و
 پای تحتانی و فتح دال و سین و کسر میم و سکون پای تحتانی و نون خفی) * و درین روز در ۱۰
 بزرگداشت اسپان و آرایش آن کوشش رود و جو سبز کرده را بر سر نهند * همگی پیشه وران
 دست افزارهای خود را نیایش کنند * و بس بزرگ شمرند * بنسبت کتیری بهترین جشنهاست *
 شراده کناکت هم گویند * و آن در پانزده روز کشن پنجه از ماه آسونست باتفاق لیکن نزد طایفه که
 آغاز ماه را کشن پنجه دانند یکماه پیشتر ازین سپری شده * و درین پانزده تنه بروج نیاکان و جزآن
 خیرات نمایند از نقد و جنس چنانچه گذارده آمد *

و در ماه کاتک شش * پروا معتبر دانند و بلراج گویند (بفتح با و سکون لام و را و الف و
 جیم) * درین روز خود را و گاوان و گارمیشان را آرایش بخشند * و دوم و نهم و یازدهم و دوازدهم را
 نیز گزین شمرند * و سیام این ماه دیوالی باشد * و درین نیز دگرگونگی رود و بطور شکل پنجه
 بدین نمط است که گفته آمد و بروش کرشن پنجه پانزدهم مارگسر دانند و این روز خجسته را در
 پانزدهم کشن پنجه ماه کاتک کنند * مانند شب برات چراغ افروزند * و از بیست و نهم سر آغاز ۲۰
 شود * و درین شب قمار باختن را گزیده بر شمرند و بسا شگرف آثار بدین نسبت دهند * و قوم
 بدیس را بهترین عیدها باشد *

و سه در ماه مارگسر - هفتم از شکل پنجه و هشتم و نهم از کشن پنجه * درین دو نیز
 پیشین اختلاف *

و در ماه پوس هشتم شکل پنجه را بزرگ دارند *
 و چهار در ماه ماگه - سیوم و چهارم و پنجم و هفتم لیکن در پنجم جشن بزرگ بر سازند و آنرا

(۱) گ [یازدهم] (۲) ک ه [رگهی] - و املا موافق آن و همچنین در لغات (۳) [شی ض]

و دو در ماه آسون از آغاز ماه معتبر دانند //

بَسَنَت گويند (بفتح با و هين و نون خفي و فتح تاي فوقاني) * و رنگارنگ عبير بر يكدیگر باشند
و نغمه سرايند * اين سرآغاز بهار هندوستانست * اگرچه در مردم اعتبار اين بهياريست ليكن در
گهين نامها هفتم را بيشتر بزرگي داده اند *

و در ماه پهاگ دو - پانزدهم^(۱) شكل پچه كه آنرا هولِي خوانند (بضم ها و سكون واو و كسر
لام و سكون ياي تحتاني) * از سيزدهم تا هفدهم اين جشن بانجام رسد * و آتش افروزند و گوناگون
كلا با آتش اندازند و عبير رنگارنگ بر خود نشانند و گوناگون نشاط اندوزند * و قوم شودر اين
جشن را بزرگترين جشنها بر شمردند * و بيست و نهم همين ماه روز و شب را متبرك دانند و شب را
سيورات نامند * و برخه در چهاردهم كشن پچه اعتبار كنند و باين روش پيش ازين بيلك ماه
در چهاردهم كشن پچه پهاگ سيورات شود * و شب بيداري گذرانند و شگفت ائرها بر سرايند *
۱۰ و نيز دانايان هندوستان پنج روز را در هر ماه بزرگ پندارند و شادكامي بجا آرند - اشتمين -
چودس - پورناماسي - اماوس - سنكرانت (بفتح سين و نون خفي و فتح كاف و را و الف و نون
خفي و كسر تاي فوقاني) روزي كه نير اعظم از برج به برج در آيد *
در بزرگداشت گوناگون جشن شگرف داستانها گذارش رود و دلاويز افسانها گويند *

* آئين هنگام فرو شدن *

۱۵ چون نزديك بواپسين نفس رسد از چارپائي بزمين آورند و موي سر بستند مگر زني
شوهردار را و تن بشويند * و برهمنان برو انسونها خوانند و خيريات نمايند * پس زمين را بمرگين
گاو اندوده برو سبز گاه بگسترنند و او را بران خوابانند سر بشمال و پا بجفوب و رو بآسمان * اگر دريا
يا كولا ب نزديك بود تا ناف در آب بر نشانند * چون نزديكتر شود در دهان او آب گنگ و طلا و لعل
و الماس و مرواريد اندازند و گو خيريات كنند و برگ نازبورا كه بس بزرگداشت نمايند برسنيده
۲۰ نهند و از گل خاص^(۲) تشقه بر كشند *

چون بيونك جان بگسلد پسر خورد و برادر و شاگرد و دوست سر و ريش بتراشند * و برخه
در دهم روز بجا آرند * مرد را دهوتي بسته در چادر به بپيچند و زن شودار بدستور زندگي لباس
در پوشانند * و بكنار آب بوند و از چوب پلاس انباري بسازند و او را دران بر نشانند * و هر روي
گاو افحون خوانده در دهن اندازند و در چشم و بيني و گوش و جزآن اندك اندك طلا بگذارند *
۲۵ بهتر آنكه پسر آتش در دهد و زن خورد برادر و گزنه كلان * زن هر قدر كه باشند خود را آراسته
كشاده پيشاني بهم آغوشي او خاكستر گردند * خواسته داران بعد و مندل آتش افروزند *

و زنان را نخست اندرزگويي كنند تا خود را بسوختن ندهند * و هندي زنان در سوگواري

بنجگونه باشند - نخست ازین آگهی جان برون شود و هواخواهان او را بآتش سپارند * دوم پاس دوستی داشته شگفت‌دل بگور آتشین درآید * سیوم از شرم نکوهش خویشتن را بآتش دردهد * چهارم رسم و عادت پنداشته تن بدان درزند * پنجم خویشان بخواهش او بآتش دراندازند * اگر ستیاسی رخت هستی بربندد و یا خوردساله که دندان برنیارده بخاک سپارند یا بآب سردهند * و آنکه ببید نگرود و غیر مقید بکارکرد یکم ازان چهار گروه و دزد پیشه و شوهرکش و بدکاره و باده پیمای را بآتش نسوزند *

و اگر مرده بدست نیاید تن از پوست آهو و نی و آرد و برگ پلاس و سراز نارگل برسانند و افسونها خوانده آنرا بسوزانند *

و آبستن را تا بار نهادن از سوختن باز دارند * و اگر در سفر فرو شود زنان بهمراهی جامه یا آنچه نشان او دارد خود را بسوزانند * و طایفه زنان که خویشان بسوختن نگذارند یا خرد رهنمونی ۱۰ کند که سوختن رنج ربانیست چنان بقلع کامی بربند که جان دادن آسان نماید * و همان روز سوختن کنار آب روند و موی سرواگرده و زنار را واژگون بسته همه قوم و هر که باشنائی رفته باشد تن بشویند و دو کف کنگد کنار دریا بربندند * در سبزه زارای بایستند و آشنایان ماتمزدگان را نصیحت‌گری نموده بخانه برند * خوردان پیش پیش و بزرگان پس پس روند * و چون بدر خانه رسند از برگ درخت نینب اندک خورده بدرون شوند * ۱۵

چهارم روز برهمین و پنجم کهتری و نهم بیس و دهم شودر آتش دهنده بدان جایگاه رود و برخه کارکرد بجای آرد و خاکستر با ریزه استخوان که مانده فراهم آرد و بآب گنگ سردهد * و اگر دور باشد در آوندی کرده بزمین صحرا فرو برند و بهنگام برآورند و در خریطه چرم آهو کرده بدان دیار رسانند و برخه کارها بجا آید *

و در برهمین همگی دودمان ناده روز بهتر از علف ساخته بر زمین خواب کنند و جز فرستاده ۲۰ مردم یا از بازار خریده نخورند * و ناده روز هر که آتش داده باشد لخته شیر برنج بخته به نیت تفومندی بدن نوبدهند * گویند چون عنصری بدن خاک گردد نفس ناطقه بدنه دیگر لطیف برگردد و آنرا پرویت نامند (بکهر بای فارسی و کهر مجهول را و سکون بای تحتانی و فتح تایی فوقانی) * و عقیده آن دارند که تا این بدن با اوست بهشت نرود و در ده روز این بدن انتظام یابد و سپس برخه کار کرد بجا آید و آن بدن نیز بازگردد و بدنه دیگر که سزاوار بهشت باشد برگردد ۲۵ و بسیار اعمال بتقدیم رسد و بدن بهشتی دریابد * و در دیگر گروه باندازه مدت سوتک و برخه اعمال برهمین و دیگران در یازدهم و دوازدهم نیز بجای آرند *

اگر در خانه نمیرد و در میان ده روز خبر آید در بانی مانده از ده روز هر چه باشد ناپاک باشند * و اگر بیرون از ده روز آگهی رسد تا سه روز ناپاک باشند و پسر هر وقت که بشنود تا ده روز ناپاک باشد * و اگر پیش از زنار دادن باشد و دندان بر آوردن و هفت ماهه تا یکروز بغسل کردن پاک شوند * و زیاده ازین تا دوساله را پس از شبانه روز پاک کردند * و از ستراشی تا ایام زنار سه شبانه روز زمان ناپاکی باشد * و در دختر تا ده سالگی بغسل تنها پاک شود - و از آنجا تا ایام خواستگاری که پیش از کدخدائی نامزد میکنند یک روز - و اگر خواستگاری شده باشد سه روز قوم پدر و قوم شوهر ناپاک شوند *

• آئین مردن شایسته •

گزین ترین روشهای فرودیدن پنج بر شمرند - دست از خورد و آشام بازگیرد تا به نیستی گوید * سرگین گل را سائیده لحاف و بستر سازند و قدری آتش از جانب پا در دهند - آهسته آهسته از ناخن تا موی سر رسد و او دل بر پیشطاقی بارگاه ایزدی بسته فرود شود * بکشاده پیشانی خود را در برفزار اندازد و نقد حیات بسپارد * و در اقصای بنگاله جائی که گنگ هزار شعب شده بدریای شور میریزد - دشمن نفس اماره بدریا در شود و بشماره گناهان خویش به نیایشگری دادار بیهمال پردازد چند آنکه نهنگان رسیده در ربایند * در الهاباس جائی که گنگ و جون بهم آیند - بدشنه ۱۵ سر خود را از تن جدا سازد * هر کدام را خواص گذارش نمایند *

• آمدگان هندوستان •

از آنجا که شهرستان نقل خراب و بیابان داستان سنگلاخ بود خرد حقیقت پرور از آمیزه آن برکناره میداشت - ناکه بفرشت آسمانی از خلوتکده خموشی بهنگامه گفتار سرائی افتاد و شادابی گفت اندیشیده از هرگونه سخن برگذارد * گذارش حال هندوستان بران داشت که چندی ۲۰ از آمدگان این فراخنای برنگار و این شگرفنامه را بیان کرد نیکوان نوبد روائی دهد *

• آدم •

گویند از علوی عالم بلغزش که رفت بمراندیپ افتاد - همخواه او بجد و عزرائیل بسیستان و مار بسپاهان و طاؤس بهندوستان * افسانه طرازان این داستان را بسیرابی برنگاشته و در هندی نامها که حال چندین لک سال بوسراید اثری ازان پدید نمی *

• هوشنگ •

نیریز کیومرث پسر سیامک - جانشین بزرگ نیاک شد و اورنگ فرمانروائی بداد و دهش

برآراست * نخستین نام داری برو گفته اند * بهند آمد و گوهر نیکوئی برون داد * نامه جاردان خرد
از بزرگ آگهی او برگزید *

حافظ در استطاله گوید چون مأمون بر خراسان چیره دست آمد سران هر سو ارمغانی بدرگاه
فرستادند * مرزبان کابل فروهیده مرد^(۲) دویان نام را به پیغام گذاری فرستاد و در نیایش نامه
چنان برنگاشت که شگرف تحفه که گرامی تر از نشان ندهند روانه درگاه والا گردانیدم * خلیفه
ازین آگهی دستور خود فضل را به پژوهش برگماشت * چنان پاسخ یافت همانا ستایش من
خواسته * گفتند با تو چیست و این پایه از کجاست * گفت خرد روشن و تدبیر درست و رهنمونی
راست - و چن^(۴) داستان آگهی برخواند که همگان در شگفت ماندند * دران هنگام که خلیفه بسیج پیکار
محمد امین برادر خویش در سرداشت و که و مه اورا ازان بازداشتن راز بدویان در میان نهاد و او
ببینان روشن رفتن عراق و آراستن نبرد دلفشین گردانید * گذارش او گره کشای بستگیها آمد * مأمون ۱۰
نوازش فرموده فراوان زربه بخشش او نامزد ساخت * او عرضه داشت آئین خدیو ما نیست که
ایلچی چیزه بستاند لیکن چون کتاب جاردان خرد که زاده خرد دوربین هوشنگ است در
مداین نشان دهند چون آن دیار کشود آید بدست آورده بمن کرامت فرمای * او پذیرفت * چون
مداین برگرفتند او فرمانمود که در فلان جانب شهر نزدیک بهمان درخت بزرگ سنگی است - آنرا
بردارند و این قدر بکارند که خانه پدید آید - گوناگون صندوق و فراوان کالا درو و دهت بدو نیالایند ۱۵
که زمان برگرفتن آن نرسیده - در فلان گنج خانه صندوقی است بچنین پیکر - آنرا برداشته آورند که آن نامه
والا آنجاست * کار آگاهان سیر چشم فرستاد و گفته بکم و کاست پدید آمد * و برخه ازان بکوشش
فضل بقاری زبان آمد * از آنجا که پیش دویان گرامی بود نگذاشت که ترجمه بانجام رسد *

* حام *

پورنوح * پس از فرونشستن شورش طوفان بهند رستان آمد * داستان گذاران غیر این دیار ۲۰
هندیان را از نژاد او دانند *

* چمبید *

ابن طهمورث دیوبند * چون بایزیدی سرنوشت پی سپرد دشت ناکامی گشت او را گذاره
بزابستان افتاد * شانزده سال در کابل بسربرد و کورنک مرزبان آنجا بدامادی برگرفت و نهفته
میداشت * چون بر زبانها افتاد شب او را بهندوستان پدرود کرد * اسدی ازان شب چنان برگزید ۲۵

(۱) [ش ف اض] دارائی || (۲) [د] دویان * [ک] دویان * [ش ف اض] دویان || (۳) [ک] همان
نامه ستایش الخ || (۴) [د] چنده * [ش] چندان || (۵) [د] [د] نیست || (۶) [ک] این قدر
جا بکاوند خانه الخ || (۷) [د] از بس که دویان گرامی الخ || (۸) [ف اض] فردوسی * در [شک] نیست ||

شب تیره چون روی زنگه سیاه • فشانده دم دود بر روی ماه •
 چنان تیره گشته که از لب خروش • ز بزم تیرگی راه نبرد بگوش •
 و چند بآئین سپاهیکری بسر می برد • و چون نزدیک شد که آشکارا گردد از راه بنگاله بسیج چین
 گرفت • دران راه بدست پزوهندگان ضحاک افتاد •

• ضحاک •

ابن مرداس ناری • چند بار بهند آمد چنانچه اسدی برگزید •
 همان سال ضحاک کشورستان • ز باهل بیامد بکابلستان •
 بهندوستان خواست بردن سپاه • که رفت بدان بوم هر چند گاه •

• گرشاسپ •

ابن اترط ^(۲) • آمدن بهندوستان و شگرف آویزشهای او گرشاسپ نامه برگذارد • ۱۰

• اسفندیار روئین تن •

بسرگشتاسپ بن لهراسپ • فرمان پدر پذیرفته بروائی دین زردشت برآمد • بکوشش او
 جهانیان بدان کیش گرویدند • و پاس نصیحت نامه فریدون داشته بروش خویش گذاشت •
 فردوسی چنان برسراید •
 • نظم •

۱۵ بشد گردش تیغ زن پور شاه • بگرد همه کشوران با سپاه •
 بروم و بهندوستان در بگشت ^(۳) • ز دریا و تاریکی اندر گذشت •

• نریمان بن گرشاسپ اترط - سام پور نریمان - زال پسر سام - فرامرز پور رستم -

• بهمن بن اسفندیار •

چون اخترشناسان گرشاسپ را از پادشاهی بهمن و برانداختن خاندان وی و ویران
 ۲۰ ساختن زابلستان و کشتن فرزندان رستم و برآوردن گرشاسپ و فرزندان او از دخمه و سوختن
 نعشهای اینان آگاهی بخشیده بودند او فرزندان خود را وصیت کرده بود که دخمه او و اولاد او را در
 قنوج هند برسانند • چون گرشاسپ عنصری پیوند گسیخت نعش او را نریمان بدانجا برد • چون
 نریمان رخت هستی برپست نعش ^(۴) او را سام بدان معموره رسانید • و چون سام را پیمان زندگی پرگشت
 زال او را بدان شهر برد • و چون رستم فوت شد فرامرز او را بقنوج آورد • و چون بهمن بر زال و فرامرز
 ۲۵ چیره دست آمد و فرامرز دران آویزه فروشد زابلستان را خراب کرد • و بقنوج آمد و یارش آن دخمه
 نمود • از بیمناکی نتوانست درآمد • گویند هر کدام ازان چهار بزرگ از پیش پینی بجهت او

(۱) [۵ ش] گیتی ۱۱ (۲) همچنین در نسخها ۱۱ (۳) [۵ ض] گذشت ۱۱ (۴) [۵ د] تابوت ۱۱

تحفه سترگ درانجا گذاشته بود - از انجمله جام جهان‌نماي کيخسرو که در هنگام پدرو کردن اين جهان برستم داده بود - و نود من الماس از گرشاسپ * و هرکدام از يشان برخه از نيکوکارهاي خويش بر لوحه نگاشته چنان خواهش نموده بود که دخمه اينان را گزند نرساند * بهمن از ديد آن پيش بيني و پيشکش بدرازناي غم در شد و دست ازان سگالش باز کشيد *

- همانا که فرامرز دو بار باين ملک آمد چه رستم در هنگامه که با هرزو آويزش داشت و بازي او * از گوز آسيب يافت با کيخسرو ميگفت که اگر امشب پور من فرامرز از همد برسد چاره هرزو تواند کرد - و ناگهاني رسيدن و کار ساختن او *

* اسکندر رومي *

- چون از ايران و توران پرداخت و مر و هرات و سمرقند آباد گردانيد از راه غزنيين بهند آمد و نزد پنجاب با فر هنگي که از قنوج بازيه او برآمده بود نبرد آراي شده بفرويب کاری چيره دست ۱۰ - گرديد * از انجا رو بجزيه براهمه برآورد * کار آگاهان آن سرزمين عرضه داشتند که اگر بسيج شهر يار برگرفتن خواسته و کلاست ما همه تهيدستانيم *

بر ما شناسائي و دانش است * ز دانش دل ما پر از رامش است ^(۱)

زمين فرش پوشيدني آسمان * دو ديده برة تا کي آيد زمان *

- اگر دانش اندوزي و حق پزويي است بجويائي بدينسان نيابند * سکندر سپاه را گذاشته با چنده ۱۵ - نزد اينان شتافت * انصاف را بارگاه ديگر زدند و انجمن رازگويي فراهم آمد و او را بسا گفتار و کردار اين گروه پسند آمد * فرمود که هرچه خواهش کنند روايي يابد * پاسخ دادند جز جاويد زندگي در سراپاي خاطر نيست * برگذارد که اين آرزو از آفرينه ^(۲) بر نيابد * گفتند هرگاه برخديو عالم ناپايداري روزگار پيدا است اين همه تگاد و در جان آزاري چراست * لخته سربگريبان شرمساري فرو برده نيرنگ سازي تقدير برگفت *

۲۰

در برخه ترسائي نامها ديده شد چون رايات اسکندر رومي بر ساحل دريائي هند برافراخته آمد از جزيه بر همان آگاهي يافته بسيج کشايش در سر گرفت * کار آگاه فرستاده برگزیدند ^(۳) اي گيتي شهر يار دادگر پيوسته صيد رزم افروزي و کامروائي تو گوش افروز ماست ليکن چه خرسند کند مردے را که همگي دنيا بسند نيابد - شکر صوري و نيروي تفومندي نيند وخته ايم تا درخور پرخاش مرد آزماي خويش شماري - و همدیگرا در چيزهائي جهان انباز بنداشته بدانچه گرسنگي شکسته آيد توانگري ۲۵ - ميکنيم - کهي ^(۴) پوشش خلعت گرنامه ماست - پردگيان ما براي دلغريدي گردگان آراستن نباشند

(۱) [ک افص] پر آرامش است ۱۱ (۲) [ک] جز از آفريننده بر نيابد ۱۱ (۳) [ض ف ا] اي گيتي پناه

(۴) [ش ف ا غ] کهن ۱۱

شهر يار الخ ۱۱

و جز مادر آورد را زبور خوبی و دلربایی نشمارند * از کلبه بیش از دو چیز نخواهیم - در زندگی پناه و پس از مردن مزار * پادشاه برای پاس بزرگی داریم نه دادپوهی و معدلت گستری - پاداش را بچه خریده آید در موزه که نکرهیده کرداری و جرم اندیشی نیست * جهان دلار بیدار مغز ازین دلاویز گفتار گیرا شد و بران گروه بخشیده دست ازان سگالش بازکشید *

۵ و چنان برنوشت از سکندر بدیدیم سرگروه برهمنان بارها نیوشیده شد که باکین زمانیان زندگی نمی کنند * از تازگی شکفت می انگیزد و بار هستی بر نمی تابد * ای دیدیم ازین پیام گذاری همگی اندرز و آگاهی تو را می خواهم - آنچه گذارش نمودید اگر از راستی فروغ دارد و از روی دانستگی بفرز پیدائی برمی آید پس زود آگاه ساز که عیار این روش گرفته اگر روزگار سازگاری نماید از انصاف اندوختی و حق پوهی من نیز بی سپر تو باشم * دیدیم چنین گذارش نمود که از ژرف نگاهی بود آنکه گذارده ما ۱۰ براسنی باور نداشته و ناگرویده از پیشگاه نظر انداختی - بسا خراب کردار هنگامه گفت برآزاید - اکنون بدانستگی بگفت من بگرای * برهن هیروید^(۲) - بشکاکش خواهش تن د ندهد - باندازه نیارمندی خرسند شده در آزمندی بر خود نکشاید * خوردنی ما آن نیست که از چار آخشیج بدشواری بدست آید - زمین بشکافنه خود می دهد * بر سفره ما تندرتی دشمن جا ندارد * ازین رو بیماری و پزشک پوهی نداریم - و جاوید بهی شادی امروز ماست * از یک دیگر منت دستبازی نپذیریم * ما ۱۵ برهمنان را در همگی چیزها برابرست - ناتوان بینی را چه گنجاست * در زمینه که تخم سرورگی و خود آرائی نرید تهیدستی همگنان سرگ دولت مندی است * دادده نداریم که کردار ما درخور باز پرس نیست * کیشهای گوناگون نپسندیم که آنرا از فروزی بدکرداری و فراوانی گناه برمی آرند * بجز طبع پرستاری دهن نداریم - از هرچه طبیعت بار دارد بدان روی دل نیاریم * جفای دنیا پوهی بر خود نه پسندیم که از پرور است و تیره روز ناکامی دنباله گزین * بیکاری را ناپسندیده و نکرهیده ۲۰ انگاریم * خود را از عشرت زناشوئی بقاتوانائی نرسانیم * همه چیز در دست ماست چون فروخته ماست * گرمی از خورشید می ستانیم - تری از شبنم * تشنگی بدربا فرو می نشانیم * بجز زمین خوابگاه نگزینیم - آرزو ففودن مارا بغارت نبرد - و اندیشه را بر ما چیره نسازد * بر همسران خویش بهندار نمیفرمائیم - از هیچ کس آرزوی خدمت نداریم مگر از تن خویش که بدن را پرستار روان دانسته ایم * برای کاخ اندازی سنگها را بآتش نمی شکنیم که در گوهایی زمین باندازه گنجائی بسر می بریم و ۲۵ از آسیب باد و شورش غبار بترسناکی نرویم که در انجا رستگار تریم از نی بست خانه * بیش بها جامه در بر نکشیم - حیالگاه خود را ببرگ می پوشیم و اگر راست خواهی بآزم * پردگیان ما رنج زده آرایش

(۱) [ض د ف ا] آگاهی؟ (۲) همچنین در [ک] * [ش ف ا] برهن می زید بسره زندگی

بشکاکش الخ (۳) [د] نشکافنه * [ک] بشکافنه * [ش ف ا] شکافنه (۴) [ک] آپرداز

نشوند - خدا آفریده را که تواند پیراست - و پس از آراستن سودمندی نیست * با گناه از خواهش
تن بزن نگرانیم و بایداری مردم زاد در نظر * آرزو بر نیارائیم و به نیروی شایسته کاری غبارِ شورش
فرونشسته داریم * و در بندِ طالع یآوری بوده در کردنی تن بواماندگی در ندهیم * و بر مردگان خود
چون پرستش خانها کاخ آرائی نکذیم * شما فرمان گذارید بر کحانه که در خواهش بر خود کشوده
دارند و بصوری توانگری می سازند * گزند طاعون نرسد که دامن آسمان بزشت کاری بر نیالائیم * همواره
به نیروی روزگار هارش رود - ازین رهگذر تموز و دی نیازارد - و از بایست این دو هنگام آزاد زندگی نمائیم *
به چ بازی و تماشای فیل و اسب و رقاصی دل تیره نگردیم * و چون بزرگ آمیزی^(۱) دنیی خواهش
رود دید کردار نامه تن ازان بار دارد - و کارکرد شما که سزوار خندیدن است یاد آورده زار میگردیم *
و آراستگی دنیا ما را بتماشای دیگر خوش میدارد که درین رنگین کارخانه آسمان بدرخشان ستارها
گوناگون جلوه کند - دریای آسمان رنگ که بخوبی هرچه تمامتر زمین را چون همشیره در آغوش دارد و ۱۰
رقص آوری ماهیان که از موج دریابار جست و خیز می زنند دیده شاد کامی می اندوزیم - گشت^(۲)
صحرا و بوی رنگارنگ گلها و سایه درخت زار و آب چشمها بصد روش ما را خرم میدارد - و نغمه سرایی
جانوران خوش آهنگ از همگی سازهای بزم دولتوران بے نیاز دارد * اینست تماشگاه ما که ازان
بهره گرفتن دشخوار - و از پدش طاق خاطر سترده داشتن گناه * برای بازرگانی بغراب و کشتی دریا
برنشکافیم * بتابش حسن دیگران دل ما سوخته نگردد * و چرب زبانی و عبارت طرازی نیندوزیم * ۱۵
ثروتمندی سخنوران ثنا طراز درین دیار غار اعتبار بر روندارد که شیوه این گروه دن همت چون خودی را
بخدائی ستودن است و اعتقاد مری را بگناه آمودن روشنی خداداد را بکردارهای نکوهیده تیره
می سازند * هان شما وارون بخت ترین مردم که طاعت نان گناه است و زندگانی وبال *
شهریار چنین پاسخ داد اگر واگفته شما فروغی از راستی با خود دارد چنان می انگارم که تنها
برهمنان خلعت مردمی در بر دارند - و همین گروه را جواهر بے تن پنداشته آید * یکبارگی طبیعت ۲۰
را کام ناروا داشتن یا خدا بودنست یا حسد بردن بدادار بیچون * و بالجمله این چیزها بدانش خویش
از دیوانگی می شمارم نه فرزاندگی تامه^(۳) دیدیم ما درین سپنجی سرای رخت اقامت نینداخته
ایم - و ایرمائی رباط را بکشانگی بر نگرفته و بدوربینی رهگذری بوده سبکبار گناه بزد و بوم خویش شتاب
داریم * و این گفتار نه خود را بخدائی وانمودن است - لیکن چون تیره اختران سعادت دشمن خویهای
خدای جان آفرین را سرمایه رستگاری نگردانیم - و هر آنکه از قلاوژی بخت بیدار نکوهید گیها فروهشته ۲۵
پی سپر نیکی است نه خداست لیکن بدست آویز دوستی آن یکتای بیهمال بر همگان سربلندی^(۵)

(۱) [ض ف ا] بزرگ آمیزی و خودبینی خواهش الخ || (۲) [ک] کشت و صحرا || (۳) در [ک]

نیست * و در اکثر نسخها بے نقط || (۴) [ک] دایره || (۵) [ک] نه سرهنگی است نه خدائی ۱۱

دارد * شهریار^(۱) ما چنان برگذارد همانا خود را سعادت پیرا میخوانی که بگوشه از دنیا جایگاه^(۲) گزیده که در آنجا آمده شد بیرونیان و افزونی حال بومیان پیدا نیست - و از بنگاه پرستی و بوم دوستی آنرا ستوده میدانید * وارستگی و تهیدستی ناگزیر نه^(۳) سزاوار ستودن است بل ایزد توانا بدین روش باد افرازه نکو هیده کردار شما سرانجام دهد * کار آنست که با سرمایه کامرانی به پرهیزگاری زندگانی سپرده آید - ورنه جز نابینائی و تهیدستی چهره نیکی بر نیفزود * آن نمی بیند تا باز ماند و این ندارد تا بدست آرد * ما که بچندین دست آویز عیش گذاری و عشرت گزینی دست از همه باز کشیده رشته دشوار زندگی دوتا داریم شایسته تر باشیم بگزیده پاداش^(۴) *

برخی گویند که چون بر فور چیرگی یافت چنان شغفت که در پایان^(۵) هند فرمانروائی است کید نام - و بسا نیکوئی دارد * سیصد سال است که بشایستگی میگذراند * نامه بیم و امید بدو فرستاد * ۱۰ برخواند و پاسخ داد که از اقبال شهریار آگاهی دارم و دولت دیدار را سرمایه بختوری میدارم لیکن از سالخوردگی کم نیروست * اگر بپوش پذیرفته آید چهار گرمی گوهر را که خلاصه زندگی من است بآرمغانی میفرستم - دختر هوشمند پارسا گوهر در نگرینی کم همتا - حکیم در ضمیر شناسی کم همال - پزشم مسیحادم - شگرف ساغر که بخوردن تهی نگردد * سکندر پذیرفته بلیناس را با کار آگاهی چند برای آوردن فرستاد * آن گرمی جواهر با چهل فیل که ازان سه سفید بود با بسیاری تنسوقات دیگر ببارگاه ۱۵ آورد * نخست بآزمودن هندی حکیم پرداخت * قدحی روغن آمده نزد او فرستاد * دانا سوزنی چند دران فرو برده باز گردانید * سوزنها بگداز داده کُره ساخته باز نزد او بردند * آن کار آگاهی آنرا آئینه ساخته باز فرستاد * او بطشت آب آمده انداخته روانه کرد * دانشور آئینه را مشربه ساخته بران طشت پر آب نهاد * اورنگ نشین او را پر خاك کرده باز گردانید * از دید این بغم در شد - و بنکوهش خود در آویخت - و باز گردانید * مهریار بشگفت افتاد * روز دیگر انجمن دانش منشان بر آراست و بکشایش ۲۰ راز بر نشست * سپس آن بینش سوار را بار دادند و نوازشها رفت * خوش رو کشاده پیشانی بلند بالا توانا تن * بخاطر آورد که اگر با چنین بیکر دانش والا و تیز می دریافت و نیروی دل فراهم آید یگانه روزگار باشد * او سواد پیشانی برخوانده سبابه را گرد رو گردانید و بسر بینی نهاد * چون پژوهش رفت عرضه داشت بسکالش شاهی فرا رسیدم و ازین نمودار چنان برگذارم چنانچه بینی بر رو یکیست من نیز در روزگار یگانگی دارم * سپس فرمان شد که بستکیهای دینه بیک برکشاید * پاسخ داد خسرو ۲۵ آفتاب فراوانی دانش خویش برگذارد چنانچه کاسه لبریز است دل شاهی از گوناگون هفت مالا مال و گنجایش چیز دیگر ندارد - و من چنان گذارم که چون سوزنها درو جا گرفت تواند بود دیگر دانشها در

(۱) لفظ ما در [ش ف ا د فی] نیست (۲) [ه] جانگاہی (۳) لفظ نه در [ک ف ا غ] نیست

(۴) [ک] سنده

(۵) [ش] و بگزیده پاداش درخور گویند الخ

خاطر درآید * و از گره ساختن شهریار را سگالش آن بود که صافی ضمیر بسای روحنی آوند نبود که چیزه دیگر درو جا گیرد بل مانند آهنین گونے است * و از آئینه ساری بدان آگهی رفت هر چند فولاد سخت باشد چنان روشنی پذیرد که پیکرها درو نمودار گردد * و از آئینه بطشت فرو بردن کمی^(۱) عمرو فزونی دانش فرا گرفتم * و بمشربه ساختن پاسخ دادم آنچه بآب فرو می شود بتدبیر بر فراز نشیند - دانش بهیار نیز بجست و جوی سخت توان بدست آورد و کوفه زندگی را دراز توان نمود * و خاک آمودن چنان برگذارد که انجام کار فروشدن و بخت پیوستن است * این جواب نداشت برخموشیدم * اسکندر بر دوربینی و دانش پژوهی او آفرین گرشد - و بر زبان آورد سودے که از هندوستان اندوختم دیدار تو بود * بهمنهیننی و دمعاژی خود گرفت - و هنگام بیرون شدن از هندوستان دستوری یافت *

و آن سه گهر دیگر نیز بآزمایش بردند - و درست عیار برآمد *
 برخی داستان فور را پس از سرگذشت کید واکویند و چنان سرایند که بے آویزه بدورد ستیها گریخت - و قلمرو او بدیگرے سپرده آمد *

* مانی پیکرنگار *

از چیره دستی خود را پیغمبر وانمود - و نامه بر ساخت که از آسمان فرود آمده - و آنکه عیسی از آمدن فارقلیطا آگهی داد ملم * شاپور بن اردشیر بابکان او را پذیرفت - و در کمتر زمانے ناسرگی گفتار بروی ۱۵ روز افتاد * خواست که او را رهگرای نیستی گرداند * بحیله کاری راه گریز فرایش گرفت * چندگاه بکشمیر بود - از آنجا بهند آمد - و هنگامه لخته گرمی پذیرفت - و بختا و چین رفت * بیشتر بشرقی زمین بحر می برد تا آنکه درین تگابو بکوه رسید - و غارے شگرف می یافت بروی که کس پی نبرد * بکماله آذوق بدانجا کشید * روزے با یاران خویش در میان آورد که مرا بر فراز آسمان طالب داشته اند - همانا سالے آنجا خواهم بود - از ناپدید بودن من اندوه بخاطر راه مدهید - و از پرسش ایزدی ۲۰ و نیکوکاری دست باز نکشید * چون یک سال سپری گردد نزد فلان کوه یک دورے آمده چشم بر راه دارید * پیش ازین پنهانی پیکرگویی آموخته بود و طراز یکنایی گرفته * چون بدان کوه برآمد شگرف صورتها برنگاشت * به ارتنگ زیانزد روزگر - و ارتنگ نیز گویند * و هنگامه که گذارده بود آن کتاب در دست بیرون آمد * نظارگیان بحیوت در شدند * چنان گذارد کار زمینیان نیست که شگفتگی نمایند - از چرخ برین آورده ام نگاشته آسمانیان * و آنرا بر پیغمبری خویش دلیل بر ساخت ۲۵ و ساده لوحان کوتاه بین را بفریفت * بران شد که بهرام گور بن هرمز بن اردشیر را بفروید * کارے نیارست ساخت - و گرامی زندگی را درین تباہ خواهش دپاخت *

(۲) [۵] آفرین گو

(۱) [ک] به کمی * [فاض] از کمی //

• بهرام گور •

او پسر یزدجرد بزرگوار است • از ساسانیان • از آنجا که معتمدی دنیا برالعجب خیالها در سر
فروریزد او را در گرمی کامیابی اندیشه جهان نوردی گالیه کرد • مهر پرستی از دود بهمی اسفندیار
جانشین خود ساخت و خود بآئینه که کس نشناسد بهند آمد • و دران نواهی گرزه فیله بود -
• جهان ازو بعتوه • هر چند از ناداران کارپرداز بجان شکری او همت می گماشتند بجز جل خورش
نکشته • بهرام ازین آگهی بدانجا شد و به نیروی بازو آنرا بخاکدان نیستی برنشاند • فرمان روی
هندوستان او را نواخت • در همان نزدیکی غنیمت چیره دست به پیکار او برخاست • چاره جز
با ج گذاری ندید - بهرام ازین باز داشته بآویزد او در شد و فیروزمند آمد • افسر خدیو او را بدامادی
برگرفت • و چون از بزرگ نیاکان او آگاه شد بهرام در افتاده - با فراوان خواسته بدیار خویش
۱۰ پدرو کرد • گویند دوازده هزار نغمه سرای هندی با خود برد • و ازو شگرف داستانها برگذاردند •

• حکیم برزویه •

نوشیروان همواره در جست و جوی آگهی بسر برد و دل سخنی پذیر و سخنی دلپذیر پزوهش
نموده • برهنه دانش منش را بحر وقت او گذارده افتاد و خلوتکده را زگونی فروغ گرفت • پرسش
رفت زبانزد روزگار است در کهسار هندوستان داروها روید که بدان مرده زندگی یابد • پاسخ داد گذارده
۱۵ طراز راستی دارد لیکن از کوه دانا میخواستند و از دارو دانش و از مرده نادان • و گوناگون دانائی
این دیار و سودمندی آنرا برگرفت • و ازین کلیله دمنه را بشمرد و لخته نناگری او برخواند و گفت
فرماندهای هندوستان آن دستور العمل جهانبانی نهفته دارند و بهر کس نه نمایند • شهریاری پایه شناس را
خواهشگری آن ناشکیبا ساخت • بکارداران فرمود شناسادله ژرف بینش میخواستهم که با تنومندی
نیروی دل داشته باشد و با فنون دانش زبان شناسی با او • برزویه را بدین گزیده خوا آراسته یافتند
۲۰ و عیار آن برگرفته آمد • فراوان زر بدو بپرد تا بآئینی بازرگانی بدان دیار شتابد و پژوهش بخته کاران
در انجام خواهش بکار برد و آنرا با دیگر حکمت نامها بهارگاه آورد • او بهند آمد و دکان سودا
بر آراست و خویشتن را نادان نموده خواستگار شناسائی شد • بدین روش برادران مرزبان هند
پیوند یک جهتی استوار گردانید و بدان دستمایه آن مجموعه هوشمندی را با دیگر نفایس بدرگاه
والا برد • گیتی خداوند او را نوازش فرموده کامیاب خواهش ساخت •

• محمد قاسم •

۲۵

عمزاده حجاج مشهور • در زمان عبد الماک سند برگرفت چنانچه لخته ازین گذارده آمد •

• امیر ناصر الدین سبکتگین •

پدر سلطان محمود غزنوی • پس از بهرام گور هیچ یکی از ملوک بهندوستان نیامد • او در سال سیصد و شصت و هفت هجری لشکر بر هند کشید و آویزشها کرده بغزنین بازگشت •

• امیر سلطان محمود غزنوی •

دوازده بار بهند آمد - نخستین در سال سیصد و نود و پسین در چهارصد و هزدهم • تعصب پیشکن هند را دار الحرب وانموده آن ساده لوح را بریختن آب ناموس و خون بیگناهان و گرفتن مال نیکوان برانگیخته •

• سلطان مسعود •

پور لو • در سال چهارصد و بیست و شش بهند آمد •

۱۰ • سلطان ابراهیم ابن سلطان مسعود^(۱) •

اگرچه بسا از هندوستان در حوزة تصرف اولاد سلطان محمود بود اما کسی بهند نیامد بدین تفصیل - مکحول بن سلطان محمود - مودود بن مسعود - مسعود بن مودود - سلطان علی بن مسعود بن محمود - سلطان عبد الرشید بن محمود - فتح زاد بن مسعود • و چون زمانه انسر فرمان دهی بر تارک ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود نهاد با سلجوقیان آشتی نمود و آهنگ هند پیش گرفت و چند بار آمد •

۱۵

• سلطان مسعود بن ابراهیم •

او نیز چند بار بهندوستان آمد و لخته کام دل برگرفت •

• بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم •

حدیقه حکیم سنائی و کليلة دمنه نصر الله مستوفی بنام اوست • بدین عرصه دلکشا

۲۰

گذاره نمود •

• خسرو شاه بن بهرام شاه •

چون پدر گرامی را روزگار بسر آمد او سرپر آرای شد • درین هنگام علاء الدین حسین غوری که بجهان سوز مشهور است غزنین خراب کرده بهندوستان آمد • سلطان غیاث الدین سام و سلطان شهاب الدین برادرزادهای علاء الدین حسین که غزنین و آن حدود بایشان داده بود به نیرنگ سازی خسرو شاه را از ملک هندوستان بدست آورده بزندان برنشانند و درانجا روزگار او سپری شد و دولت ۲۵ محمودیان بانجام رسید • و برخه چنان نگاشته اند که خسرو شاه در دار السلطنت لاهور بر اورنگ

فرماندهی آمد * چون درگذشت پسرش خسرو ملک جانشین شد و غوریان خسرو ملک را بدست آورده زندانی گردانیدند چندانکه زندگی بهر آمد *

• سلطان معزالدین محمد سام *

سلطان شهاب الدین سام نیز خوانند * علاء الدین حسین غوری بعد از گرفتن غزنین غیاث الدین و شهاب الدین را در بند کرد * و چون انفاس زندگی بشمرد و پور او سیف الدین مسند آرای شد آن هر دورا رهائی داده با خود میداشت * چون او در آویزه عراق قالب تهی کرد غیاث الدین بسطنت گذاری برنشست * و شهاب الدین دران هنگام چند بار بهند آمد و کشتن پتهورا و کشودن هندوستان دران زمان شد * و قطب الدین غلام خود را در دهلی بحکومت گذاشت * و چون پیمانۀ زندگی غیاث الدین لبریز گشت شهاب الدین مسند فرمانروائی برآراست و غلامان ترک را پایه افزود * از ان میان ۱۰ بتاج الدین یلدوز حکومت مکران و سوزان^(۱) که از توابع هند است ازانی داشت *

• سلطان قطب الدین ایبک *

از بندگی سلطان معزالدین است * بمردانگی و داد مردی نامور بود * سلطان مرزبانی دهلی را بدو بازگذاشت * در ولایت هند دست بردهای نمایان کرد و شگرف کارها ازو پدید آمد *

• ملک ناصر الدین قباچه *

۱۰ او نیز از غلامان معزالدین است * چون خداوند او درگذشت خود بر آچه و ملتان و دیار سند چیره آمد *

• سلطان شمس الدین ایلتمش^(۲) *

برخی او را از بندگی شهاب الدین برشمردند و چندی از قطب الدین ایبک * پس از فرو شدن قطب الدین ایبک چون پور او آرام شاه بهروز نبود مرزبانی بدو بازگردید *

• سلطان غیاث الدین بلبن *

۲۰ از غلامان شمس الدین است * از توران بهندوستان آوردند * لخته خطاب الغ خانگی داشت -

سپس بفرماندهی رسید *

• سلطان محمد بن سلطان ملک شاه سلجوقی *

بگذارش برخی در پایان زندگی از آویزه برادران را پرداخت - بهندوستان آمد و بسیاری را جان بشکرد * سنگین بته^(۳) ده هزار من بود - بدست سلطان افتاد و هندیان پیغام گذاردند که آنرا باز دهند - ۲۵ همتراری آن مروارید داده آید * پذیرائی نیافت *

(۱) در [ک] نیست * [ف ا ض] سوزان * [د] سواران ۱۱ (۲) همچنین در [ه ش د] *

[ک ف ا ض] ایلتمش ۱۱ (۳) همچنین در [ه] * [ک] بته هزار من * [ش] بته ده هزار *

[د] بته که ده هزار * [ض ا ف] بته که دو هزار ۱۱

• سلطان جلال الدین منکبرنی

(۱) چون سلطان محمد خوارزم شاه از سپاه قآن بزرگ چنگیز خان بجزیره آبسگون گریخت جلال الدین پور او همراه بود • و چون سلطان فروشد بخراسان آمد و از آنجا بغزنه شتافت و گزین پیکارها با لشکر قآن نمود و فیروزمند آمد • و قآن بزرگ خود بچاره گری برخاست • او تاب نیارده بهندوستان شد • آن بزرگ شکوه تا کنار آبهای سند از پنی راند و باز آویزشها روی داد • چون کار از نیرو برگذشت سواره چتر برگرفته برودبار سند زد و آن دریای طوفان جوش را گذاره شد و در برابر غنیم فرود آمد و زمین برداشت و پوشش خرویش در آفتاب افکند و چتر بر زمین زده در سایه آن بنشست • قآن از دید آن بشگفت در شد و آمرینها کرد • شبانروز در آنجا بسربرد • پنجاه کس از لشکریان بدو پیوستند • آنجا چوبدستیها بریده برگرویه از اهل هند شبیخون برد و فراوان غنیمت برگرفت و در کمتر زمانه ده هزار سوار فراهم آمد • سلطان شمس الدین ایلتمش فرمان فرمای هندوستان بدراز اندیشه در شد • و بکارزار دل نیارست نهاد • او نزدیک دوسال در هند پیکار می کرد و بر بسیاری آبادجا چیره دست آمد • سپس بکشایش عراق از راه کج و مکران باز گردید •

و برخی چنان گذارند چون هزار کس با سلطان بهم رسید بدیلهی رو نهاد و کار آگاه نزد سلطان شمس الدین ایلتمش فرستاده خواهش جا نمود • او از دربینی پذیرا نشد • فرستاده را بآئین پخته کاران مسموم گردانیده و تصرفات فرستاده بایران رهگرا ساخت •
۱۵ • ترمینی نوکمن •

از بزرگ امیران چنگیز خان است • پس از سرگذشت سلطان جلال الدین بهندوستان آمد و ملتان برگرفت • ناصر الدین قباچه حاکم آن مرز در خزانه بکشد و دل سپاه بدست آورد • به نیروی همت و مردانگی چاره گر شد •

۲۰ • ملک خان خلج •

از سپاه خوارزم است • بسند آمد • ناصر الدین قباچه بآویزه او رفت و ناپردگاه را بفروغ رادمردی روشن ساخت • خلجی را نقد زندگی بغمای شد •
• طاهر •

از امرای چنگیز خان است • و در عهد سلطان معز الدین بهرام شاه پور سلطان شمس الدین اندیشه هندوستان او را کالیوه ساخت • ملک قراکش از جانب سلطان حکومت لهر داشت • ۲۵ از کم همتی و بی اتفاقی شیه بدیلهی روانه شد و شهر به بغما رفت •

• منکوبه •

از امرای هلاکو خان است • در زمان سلطان علاء الدین مسعود شاه به آنچه آمد • سلطان به پیکار او رهگرمی شد • چون بکنار آب بیا رسید او بخراسان باز گردید •
پیش از آمدن منکوبه بیلک سال لخته سپاه چنگیز خان به بنگاله در آمد و بطنان خان که
از جانب سلطان علاء الدین مسعود شاه حاکم بود کارزار رفت و باشتی گرانید •
و در زمان سلطان ناصر الدین محمود شاه سپاه مغل به پنجاب در آمد و باز گشت •

• ساری نوین •

با گران لشکر بمند آمد • سلطان ناصر الدین الغ خان را بدان سونامزد گردانید و خود نیز
از پی روان شد و مخالف باز گردید •

• تیمور نوین •

۱۶

در عهد هلاکو خان با افرادان سپاه رو بهند آورد و با قدرخان پور سلطان غیاث الدین بلبن در میان
لاهور و دیبالبور سخت آویزش رفت و آن نوواره سعادت شربت واپسین نوشید • مردانه خرد پزوه
دانش درست بود و در بار تحف و هدایا بمصلح الدین شیخ سعدی بشیراز فرستاده خواهرش
آمدن نمود • اگرچه آمدن او صورت نه بهمت لیکن سفینه بدست خود نگاشته فرستاد • و درین
۱۵ سالحه میر خسرو در بند افتاد چنانچه لخته ازین سرگذشت در قصیده برسرآید • سپس تا هفت
سال لشکر بیگانه نیامد •

• عبد الله خان •

نواسه هلاکو خان • از راه کابل بسیج هندوستان کرد • سلطان جلال الدین بچاره گری برخاست
و در سرزمین بگرام سترگ آویزه روی داد و او باشتی باز گردید • و الغو نواسه چنگیز خان و بسیاری
۲۰ از سران بخد متگری سلطان دل نهاده سلطان او را بدامادی برگرفت •
در سرآغاز تخت نهین سلطان علاء الدین لخته تورانی سپاه از دریای سند برگذشت •
سلطان الغ خان و ظفر خان را با بسیاری آویزه فرستاد و شکست بر مغل افتاد و لخته دستگیر
گشتند و بسیاری را خون بجاک آمیخت •

• ملدی •

۲۵ از الوی مغل • در همان نزدیکی بسند آمد و سیوستان برگرفت • سلطان ظفر خان را
نامزد کرد و در اندک فرصتی چیره دست آمد و آنرا دستگیر ساخته ببارگاه فرستاد •

* قتلخ خواجه *

در همان سال با فراوان سپاه از آب سند برگزشت و کوچ در کوچ بدلهی رسید * و چون سگالش دیگر داشت دست بتاراج نمی‌کشود * سلطان علاء الدین به پیکر برآمد و غنیم را بر شکست و تا هزده کوه از بی مهراند * امرا از تنگ چشمی همراهی نکردند * غنیم برگشته گرد گرفت - هر چند استوار پیمان در میان آمد نپذیرفته بکارزار فرو شد *

* طرغی نوپان *

دران هنگام که سلطان علاء الدین چنور را گرد گرفته بود قابو دانسته با لشکر گران بهند آمد * سلطان پس از کشایش آن دژ با آویزه از تیزدستی نمود و طرغی به پنج گروهی دهلی گزدهای دریای جون را برگرفت * سلطان از شهر بیرون شده دران نزدیکی حصاره بر ساخت و پس از پیکار طرغی ناکام باز گردید *

* علی بیک و ترناک *

از فرزندان چنگیز خان * با سی هزار سوار از دامنه کوه به امروزه درآمدند * سلطان علاء الدین سپاه برگماشت * پس از سخت آویزشها هر دو بدست افتادند و دیگران مالش بسزا یافتند *

* کپک مغلی *

سال دیگر با لشکر گران رسید و در کارزار دستگیر شد *
و دیگر سال سی هزار مغل از راه کوه سوالک درآمد * سلطان گزین لشکره نامزد فرمود * گذرها برگرفته بکار آگهی بر بستند * در بازگشت بسیار قالب نهی کرد و برخه گرفتار شد *

* اقبال‌مند *

در زمان علائی با سپاه مغل آمد و در آویزه‌گاه جان بهبرد * بعد از آن بهار^(۲) این دیار برخواستند *

* خواجه رشید *

جامع رشیدی را سلطان محمد خدابنده نزد سلطان قطب الدین پور سلطان علاء الدین به پیغام‌گذاری فرستاد و پیوند دوستی استوار گردانید *

* صاحبقرانی *

چون فرمانروائی دهلی بسلطان محمود نیفره سلطان فیروز رسید و دستوری ببلو خان سر رشته‌قدردانی و کارشناسی از دست رفت و جهانداري از رونق افتاد * درین هنگام رایات را

رسید چنانچه لجنه گذارده آمد * با آنکه چنین ملکی آباد بدست آمده بود گزین غفیمتی نداشت -
از وطن دوستی باز گردیدند *

• فردوس مکانی •

این داستان در نخستین دفتر بسیرایی نگاشته آمد *

• جهانبالی •

چون تابش گوهر شاهنشاهی نزدیک رسید پس از ناکامی چند بهین آمد چنانچه لجنه
نگارش پذیرفت *

و هزاران ایزدی سپاس که بداد گری و پایه شناسی گپهان خدیو هندوستان هنگامه نیکوای
هفت کشور است و هر کدام بکوناگون روش کام دل بر میگردد *

این دراز داستان انجام پذیرد * بهر لواستکان و پای بندای را بدین دیار گذاره افتاد
چنانچه حسین منصور - ابو معشر بلخی - خواجه معین الدین سجزی - خواجه قطب الدین اوشی -
شیخ عراقی - شیخ سعدی - میر حسینی - میر سید علی همدانی - و جز آن *

• اولیای هند •

از آنجا که در روزگرای الهی بندگان است و دوستی این گروه در سرشت بگذارش برخی اینان
۱۵ که زلبدود یا خولگاه درین آبادیوم دارند این نامه بانجام میرساند - هر که سرمایه پذیرائی دلها گردد
و دست آویز چارید سعادت فراهم آید * از گلشن سرای حقیقت برز بریشنود و دست مرز فراوان
رنج برگردد *

اولیا جمیع ولی است - آنرا از ولی بمعنی نزدیکی برگرفته اند * همانا معنوی قرب
مستخرانند * و گروه ولایت بکسر واو در تلپهن برگذارند و بفتح در تمکین * و جمیع نخستین را
۲۰ پایه عشقی اندیشند و همین را حال معشوقی - خدلوند آئین ولی باشد - خدیو دومین والی *
و نزد برخی بفتح از قرب آنها برگزید و بکسر از اولیا * در کهن نامها فراول معنی برگزیده اند و
گرفته آنکه شناسایی دادلر بهمال باشد * و بزرگهست بجز او نگراید * مرا حیرت فرو گرفته که
خاک ذره امکن را با آفتاب و جوب چه نصبت - و نهایت پذیر را با غیر منتهی چه پیوند - و ولی
نزد من آنست که چهار خوی گرمی اندوزد و از هشت نکوهیده پرهیزد - همواره از کار آگهی با نفس
۲۵ هزارفته آرزیش پیروزی کند و همه از دستان سرائی او نغزود * و این پایه والا بایزدی تائید و
رهمنوی بخت بدست افند لیکن گاه بدم گیرای میانجی شود و گاه به او * همین را آدمی
خوانند - از آن حال اویس قرنی و برخی برگزید *

و نخستین را صاحب کشف المحجوب دوازده سلسله برگذارد (و ازان دورا ناسره پندارد) -

(۱) محاسبیان (۲) قصاران (۳) طیفوریان (۴) جنیدیان

(۵) نوریان (۶) سهلیان (۷) حکیمیان (۸) خرازیان

(۹) خفیفیان (۱۰) سیاریان (۱۱) حلولیان (۱۲) حلاجیان

نخستین گروه را سرچشمه فیض ابی عبد الله حارث بن اسد محاسبی * بصریست * علم ظاهر ۵.
و باطن اندوخته بود و نشیب و فراز راه نیکو میدانست * اوستاد وقت بود و خداوند تصانیف * سال
دویست و چهل و سه هجری در بغداد رخت هستی بریست * و ازان رو که همواره اماره روزگار خویش
درست میگرفت بدین نام برخوانند *

درمیان به حمدون پور احمد بن عمار قصار گروند * کنیت ابو صالح * پیش نوری دانش
آموخت و از سلم بن حسین باروسی و ابو تراب نخشی و علی نصرآبادی فیضها اندوخت ۱۰
و با ابو حفص حداد می بود * پایه کمال یافت * جهانیان زبان پیغاره بروکشوده میداشتند *
سال دویست و هفتاد و یک در نیشاپور واپسین سفر نمود *

سیومین به طیفور بن عیسی بمطامی نیایشگری نمایند * کنیت بایزید * بزرگ نیاک او
سروشان نام مجوس بود * از بزرگان بحطام در عنفوان شناسائی فنون علم اندوخت و بهایه اجتهاد
برآمد * سپس از رسمی دانش برگذشت و بهوالا مرتبه آگهی رسید * با احمد خضریه و ابو حفص ۱۵
و یحیی معاذ همسر بود و شقیق بلخی را دریافته * سال دویست و شصت و یک و بگذارشی
دویست و سی و چهار بعالم علوی شتافت *

چهارمین پیرو جنید بغدادی * کنیت ابو القاسم و لقب قواریری و زجاج و خراز است *
پدر او آبگینه فروخته و خود خزبانته * نیاکان او از نهاوند و زاد و بالش او در بغداد * از سری
سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب لخته حقیقت اندوخت و خراز و رزم و نوری و شبلی ۲۰
و بسیاری برگزیدگان حق بوی نسبت درست گزند * شیخ ابو جعفر حداد گوید اگر عقل مرد
بود بصورت جنید آمده * سال دویست و نود و هفت یا هشت یا نه رخت هستی بریست *
پنجمین از آبشخور نوری سیراب دل * نام او احمد بن محمد و گویند محمد بن محمد -
مشهور به ابن بغوی * پدر او خراسانیست و مولد و منشأ او بغداد * از بزرگان والا شناخت و کردار
است * با سری سقطی و محمد قصاب و احمد ابی الحواری محبت داشته و ذوالنون مصری را ۲۵
دیده بود * از همسران جنید پندارند لیکن لخته تیزتر * در سال دویست و نود و پنج یا دویست
و هشتاد و شش ازین سنجی سرا درگذشت *

ششمین بسهل بن عبد الله تستري باز کردند * شاگرد ذو النون مصریست و از والایگان این
شگرف راه است و از اقوان چنین * هشتاد سال عمر پاست و در محرم دیهست و هشتاد و سه
زندگی بحر آمد *

هفتمین محمد بن علی حکیم ترمذی باز گشت نمیزد * کنیت ابو عبد الله * با ابو تراب
نخشب و احمد خضریه و ابن جلا صحبت داشت و در علم ظاهر و باطن چیره دست بود * فراوان
تصنیف و خارق عادت ازو برگذارد *

هشتمین ابو بابو سعید خراز داند * نام او احمد بن عیسی * بغدادیست * بدوستی صوفیان
بمصرفت و در مکه مجاور شد و موزیدوزی میکرد * و شاگرد محمد بن منصور طوسی است * و با
ذو النون مصری و سری سقطی و ابو عبید بصری و بشر حافی صحبت داشت و سعادتها
۱۰ اندوخت * چهارصد تصنیف برنوشت * و ناشناسان او را کافر پنداشته * در سال دیهست
و هشتاد و شش از عالم بشد * خواجه عبد الله انصاری گوید که هیچ کس از مشایخ به ازوی نشناسم
در علم توحید *

نهمین در یوز از ابو عبد الله محمد بن خفیف گفت * پدر او شیرازی است * شاگرد شیخ ابو
طالب * خداوند علم صورت و معنی بود * خزرچ بغدادی و رویم را دیده و با کثانی^(۱) و یوسف بن
۱۰ حسین زازی و ابو حسین مالکی و ابو حسین مزین و ابو حسین درآج و بسیاری بزرگان را دریافته
بود * و فراوان تصنیف دارد * و در سال سیصد و سی و یک خواب واپسین نمود *

دهمین بابو العباس سیاری باز کردند * نام قاسم * دخت زاده احمد بن سیار * موزیست *
شاگرد ابو بکر واسطی * علوم ظاهر و باطن اندوخت و والایگی در کردار بدست آورد * در سال
سیصد و چهل و دو ساغر زندگی او لبریز گشت *

یازدهمین سرگوره اینان حلما^(۲) دمشقی است *

دوازدهمین سرچشمه این طایفه فارس است * از اصحاب حسین بن منصور حلاج بغدادی *
و او غیر حسین منصور مشهور *

و برین دو زبان طغز برکشایند *

در هندوستان چهارده سلسله برگذارند و آن را چهارده خانواده نامند - و ازین دوازده جز طیفوریان
۲۵ و جنیدیان مذکور نے *

(۱) حبیبیان (۲) طیفوریان (۳) کرخیان (۴) سقطیان

(۱) یعنی ابو بکر کثانی ۱۱ (۲) [۵] حلما * [کض] ابو حلما * [۱] ابو حلما * [ش] ابو حلما ۱۱

(۵) جنیدیان	(۶) کازرونیان	(۷) طوسی‌یان	(۸) فردوسی‌یان
(۹) سهروردیان	(۱۰) زیدیان	(۱۱) عیاضیان	(۱۲) ادهمیان
(۱۳) هبیریان	(۱۴) چشتیان		

گویند حضرت امیر المومنین علی را چهار خلیفه بود - حسن - حسین - کمیل - حسن بصری * سرحشمه سلاسل حسن بصری را دانند * و او دو خلیفه داشت - حبیب عجمی (۱) نه نخست از جوش معرفت زدند - دیگر عبد الواحد بن زید (پنج پسرین ازو سیراب دل شدند) * مادر حسن بصری از کنیزان ام سلمه است * نام او عمر خطاب بر نهاد * یتیم مانده بود * در سرآغاز آگهی گوهر افروخته * از روشن ستارگی راه تجرد^(۱) گزید و خویشتن را در ریاضت گری بگداخت و فریبی مغفوی اندوخت * هر هفته وعظ برگفته و مجالس آراسته * چون رابعه حاضر نشده بدان نپرداخته * گفتند از نیامدن پیرزن چرا دست ازان باز کشی * گفت غذائے که بفیلان آماده ۱۰ باشد بکار موران نیاید *

اول حبیب عجمی نسبت درست کنند * او از مالداران بود * روزگار برپا گذراند * از سهروردی لخته چشم بینش کشوده شد * از حسن بصری راه یافت * و فراوان مردم ازو سعادت اندوختند * روزی حسن بصری از چاوشان حجاج بگریخت و بصومعه حبیب در رسید * سرهنگان ازو پرسیدند حسن کجاست * گفت درون صومعه * چون پژوهش رفت او را نیافتند * حبیب را ۱۵ سرزنش کردند و گفتند هرچه حجاج بشما میکند درخورست * گفت من جز راست نگفته ام - اگر شما ندیدید جرم من چیست * باز در شده ژرفنگهی بکار بردند * خشمناک باز گشتند و طنزگویی رفتند * حسن بیرون آمد و گفت ای حبیب عجب حق اوستاد نگاهداشتی * گفت ای اوستاد از راست گویی رهائی یافتی - اگر دروغ گفته هر دو هلاک^(۲) شدیم * شبی او را در خانه تاریک سوزن از دست افتاد * از غیب روشنی بدرخشید * دست بچشم نهاد و گفت نه ۲۰ من سوزن جز بجراغ ندانم جست *

سیوم فیض از معروف کرخی برگیرند * گویند پدر او ترسا بود * پیش امام رضا کیش برگردانید و بدربانی سربلندی یافت * و بصحبت دأود طائی رسید و ریاضت گری بجا آورد و به نیروی درست نیکی و راست کرداری پیشوا گشت * سری سقطی و بسیاری ازو فیض برگرفتند * سال دویست هجری بعلوی عالم شتانت * و درین هنگام گبر و ترسا و یهود بر گرد آمدند و هر یک خواست ۲۵ باکین خود بدو پردازد - صورت نیست * همانا در نزهتگاه علم کل جا داشت *

(۲) [فاض] میشدیم * [ک] میگفتم - میشدیم ۱۱

(۱) [ک] تجرید ۱۱

چهارم سري سقطي را در بي روند * کنيت ابو الحسن * از بزرگ کارآگاهان گزين کردار است *
 جنيد و بسيار رسيدگان را اوستاد * از اقران حارث محاسبي و بشر حاني * و شاگرد معروف کرخي *
 ستايش او از نيروي من ناشناسا بيرون * سال دريست و پنجاه و سه از خاکدان دنيا دامن برچيد *
 ششم بابو اسحق بن شهریار گروند * پدرش از آئين زردشتي بيرون شد و طرز اسلام پيش گرفت *
 ۵ از شيخ ابو علي فيروزآبادي فيض اندوخت و بسيار بزرگان را در يافت و دانش ظاهر و باطن بدست آورد * سال چهارصد و بيست و شش از آشوبگاه دنيا رهائي يافت *

هفتم را سرآغاز علاء الدين طوسي است * او بشيخ نجم الدين کبری عقد برادري داشت *
 هشتم بشيخ نجم الدين کبری نيایش نمايند * کنيت ابو الجذاب و نام احمد خيوي *
 و لقب کبری * از شيخ اسمعيل قصري و عمار ياسر و روزبهان فيضها برگرفت و در شناسائي صورت
 ۱۰ و معني پايه والا يافت * شيخ مجد الدين بغدادی - شيخ سعد الدين حمويه - شيخ رضي الدين
 علي لا - بابا کمال جندی^(۱) - شيخ سيف الدين باخري - و بسيار اوليا از دم گيراي او جاويد
 سعادت اندوختند * سال ششصد و هزده بشمشير درگذشت *

نهم از شيخ ضياء الدين ابو النجيب عبد القاهر سهروردي بهره ور * در علم ظاهر و باطن
 والايايگي داشت * بدوازه واسطه بابو بکر صديق رسد و در طريقت بشيخ احمد غزالي نسبت درست
 ۱۵ کند * فراوان تصنيف از يادگار - آداب المريدین ازوست * سال پانصد و شصت و سه هجري
 بعلي مرا شنافت *

دهم بشيخ عبد الواحد بن زيد اقتدا کنند *
 يازدهم بفضيل بن عياض گرايند * کنيت ابو علي * کوفي است - و نزد برخي بخاري و
 جزآن * ميان مرو و بارود بآئين درويشان بسر برده و راه زده * از نيك سرشتي بيدار شد و بگزين
 ۲۰ کارکرد سعادت اندوخت * سال صد و هشتاد و هفت رو از جهان درکشيد *

دوازدهم ابراهيم ادهم بلخي را پيشرو دانند * کنيت ابو اسحق * نياکان او سري داشتند *
 در جواني ستاره بختمندی درخشيد * دست از همه باز داشت * با سفيان ثوري و فضيل عياض
 و ابو يوسف غسولي محبت داشت و با علي بگر و حذيفة مرعشي و سلام خواص يار بود * سال
 صد و شصت و يك يا دو بشام درگذشت *

سیزدهم بشيخ هبيرة بصري رسند *
 چهاردهم بابو اسحق شامي پيوندند * او مريد شيخ علودين زورديست * چون شيخ بقصبة
 ۲۵

چشت رسید خواجه ابو احمد ابدال که مقدم مشایخ چشت است از وی تربیت یافت * و سپس
پسر او محمد چراغ ولایت برافروخت * و بعد از خواجه سمعانی خواهرزاده او کار آگهی پیش گرفت *
پس از آن پور او خواجه مودود چشتی و الاپایگی یافت * و پسر او خواجه احمد نیز پس بزرگ شد *
همانا هر دو شماره را گزین دست آویزه پیدا نیست * هرگزیده که در کاهش نفس ذوفنون
و پرستش ایند بیهمال لخته تازگی پدید آورد و معنوی فرزندان یک پس از دیگری چراغ آگهی
افروخت و سلسله جداگانه برگرفتند - ورنه جز آن دوازده و چهارده فراوان سلسله زبانزد روزگار چون -

* قادری *

بشیخ محیی الدین عبد القادر جیلانی پیرری نمایند * سید حسینی است و جیل ده است
نزدیک بغداد و برخه گیلانی بدارند * در رسمی و حقیقی علوم یگانه زمان بود * از ابو سعید مبارک
خرقه پوشید و بچهار واسطه بشبلی میرسد * بزرگی حال و شگرفی کرامات او جهان را فرو گرفته * ۱۰
در چهارصد و هفتاد و یک بدنیا آمد - در پانصد و شصت و یک پدید آمد *

* یسوی *

نیازمندان خواجه احمد یسوی * در خردسالی از باب ارسلان که از کار آگاهان ترک است
نظریات * و چون درگذشت از خواجه یوسف همدانی کمال اندوخت * ترکان او را انا یسوی
خوانند - انا در ترکی پدر است و اولیا را بدین نامند * بفرموده خواجه بقرکستان باز گردید و ۱۵
برهنمون مردم نقد زندگی بسپرد * فراوان کرامات از او برگویند * چهار خلیفه برهنمونی نامور
شدند - منصور انا - سعید انا - سلیمان انا - حکیم انا * و یعی معموره ایست از ترکستان - مولد و
منشا شیخ درانجاست *

* نقشبندی *

از خواجه بهاء الدین نقشبند جاوید دولت یافتند * نام او محمد بن محمد بخاری * از ۲۰
خواجه محمد بابا سماسی نظر، گرفت و تعلیم آداب طریقت بظاهر از امیر کلال خلیفه او * خواجه
سماسی خواجه علی رامیتنی را که بعضی زبان زبانزد روزگار بارها نزد قصر هندوان میفرمودند که ازین خاک
بوی مرده می آید زودا قصر عارفان شود تا روزی از خانه امیر کلال بدان قصر گذشتند و فرمودند
که آن نکبت افزونی گرفت - همانا آن مرد بزد * چون پژوهش رفت از ولادت خواجه سه روز
گذشته بود * پدر بزرگوار نزد بابا برد * فرمودند که ما این را بفرزندی برگرفته ایم - و رو بیان کرده ۲۵
گفتند همانست که ما بوی او شنوده بودیم که پیشوای جهان گردد * امیر کلال را فرمودند از فرزند

من بهاء الدین پرورش و مهریانی دروغ نداری * فرمایش کار بسته آمد * و چون لخته کار بلند می گزای
 شد فرمودند همت شما بلند پرواز است - بدریوز گری دیگر دلها دستور است * ازین رو بخدمت
 قثم شیخ رفتند و فیض اندهوختند و از خلیل انا نیز بهره برگرفتند * و از یار و یی روحانیت خواجه
 عبد الخالق عجدوانی بکار رسیدند * و فیض پذیری در معنی از خضر بود * و ارادت و صحبت از
 * خواجه یوسف همدانی * خواجه یوسف چهار خلیفه داشت - خواجه عبد الله برقی - خواجه
 حسن اندقی - خواجه احمد یحوی - خواجه عبد الخالق عجدوانی * و خواجه یوسف از
 شیخ ابو علی فارمدی فیض برگرفت و او از شیخ ابو القاسم گرگانی * و او از دو کس بهره مندی
 یافت - جنید و شیخ ابو الحسن خرقانی و ایشان از بایزید بسطامی * او از امام جعفر صادق *
 و او از دو جا فیض پذیرفت - یکی از پدر خود امام باقر و او از پدر خود امام زین العابدین و او از
 ۱۰ نیاک خود امام حسین - دیگر از پدر مادر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر و قاسم از سلمان فارسی
 و او از ابا بکر *

گرفتند خواجه بهاء الدین را غلام و کنیز نبود * چون پرسش رفت فرمود بندگی با خواجه
 راست نیاید * یکی پرسید که سلسله شما بکجا میرسد * فرمودند که از سلسله بجائے نمیرسد
 شب دوشنبه سیوم ربیع الاول هفتصد و نود و یک از بار عنصری سبکدوش گشت *
 ۱۵ همانا داستان سلسل حال مذاهب چهارگانه دارد * هرکه پایه اجتهاد گرفت پیروی را
 درخور شد * و چهارگونه بودن آن سختگی نگیرد *
 همان بهتر که ازین سخن خامه بازگرفته بگذارش اولیای ایزدی رحمت دریوز کند *
 بشماره لفظ اولیا چهل و هشت تن از هزاران برگرفت و دستمایه سعادت پژوهی خویش گردانید *
 * شیخ بابا رتن *

۲۰ پور نصر تبرندی * کنیت ابو الرضا * در زمان جاهلیت در تبرنده بزاد و بحجاز شد و پیغمبر را
 دریافت و جهان نور دیده بهند باز گردید * بسیاری گذارد او پذیرفتند و برخی از دراز عمری گفتههای
 او را باور نکردند * در سال هفتصد هجری در تبرنده فرو شد و همانجا آسود * شیخ ابن حجر عسقلانی
 و مجد الدین فیروز آبادی و شیخ علاء الدوله سمنانی و خواجه محمد پارسا و بسیاری نیکوان پذیرنده
 و ستایشگر او *

۲۵ * خواجه معین الدین حسن چشتی *
 پور غیاث الدین حسن * از سادات حسینی حسنی است * در سال پانصد و سی و هفت

در قصبه مجاز از دار سجستان بزاد * در پانزده سالگی پدر آن جهانی شد و ابراهیم قهندزی را که از الهی پرورگان بود برو نظر افتاد و برقی واسوختگی در خرمن وابستگیها در زد و در جستجوی رهنمون شد * در هرون که دیبه است از نیشاپور بصحبت خواجه عثمان چشتی رسید و بر ریاضت‌گری برنشست و خرقة خلافت یافت * سپس در تگادر به طلبی برآمد و از شیخ عبد القادر جیلی و بسیاری بزرگان فیض اندوخت * و در سال که معز الدین سام دهلی برگرفت بدانجا رسید و * بسکالشی عزلت‌گزینی به اجبیر شد و فراوان چراغ برافروخت * و از دم گیرایی او گروه‌گروه بهره برگرفتند * روز شنبه ششم ماه رجب سال ششصد و سی و سه بملک تقدس خرامش فرمود * در دامنه کهمار آن خوابگاه شد و امروز زیارتگاه خورد و بزرگ *

* شیخ علی غزنوی هجوری *

کنیت ابو الحسن * پدر او عثمان بن ابو علی جلابی * از رسوم برگزاره زیسته و پایه والای ۱۰ آگهی داشت * و کتاب کشف المحجوب از یادگار * دران برنگاشته پیروئی من درین راه بشیخ ابو الفضل بن حسن ختلی است * خوابگاه در لاهور *

* شیخ حسین زنجانی *

فراوان آگهی داشت * خواجه معین در لاهور بصحبت او رسید * خوابگاه در انجاست -
و بسیاری بزیارتگری او سعادت اندوزند *

* شیخ بهاء الدین زکریا *

پور وجیه الدین محمد بن کمال الدین علی شاه قوبشی * سال پانصد و شصت و پنجم در کوه کرور ملتان بزاد * در خوردسالی پدر او از جهان رفت و او بدانش اندوزی برآمد و در توران و ایران شناسائی اندوخت * در بغداد بشیخ شهاب الدین سهروردی ارادت آورد و پایه خلافت یافت * و با شیخ فرید شکرگنج فراوان دوستی داشت و روزگاری باهم بودند * شیخ عراقی و ۲۰ صیر حسیفی ازو فیض برگرفتند * هفتم ماه صفر ششصد و شصت و پنجم نورانی پیرے نامه سر بهمر بدست شیخ صدر الدین پور او درون فرستاد * برخواند و جان بسپرد و از چارکنج خانه آراز بلغد شد که دوست جدوست پیوست * خوابگاه در ملتان *

* قطب الدین بختیار کاکی *

ابن کمال الدین احمد موسی * از ارش فرغانه است * از پدر خورد ماند * و نظر از خضر ۲۵ برگرفت و جویائی رهنمون کالیوه داشت که خواجه معین الدین باوش گذاره کرد * و در هزده سالگی ازو ارادت یافت * خلافت برگرفت و سفر گزید * در بغداد و جزآن از بسیاریه لولیا فیض

اندوخت • بآرزوی دیدار پیر بهند آمد • یکچندے بشیخ بہاء الدین زکریا پدوست • در زمان فرمانروائی شمس الدین ایلتمش بدھلی آمد • خواجہ بدین او بدانجا رسید و پس از چندے اورا گذاشته باز گردید • او فراوان فیض بعالمیان رسانید • بامداد چہارشنبہ چہاردم ربیع الاول سال ششصد و سی و سہ رخت ہستی برپست • خوابگاہ در دھلی است زیارتگاہ کہ و مہ •

• شیخ فرید الدین گنج شکر •

پیر جمال الدین سلمان^(۱) از نژاد فرخ شاہ کابلی است • زک و بوم او قصبہ کھنوال بملتان نزدیک • در سرآغاز ہرنائی ہرسمی دانش سرگرم بود • و در ملتان خواجہ قطب را دریانت و بدھلی ہمراہ آمد و بارادت کام دل برگرفت • و برخہ ہراند کہ ہمراہ نیامد و از راہ دستوری گرفتہ بقندھار و سیستان شتافت و باندوختن دانائی پرداخت - سپس بدھلی آمدہ ارادت اندوخت • اورا سخت آویزشہا با نفس رفت و فیروزمند آمد • خواجہ قطب الدین ہنگامہ کہ رخت ہستی برمی بست قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی و بسا بزرگان دران انجمن بودند • فرمودند خرقة و جزآن کہ از پیر رسیدہ بود بشیخ بھارند • شیخ از قصبہ ہانسی بدین آگہی بدھلی آمد و امانت برگرفتہ باز گردید • و فراوان کس ازو بہرہ برداشت • روز شنبہ پنجم محرم ششصد و شصت و ہشت در پتن پنجاب کہ دران روزگار باجودہن نامزد بود جہان ناپادار را بدرد • ۱ • کرد • و همانجا خوابگاہ شد •

• شیخ صدر الدین عارف •

پیر شیخ بہاء الدین • پدش بدر بہانہ کمال برآمد • فخر الدین عراقی و میر حسین سادات ازو نیز فیض برگرفتند • در سال ہفتصد و نہ در ملتان رھگرای سفر واپسین شد • و خوابگاہ همانجا •

• نظام الدین اولیا •

۲۰ نام محمد - پور احمد دانیال • از غزنین ببدارن آمد و شیخ در ششصد و سی و دو درانجا ہزاد • لختہ رسمی علوم اندوختہ اورا نظام بجات و محفل شکن میگفتند • در بیست سالگی باجودہن رفتہ از شیخ فرید گنج شکر ارادت اندوخت و کلید گنجینہ معنی بدست آورد • و سپس برہنمونہ مردم بدھلی فرستادند و بسا کس ازو ہوالپائی رسید چنانچہ شیخ نصیر الدین محمود چراغ دھلی - میر خسرو - شیخ علاء الحق - شیخ اخئی سراج در بنگالہ - شیخ وجیہ الدین یوسف در چندہری - ۲ • شیخ یعقوب و شیخ کمال در مالوہ - مولانا غیاث در دھار - مولانا مقیم در آجین - شیخ حمام در

(۱) [ک ش د ض ف ا] جلال ۱۱ (۲) [ش ض ف ا] سامیان ۱۱ (۳) [ہ] کھنوال ۱۱ نقطہ •

[ک] کھنوال • [ش] کھنوال • [د] کیونوال • [ف ا] کھنولوال ۱۱

گجرات - شیخ برهان الدین غریب - شیخ منتخب - خواجه حسن در دکهن • چاشت چهارشنبه هژدهم

ربیع الآخر هفتصد و بیست و پنج از جهان رفت • خوابگاه در دهلی •

* شیخ رکن الدین^(۱) *

پور شیخ صدر الدین عارف • جانشین بزرگ نیاک است • چون سلطان قطب الدین به شیخ نظام الدین اولیا سرگران بود شیخ را از ملتان طلب داشت که^(۲) در هنگامه او شکسته رود • چون او نزدیک دهلی رسید شیخ نظام پذیره شد • قطب الدین شیخ را دریافته پرسید که از مردم شهر در پیشوا رفتن که تیزدستی نمود • گفت بهترین روزگار ما • و بدین دلاریز گفتار سلطان را از سرگرانی برآورد • خوابگاه ملتان •

* شیخ جلال الدین تبریزی *

مرید شیخ سعید تبریزست • پس از سفر گزیدن او در خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی ۱۰ افتاد و از شگرف پرستاری بخلافت رسید • و بخواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین زکریا فراوان دوستی داشت • شیخ نجم الدین صغری که شیخ الاسلام دهلی بود بکین او برخاست و از ناتوان بینی ناپاراسا زنی را بران داشت که شیخ را دامن آلود تهمت گرداند • و از دم گیرای شیخ بهاء الدین زکریا نادرستی گفتار پیدائی گرفت • از آنجا به بنگاله شتافت • خوابگاه او در بندر دیومحل •

* شیخ صوفی بدھنی • ۱۵

زادگاه او اوده • شگرف وارستگی داشت و بجز ایزد نپرداخته • چنان برگذارند که خواجه قطب الدین و او با گروهاگره مردم بدست مغل گرفتار شدند • گرسنگی و تشنگی این مردم را کالیوه ساخت • درین هنگام خواجه به نیروی یزدانی بهر تنه گرم گاه از زنبیل بیرون آورده میداد و صوفی از شکسته کوزه خود را همه سیراب گردانید • از آن باز خواجه را کاکي و او را بدھنی برگفتند • خوابگاه کیتھل •

۲۰

* خواجه کرگ^(۳) *

از مہین وارستان است • از رسمها هر کذاره زیسته و پیوسته در خرابات نشسته • خواجه قطب الدین اوشی برای او خرقه فرستاد و او برگرفته بآتش انداخت • برنده پیش خواجه قطب الدین زبان پیغاره برکشاد • فرمود که برو آنرا باز خواه تا حقیقت کار بر تو پیدائی گیرد • او چون درخواست خواجه کرگ گفت برو از آن آتشگاه جبّه بگیر لیکن از آن خود • چون در نگرست آن ۲۵ خرقه را با چندین دلق دریافت و شومسار گردید • خوابگاه کرّه مانکپور •

(۳) [د] کرک //

(۲) [ک] بو که //

(۱) [ع] رکن الدین ابو الفتح //

• شیخ نظام الدین ابو الوئید •

بخال خود شیخ عبد الواحد بن شیخ شهاب الدین احمد غزنوی پیوند ارادت دارد • در زمان شمس الدین ایلتمش بود و خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین اولیا دیدارِ او را بس فرخ میدانستند •

• شیخ نجیب الدین محمد •

مرید شیخ بدر الدین فردوسی سمرقندی که خلیفه شیخ سیف الدین باخزبست و او خلیفه شیخ نجم الدین کبری است • از آنجا بدلهلی آمده روزگارِ رهنمای مردم بود و همانجا آسود • و برخه برانکه او و شیخ عماد الدین طوسی مرید و خلیفه شیخ رکن الدین فردوسی اند •

• قاضی حمید الدین ناگوری^(۱) •

۱۰ پرور عطاء الدین بخاری • در بخارا بزاد • در زمان معز الدین سام با پدر بدلهلی آمد • سه سال بقضای ناگور پرداخت • یکبارگی اندیشه و ارستگی دامن دل گرفت • از همه واپرداخته ببغداد شد و بشیخ شهاب الدین سهروردی ارادت آورد و خلافت یافت • و در آنجا بخواجه قطب الدین پیوند دوستی گزید و سفر حجاز کرده بدلهلی آمد • شب پنجم رمضان ششصد و چهل و چهار بے رنجوری بعالم علوی شتافت • خوابگاه دهلی •

• شیخ حمید الدین سولی^(۲) ناگوری^(۳) •

۱۵ پرورشیده احمد • در سرآغاز جوانی بس نکورو و خواسته دار بود • در پژوهش حق دست از همه باز کشید و بریافت گری پای همت افشرد • و در خدمت خواجه معین الدین طیلسان ارادت بر دوش گرفت و بپایه والا رسید • و سلطان التارکین برخواندند • بیست و نهم ربیع الآخر ششصد و هفتاد و سه در ناگور بساط زندگی نور دیده آمد و خوابگاه همانجا شد •

• شیخ نجیب الدین متوکل •

۲۰ برادر و مرید شیخ فرید الدین گنج شکر است • شیخ نظام الدین اولیا میگفت چون از بداؤن بآرزوی ملازمت گنج شکر آمدم در دهلی شیخ نجیب الدین را دریانتم و فیضها برگرفتم • نهم رمضان ششصد و شصت دل از جهان برگرفت • خوابگاه دهلی •

• شیخ بدر الدین •

۲۵ زادبوم غزنه • در خواب بخواجه قطب الدین اوشی ارادت آورد و دست از همه

(۲) [ک] قاضی • [د] شیخ صدر الدین //

(۱) [ک ف ا ض] صدر الدین //

(۳) این لفظ فقط در [د] موجود است //

باز کشیده بجویائی پیرو قدم فرسا گشت * و در دهلی بکام دل رسید و خلافت یافت * قاضی حمید الدین - شیخ فرید الدین گنج شکر - سید مبارک غزنوی - مولانا مجد الدین جرجانی - شیخ ضیاء الدین دهلوی و دیگر بزرگان ازو بهره گرفتند * در کهن سالگی که نیازست جنبید از شنود نغمه جوشیده و جوانانه رقصیده * پرسیدند که با چنین ناتنومندی شیخ چگونه برقص در شود * گفت شیخ کجاست عشق میرقصد * خوابگاه پایان آسایشگاه پیر خویش * ۵

* شیخ بدر الدین اسحق *

پور منہاج الدین بخاری و برخه برانکه پسر علی ابن اسحق دهلوی است * زادبوم او دهلوی * رسمی دانش اندوخت * و چون مشکلات درین دیار نکشود آهنگ بخارا نمود * در اجودهن بصحبت گنج شکر بستکیها کشایش یافت و ارادت آورد و بخویشتن گدازی برنشست * و شیخ بخلافت و دامادی برنواخت * و همانجا خوابگاه شد * ۱۰

* شیخ نصیر الدین چراغ دهلوی *

نام محمود * زادگاه اوده * مرید و خلیفه شیخ نظام الدین اولیاست * هژدهم رمضان هفتصد و پنجاه و هفت ازین جهان گذاشتنی درگذشت *

* شیخ شرف پانی پتی *

کنیت ابو علی قلندر * وارسته زیسته * دریکه از نگاشتهای خود چنین میگذارد که چهل ساله ۱۵ بدهلوی آمدم و بزیارت گری خواجه قطب الدین سعادت اندوختم و مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا صدر الدین و مولانا فخر الدین نافله و مولانا ناصر الدین و مولانا معین الدین دولتبادی و مولانا نجیب الدین سمرقندی و مولانا قطب الدین مکی و مولانا احمد خنساری و دیگر دانشوران روزگار دستوری درس و فتوی دادند و بیست سال درین کار بسر بردم * ناگاه ایزدی کشش در ربود * و همگی دانش نامها بآب چون سردام و سفر گزیدم * و در روم شمس الدین تبریزی و مولانا جلال ۲۰ الدین روسی را دریافتم * جبّه و دستار و فراوان کتاب بمن دادند و در پیش اینان همه را بآب دادم * سپس بیانی پت آمده عزلت گزیدم * و خوابگاه او در انجاست *

* شیخ احمد *

زادبوم نهروله که امروزه پتن زبانزد روزگار * بقاضی حمید الدین ناگوری ارادت آورد و بوالا پایت خلافت برآمد * و شیخ بهاء الدین زکریا با دشوار پسندی خویش اورا بس ستودے * خوابگاه بدائون * ۲۵

* شیخ جلال *

پور سید محمود بن سید جلال بخاری - بمخدوم جهانیان زبانزد روزگار * شب بهرات هفتصد

و هفت بزاك * مرید پدر خود است و از شیخ رکن الدین ابو الفتح سهروردی خلافت یافت *
گویند جهان نوردی پیش گرفت * امام یانعی و بسیاری را در یافت * و در دهلی شیخ نصیر الدین
چراغ دهلوی را دید و در خانواده چشت خلیفه او گشت * چهارشنبه عید قربان هفتصد و هشتاد
و پنج آخشیچی پیکر برانداخت * و خوابگاه آچه ملتان *

* شیخ شرف منیری *

پوریحیی بن اسرائیل که سرآمد چشتیان بود * از گنج شکر فیض برگرفت * او از
خوردی باز در کهسار ریاضت کرد و بآرزوی دیدن شیخ نظام اولیا با مهین برادر خود شیخ جلال
الدین محمد دهلی آمد * شیخ در گذشته بود * و برخه برانکه دریافت و بفرموده او پیش نجیب
الدین فردوسی رفت و ارادت آورد و خلافت یافت * شیخ شمس الدین مظفر بلخی و شیخ جلال
۱۰ الدین اردهی که جمال قتال نیز خوانند ازو خلافت دارند * و فراوان تصنیف ازو یادگار - ازان میان
مکتوبات او در سرشکنج نفس آزمون دارد * خوابگاه بهار *

* شیخ جمال هانسوی *

از نژاد ابو حنیفه کوفی است * بخطاب و فتری پرداخته * دست ازان باز داشته از شیخ فرید
گنج شکر ارادت برگرفت و بلند پایه شد * و هرگز شیخ خلافت نامه داده نزد او فرستاده و از
۱۵ پذیرفتگی او روانی یافته و اگر نپذیرفته شیخ را بر زبان رفته پاره کرده جمال فرید نتواند بردوخت *

خوابگاه هانمی *

* شاه مدار *

لقب بدیع الدین * که و مه هندی بوم بدو گردد و والا پایی او برگذارد * گویند مرید شیخ
محمد طیفوری بسطامی است * هرگز جامه او شوخن نشده و با خلق نیامیخته * هر روز
۲۰ دوشنبه در خلوتگاه او کشاده گشته و فراوان حاجتخواه فراهم آمده * و آئین چنان بود که چون مردم
از آمدن باز مانده داستان برسر آید * دران میان جویندگان را پاسخ آماده شده و هر که جواب
خود شنیده نیایش کنان برخاسته * و شگرف داستانها ازو برگذارند * و سلسله مداریه را او سرآغاز *

خوابگاه مکن پور *

و هر سال روز فرو شدن او گروه آگروه مردم از دور دستها بدانجا رسند و هریک رنگارنگ علم با
۲۰ خود برده نیایشها بجا آورد * قاضی شهاب الدین در زمان سلطان ابراهیم شرقی بدو آویخته و شرمساری
اندوخته *

• شیخ نور قطب عالم •

پور شیخ علاء الحق • اهلی نام وی شیخ نور الدین احمد بن عمر اسعد است • زادگاه لهور •
 مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود است که او خلافت از شیخ اخی سراج داشت • لخنه بسر نیابت
 رسید و در سوختگی و الپایی اندوخت چنانچه مکتوبات و لخنه رسایل او از درون باز گردید • شیخ
 حسام الدین مانک پوری خلیفه اوست • در هشتصد و هشت رهگرای علوی عالم شد • خوابگاه •
 پختوه •

• بابا اسحق مغربی •

زادجا دهلی • مرید حاجی شیخ محمد کیمی^(۱) است • او بچند واسطه بجنید برسد •
 شیخ احمد کهتو چنان برگذار که همراه او بدیلمی شدم - کهن بنگاه خود را بمن وانمود و گفت
 در دوازده سالگی بدریوزه گری دلهای برآمد و راه و ارستکی پیش گرفتم و از بسیاری بزرگان فیض گرد آوردم - ۱۰
 و در مغرب زمین شهر کیم از صحبت شیخ محمد حاج کام دل برداشتم و خلافت اندوختم •
 و در زمان سلطان محمد بدیلمی باز گردید و فراوان برگرداشت او بجا آورد • و خواجه معین الدین
 او را بخواب فرمود که در کهتو عزلت گزیند و همچنان کرد •

• شیخ احمد کهتو •

لقب جمال الدین • در دهلی مال هفتصد و سی و هفت بزد • از بزرگ زادهای ۱۵
 انجاست • مرید و خلیفه بابا اسحق مغربی • نام او نصیر الدین • از نیرنگی نیلی سپهر در طوفان
 باد از بنگاه خود جدا شد • پس از روزگار بخدمت بابا اسحق مغربی سعادت اندوخت و دانش
 صوری و معنوی گرد آورد • و در زمان سلطان احمد گجراتی بگجرات رفت و خورد و بزرگ پذیرفته
 به نیایشگری برخاستند • سپس سفر عرب و عجم نمود و بسے بزرگان را دریافت • خوابگاه سرکچ
 احمد آباد •

۲۰

• شیخ صدر الدین •

پور سید احمد کبیر بن سید جلال بخاری که بر اجو قتال زبانزد روزگار • مرید و خلیفه پدر
 خود است و از برادر خود مخدوم جهانیان و شیخ رکن الدین ابو الفتح نیز خلافت یافت • و سلطان
 فیروز او را فراوان بزرگ داشته • در هشتصد و شش واپسین خواب نمود •

۲۵

• شیخ علاء الدین محمد •

نبیره شیخ فرید الدین گنج شکر پور شیخ بدر الدین سلیمان • بس گزیده و پسندیده روش

(۱) [ک] کیمی • [ک] کشمی • [ش ض] کشمی ۱۱

بود • در ایزدشناسی و الپایگی اندوخت • چون درگذشت سلطان محمد تغلق گنبدی بر ساخت •

• سید محمد کیسودوار •

مرید و خلیفه شیخ نصیرالدین چراغ دهلی است • مروری و مغنوی آگهی اندوخت •

بفرموده پیر از دهلی بدکن آمد و که و مه پذیرفتند • سال هشتصد و بیست و پنج از تغلای

• دنیا بیرون شد • خوابگاه کلبرگه •

• قطب عالم •

کنیت ابو محمد - لقب برهان الدین • پور شاه محمد بن سید جلال مخدوم جهانیان • در

هفتصد و نود بزاز • مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود و از شیخ احمد که نیز خلافت دارد • در زمان

سلطان محمد که بدو واسطه پور سلطان مظفر است بفرموده پدر بکجرات آمد و بزرگی مروری و

۱ • معنی یانت • در هشتصد و پنجاه و هفت رخت هستی بر بست • خوابگاه بتوه احمدآباد •

اورا یازده پسر بود •

• شاه عالم •

نام سید محمد - پور قطب عالم • شب بیست و نهم ذیقعده هشتصد و هفده بزاز • از

پدر خود ارادت یانت و خلافت برگرفت • بهر پایت وایست برآمد و شگرف خارق عادتها ازو

۱ • برگذارند • بهستم جمادی الثانی هشتصد و هشتاد روزگار بسر آمد • خوابگاه رسول آباد احمدآباد •

• شیخ قطب الدین •

پور شیخ برهان الدین بن شیخ جمال هانموری • مرید و خلیفه شیخ نظام اولیا اسف • بمردم

نیامیخته و از ملوک هیچ نسته • سلطان محمد خود به هانمی رفته بدلی آورد • خوابگاه هانمی •

• شیخ علی پور •

پور مولانا احمد مهایی • بر صورت و معنی شفا آمد و عایق را بروش شیخ محیی الدین

مری برگذارند • فراوان نامه آگهی از یادگار • بهشته فرو رفته بود •

• سید محمد جونپوری •

پور سید بکه اویسی است • از فراوان روحانیه فیض برگرفته و بر صورتی و معنوی علم چیره دست •

از شوریدگی دعوی مهدیه کرد و بهیار مردم بر گردیدند • بها خارق ازو برگذارند • و سرچشمه

۲ • مهدیه او • از جونپور بکجرات شد و سلطان محمود کلن به نیایش برخاست • و از تنگ شعی

زمانیان بهنده نیارست بود و بازش ایران نمود • در نزد درگذشت و هانجا آورد •

* قاضی خلن *

یوسف نام • زادبوم ظفرآباد • مرید و خلیفه شیخ حسن طاهر که لقب وی کمال الحق است و مرید حاجی حامد شد که خلیفه شیخ حمام الدین مانکپوری است • و علم ظاهر و باطن اندوخت • و پیر او در زندگی خلفای خود را بدو حواله کرده بود و هنگام فرو شدن پیر خود عبد العزیز را بدو سپرد • پانزدهم صفر نهصد از آسویگا گیتی بر گذار شد •

* میر سید علی قوام ^(۱) *

زادبوم سوانه • مرید و خلیفه شیخ بهاء الدین جونپوری شطاری است • و برخه گویند از شیخ قاضی شطاری فیض برگرفت و چندی برانند که او را با همه خانواده در دست نصبته است • در سال نهصد و پنج از کشاکش آخشینچان و ارست • خوابگاه جونپور •

* قاضی محمود ^(۲) *

پیر شیخ جالنده بن محمد گجراتی • در بیرپور بزاز • مرید پدر خود است و خرقه خلافت از شاه عالم داشت • عشق او را گوارا شده بود و بسا دلسوز سخنان از او برتر آید • از یازده سالگی فروغ آهلی برگرفت و شگفت داستانها از او برسر آیند • و دران سال که جنت آشیانی بر بهادر گجراتی چیره دست آمد سیزدهم ربیع الآخر آنجهانی شد • خوابگاه بیرپور •

* شیخ مولود لاری ^(۳) *

مرید بابا نظام ابدال است • نزد مولانا عبد الغفور لاری لخته رسمی دانش اندوخت • و از فراوان دلها در پیوزه گیری مینمود • و مراتب عیانی و بیانی نیکو میدانست و بر غریب علوم آگاه • و شاه نعمت الله ولی و شاه قاسم انوار را دریافته • در رمضان نهصد و سی و هفت و اربعین خواب در گرفت • خوابگاه پانی پت •

* شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری ^(۴) *

شیخ جلال بخاری را دو پسر بود - مخدوم جهانیان از سید محمود است و او از نواد سید احمد • مرید و شاگرد سید صدر الدین بخاری • از ظاهر و باطن آگاه • در نهصد و سی و دو نقد زندگی بهپرد • خوابگاه دهلی •

(۱) [۵] بهر || (۲) در [ش ف ای] نیست || (۳) [ک ف ای] قاضی • [د] فاضل ||

(۴) [۵] جالنده ؟ • [ک ش] جالنده • [ف ای] جالنده • [د] چانه || (۵) [ک] شیرپور •

[ف ای] وزیرپور || (۶) [ش] محمد مولود ||

* شیخ عبد الرزاق *

زادگاه جهنجهانه • مرید و خلیفه شاه محمد حسن است • فرزند شیخ^(۱) حسن طاهر •
نخست رسمی دانش بدست آورد و از آن فراترک شده پی بمقصود برد • در نهصد و چهل و نه
رخت هستی بریست • خوابگاه جهنجهانه •

* شیخ عبد القدوس *

خود را از نژاد ابو حنیفه برشمرد • مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد
عبد الحق است • دانش سری و معنوی اندرخت و در ایزدشناسی والا پایه شد • فراوان
حقایق ازو برگزیدند • جنت آشیانی با برخی کارآگاهان بزاریه او در شد و انجمن آگهی گرمی
پذیرفته • سال نهصد و پنجاه بحاط زندگی درنوشت • در گنکویه نزد دهلی خوابگاه •

* سید ابراهیم *

پور معین الدین بن عبد القادر حسینی • زادجا ایرج • مرید شیخ بهاء الدین قادری شطاری •
از هر دانش فراوان بهره داشت و در گزیده کرداری کم همتا • جهان نور دیده • در زمان سلطان سکندر
لودی بدلهی آمد • شیخ عبد الله دهلوی و میان لادن و مولانا عبد القادر صابون گرو دیگر کارآگاهان
نامور به بزرگی او گرانیدند • در نهصد و پنجاه و سه یا هشت جان سپنجی باز سپرد • خوابگاه دهلی •

* شیخ امان *

نام عبد الملک پور عبد الغفور • مرید شیخ محمد حسن • باشارت پیر از شیخ محمد
مردود لاری گوناگون دانش اندوخت • دوازدهم ربیع الآخر نهصد و پنجاه و هشت دل از زندگی
برگرفت • خوابگاه پانی پت •

* شیخ جمال *

پسر شیخ حمزه • زادگاه دهرسو • مرید پدر خود • بیشتر خلوت در کثرت داشته • خوابگاه
در دهرسو •

اکثون انجام این داستان بیا کرد خضر و الیاس سزاوار میداند و در پوزه گری جاویدنامی
میکند •

* خضر *

نام او بلایان است پور کلیان بن فالخ بن عابر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح • و برخه^(۳)

(۱) [ک ش ف ا ض] شیخ طاهر فقط || (۲) [ک ش] صابونی || (۳) [ع] غایر • [ک] عار •

[ش ف ا ض] عامر • و در چند نسب نامه غایر و در تریب عامر •

نام او کلیان بن ملکان و بعضی ملکان بن بلیان بن کلیان بن سمعان بن سام بن نوح برگذارند • کنیت
 ابر العباس • و خضر بجهت آن خوانند که بر پوستینی سفید نشست - از خجستگی پای او سبز شد •
 در دو فرسخی شهر از در زمان موسی بزاد و فرز بر خه در زمان ابراهیم و پیش گروهی بکثر مدت
 از بعثت ابراهیم و بگذارش لخته پس از فراوان مدت • و شیخ علاء القبوله در عروه چنان برگذار
 که فراوان پیوند زناشویی کند و از فرزندان پدید آید و نامها بر نهد و کس او را پی نبرد - صد سال
 و هفت ماه است ترک همه گرفته و از فرزندان نمائده • و بعنوان دلالی خرید و فروخت نماید و سود
 اندوزد و وام گیرد و گرو گذارد و از کیمیای آگاه و برگنجهای عالم شناسا و بایزنی فرمایش در کار
 بندگان خرج کند و برای خود هرگز کار نه بدهد • از نغمه خوشوقت شود و برقص آید و بسا هنگام
 شبانروز مدهوش باشد • و پیشتر ازین بهزار سال از سر بر نائی گرفته و ازین پس در هر صد و
 بیست سال • و هم شیخ گوید که امسال هنگام تازگی است و از زمان هجرت تا امروز هفت ۱۰
 نوبت تازگی پذیرفته • و با قطب^(۲) و ابدال صحبت دارد و نیایش کند • گویند که در مدینه روزی
 شترانان با یکدیگر آویزه سنگ داشتند • سنگ پارچه بر سر خضر رسید و بشکست و سرما زد
 و آماسید - تا سه ماه رنجوری کشید • و در پیغمبری او خلاف رود - بسیاری بدان گروند • و دران
 پژوهش ذوالقرنین بآب حیات رسید و دراز زندگی یافت • و برخه گویند الیاس و خضر هر دو آب
 حیات اندوختند • و گروهی او را روحانی برگذارند که به پیکرها برآید و انسی ندانند • ۱۵

• الیاس •

بن سام بن نوح عم • جد خضر • و چندی نام پدر او یاسین بر سر آید و لخته نسبی^(۳) و جزآن
 برگویند و بعضی نسب او را چنان برگذارند که پسر فیحاص^(۴) بن هیزار^(۵) بن هارون موسی • در
 پیغمبری او نیز خلاف دارند • و قطب و ابدال و خضر پیش او بمان شاکر نیایشگری کنند •
 دراز قسوت بزرگسور کم گوی بسیار اندیشه - فراوان وقار و هیبت بدو - بر حقایق اشیا آگاه • گویند ۲۰
 بیادری دین موسی برانگیخته آمد و برهنمونیه باشندگان بعلبک نامزد گردید • و چون اندر زگذاری
 او سرودمند نهاد رهائی خود از کارسار حقیقی درخواست • پذیرائی گرفت • روزی با الیسع
 بن اخطوب بکهاره رفته بود • آتشین اسبه با ساز و پیاده نمودار شد • الیسع را بجان شینی خودش
 گذاشته بر فراز آن برآمد و از نظرها ناپدید گشت •

(۱) [ک ش ض] بهزار سال در هر پانصد سال از مر الخ (۲) [۵] با قطب ابدال || (۳) [ک] بر سر

پای خضر و مهد و بشکست و زود آماسید الخ || (۴) [۵] نسبی بضم نون و فتح سین و پای مشدود • [ف]

سني • [ش ض] نسبی • در [ک] نیست || (۵) هر توبیت فیحاص || (۶) [د] عزاره بن هارون برادر موسی ||

بس شگرفیها ازین دو کس برگذارند • بیشتر نخستین بخشک زمین چالش نماید و گم شدگان را
براه دارد و پسین بساحلها • و بعضی برعکس سرایند • و هریک را ده ده گزیده مرد یاور • و هر دو فرلوان
سال زنده باشند و صحبت دارند • و برخی کارآگاهان بهستی این دو نگرایند • و از الیس قبض و از
خضر بسط خواهند •

ایزدی سپاس

که لخر حال هندوستان گذارده آمد و اندک گفت و کرد اینان بروشن بیانی گذارش یافت •
چون وقت تنگی داشت و دل انسر دگی نه دلیل ایقان برنوشت و نه بحکمت یونان و
فارس بر سخت - نه دگرگون گفتارهای هندی برنگاشت و نه آنچه پیرامن خاطر این حیران انجمن
آفرینش می گشت بخامه درآورد • اگر دل از سیاه کاری اوراق و بر خواندن رسمی نقوش انسرده
۱۰ نکرده و زمانه فرصت بخشد و بیاری برنشیند نخست هندی دانش را گزین تزییه برزند
و یک یک را بفارسی و یونانی برسجد و نمطی چند از رسیدهای خاطر انصاف گرا بر نویسد
و قدری از پسند و ناپسند دل دشوار گزین برگوید •

پیشتر از آنکه از روستا که خویش بیرون شده بقوسی آستان شاهنشاهی که شهرستان حق شناسی
است رود و بدانایان هر کیش برآمیزد همواره در سر داشت که دادار کام بخش صحبت
۱۵ پنج فرهیده مرد شایسته خوروی گرداند - شناسای عیانی حکمت - دانای بیانی دانش - صوفی
صافی - متکلم شناسادل - اطلاق والامت • از آن میخواست که هر کدام از دوربینی و ایزدشناسی
حق را پای بند و ایافته خود نداند و همیشه خود را تهمت زده نادانی داشته در جستجو کام فراخ
برزند تا دران انجمن حقیقت پژوهی گزیده های هریک فراز روشن بیانی برآید - آنگاه آئین
استدلال برگذارد و دلیل از مغالطه و برهان از جزآن باز شناخته آید بو که از خارزار دل شکن دگرگونگی
۲۰ بگلشن یکرنگی خرامش رود • چون از تجرد بوابستگی آمد خاطر هوس پیمارا پنج آرزو بچارده
کشید و نه هندی نژاد افزایش گرفت • بیشتر را دیدم و ازون کام برمیدارند و در راه کج روی
طفره زنان میشتابند - و هر گروه بگود خود تغیده چون کرم پیله در قرار داد خویش فرو میشوند و گمان

(۱) [ش غی] آن فقط ۱۱ (۲) [ش] در جست جوی کام کام فراخ ۱۱ (۳) [ک ش د] ظفره ۹۰ [غی] طنز ۱۱

رسیدگی بدیگری نه برده چون ربه‌آرزش خود آریند * و از تنگی حوصله نزدیک بود که دیوانه‌وار
از بند بخردی برآید و تاروپود هستی بگسلد * ناکاه اختر بختمندی بفرخشید و عاطفت
کشورخدای بدستگیری برخاست * لخته از پندار برآمده بنزهتگاه صلح کل آرامش برگرفت *
امید که بختگی این خدیو خداشناسان آن انجمن فرادست آید و دیرین آرزو بگلگون
روانی چهره برافروزد *
* ابیات *

خداوندا دلم را چشم بکشی * بمعراج یقینم راه بنمای *
برحمت باز کن گنجینه^(۱) جود * درونم خوان بشادروان مقصود *
کرم را شحنت بازار من کن * عنایت را دلیل کار من کن *

(۱) [دض] خود !!



دفتر پنجم
در دلاویز گفتار شاهنشاهی
و
خاتمه و نبذ به از احوال مصنف

چون چذند آئینه‌های مقدس بسپاس‌گذاری خویش و ارمغانی دیگران نگارش یافت
شایسته چنان دید که لخته قدسی کلمات افسرخدیو صورت و معنی نویسد تا گفت و کردار او بر دور
و نزدیک پیدائی گیرد *

میفرمودند آفریده را با آفریننده پیونده است که بگفت درنگنجد *
• میفرمودند هرچیز را خاصیت است که از وجودا نگردد و دل را آویختنی ناگزیر و خود را
بدوستداری یکم بر بندد و اساسی غم و شادی بران نهد * و هرکه از روشن ستارگی دل از همه واپردارد
بایزدی محبت که بیچون بود پی برده آید ^(۱)

(۱) [ک] پی برده دانه که هستی‌های آفریده‌گان جز آن الخ ۱۱

- میفرمودند همتی آفریدگان جز آن پیوند خاص نبود • هرکه شناسا آید بوالایگی رسد •
- میفرمودند هرکه بپاسبانی^(۱) آن قدسی انتساب خوگر شود هیچ شغلی ازان باز ندارد •
- میفرمودند هندی زنان آب از دریا و کول و چاه خود آوردند و بسا چند کوزه را بر یکدیگر نهاده بر سر گذارند و با همسران سخن سرا و گرم رفتار باشند • نشیب و فراز نوردند • چون دل را بنگاهداشت سبوها دید بان نیست گزند نرسد • مردان در پیوند خداوند چگونه از یمن کمتر باشند •
- میفرمودند هرگاه معنوی پیوند مجرّد و مادی چنین استوار باشد پیوستگی نفس ناطقه را با ایزد بیهمال که تواند گرفت •
- میفرمودند از هدیه پژهی بدریوزه گری نالحق تگبو شود • ازانکه هرچیز را بضدّ آن بر شناسند اورا نیز بس دوست دار •
- میفرمودند خرد نپذیرد که بخردی بدانستگی برخلاف ایزدی فرمان رود لیکن برخه ۱۰
- بسماری کتب نگروند و ذات بے زبان را حرف سرا ندانند و لخته را در فرا گرفتن دگرگونی رود •
- میفرمودند ریش فیض ایزدی بر همگان یکسان است لیکن لخته از هنگام نرسیدگی^(۲) و برخه از بے استعدادی کامروا نشوند چنانچه لخته کردار کوزه گر از راستی این گفتار برگزید •
- میفرمودند صوری پرستش که آنرا نو آئینی الهی برگزیند بجهت بیداری غنودگانست ورنه ایزدی نیایش از دل برآید نه تن^(۳) •
- میفرمودند نخستین پایه بندگی آنست که هنگام ناملایم پیدایی را بشکنج چین ندهد و آنرا تلخ داروی پزشک اندیشیده بشگفته رومی درکشد •
- میفرمودند بے صورت را بخواب و بیداری نتوان دید لیکن از چیره دستی خیال نمودار گردد • همانا خدا را بخواب دیدن ازان گونه باشد •
- میفرمودند بیشتر دادرپرستان خواهش روانی فرایش دارند نه ایزدپرستی •
- میفرمودند از سفیدی موی سیاه امید می افزاید هرگاه چنین رنگی که بهیچ دور نشود به نیرنگی تقدیر بزوده آید بو که نیروی زدایش یابد و بیفش فروغ دیگر گیرد •
- میفرمودند طایفه برانکه آدمی برخلاف رضای الهی رود و سرمایه رستگاری بازگشت ازان طرز نکویده و آگاهل شناسد که کس نیارد سر از فرمان تقوت و ازان گذارش پزشکل داروی رفجوران اندیشیده اند •
- میفرمودند هرکس ایزد بلچون را باندازد حال خویش بنامه برخواند ورنه بر نشان را نام کجاست •

(۱) [ک] بشناسایی // (۲) [ه] زهد پژهی // (۳) [ک] نارسیدگی // (۴) [ک ش د] بن ۱۱

- میفرمودند تسمیه بزودن اشتباه است و آن در قدسی ذات راه نیابد *
- میفرمودند در محال بودن خلا - این همه گفت و گوندارد - اینز توانا همه فرو گرفته *
- میفرمودند آنچه عالمیان نیک و بد و خیر و شر بر شمارند همه نیرنگی ایزدی عنایت است و دگرگونگی از مردم برخیزد *
- میفرمودند بد از شیطان دانستن به اینز بیهمال انداز گرفتن است - اگر راهن اوست رزنگی او از کیست *
- میفرمودند داستان شیطان باستانی رموز است - کرا یارا که بایزدی خواهش نرود *
- میفرمودند برزگره را درد خدا طلبی دامن دل گرفت * پیرازر دوستی گاو دریافته در تنگنای درنشان و ورزش همان خیل فرمود * چون چندی برآمد او را باز من بیرون خواند *
- ۱۰ چون دران اندیشه فرورفته بود خویشتن را شاخ دار پنداشته برگفت شاخ از بیرون شدن باز میدارد * رهنمون ازو یک اندیشی دریافته پایه پایه فراترک برد *
- میفرمودند برتری مردم زاد بگوهر خرد است - شایسته آنکه در زنگ زدائی کوشش رود و از فرمان پذیری او سر نقابد *
- میفرمودند آدمی مرید خرد خود است * اگر گزین تابش دارد خود پیشواست و اگر ۱۵ در بند شایسته تر می آندوزد هم خود رهنماست *
- میفرمودند ستایش عقل پژوهی و نکوهش تقلید ازان روشن تر که بحجت نیازمند آید - اگر تقلید شایسته بود پیغمبران پیروی نیاکن خود کرده *
- میفرمودند بسا بیمار خرد بدستان سرائی خویشتن را تفومند و انمایند لیکن معنوی پزشکان از نقش پیشانی بر شناسند *
- ۲۰ میفرمودند چنانکه تن از ناسازگاری رنجور گردد همچنان خرد بیمار شود * شناسائی برافتد تا دارو پذیرد *
- میفرمودند رنجوری خرد را هیچ درمانی به از آمیزه نیکول نبود *
- میفرمودند شناسائی مردم زاد کار است بس دشوار - از هر کس نیاید *
- میفرمودند نفس با آن گزیدگی از هم نشینی طبیعت برنگ او برآید و آن گوهر تابناک ۲۵ خاکپوش گردد *

(۱) [۵] مدار شیطان * [ک] مدار بر شیطان || (۲) یعنی خرد || (۳) [ش ف ا ض] اندوزد - یعنی گزین تابش را * [د] زید * [ک] اندازد * در [۵] خوانده نمی شود || (۴) [ش ف ا ض] اما * در [۵] صاف نیست ||

میفرمودند از تیرگی بیفش کار دل را که سرمایه بهروزبست واهلند و در تن فرهی که
جان نزاربست تگبر رود *

میفرمودند آدمی ها دل گرفتگی از همنشین خوی او برگیرد و فراوان نیکی و بدی بے
خواهش بدو رسد *

میفرمودند آدمی در سرآغاز آگهی هر زمان برنگی برآید - گاه در سورسرا نشاط اندوزد و گاه
بماتم کده دلفنگ نشیند * چون بینش بوالئی گراید اندوه و شادی کناره گیرد *

میفرمودند بسیار بے به پنداری خیال و نقلی خازار خویشتن را پیرو عقل اندیشند -
چون نیک نگرسته آید پرامن آن نگشته اند *

میفرمودند برخی سانه لوحان تقلیدپرست گذارش باستان را بر فرموده خرد گزینند و جاوید
زیل اندوزند *

۱۰ میفرمودند گوناگون کردار و گفتار از خرد و آرزو خشم پدید آمد و از پرده نشینی انصاف
دران دگرگون سخن بشورش کشید *

میفرمودند چون از خواب که نمونه نیستی است برخیزد بشکرانه تازه زندگی در آبادی
اندیشه و ستودگی کردار کوشش نماید *

میفرمودند خاطر چنان میخواهد راستی و درستی که در پیشگاه بینش همگان شایستگی
دارد همدوش کردار شود *

میفرمودند نخست در آراستی خود کوشش رود و سپس بدانند اندوزی رو آورد بو که
چراغ آگهی برافروزد و شورش دگرگونی فرود نشیند *

میفرمودند افسوس که در سرآغاز برنایی گرامی زندگی بشایستگی نگذشت * امید آینده
بگزیدگی انجامد *

۲۰ میفرمودند خلاف عادت دل عامه بشکرد و دانا بے گزیده دلیل نپذیرد *

میفرمودند اگرچه کامروائی صورت و معنی در ایزدی نیایش نهاده اند لیکن بهروزی
فرزندان نخست رضامندی نیاکان است *

میفرمودند افسوس که جنت آشیانی زود بعروی عالم شتافتند و گزین پرستاری از مانیامد *

۲۵ میفرمودند غمهای مردم از آنست که پیدش از هنگام و افزون از روزی میخواهند *

میفرمودند (و مخاطب شاهزاده بنده) گزین سخن من برادر شماسست گرامی داربدش *

میفرمودند حکیم میرزا یادگار است از جدت آشیانی - اگر او را ناسپاسی سپرد مارا
جز مهربانی نسزد *

میفرمودند برخی دلاوران دستوری میخواستند که کمین گرفته کار آن شورش گرای بانجام
رسانند * بدان دل ندادیم و آن را از قدرانی دور انگاشتیم - هم آن گزین یادگار از گزند رهائی یافت
و هم مخلص جان سپار را پاسبانی شد *

میفرمودند همه را کار با خود است - از چیره دستی آرزو خشم بدیگران درآید *

میفرمودند سزار دل بستگان دنیی آنست که به پیشه مرگرم باشند تا به بیکری نکوهش رود
و خواهش نابایست در نیفتد *

میفرمودند بسیج آن بود که گدیه از قلمرو براقند - بسا کس را فراوان خواسته داده آمد و از
۱۰ رجوری آرزو مند نیفتاد *

میفرمودند جز خیر قالب هستی نگیرد و هیچ آفریده بنکوهش نسزد *

میفرمودند خواهش آرزو چون خودی بهمت در ننگجد و از آن رو سزاوار نبود بیاد میدهد یا
آموزش میکند *

میفرمودند پیری درد شفاختن بود و بچارگری نشستن نه موی زنج فروهشتن و خرقة را
۱۵ رقع زدن و بقالبی گفتار هنگامه آراستن *

میفرمودند رهنمونی مراد ز نمائی است نه مرید گردآوری *

میفرمودند مرید کردن بایزوی بندگی آگاه ساختن است نه یک را پرستار خویش گردانیدن *

میفرمودند بیشتر مردم را بزور در کیش خود می آوردیم و آنرا مسلمانی می شمردیم * چون
آگاهی افزود بشرمندگی در شدیم - خود مسلمان نشده دیگرے را بران داشتن ناسزا * و آنچه بزور
۲۰ میگیرند کی نام دینداری گیرد *

میفرمودند کم آزاری و خیرسگالی سرمایه دولت افزونی و عمرانزائی است * کوسپند با آنکه
در سال یک دو بچه بیش ندهد بس اندوه و سنگ با بسیارزائی کم *

میفرمودند شگفت از آنکه برهنمائی برنشینند و برهنی برخیزند *

میفرمودند کار آنست که در مردم بوده از نابایست هرکناره زید ورنه عزت گزینی تن آسانی است *

۲۵ میفرمودند اگرچه دانش تنها را کمال شمرده اند لیکن تا بکارکرد نرسد طراز گزیدگی نگیرد
بل فروتر از نادانی شمرند *

- میفرمودند آدمی از کم بینی بیشتر سود خود در زبان خویش بیند تا بدیگران چه رسد *
- میفرمودند آدمی از نابینائی گرد خویش نبیند^(۱) و در بند سود خود باشد * اگر گربه بقصد کبوتر چنگل آلود آزرده گردد و اگر موش را بگیرد شادمانی کند - آن پرنده چه خدمت کرد و این بیچاره کدام راه ناهنجاری رفت *
- میفرمودند نخستین گام این راه دراز آنکه آر و خشم را عذاب گسیخته ندارد و گونیای بایست گرفته اساس کردار بران نهد *
- میفرمودند چون فروغ خرد تابش دهد پیدائی گیرد آنچه آدمی از آن خود میداند - عاریتی بیش نیست *
- میفرمودند در بنگاه با گربه و گنجشک و دیگر جانوران انباز نیست و هر کدام از تباها سکالی خانه خویش انگارد *
- میفرمودند بیشتر از ناپسند آمیزندگان پرهیزند و ناخوشنوی ایزدی پرامن دل نگرند *
- میفرمودند مازا بهمه کس آشتی نراندیش باید گرفت * اگر راه رها نمندی ایزدی می سپرد خود آویزه باینان ناستوده باشد - ورنه بیمار نادانی اند سزاوار مهربانی *
- میفرمودند پیشه ور که در کار خویش سرآمد شود فیض ایزدی با اوست - بزرگداشت او الهی پرستش *
- میفرمودند خواب و خور برای آنست که نیروی جستجوی ایزدی رضا فراهم آید - بیچاره آدمی از بیداشتی مقصود ندارد *
- میفرمودند اگرچه غنودن تنومندی آرد لیکن زندگانی مهین بخشش الهی است - همان بهتر که به بیداری بگذرد *
- میفرمودند دوربین ستم نه بیند و سختی روزگار را بادافراه اندیشد *
- میفرمودند خردمند غم روزی نخورد - از بنده و نوکر پند بگیرد *
- میفرمودند سعادتمند آنکه گوش شنوا و چشم بینا داشته باشد همچنانکه از پایه برزد^(۲) حق داران کور راه بد قیافه نپذیرد ؟ *
- میفرمودند خورد سالن نورمان چمن زار هستی اند - باینان گرائیدن بدادار جان آفرین روی آوردن است *

(۱) [ک] تند || (۲) [ش] از ما برند حق و ازان کور داده بد قیافه نپذیرد * [ف اض] از پایه برزد حق داران کور راه بد قیافه نپذیرد * [د] از ما سرمد حق هوش و ازان کورده بد قیافه بپذیرد * در [ه] خوانده نمی شود - و در [ک] نیست ||

میفرمودند نقدی که دران ایزدی نام نگارش یافته ^(۱) آنرا بتصدق دادن بس نكوهیده بود *

میفرمودند در ^(۲) نیایشگریها آن میخواست که از سودمندی که درو شرمندگی دیگر باشد

بر کناره زید *

میفرمودند آنکه ایزدپژوهی را در خلاف خواهش نفس دانسته اند همانا بیشتر بدین

* روش کشایش یافته ورنه بسا کس را کامروائی نردبانی کند *

میفرمودند جهان صورت نمونه عالم معنی است چنانچه دران هرچه بسیارند باز خواهند

درین نیز باندازد خرد کردار جویند *

میفرمودند در پندپذیری نظر بر سال و ثروت نیفتد * خورد و تهیدست را از دیگران در

حق نیوشی باز نداند *

۱۰ میفرمودند پیغمبر آمی بودند - باید که گرویدگان یکی از فرزندان خود را بدانسان قرار دهند *

میفرمودند چون اساس شاعر بر ناراست گذارست در پیشگاه خاطر پذیرفتگی نیابد *

میفرمودند بازگر بدست و پا اصول آورد و شاعر بزبان *

میفرمودند هرکه شعر دیگرے گزین تضمین میکند یا بجا میخواند پایۀ او و خویشتن وانماید *

میفرمودند یکی از خداجویان به بسیارخواری درمانده بود * بکار آگهی رسید * بزرگ آوندی

۱۵ از کدو بدو داد که او را هر روز برآموده بخورش برد و لخته از کنار سائیده قشقه برکشد * و دعائی

بغلطاندازی او درآموزد * بکتر فرمے رجوری او چاره پذیرفت *

میفرمودند کاشم از خوانندگان رسمی علوم چندین اختلاف بگوش نرسیده و از فراوان

دگرگونگی تفاسیر و احادیث بشگفت زار نیفتاده *

میفرمودند دلایز سخنان حکمت چندان دلرباست که از همه باز میدارد و بزور از شنود آن

۲۰ خود را بر کناره میدارم مبادا ناگزیر وقت از دست رود *

میفرمودند اختلاف از سه درنگرد - نارسائی دریافت - آمیزه دشمنان دوست نما -

دروغ سازی دوستان آزمند *

میفرمودند کاش در خواندن و نامه ساختن جز فروهیده والادانش را دستوری نبوده تا

فررمایگان بکامروائی خویش داستانها برنساخته و ساده لوحان کوتاہبین هر ترغند را بنگارش نبوده *

۲۵ میفرمودند شناسائی ساختگی اگرچه بس دشوار لیکن چون گویند گفتار را بر سنجند پیدائی گیرد *

میفرمودند اگرچه بر چندین قلمرو چیره دست آمدیم و سامان جهانگیری آماده شد چون

هقیقی بزرگی رضامندی ایزدبست از دگرگونگی کیش و مذهب دل برنہاساید و از صوری شکوہ در
مطل بکدام دلخوشی کشورکشائی فرابیش نهد بو کہ صاحبہ فرا رسد و خاطر از کشایش باز رهد *
میفرمودند دران سال کہ بیست ہسر آمد لختی بدرونی امارہ پرداخت و از تہیدستی زاد
واپسین راہ شگرف در دہ دامن دل درگرفت *

میفرمودند درویشی آنروی آب راوی بحجرہ درآمد و راہ آمد شد ہر بست * چون پڑہش
رخت پاسخ داد نیایشگری خاص فرابیش گرفته ام - تا عہد اللہ خان سرزبان توران فرو نشود بر نیایم
و کس را بخود راہ ندہم * چنان گفتہ شد اگر دعا پذیراست در بہبود ما بریند و ازین بہتان^(۱) دست
خواہش باز کش *

میفرمودند اگر دریکی نیروی جہانبانی دربابیم در زمان این گران بار را بردوش او نہادہ
کنارہ گزینیم *

میفرمودند اگر بیدادے از من رود بیازش خویش برخیزم تا ہفرزندان و خویشان
و دیگران چہ رسد *

میفرمودند دادار کام بخش ہما گزین در ہما در سہرہ - ہیچ دل ہسامان آن نگرائید * ہمانا
از چیرگی ایزدی ترس دیگر بیم درنگنجد *

میفرمودند ہرکہ از ما دستوری ترک دنیا خواہد بکشادہ پیشانی خواہش پذیرفتگی یابد * ۱۵
اگر دل از جہان نادان فریب برگرفته باشد او را ازان باز داشتن پس نکوہیدہ - و اگر از خود فروشی
چنین وامینماید پاداشی خویش یابد *

میفرمودند ہرگاہ در بیماری تن کہ پیدا است و بزہک آن فراوان چہ خطاها نرفته و نمیرود
در رنجوری نفس کہ ناپدید و چارہ آن نایاب چہ سان مدارا پذیرد *

میفرمودند ایزدی عنایت برد کہ ما را گزین دستورے بدست نیفتاد ورنہ دریافتہای ۲۰
خاطر را ازو دانستندے *

میفرمودند روزے کہ ایزد بیچون زندگی نخواستہ باشد ما نیز چارہ نہکالیم *
میفرمودند ہموارہ از دادار بیہمال در روزہ میروہ اگر اندیشہ و کردار من پذیرائی نیابد
زندگی برگیر تا نفس نفس نارضامندی نیفزاید *

میفرمودند کشایش کار بیلوری ایزد باز بختہ است و پیوستن ہفروہیدہ روشناس نشان ۲۵
آن * ہما کس را از ناپائت آن گوہر استعداد خاک اندود *

(۱) [ش ض] بہتان * [د] نہان * [در] [۵] خواندہ نمی شود * [در] [ک] این جملہ نیست ۱۱

میفرمودند شیه از بار همتی دل بستوه آمده بود * ناگاه میان خواب و بیداری شگرف^(۲) نمایش شد و خاطر لخته بآرامش گرائید *

میفرمودند هر که بادل اخلاص گزین یا درونی صافی آئین ما گزیند هر آینه از صورت و معنی کام دل برگیرد *

• میفرمودند سرمایه زبانکاری خویشتن بینی و ناهنجار خواهی است *

میفرمودند سعادت طایفه که ببارگاه فرماندهان والاشکوه راه سخن دارند و جز نیکوئی و خیراندیشی برنگذارند خویشتن بینی و غرض آرائی نبود خاصه هنگام خشنوایی اگر دلایز گفتار نتوانند بخامشی برسرایند *

میفرمودند خورشید والا را بفرمانروایان عنایتی است خاص و ازین رو نیایشگری بدو نمایند

۱۰ و الهی پرستش برشمرند و کوتاه بین بدگمانی درافتد *

میفرمودند عامه بخیال نفع چگونه خواسته داران سیه درون را بزرگ دارند * و از نابینائی در احترام این چشمه نور کوتاهی رود و بر نیایشگر زبان پیغاره برکشایند * اگر خرد را آفتی نرسید سوره و الشمس را چرا از یاد رفت *

میفرمودند آنکه پیشتره می سرسفيد می شود از انست که پیش از ریش و بروت است *

۱۵ میفرمودند در نواختن ناقوس و آوا داشتن بوق هنگام پرستش از هندیان گزین پاسخی نشنودیم *

همانا دست مایه خطر بندی و دلجمعی بر سازند *

میفرمودند هنگام ریزش ابر چون روشنی در باختر پدید آید هوا صاف گردد * همانا فروغ سرچشمه تاریکی از روشنائی هر سو برگردد *

میفرمودند آنکه در احمدی کیش میراث بدختر کم دهند با آنکه از کم نیروئی بانزونی

۲۰ سزاوار است از انست که او بخانه شو رود و مال به بیگانه رسد *

میفرمودند گوشت استخوان پیوست از ان لذت افزاید که خلاصه غذا بدورسد *

میفرمودند ساله که میوه بسیار دهد آنچنان شاداب و شیرین نبود * همانا دستمایه شادابی و شیرینی فرادان بخش می شود *

میفرمودند گذاردن باستان که در فلان نیایش جا آسمانی آتش بود بارر نکند و گزاف برشمرند

۲۵ و ندانند هر که آئینه یا سنگ سوره کرائت در برابر آفتاب دارند آتش درگیرد *

میفرمودند گروهان را در عشرت نرومانگی هنگامی است معین * آدمی زاد

از آرزوی همواره شیفته آن * همانا درین افزایش ایزدی به دید استواری پیوند دوستی است
و اساس دولت سرای تعلّق برو *

میفرمودند خوردن مرده ناراست - از مزاج برگشتگی باشد *

میفرمودند خوردن آدمی کشته پاداش خواری اوست *

میفرمودند هر ایزدی کشته که سبب پیدا نبود حرمت از برای بزرگداشتن اوست *

میفرمودند خون مایه جان دارد * پرهیز از خورش گرمی داشتن اوست *

میفرمودند از خو برو نکوهیده صورت پدید آمدن شگفت نباشد - بل اگر آدمی جانور

دیگر بزاید دور نبود - همانا مصوّره از مخیله برداشته کار فرماید و چنانچه در خیال جای گیرد زائیده^(۱)
بدان صورت برآید *

میفرمودند اگر مرد زن را دوست تر دارد او بخوابش پرستی افتد - دختر بزاید * و اگر ۱۰

دوستی زن افزایش شو بخیال او بیشتر گذرد - پسر پدید آید *

میفرمودند آنکه در اندر زنامها گذارش یافته که دشمن را خورد نباید شمرد آن خواهند

چون دوستی و دشمنی از نیرنگی ایزدی تقدیر است پس دشمن از میان ندیده دادارین آید *

میفرمودند بسا شاگرد از استاد برگذراند و او را بدر جز نیایش و نیاز مندی نرسد *

میفرمودند در پرستش جای هر کیش خارق عادت چندی چهره برافروزد * همانا وابستگی ۱۵

دلها چنین کارگر است و گرنه حق با یکم بیش نباشد *

میفرمودند بخشش امانت گذار است و از وام دیرین سبکباری *

میفرمودند همانا زنار بستی از انست که در باستان ریحمانه گردن آویخته به نیایش

می پرداختند و پس آمدگان از دین شمرند *

میفرمودند در هند کسی بدعوی پیغمبری برخاست * از انست که دعوی خدائی پیش ۲۰

می برد *

میفرمودند آنکه گویند فلانی نیک ذات است یا بدگوهر آن میخواهند که یکم از دودمان

اوبه بزرگی صوری و معنوی رسیده باشد یا بشهر و پیشه زبازد روزگار * چنان بخاطر پرتومی اندازد

که نیک سرشت آباد کردار تواند بود *

میفرمودند برخی گویند دوستی ستاننده افزون تر از بخشنده است لیکن بخاطر میرسد ۲۵

از دهنده ذاتی است - تا شایسته نداند نهد و از گیرنده بخشش پدید آید *

میفرمودند در هندی نامهای چنان برگذارند اند در آموختن هنر و اندوختن مال چنان
کوشش فرمایش گیرد گویا دست فرسود پیری و فروشندگی نخواهد شد * و چنان آن آسانان از بیم این دو
سرمایه نامهدی دست از تکاپو بازگشفتند بخاطر همایون میروند که در فراهم آوردن این دو ناگزیر نشأ
تعلق فردا روز واپسین دانسته کارکرد امروز بدان نیندازد *

• میفرمودند هندی حکیم گوید در گردآوری نیکوکاری همواره مرگ در پیش چشم دارد و تکیه
بر برنایی و زندگی نکرده نفس نیاساید * و بر پیشگاه دل چنان میتابد که در جویائی نیکی درگذشتن
بخاطر نیارد تا به بیم و امید نیکی را برای شایستگی که دارد بکار بندد *

میفرمودند عجب است که در زمان پیغمبر ما تفسیر قرار نگرفت تا دگرگونی راه نیافتد *
میفرمودند در حُبِّ الهی من الايمان اگر اضافه مصدر بسوی فاعل نباشد چنانچه میرسد

۱۰ شریف بدان رهائی جست پرهیزیدن و دامن درچیدن از سزوار مرد می نبود - پس خموشیدن
مولانا سعد الدین از آن پاسخ گنجائی نداشت *

میفرمودند آنکه باستانیان گویند سخت ترین بلاها بر پیغمبرانست سپس بر اولیا و پایه پایه
بنیکوان فرارسد سرا باور نیفتد * شایستگان آن درگاه چگونگی بدین شکنجه در شوند * جمع رسمی دانهان
بعرض همایون رسانیدند آزمون الهی است * گیتی خداوند در شکفت مانند که آزمایش از داناتی پوهیده
۱۵ و آشکارا چگونه سزوار *

میفرمودند هر گروه آشنائی روش خود را نیک شمارد و در حقیقت نیکو آن بود * اگر از
وابستگی است برلستی و هرستی و گردآوری ناگزیر وقت بسر برد - اگر از وابستگی باویرد خویش
و آشنای دیگران زندگی نماید و نفوس از آفرین باز نشناسد *

میفرمودند برخی برافند هر چند میان پژوهنده و رسیده میالجبی بیشتر ایزدی فیض فراوان تر *
۲۰ همانا چنین نبود بل رسیدگی وابسته بکشش معنوی و نیک کرداری است *

میفرمودند شگفت آنکه امامی از خاک گویا سینه بر سار که پندارند که با خون امام
آمیخته است *

میفرمودند هر که پوشش خود را بفرومایگان و بازیگران و مسخرگان دهد گویا بدینسان برآمدن
خود را کچول ساختن است *

۲۵ میفرمودند انتخاب آنرا سزد که آگهی پاید از آن مصنف افزون تر باشد - ورنه سخن گزینی نیست
مرتبه خود را وانمودن است *

(۱) [ش د] نکشه * در دیگر نسخها کشد || (۲) [د د] نباشد * [ک ش ف ا ی] باشد *

میفرمودند همانا داستانِ فریب‌کاریِ سکندر با فریِ هندی فروغِ راستی ندارد * بزرگ‌کردنِ
ایزدی این راهِ نهمردِ خاصه زمانه که فرو شدنِ نزدیک پندارد *

میفرمودند باید که پس از هر غزلِ خواجه حافظ رباعیِ عمرِ خیام برنویسند ورنه خواندنِ
آن حکمِ شراب بے گزک دارد *

میفرمودند مردم نامِ بزرگان بر فرزندان نهند - اگرچه سگالشِ تغافل می‌رود لیکن از ادب
دور * شگفت آنکه فقها که بتناسخِ نگرند بیشتر کوشش کنند و اهلِ هند که برو گزند بهره‌یزنند *
میفرمودند از مردم بس شگفت آید که خوردسالن را که از بارِ فرائض سبک‌دوش اند سبک
ختنه ناگزیر شمرد *

میفرمودند اگر سرمایهٔ حرمتِ خوک بی‌عزت‌ی باشد بایست شیر و مانند آن حلال بود *
میفرمودند تکفینِ رسم است باستانی * ورنه رهگرای نیستی چگونه بار کشد - همان طور که ۱۰
آمده بود باز گردد *

روزِ قلیچ خان دفترِ در پیشگاهِ حضور آورد و عرضداشت نامِ این خلاصهٔ الملک
نهادام - امید که پذیرائی یابد * فرمودند که این نام سزاوارِ صوبه و سرکار است یا قصبه - همان بهتر
که حقیقهٔ الملک برگزیند * قلیچ خان کاردانیِ خویش گذارش می‌نمود * برخی دیگر می‌گفتند *
درین میان از ریاضی سخن رفت * او ازان خموشیده بدین آویخت * بر زبانِ گوهر بار رفت ۱۵
بیت * تو کارِ زمین را نکو ساختی * که با آسمان نیز پرداختی

روزِ بزمِ آگهی آراسته بود * یک از سرایندگانِ همایون محفل این بیت برخواند * بیت *
مسحایار و خضرش رهنما و همعان یوسف * فغانی آفتاب من بدین اعزاز می‌آید *
بر زبانِ گوهر بار رفت اگر بجای آفتاب من شهرار من برخوانید سزاوار باشد * کار آگاهان لبریز
آفرین گشتند * ۲۰

روزِ رباعی ملا طالبِ صفا هانی که در مرثیهٔ حکیم ابو الفتح و تهنیتِ آمدنِ حکیم همام
گفته بود بعرضِ همایون رسید *

مهر دو برادر که دمساز آمد * لو شد بشفر وین سفر باز آمد

او رفت و بدنباله او عمر برفت * وین آمد و عمر رفته ام باز آمد

فرمودند لفظِ دنباله گرانی می‌کند - اگر چنین بخوانند بهتر باشد * ع ۲۵

او رفت و ز رفتنش مرا عمر برفت *

سخن شناسان را وقت خوش شد *

میفرمودند خواهش از هرکس نکوهیده خاصه از والاعطرتان عالی همت چه این گروه جز بناگزیب

دست نیالایند - پس ازینها خواستن آبروی خویش و اینان رنجتن است *

میفرمودند دگرگونی استعداد دستمایه پابندگی مردم زاد است *

میفرمودند کلمه حق آنست که هرکرا بگوش رسد بدل درآید - در پذیرائی گزیر نماند *

میفرمودند سخت رنجوری خوردان لخته از تناسخ آگهی دهد *

میفرمودند آنکه ساری کتب برگزیده که برخه عصیان گرای باستان بصورت بوزنه و خوک

برآمدند باور^(۱) افتد *

میفرمودند اگر چنین اندیشه رود پیکره چند بر ساخته نفوس را بدان پیوند دهد و ازان

برنگردد بس نکوهیده بود ورنه نیرنگ ساز تقدیر اگر در جماد و رستنی و جاندار پایه پیوند دهد

۱۰ و بوالپایگی رساند چه شکفت *

میفرمودند برخه باستان برگزیده باد افرازه هر یک بچند پیکر برآید و کیفر هر زمان بدانسان تن

آماده گردد - تأیید این کنند *

میفرمودند چراغ افروختن بیاد آفتاب در ساختن است * هرکرا آفتاب فرو شده باشد آگ

بدو نمارد چه کند *

۱۱ میفرمودند سیاه رویی درد از دوری نور و ناخلفی اوست *

میفرمودند چون زمان رفتن نزدیک شود لخته فرو رفتگی رو دهد - به پیوستن زمان نیز

غشی آورد * همانا اشارت میبرد جان دادن و باز شدن بایزیدی نیرو باز گردد *

میفرمودند گوش دیدبان آواز است - هرگاه گوینده کر باشد از آهنگ افتد *

میفرمودند اگرچه ازین رهگذر که دزدی در آغاز آگهی و در کهن سالی صورت گیرد بدتر

۲۰ از زنا است لیکن ازین رو که خداوند این نکوهیده کار خود را و دیگرے را دامن آلوده عصیان می سازد

سخت تر باشد *

میفرمودند معده خود را دخمه گاه جانوران ساختن سزاوار نبود *

میفرمودند جان شکری بے گناه خیرسگالی اوست و او را بایزیدی رحمت پیوستن است *

میفرمودند جان شکری آنرا سزد که جان دهد و هرکه بفرومان خرد بدین کار پردازد - آن فیز

۲۱ بیزدان باز گردد *

(۱) [۱ ف ا ض] نادر به نقطه • [د] نادر • [ش] باور • [در] ک [نیست] (۲) [ک] هرکه بفرمان

خرد بدین کار پردازد بهو نیز آن باز گردد ۱۱

میفرمودند آنکه با وجود دختر بمزاده مهرات رسد اگر فرو شده را از پدر رسیده باشد گنجایش

دارد ورنه چگونه سزاوار بود *

میفرمودند شهر آنست که گوناگون پیشخور در آنجا باشد یا آن پایه انبوهی که آوای معتدل

بشبا از آبادی درنگزد *

میفرمودند دریا آنکه همه ساله رود *

میفرمودند ملکه بدریا یا بکوه یا به بیابان یا بزیان از هم جدا گردد *

میفرمودند بندوق در سردسیر چون کابل و کشمیر لخته سطر باید ساخت تا خشکی و

سردی نیارد شکافت *

میفرمودند اعتدال باد بمنبت آسیا و کشتی دگرگون است لیکن زبانزد روزگار آنکه چراغ

فرو نشیند *

میفرمودند تعبیر از عالم تغافل است - ازین رو قرار آنست که خواب جز بدانی نیک سگال

برنگذارند تا فال نیکو برزند *

میفرمودند بلاغت آن باشد که سخن باندازد فیوشنده رود و بسیار معنی را باندک عبارت

چنان برگذارد که در فراگرفتن رنج نبرد - و فصاحت آنکه در گذارش زبان که می نشود *

میفرمودند یک گفتار از مرزبان مصر و حسین منصور پدید آمده - خودبینی و خدانگری ۱۵

از هم جدا ساخت *

میفرمودند کرامت استقامت احوال است ^(۱) *

میفرمودند از دانشور دراز عمری کورس و کوتاه زندگی باز پژوهش نمودند * پاسخ داد

نخستین جانور نیازارد و پسین بشکود *

میفرمودند هرگاه باز را که خورش جز جانور نباشد کم زندگی باد افرا باشد آدمی زاد را که ۲۰

بآمادگی فراوان خوردنی از گوشت نشکبد حال چگونه بود *

میفرمودند همانا در حلال بودن جاندار کم آزار و حرام شدن آزارنده جانور اندیشه سربایت

رفته باشد *

میفرمودند زبان آموزی از همنشینی برخیزد ورنه بهمان لببستگی بماند *

میفرمودند چون آزمون رفت بزبان بی زبانی گذارش نمودند که درین راه خموشی ماند ^(۳) ۲۵

تا بیگفتن را چگونه کشاده آمد ؟ *

(۱) [ک] احوال خود || (۲) این جمله در [د ک] نیست || (۳) [ه] بایه یا ||

میفرمودند هرکه بایزدي بادافراه نفرین فرایش گیرد پذیرش نیابد • و ازین ژرف گذاری

یک را که دعای بد کرده بودند آرامش یافت •

میفرمودند تا شوره در میان آوردیم حق نمک در آب نیز پدید آمد •

چون بهند آمدیم مارا دل بغیل شد • بخاطر رسید توجه بدین شگرف نیرو نوید آن میدهد

• که بر همگان چیرگی شود •

میفرمودند آدمی بگوشت خوردن چنان خوگراست که اگر دردمند نشدے هر آئینه بخود

تیزدستی نموده •

میفرمودند کاشکے پیکر من چنان تنومند بودے که کام گوشت خواران برآمده و بجان شکری

دیگرے برخاستے - یا چون لخته بخورد ایقان جدا کرده بجای آن دیگر برستے •

میفرمودند کاش فیل خوردن روا بودے تا یک بدل چندین جانور شده • ۱۰

میفرمودند اگر دشوار زندگی بخاطر نیامده مردم را از گوشت خوردن باز داشتے • و آنکه خود

بیکبارگی نیکنداریم از انصت که بسیارے کام ناکام خواهند گذاشت و به تنگنای غم کالیوه خواهند شد •

میفرمودند از سر آغاز آگهی هرگاه جانورے برای خورش آماده ساختن فرمودیم چندان

مزه برنداد و دلخواه نیامد • آنرا رهنمون جان پروری دانصت و دست از خوردن جاندار باز کشید •

میفرمودند مردم را باید که هر سال ماه ولایت گوشت نخورند تا سپاس الہی بجا آید ۱۵

و سال بگزیدگی گذرد •

میفرمودند قصاب و ماهیگیر و مانند آن جز جان شکری پیشه ندارند - بنگاه اینان از دیگر

مردم جدا باشد و از آمیزنده تاوان گیرند •

میفرمودند بازار گانے را وقت فرا رسیده بود و چهار پحرار بر مال آویزه در سر گرفتند • همه را

۲۰ بانداز رهنمونی کرد و برگفت از راه دور بینی بخش برابر کرده ام و هر کدام را بگوشه از خانه برگذاشته -

چون رخت ازین جهان بریندم هر یکے ازان خود برگیرد • چون وصیت بجای آمد یکے ز زیامت

و دیگر غله و آن دو کاغز و استخوان • از نامهیدگی سر بشورش برداشتند • فرمانروای هندوستان

سالباهن گفت استخوان اشارت بدانصت که جانداران از یکے و کاغذ بآنکه وام او از دیگرے • چون

شماره رفت هر چهار بخش برابر آمد •

میفرمودند حسن^(۱) مباح با بسیارے دریاتوردی داشت • ناگاه آشوب طوفان برخاست ۲۵

و مردم را سراسیمگی در گرفت • او شگفته و آرمیده بود • چون پژوهش رفت نوید رستگاری برداد •

- میفرمودند نزدیکی زن بخواهی طبیعت بس ناسزا • همگی سگالش آن رود که سرچشمه هستی در کوی او انباشته نیاید •
- میفرمودند چنانچه با زن خورد نزدیکی کردن خود را در نارضائی الهی انداختن است همچنان با زال که از زادن گذشته باشد - و بیشتر از پنجاه و پنج ساله نگذرد •
- میفرمودند نزدیکی بآبستن خوشنودی دادار نبود - نطفه ناچیز گردد و جان بنیستی گراید و باشد گزند به بار و بارور نیز رساند •
- میفرمودند بهنگام سرخی نیز از پیوستن زن بهره‌یزند که برخه ناخوشیهای پیشین با اوست •
- میفرمودند زیاده از یک زن پژوهش کردن در خون خویش تکاپو نمودن است • اگر سترن برآید یا فرزند او نیاید گنجائی دارد •
- ۱۰ میفرمودند اگر پیش ازین دانستم از قلمرو خود که را بحرم سرا نیاوردم که رعیت پایۀ فرزندی دارد •
- میفرمودند زنان هندوستان جان بے بهارا بس کم‌ارز ساخته اند •
- میفرمودند در هندوستان رسم است باستان که زن پس از فروشن شوهر هر چند بنگامی داشته باشد خود را بآتش اندازد و جان گرامی خود را بکشاده پیشانی دربارد و آنرا سرمایه رستگاری
- ۱۵ شوهر داند • شکفت از همت مردان که بدست آریز زن رهائی خویش برجویند •
- میفرمودند فرمانروائی نعمتی است بص والا • شایستگی هر کار در کارکرد او • سپاس گذاری آن بر خداوند او دادگری و قدر دانیست و دیگران را فرمان‌پذیری و نیایشگری •
- میفرمودند دیدن فرمان‌دهان از ایزدی پرستش داشته اند • اورا بزبان روزگار ظلّ الله خوانند •
- هر آئینه دیدار او سرمایه یادکرد ایزدیت و سایه از خداوند باز گوید •
- ۲۰ میفرمودند جهان‌بانی عنایت است سترگ که بفراوان کس سود او بازگردد و نیکوئیهای وارستان باینان گراید •
- میفرمودند کارے که از بندگان آید خدیو عالم را خود نباید پرداخت - خطای دیگران ازو چاره‌پذیرد و لغزش او را که درست ساخت •
- میفرمودند پادشاهی پایه‌شناسی است و باندازه آن لطف و قهر آماده ساختن •
- ۲۵ میفرمودند پایه‌شناسی پیرایه سعادت‌پروری و دست‌مایه کامروائیست •
- میفرمودند آنکه گویند قدم پادشاهان ایمنی و آسودگی آورد طراز راستی دارد • هرگاه جماد و رستنی خاصیتها بردهد از گزیده آدم چه دور خاصه که کردار او پاسبانی جهانیان باشد •

- میفرمودند در کارفرمایی و فرمان‌پذیری بیم و امید ناگزیر تا هنگام صورت برآید و خلوتگاه
معنی فروغ گیرد لیکن زبردست از گران بار خشم سبک‌سر نبوده اندازه و جایی هر یک بخود برسند *
- میفرمودند هر که در بیم و امید راه رود دین و دنیای او آباد گردد * گزندها از فرو گذاشت
پدید آید *
- میفرمودند بیکاری سر نکهید گیها است * آئین سعادت پزوه آنکه هنر آموزد و بکار کرد آن *
- پردازد - و ناگزیر داروغگان آنکه از دیدبانی نغنونند *
- میفرمودند خشم دادگر چون لطف او سرمایه جهان آبادی *
- میفرمودند هیچ کس را ستم روا نیست خامه پادشاه را که پاسبانی جهان است *
- میفرمودند پرستش فرماندهان دادگری و جهان‌آرایی است و عبادت و ارستگان در گدازش
جان و تن - همگی شورش از آنست که مردم ناگزیر خویش را هشته بدیگر کارکرد پردازند *
- میفرمودند پادشاه از چهار چیز بر کناره زید - شکار افزونی و بازی هیشگی و مستی شبانروزی
و بزنان سخت آمیختگی *
- میفرمودند اگر چه در شکر فراوان ملکی سگالش رود همانا نخست آنست که جان شکری
بهنجاری شود *
- میفرمودند دیوخ از همه ناخوش و از پادشاهان نکهیدتر * این گروه را سایه خدا گویند *
- و سایه راست باشد *
- میفرمودند داروغگان دیدبانی نمایند تا هیچ پلک بخواهش از پیشه خود درنگدرد *
- میفرمودند فرمان‌روایی ایران شاه طهماسب را همه مصراع از یاد رفت * مشعلچی آنرا
برخواند * گذارنده را لخته مالش داد * فرمود هرگاه شاکرد پیشه بعلم افتد بسا کار از روائی باز ماند *
- میفرمودند پادشاه با نزدیکان خود بخنده و بازی خوگر نشود *
- میفرمودند پادشاه همواره در هیچ ملک‌گیری باشد و زنه همسایگان بچیره‌دستی سربر آرند *
- میفرمودند سپاه را بکارکرد آویزه باید داشت تا از کم‌رزشی تن آسان نگردند *
- میفرمودند پادشاه در نگهداری مال و جان و ناموس و دین مردم تفرقه نهد - گمراهان از و
خشم را چون اندرز رهنمون نکردد بمالش گراید *
- میفرمودند هر که پادشاهان را بشایستگی یاد نکند همانا بنکوهش پا هرزه درآید *
- میفرمودند سخنی پادشاهان حکم در دارد - هر گوش را آویزه نسزد *

خاتمه

لله الحمد - سرانجام یافت گنج نامه شاهنشاهی کارنامه آگاهی فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام
جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخه دار و گیر ارباب الباب دستور العمل بارگاه خلافت منشور
الادب دیوان عدل و رافت * گوناگون رنج بر کشید و فراوان کوشش بکار رفت تا این نوش داروی
مزاج عالم توباق مسمومان عشرت و غم سر آغاز شد * تیره شبها به بامداد آمد و دراز روزها بشام گرائید
که این کان اکلیل سعادت ابدی و گوهر دریای اورنگ سلطنت سرمدی بر ملا افتاد * چندین آویزش
فطرت را با طبیعت روی داد - چه آفت و خیز میان من و دل حیرت آورد تا این نقد جست و جوی
سپنجی سرا حامل تکبوی سراب دریانما شمرده آمد * نیایشها بدرگاه ایزدی برده شد و درپورها
از پیشگاه حضرت نور نمود تا این تعویذ بازوی خردمندان و افسون جادوی دانش پسندان بخون دل
نگاشته در پیکر حرفی جان ریخته آمد *

۱۰ چه مایه رنج کشیدم ز عشق تا این کار * بآب دیده و خون جگر گرفته قرار *
هیئات هیئات - راتبه خوار فیض ایزدی که با فروغ حقیقت کهن پیوند است چرا از رنج کشی
و محنت پورهی زبان آلا گردد و چگونه از جان کنی و جگر پالائی بر لوح بیان نگارد * شگرفکاری
اقبال شاهنشاهی و نیرنگ سازی دولت جاوید طراز است که چنین سخن بر زبان رفت و بدین نمط
نامه والا سرانجام یافت * آن قبله توحید نیک اندیشان را بشگرفکاری درست همّتی و شایستگی
۱۵ راست کرداری گنجور گنجینه دانش و بینش گردانیدند * و بحریم خلوت سرای قرب راه دادند - آن
گوهر یکتای بیفائی در نیایش دادار بهیمال و سپس گذاری نعمت روز افزون دانشنامه از پیر خرد^(۲)

بمروی آگهی طلبان و منشورے از صفوگاه تقدس برای سعادت پڑوهان آورد و نوازش والا کرده این سعادت گرامی عقیدت سرشت را نیروی سوادخوانی و دریافتگی بخشید و از عموم مهرگزینی رخصت فرمود تا لخته ازان باندازه شناسائی بر فراز گویائی برآرد و بخوان سالاری فیض ایزدی چهره برافروزد • دور و نزدیک و خویش و بیگانه بهره ازان بردارند و گروه‌گروه مردم دل را بفروغ حقیقت نورآمود گردانند • شکر ایزد را که بدین گزین کردار آباد اندیشه عالم صورت التیام یافت و جهان معنی • منظم شد •

این شمع که بزم هفت خرگاه افروخت • از پرتو دولت شهنشاہ افروخت • هم نابینا از عصا کرد بدست • هم بینا را چراغ در راه افروخت • همت را گلبن اقبال شگفت و طرب را روز جشن آمد - چشم کروز یافته باز شد و شب سوگوار گذشت • بسا حقایق کونی و الهی و سوانح تقیدی و اطلاقی برغم حق پوشان ترندگذار نگارش یافت ۱۰ و برهنمائی کم‌بینان شتردل و روزگوران کج‌گرا چراغستان آگهی افروخته گشت - از بخت بلند که اخلاص خالص نام اوست تازه بارگاه خرد افراخته شد و علت غائی که سپاس‌گذاری باشد بر فراز انجام برآمد •

بمروسی شاه روشن ضمیر • به نیروی فرهنگ فرمان‌پذیر
یکه سرو پیراستم در چمن • که با یاد او می‌خورند انجمن ۱۵
با وجود آمد شد چندین قافله سالار خردمندی و فراهم آمدن فرهنگ نامهای دبستان دانش‌پسندی امروز عیار گوهر خرد برمیکیرند و گران سنجی را ترازوی دیگر - و سلطان عقل بر سر بر فرمان روانی می‌آریند و جهان‌بانی را آئینه تازه • درین هنگام عرصه نثار و ایثار فراخ باید کرد • و ترانه شادکامی و زمزمه کامیابی را بلند آوازه گردانید نه چون فردوسی پست فطرت در مہک‌سری خواهش در شد و پرده آرم را در گفت و گوی داد و ستد برگرفت • او سخن فروش بود - بها نمیدانست - ۲۰ بدل آنرا سنگ پارچه چند اندیشیده چون بے آزرمان بازار در کشاکش افزایش زیان‌ده گشت • بها را بے بها و وزن را بے وزن ساخت • این مایده ساز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلیل‌آلی او را درین اقبالنامه میگذارد و نیرونگی قدرت جهان‌آفرین جهان‌آرا میفروشد • بیت •

من این نامه را گر بزرگفتم • بعمری کجا گوهرے سفتیم •
همانا که عشقم برین کار داشت • چومن کم‌زبان عشق بسیار داشت ۲۵
او سی سال زحمت کشید برای نفرین ابد و من هفت سال محنت بردم بجهت آفرین جاوید •
او در لباس نظم که قالب معین دارد رنخته‌گری کرد و من در محرابی بے سروبی نثر جواهر آبدار

• نظم •

در سلک تحریر درآردم •

قلم را بخون دل آغشته ام • که نثرے کم از نظم نفوخته ام •

ازان نثر را پایه برتر نهند • که ناسفته گوهر گران تر دهند •

خدا بنده را با زر پرستار چه نسبت و سپاس گذار را با گله سرا چه مناسبت • او را غرض پرده بر چشم

ظاهر بین فرو هشت که دران کارستان هنرمندی توقع صله از بزرگان زمان کرد • اگر دیدم معامله بین را

آفتی نرسیده چنان بیداره نرفته و سخن بغرض نگذارد و گوهر والا نظری دستمایه گرفته • بیت •

چون غرض آمد هنر پوشیده شد • مد حجاب از دل بسوی دیده شد

عیب خود یک ذره چشم کور او • می نه بیند گرچه هست او عیب جو

مد حکایت بشنود مدهوش حرص • در نیاید نکته در گوش حرص

۱۰ قطع نظر از آنکه در چارسوی شناسائی بزر و سیم روزگار سخن دلپذیر نتوان بدست آورد

و جواهر گران بها پاسبان^(۱) زر نتواند شد او دران سخن طرازی و نکته سرائی در خلود نام خود کوشیده

گرامی فرزند دیر قای خوشخوی جوان مرد گذاشت • دولت مندانی بخت بیدار را فروغ بخشد

و دانش گزینان حقیقت منش را یاری کرامت کند - ساده لوحان سعادت پزوه را بسود و زیان روزگار

آشنا سازد و گوناگون مردم غضبناک حسد رنج را اخلاص دارو چشاند - بیدلان را مردانگی آورد -

۱۵ روبه منشان را گردد شیر و آغال نهنگ دهد - تنگ میدانان کوچک دل را کشاده رو و بزرگ بسیج

گرداند و صاحبان همت را نیرو ببالاند و بر فراز والا پایگی سربلندی بخشد • هر چند در ظاهر خدمت

برای بزرگان جهان بتقدیم رسانید در معنی شرح جواهر دانائی خود را بچارسوی شناسائی برد •

اگر ز پر بار هوا و هوس نبوده و خرد خورده دان را بتاراج خواهش بیجا نداشته او را از شکر این

بزرگ عطای ایزدی کجا فرصت بوده تا از جهانیان چشم تحسین و احسان داشته - بل اگر رشحه^(۲)

۲۰ انصاف در سر بوده و قدری کاردانی داشته هر آئینه غیر این تحفه معنوی هدیه صوری اندوخته

بدرگاه والا برده که ذکر گرامی سرمایه ظهور پایه گوهر او شد^(۳) و یادگار رسم ارمغانی بآیندگان

آگهی جوی گذاشت •

و لله الحمد که به نیروی توفیق ایزدی و یاری بخت خداداد گوهر آمای این نگارین نامه

در محمّد پذیري و ستایش شغوی که بسیاری مردم در زندان آن تخیل فرو شدند دل را بگروگان

۲۵ نداده است و فطرت را پایمال خواهش نکرده نه در خیال • وسعت آباد طبیعت او چه جای

جهان جهان فطرت • در متاع دنیوی آرزو گرفته شد که فطرت عالی ندارد و همت بزرگ در سه نیست •

(۱) [۵] ارز || (۲) [ک ض] شحنه || (۳) [ک] شده - گذاشته || (۴) یعنی آنکه یا هر ۲۵

به‌گانه داند که بوی خرافات بمشام او نرسیده و اجنبی شناسد که صیقلی کاردان است • پرند
چینی را بانج^(۱) موی تاب چه پیوند - آبدار مصری را با آهن باره^(۲) بے جوهر چه نسبت • گوهر
بیهمتای حقیقت بخزف ریزه دنیوی چون فروشد - دولت جاوید را بسیمین لعبتانی سمیهایی زود زوال^(۳)
چرا باز دهد - خاصه درین هنگام که از نیرنگی زمانه و شکرخندگی روزگار جواهر گران بها سنگریزه سواچه
اقبال باشد و باطن حقیقت آمود از لواجم آگهی روشنی پذیرفته بر فراز شادمانی آرامش گزین بود •
اگر از کالای دست فرسود چهار بازار صورت تهی دست بوده و زمانه از بد خوئی و غنچ آرائی
دنیا را به پرستاری این کس نفرستاده آن آرزو پیرامون خاطر نگشته و چنین بیمعاملی بر خود
نپسندیده • بلکه نظر نخستین حمد ایزدبست که بوسیله نگارش ستوده کردار شاهنشاهی
بتقدیم رسد • و ملاحظه ثانوی طبیعت از نقصان بشری آنست که بزرگان آینده و دانش پذیران
حال ازین دریای بیکران جواهر آبدار برداشته خانه کردار خود را آبادان گردانند • اگر همت بلند •
داشته از غرقه علیای توحید بهایان^(۴) شرک نیامده لیکن چه توان کرد • همان سخن است که
پیشوای آگاهان باستان مؤلوی معنوی میگوید
• بیت •

چونکه جفت احولانیم ای شمس • لازم آید مشرکانه دم زدن

اگر اندیشه این ناشتای صبح وجود و سراب گرد نیم روز حیات هر کس نفهمد دامن اینقدر دریابد
و خاطرنشینی همگان گردد که تکاپوی سعادت منشان خردآمود از در چیز نگذرد و نقد جست جری •
والانگاه بخت بیدار بران نیفزاید - نخستین فراهم آوردن رضامندی ایزدی و در نزهتگاه نشاء
قدسی گزین منزلت اساس نهادن و آن سرمایه زندگی جاوید و پدیرایه نشاط پاینده است • توطن گزینان
آن بوم هرگز بنهالخانه نیستی نگریند و تندرستان آن روی رنجوری نبینند و تفرمندان آن ناتوانی
نشناسند و برومندان آن پرمردگی - توانگری بدرویشی نرود و ناتوان بیغی راه نیابد • و آن جز نیست
صافی و فراهم آوردن چهار خوی گرامی و پرهیزیدن از هشت خصلت نکوهیده که فرهنگ نامها •
ازان پر است بدست نیاید • دوم نیکنامی سپنجی سرا که بزندگانی دراز و عمر دوم ازو تعبیر رود •
اگرچه این نیز ازان دستمایه پیش سرانجام یابد و به نیروی آن خوی ستوده بدست آید لیکن پیشتر
بزیان دلاسا و دست کشاده باز گردد و پدیرایه باطن و اندیشه درست ناگزیر نبرد • خوشا بختمندانی که
بسعدت سرمدی دومین را با اولین دوشادوش گردانند و ظاهر بسان باطن آبادان سازد • شناسندگان
حقیقت پرور به آنچه انجمن نشاط برسانند و لخته دل بخرسندی نهاده عشرت اندوزند آنست •

(۱) در نسخها نفع ۱۱ (۲) [ش] میبای • [د] میبای • در [ک] نیست ۱۱

(۳) در نسخها حیا ۱۱

(۴) ناشناسی ۱۱

(۳) [د] به بیابان ۱۱

که نیک بسنجی و خوب کرداری را بچست و جوی سخت و یاروی اقبال از آشوب خودبینی و ورطه رها
بر کناره دارند و دل در فرمان پذیری سلطان خرد و رشامندی ایزد بسته از نگرهش خلق و آفرین
مردم یکسو زنند - و بازرگانان ماده لوح سودی که از عمر گران مایه بردارند و فایده که از دوا و خویشت
بیلفنچند ذکر پایدار و اسم جمیل باشد *

۵ فرمانروایان چارچمن صورت و معنی و دریادلان انجمن تجرد و تعلق که از فراخ حوصله
و کشایش عرصه آگاهی بر غوامض این دو آخشیم بوالعجب فرارند به نیروی ایزدی تأیید
باردو عالم بر دوش فطرت بر نهند و بتوانند فرآیی سبکبار بوده چالش نمایند - و کار و بار این
دو ضد را که رادمردان و الاهمت یکی را سرانجام بعزرا کمتر توانند کرد برهنمون بخت خداداد
چنین گزیده سامان انتظام یابد که عقل اول در شکفت ماند و آسان پذیرگ کار بحیرت او فتد و سرمایه
۱۰ سود و زیان صوری و معنوی بدست آید و در یک زمان بدین دو آئین مختلف بزم سور آراسته گردد
چنانچه از ناصیه گرامی احوال برافروزند؛ چهره دولت برافرازند؛ رایت اقبال زمان مسعود ما (که
امروز آسمان را بکام او میگردانند و ستاره را به بلندی او سیر میفرمایند
* بیت *

فروغ بخش شبستان هند اکبر شاه * چراغ بارگه دولت تمرخانی

دل از خیال او بالک و زبان بند کراو نازد (چه تابش ظهور دارد و پرتو پیدائی میدهد * ایزد تعالی
۱۵ آن یکتای ملک آگاهی را بقا بخشد و بر جهانیان سعادت جاوید فرستد * آن فرمانروای صورت
و معنی بفروغ عقل خداداد و شب چراغ همت گران سنگ چنین دو ملک بیکران آباد دارد و چنان
به هشیاری و آگاه دلی خرامش فرماید که دیده دران والانگاه هر نشاء بدیگر پی نتواند برد * و هر
کدام آن گوهر جهان افروز شناسائی را خاص خود انگارد * ازان باز که سر رشته سخن سرائی و دست آویز
کاربردازی در میان است و شاه راه نامه نویسی روانی دارد بدین شایستگی و پابرجائی این دو
۲۰ انبار فراوان جنگ در یک ذات قدسی فراهم آمده نشان ندهند - مجمع بحرین دین و دنیا - منبع
چشمه سار صورت و معنی - محمل آرای سفر در وطن - شمع خلوت در انجمن - گره کشای کار فرو بستگان -
مرهم بند ناسور خسته دلان * کثرت تعلقات صوری گرد فتور در تابخانه دل وحدت گزین نتواند
انگیخت و فرط ایزد پرستی و یکتادلی باد تفرقه در هنگامه ظاهر نه وزاند - هم قید ظاهر دارد و هم
اطلاق باطن *

۲۵ از لوحه جبینش بیفند پاک بینان * نور خدای بینی فر خدای دانی
هم تخت راست وارث هم تاج راست والی * هم دهر راست مالک هم ملک راست بانی

ناگزیر همت آنست که سخن سنجان گوهرا ما بنگاشتن مناقب والی چنین یگانه بارگاه هستی گوش
و گردن آیام را بپارایند و کفار و دامی روزگار را زب و زینت بخشند * بآیندگان قرائل وجود ارمغانی
سرانجام یابد و جویندگان در دست را شناسائی بدست افتد * اگرچه آسمان بتکاپوی خویش
بعشوه دست و زبان ازان باز گیرد و دست بدست گرداند و لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد
و بسا باشد که سرشتها گسیخته گردد لیکن چون ازان کارنامه‌های حیرت افزا دفترها بر سازند و بر صفایم
روزگار بر نویسند هر آینه دست انقلاب کمتر بدان رسد و سالهای دراز نشان پایداری گیرد * بنائے که بر پایه
نیکوکاری نهاده آید فراز ایوانش بکنگره هفتم بام پیوندد و بنیاده که برین قاعده سعادت اتفاق
افتد بگردش دورها ویرانی بدان راه نیابد *

* بیت *

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز * خراب می ن کند بارگاه کسری را *

پیداست که از ارزنگ نشینان والاشکوه باستانی جز نامه‌های کارآگاهان آن دور یادگارے نمائند ۱۰

و بجز داستانهای گوهرین سخن هرایان نیک سگال نشانه نیست * و از سال خوردگی گزند نیستی
نیابد * از بلند پایگی آل بویه جز نتایج خامه صابی و مهلبی خبرے نمی دهد و از مکارم ملوک
غزنه بغیر از نوادر رودکی و عنصری و عتبی ^(۱) بر نمیخواند *

* نظم *

بسا کاخا که محمودش بنا کرد * که از رفعت همی با م ^(۲) مرا کرد

نه بینی زان همه یک خشت برجای * بزمی عنصری مانده است بر پای ۱۵

هر که ^(۳) این طلسم هوشمندی و افسون خرد پزوهی دریابد و این رقم خیال و جادوی حلال را بر شناسد
اینقدر داند که مرا اندیشه آنست که ازین دو پایه والی شاهنشاهی دور و نزدیک را آگاه گرداند
و اساس دولت جاوید را گزین بنیاده نهد * بطفیل آن نگارنده را ازین خزاین ایزدی راتبه مقرر
گردد و بهره فراوان از خوان افصال بردارد *

* ابیات *

۲۰ باین نامه نامور دیر باز * بماندم برو نام او را دراز

بنامش ازان کردم این نامه را * که زرین کند نقش او خامه را

و اگر از نیرنگی خود بینی بدین نیز نگاه نیفتد و این بسیج قدسی برو پوشیده ماند این مایه
شناسائی خود بدست افتد و این قدر سرمه بینائی سرانجام یابد که دست آویز خاطر خامه پرداز
و وجه همت خیرسگال سعادت پزوهی عموم مردم و دولت افزائی جمهور عالم است * نخستین

(۱) [ش] عتبی * [ک] عسجدی * [م] عیسی * [ض] عیسی ۱۱ (۲) [ه] همی نامه

ب نقطه * [ش] همی نامه (یا تا مه) * [ک] همه با م ^(۲) مرا * [ف] به پایه فرا * [ض] همه پایه

(۳) [ک] هرکه * در دیگر نسخها هرگاه ۱۱

فرا * [د] بام چرخ جا ۱۱

ازین کارنامه آگهی شناسای نیک و بد گردند که بهیاری را قدم جست و جو در شناخت آن فرسوده شد و کاره برنساخندند • و سپس آن نتایج نیکوکاری و بدکاری را که این اقبالنامه ملامت ازوست دریابد - ازیکه آئین رفت و روب خانه بشناسد و از دیگره چهارطاق زندگی برسازد - و از بهروزی و شادی که پیش آید چون از گذشتگان نشانه نبیند بخود رعنائی راه ندهد • و اگر غم گردد خاطر برآید چون از نظایر آن در اسلاف اثره پدید نباشد خود را دست فرسود آن نگرداند • و پیوسته در نیرنگ سازهای روزگار بر نطح آگهی نشسته بنیایش و نیازمندی دادار بیهمال گراید و از عاجزی و درماندگی تنومندان گذشته شناسای نیروی دست قدرت برکمال شود • من گنگ زبان شوریده دل - سودای خاطر کجا و سامان سخن گذاری و نکته پیرانی کجا - هستی دشمنان خمول گزین را با حرف گذاران و بادسرایان کثرت چه نسبت - شکنندگان نرج کالای خویش را با آربندگان کسد

۱۰. متاع چه مناسبت •

• فرد •

منم که روی دلم در شکست کار خود است • و گرنه گبر و مسلمان رواج می طلبند •

شکرنگاری روزگار را چه نویسد و نیرنگ سازی سپهر را چگونه پردازد • در عنفوان آگهی از یاد هستی در تنگنای غم بسر برده و جاهای شریف و زمانهای خجسته گسیختن پیوند عنصری در یوزه کرده • ناکه علاقه خاطر مرا کشان کشان بدبستان دانش پژوهی برد و دران شورش دل که مردم را

۱۵. باواری برد مراروی در جمعیت آمد - راه دانش رسمی کشوند و بهیاری مراتب شناسایی در پیشگاه دل پیدائی گرفت و رعونه شگرف چهره پندار افروخت • بقلاوژی سعادت از نگاشتهای پیشینیان دل نشین آمد که آدمی از سه حال بیرون نباشد - نخستین را به بدگوهری و بدفحی تعبیر نمایند و آن در پوستین مردم افتادن و آهوی اینان بر ملا انداختن است • دوم سعادت بهیچی و نید اندیشی که خداوند آنرا نیم مرد خوانند - از کشاده روی آگهی و فراخ دامنی دریافت

۲۰. عالمیان را به نیکوئی یاد کند • سیوم والا همتی و بلند پایگی که ازان بمردم تمام اشارت رود •

صاحب آن از سترگ آهنگی مردم را یاد نکند تا به نیکی و بدی چه رسد - غیره بشهرستان خاطر لوراه نیابد - همواره در میدانگاه ضمیر خویش بینش سواری کند و بعیبهای خود رسیده بچاره گزینی نشیند و پس ازان به نیکوئیهای حقیقی صفت کند باطن را بیاراید - شاید که بدست آویز آن بر فراز اطلاق منزل گیرد و کامیاب دولت جاوید گردد • چون از نرد آگهی این نقش حریف ربای دلفریب

۲۵. برخواند قدره ازان غفودن برخاست و روی در پژوهش آورد - دست از همه باز داشته بکین خویش دشمنانه نشست و بنگاشتن نامه عیوب خویش آماده گشت • چون قدره این راه هولناک

- سپرده آمد پردهای تو بر تو بر پیشگاه بینش آویختند و چنان شد که یک کلم برداشتن نمی یارست و غیر از ناخوشی چند که در عنقوان حال برشمرد خویشتر را پاکدامن می اندیشید * از آنجا که به نیرنگی این بوقلمون قدری آگهی بود رزده دیو نفس نیامد * ناگزیر واپس رفت و دران نخستین منزل ناهود فرود آمد و عیب نویسی بنی نوع خویش را آئینه رونمای آموهای خود گردانید *
- بسیاری خواهی نکوهدده را آگاه شد * و دران کشاکش روحانی و نفسانی و آشوب درونی و برونی از گوشه انزوا برآمده بدرگاه همایون رسید و ستاره بختمنندی بر آفتاب مراد تابش داد * از نور توجه گیهان خدیو کشایشها رو آورد و بر مدارج صورت و معنی چیره دستی یافت * گنجوری گنجینه حقیقت کرامت شد و امین مقالید مقال گردانیدند چنانچه در خاتمه دفتر اول و دوم مجله نگاشته شد * دل خالی کرده آمد و پندنامه بتحریر رفت * در کالبد گفت جان بر مید * و بسیاری زمان در سامان غذا که روانی آن در نظر حقیقت پزوه سلطان خرد پسندیده باشد دل سرگردانی داشت * از آنچه ۱۰ در کهن نامها بنظر در آمده بود پیرایه فزونی پریشانی شد * صبحگاه بدرگاه حضرت نور در پوزه فیائے میگرد و پیدائی این طلسم دشوارکشا می طلبید - و از آنجا که بخت یاور و دل بیدار بود فروغ نیر اقبال بر تو انداخت و آن معنای بدیع کشاده گشت و پیدا آمد که روزی در گرو معدلت سلطانی و خدمت گزینی بندگان سپاس گذار است چنانچه نبذ ازین در مبادی آخرین دفتر گذارش یافت * و شکفت تر آنکه هر چند آهنگ تجرد که با گوهرم سرشته اند زمان زمان جوش دیگر میزد ۱۵ اندیشه افزایش بزرگی صورت نیز در بالش بود - بسرانجام شایستگی غذا و مایه تفومندی که سعادت هر کار بدو باز گردد از گوناگون اسباب دست باز کشیده در کار سپاهگری جد افزود و چون تعلقیان دامن آلود که بسیج تقدس پیرامون خاطر شان نگردد شب از روز جدا نشناخته بر در انتظار نشست * از آنجا که این پیشه را سرمایه زندگی و پیرایه تحصیل کمال حقیقی در یافت همگی آهنگ آن داشت که فروغ تدبیر را با لمعان شمشیر پیوند داده کارے چند پردازد و روشه تازه بظهور آورد که کارشناسان ۲۰ آزموده بشکفت مانند و خوانندگان باستانی نامه بحیرت در شوند تا سپاسگذاری این حرفه خرد گزین نموده باشد و لوازم کار پیش گرفته بجا آمده * نفس نفس این آرزو افزایش می یافت و از نارسائی وقت بر زبان نمی آورد * از خانقاه و مدرسه ببارگاه سلطنت آمده بود * ظاهر پرستان را چیزی که بخاطر نمی رسید اندیشه ضمیر بود و چنان از ناصیه احوال بر میخواند که اگر این در کشوده راز دل بیرون فرستد فحوس گیرند و زبان طنز کشایند * از آنجا که باطن نور آگین کشور خدا مرآت ۲۵ حقایق و جام جهان نماست بے عرض حال و گفت و گوی سفارش من گنج گزین بے یاور را در

برکشیدن و بزرگ ساختن توجه فرمود و ببلندپایگی اعتبار اختصاص بخشید و مرتبه والی سپاهگیری کرامت فرمود . روزی چند در هنگامه دانشوران رشک افزای همگان آمد و از دیرباز آمو از من مجمعی حسد آراند . از بدایع آنکه من در گرد آهنگرخانه در جمت و جوی شمشیر و روزگار بدست کاربرد از قلم میدهد . پژوهنده در صیقل گیری سنان و زمانه در سرگزینی نول خامه تا آنکه فرمان مقدس بنگاشتن گرامی احوال شرف نفاذ یافت . بحیرانی گوناگون فروشد . از آنجا که دستمایه این کار نداشت و دل را بدین گونه سخن سرایی میل نبود نزدیک شد که عجز خود را وانموده باز ایستد و خویشتن را ازین کار سترگ برکناره گیرد . و ازین رو که غیب دانی گیتی خداوند دلنشین بود و در برابر نوازش خدمتی گزیده بایست کرد یارای آن نشد که ازان فرموده سرتابد . لحنه برین اندیشه افتاد که شهریار دیده در جدکاری و فراوان کوشش من و سخنوری اشرف برادران در نظر دارد .

۱۰ تا آنچه بتگابوی شگرف فراهم آورد آن سخن سنج گوهر آما انتظام شایسته بخشید و این شغل سترگ در انجام آورد . زمانه بهشت گرمی دم گیرا بکشایش معنوی چشم کشاده و با خود سرائیده که فرمایش شاهنشاهی انصون سخن سرایی و طلسم دانش افروزی است . از نیت درست و همت عالی این اگدش اندوه و شادی بدین خدمت رو آورد . بیشتر اعتماد بران بود که بتوفیق بخشی ایزدی در جمع احوال همت گمارد و هیولائی بران پیکر قدسی سرانجام بخشد . مدحت سرای

۱۵ بارگاه خلافت دانش آرای دولت همایون سردفتر سخن گذاران روزگار پیشوای نظم گستران هنرپرداز شیخ ابو الفیض فیضی که برادر مهین و پایه برتری دارد نظر عاطفت خواهد فرمود و به پیرایه آن سخن پناه دست باقی تازه حسن صورت خواهد گرفت .

هنوز از دفتر نخستین نیمه بروی کار نیامده بود که زمانه چنان فیرنگی نمود و آن آزاد خاطر دانش آموذ سفر واپسین پیش گرفت و سراپای دل را شگرف اندوه روی آورد . چون بطلم الطاف شاهنشاهی از آهنگ آوارگی بشهر خدمت رسید نوازشهای گوناگون مرهم بند ناسور درونی فرمودند و بهمان شغل بزرگ اهتمام بلیغ رفت . روشنی پذیرفت که کشور خدایی را درین فرمایش خیال چیت و نظر والای او کجا افتاده . بر همان تخیل روی دل آورد و به نیایش ایزدی روگرا شد . درد تهیدستی و جان غم آموذ و افزونی تعلق یکطرف که جهان جهان کامروائی صورت بچاره گیری آن نتواند درآمد و عالم عالم مرادیابی ملک ظاهر دواي آن ناسور نتواند کرد . مدّ و جزر دریای دل که دران بسیج آدمی زاد کار نتواند کرد و در خلونکده تجرد و هنگامه تعلق بهیچ طور نتوان بازداشت تفاوتی سترگ این دو حال شگرف چگونه نوبعد و انباز این دو وضع بدیع بکدام نیرو برگردد . نخستین در بابازی و فواره جوشی و تراوش بارانی و ریزش شبندی از صفونکده ضمیر پدید آرد و هزار داستان نو بر طراز و

چندی از آسمان بدایع برافرازد و هم نشین خود را بر فراز حقیقت جا دهد و بصدرنشینی محفل
 همایون دانش اختصاص بخشد * از دومین نشان سنگ خارا ئی و آثار خشتی و آئین کلویی و
 ریزش خالک تیره از همان چشمه آگهی آشکارا شده چهره عبرت افروز - الکنی و ناسزاگوئی و لاف سرائی
 و هرزه داری زمان زمان بآئین نو بر پیشگاه ظهور خرامد و حسیض گرائی و آرزوی صف نشینی
 سفلیان از خصایص آن * و با این تباہ حالی و سرگردانی زجر بباری و تنهایی زمان زمان *
 جوش دیگر بر میزد * با آنکه سرشت زمانه برانست که پیوند یک جہتی کمتر سرانجام دهد
 و همواره سلسله دوستی از هم بگسلاند راست گوئی و مداخله شناسی من یاور روزگار آمد * دوستان
 با بری و آشنایان قدیمی دامن از اختلاط برجیدند * بار تعلق بر دوش کشیدن و راه گریه شتافتن
 و طریق خطرناک سپردن تن تنها کجا به نیمه راه رسد و کی بمنزلگاه شتابد * و بریاض قدس خرامیدن
 یک دو دوستی خدائی که درین قحطسال مردمی بدست آمده بود بر همه مصیبتها چیره دستی نمود * ۱۰
 و شکفتن آنکه با چندین دست افزار رحمت زدگی و آفرین درونی و برونی دست
 ازل نگاشتن باز نمیداشت و فتور در عزیمت راه نمی یافت و نفس نفس همت را نیروی دیگر
 پدید آمد و این جنگ شگرف افزایش می نمود و کشاکش ظاهر و باطن می افزود تا آنکه نور
 حقیقت تابش فرمود و گره بسته کشایش بابت و غرایب آثار نفس قدسی گیهان خدیو بتازگی
 خاطرنشین آمد و دل و دیده را نور بدیع فرو گرفت * و نگاشته خرد پزوهان باستانی لجن حقیقت ۱۵
 خربش را آشکارا کرد و برین خراب دل هیچی گرا بخشود * گذارده دانش پزوهان پیشین آنست که
 قاتله سالار ملک تقدس را چیره دستی بر خواص و عوام باشد و نزهتگاه باطن و ظاهر از پرتو عاطفه
 آن بکنای جهان آگهی آبادی پذیرد و کارکیای صورت را که برای نظم و نسق پراگندگیهای جهان از
 هزاران خلاق بر میکشند اگرچه همگی آدمیان در سطوت فرمان او باشند لیکن بر ظواهر ابدان حکم رود
 و درون دلها راه نیابد - و دیگر بکنایان ملک آگهی جز بر بواطن صافی دست تسلط بر نکشایند چنانچه ۲۰
 اطوار عموم اولیا و سایر اصغیا ازلان آگهی بخشد * و دانش پزوهان رسمی و دکان آرایان روزگار جز در دل
 عامه کاره نتوانند ساخت و تاثیر انقباس شان جز بران خرابه پدید نیاید * و از آنجا که اورنگ نشین زمان
 مارا فرمانروای ملک معنی نیز گردانیده اند نفس قدسی در من کج می زبان ببار هیچمدان چنین
 نیرنگ سازی بظهور آورد و از حسیض گاه بیدانشی بر فراز جای حقیقت رسانید * ابیات *
 ۲۵ بفرخ فالی و فیروز مندی * سخن را دادم از دولت بلندی
 طراز آفرین بستم قلم را * زدم بر نام شاهنشاه رقم را

نخستین پیارویی تأیید آسانی در فراهم آوردن احوال این دولت جابده طراز اهتمام رفت و کوشش بیرون از رسم و عادت بکار برد تا آنکه بیشتر احوال زمان خویش نگارش یافت • در بهیاریه سوانح خود در میان معامله بود و از غوامض و خفایای سلطنت تا بسایر امور چه رسد آگهی بر کمال داشت • از آنجا که وسواس سخن گویدان خاطر گرفته بود و بر حافظه خود اعتماد نمیکرد از بزرگان دولت و نوگینان والاشکوه و دیگر قدیمان هوشمند پرسشهای مختلف نمود و بتقریرهای متنوع اکتفا نکرده بنگاشتن آن استعما نمود و در هر سانحه زیاده از بیعت مرد فروهیده احتیاطگزین نوشتهها برگرفت • از اختلافهای سترگ که از بیفندگان سوانح بگوش رسید بشگفت زار افتاد و دشواریهای سخت و آورد • روزگار کهنگی نپذیرفته - کاربرد از این وقایع و سوانح حاضر - و صاحب^(۱) معامله بر مسند آموزگاری و من چشم بینش کشاده نظارگی چندین اختلاف روی آورد • بمیامن اقبال روزافزون بچاره گری آن پای همت انشرد و در سرانجام آن بدریوزه دل نشیت • کار سر بسته کشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد • به امعان نظر و تأمل گزین آنچه بیشتر بیک طرز اتفاق داشتند برگرفته نشاط افزود • و جائی که گذارندگان سخن اختلاف داشتند کار را بر پایه هوشمندی و راست گوئی و حزم اندیشی گذاشت و دل بدین آئین لخته برآسود • و سانحه که از هر دو طرف گزیده مردم بودند با مخالف آگهی خویش بگوش رسید آنرا بموقف عرض همایون رسانیده خاطر را فارغ گردانید • از برکات دولت روزافزون و همت افزائی شاهنشاه دانش اندوز و بلند پایگی اخلاص پژوهنده و یاروری بخت بیدار کامیاب خواهش آمد و بر فراز مقصود بر شد •

چون ازین گروه دشوار عبور بعافیت گذشت کتاب سترگ انتظام یافت - لیکن چون درین منزل هولناک در ترتیب سوانح چندین باریک بینی نرفته بود و سال مهها سرانجام شایسته نداشت باز از نو آهنگ سخن بهار درآورد و نوشتن را از سر گرفت و رنج بسیار کشید خاصه در تواریخ الهی مسامح جمیل به ظهور آمد • از آنجا که روشن ابداع در تأیید بودند این کار نیز بآسانی گرایید و نسخه علاحده چهره ظهور برافروخت • و چون از کشایش غیبی پیام طرح نو بگوش هوش درآمد آن کهن دلق پیشین را برکشیده والا خلعت تازه بافی^(۲) همت در پوشانید و به نیروی دادار سخن آفرین این شگرف کار دشوار نما نیز رو در انجام آورد و گوناگون نشاط چهره بختمندی را افروزش داد • و چون آشوبخانه گیتی جای بودن آگاه دل نیست خاصه که دم سازین سعادت اندوز در نقاب خفا و از ناسپاسی کارنشناس هنگامها دل از رنگینی این بساط مزور برگرفته هر روز آخرین ایام شمرده و جز بدانچه در سفر واپسین بکار آید نپرداخته • بدین تباها حالی بسرعت راه رفته و کارهای شمرده

(۳) [ش] بزور !!

(۱) یعنی پادشاه !! (۲) [د] تازه یافت !!

دلخواه انتظام نیافتی • و چون بسرنوشت آسانی مهلتی در زندگی یافت بار چهارم کار از سر گرفت
 و رو در اهتمام نهاد • اگرچه عنفوانِ تگاب درین هنگام آن بود که نقشِ تکرارهای نکره‌سیده ستوده آمد
 و روابطِ سخنِ شادابی گیرد لیکن ناسرانجامی آن امور دیگر بنظر درآمد و پیرایهٔ اصلاح یافت •
 و چون نوسفر و غمزه و بے‌یاور بود درین مرتبه اندوه فراوان درگرفت که با چندین دوا و با چه
 مایه احتیاط چندین لغزش رفت و چنین خطاها نمودار شد حل چگونه خواهد بود و کار بجای •
 خواهد انجامید • بار پنجم دیدبانی آغاز نهاد و از عنفوانِ نامه نگاهای تازه بکار رفت • اگرچه
 همگی مساعی مشکور برای هموار ساختنِ آن مقاصد و انتظام دادنِ آن مطالب بود لیکن از آنجا
 که سخنِ سربانِ دیده‌ور نظم را نمکدانِ نثر شمارند در آوردنِ ابیاتِ مناسب که بدین سازِ سخن هم‌آهنگ
 باشد نیز مقصود بود کوششِ فراوان رفت و ستردن و در آوردن بسیار شد • و قطع نظر از آن گروه‌ها گروه
 فنّاران • حقیقت آنست که آدمی زاده در دیدِ عیبِ خود و فرزندِ خویش چشم پوشیده دارد - هر چند ۱۰
 کوشش نماید عیبهای او به نرخِ هنر برگردد • من که بدشمنیِ خود و دوستیِ جهانیان خورده‌ام
 در دیدِ این معنیِ سرمه نتوانستم ساخت و سبیلِ بینائی را علاج نیارستم اندیشید لیکن ازین تکرار
 پنجگانه آوازه طرز تازه جهان را فروگرفت • برخی اخوانِ زمان به پیروی و گروه بخبات هنگامه
 نشاط بر ساختند و نظم و نثر را دران لباسِ پوشی در آوردن گرفتند • اندیشهٔ آن داشت که مرتبه
 ششم نیز خاطرِ وسوسه‌آموز را لخته خالی گرداند و آئینِ دوربینی و مشکل‌پسندی بکار برد لیکن ۱۵
 افزونی طلبِ کشورخدا فرصتِ آن نداد • ناگزیر همان نگاشتهٔ پنجمین را به پیشگاهِ نظر آورد و پیرایه
 سعادت جاوید اندوخت •
 • ابیات •

گوهر ازینگونه زکان که زاد • نادره چندین ز زبانی که زاد

در ته هر حرفِ جهانِ نهان • عرصهٔ هر لفظِ جهان در جهان

هر در این زبورِ هر دو سراسر است • گر شناسی تو غرامتِ کجاست ۲۰

امید که بمیامیِ درستی نیت و شایستگیِ آن کار که پیش نهادِ ضمیرِ سپاس‌گذار بود
 بدلکش آئینهٔ سرافجام یابد و خاطرِ وسوسه‌آموز لخته ازان شورش باز ماند • با عزیمتِ درست و همتی
 شگرف در عرضِ هفت سال از آدم تا گوهرِ مقدسِ شاهنشاهی مجملی رقم زدهٔ کلک تحقیق شد و از
 آغازِ پدیدار شدنِ حضرتِ شاهنشاهی بر فرازِ همتی تا امروز که سالِ الهی بچهل و دو رسیده و قمری
 بهزار و شش احوالِ پنجاه و پنج سالهٔ آن نونهالِ اقبالِ حسنِ انجام گرفت و لختهٔ خاطر ازان بارِ سترگ ۲۵

(۱) [ه] فناوار • [ه] فساد از • [د] قبادار • [ض] فناذ از • و عزیزه گوید که فناذ بمعنی

عیب‌گیر درست باشد ۱۱

سبک‌دوش گشت *

• ابیات •

چو نیت نیک باشد پادشاه را • گهر خیزد بجای گل گیارا

فراخیها و تنگیهای اطراف • ز رای پادشاه خود زند لاف

امید که بنگارش احوال صد و بیست ساله کشور خدا که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد

• و یادگارے برای آگهی طلبان انصاف‌گوهر انتظام گیرد - و آئینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین

دفتر اندیشیده بدین پنج دفتر انجام اکبرنامه در خیال آورد • بیادری کارساز تحقیق سه دفتر

بانجام رسید و بسا رازهای آگهی گفته شد و گنجینههای حقیقت سخته آمد •

• ابیات •

سختم ز درون حکمت آگاه • از بهر خزانه‌خانه شاه

تا بر که مرادانش و داد • که که بضمیر شه دهد یاد

امید که این متاع اخلاص • گردد بقبول بندگی خاص

ایزد بدر تو جا دهادش • مقبولی خود عطا دهادش

بادش بمقام ارجمندی • از سگ نام تو بلندی

از نام تو او خجسته روز باد • وین بنده خجسته نام ازو باد

۱۰

اگر زمانه نیرنگ ساز مهلتی بخشد و روزگار بوقلمون فرصتی دهد آن دو دفتر را نیز بدلکش

۱۵ روشی به پایان برد و نامه اعمال را سعادت آمود گرداند • و اگر نه دیگران را توفیق رهنمائی کرد

و بخت یاور آید که سال بسال احوال این دولت ابدترین بهمت عالی و کوشش فراوان و فهم

درست و نیت والا و خاطرے آزاد نگاشته خانه دین و دنیا آباد گردانند و سرایستان صورت و معنی را

شاداب سازند • و این ذره بادی حیرانی را بیاد آورند و دران سعادت نامه خود منت بر من نهند

که سر رشته این سلسله جارید طراز را بر روی کار آورد و آئین سخن سرائی را بدست داد - و اگر پسند

۲۰ خاطر نیاید و خواهند که بنو آئین یا زبان روزگار از سر آغازند سرمایه سوانح دولت ابدی را مهیا

• بیت •

ساخته باشد •

آسایش کایذات بادا یارب • در سایه چتر دولت اکبر شاه •

(۱) ایزد بدر توای شاه جا دهاد او را یعنی متاع را ۱۱

نبدے از احوال مصنف *

راقم شگرفنامه را چنان در سربرد که انمودجه از حال آبای قدسی و لخته از نیرنگی اطوارِ خود نوشته رساله جداگانه سرانجام دهد و مایه عبرت دیده‌ورانِ دوریاب گرداند لیکن شغلِ گوناگونِ حامیه نوشتنِ این کتابِ آگهی مرا از همه بازداشت * درین اثنا پیام‌آرای غیبی چنان گذارش نمود که یکجا روزگار تابِ این ندارد که فهرستِ جرایدِ شگرفِ اطوار بر فرازِ تحریر شتابد - سزاوارِ وقت آنست که لخته ازان درین اقبالنامه برگزید و در چند جا نبدے گذارده گزیده پندے نگارد * بدین نویدِ قدسی ۵
برخه ازان برنوشت و دل خالی کرد *

ازانجا که نصب‌سرا شدن از تهی‌دستیِ باستخوانِ نیاگانِ بازرگانی نمودن و کالای نادانیِ ببازار آوردن است و از شوریده‌مغزیِ بهنرِ دیگران نازش کردن و آهوی خویش نادیدن نمیخواست ازان شطرے برطرزد و انسانه‌گذاری کند * درین بادیة دیولخ پابندِ سلسله بجائے نرسد و آبیارچی انتصابِ صوری در نزهتگاه معنوی بکار نیاید *

* ابیات * ۱۰

چونادانان نه در بند پدر باش * پدر بگذار فرزند هنر باش
چو دود از روشنی نبود نشانمند * چه حاصل ز آنکه آتش راست فرزند

در محاورات روزگار نسب را بتخمه و فساد و ذات و امثال آن تعبیر نمایند و آنرا به عالی و سافل پای بند گردانند • هشوار آگاه دل داند که این بدان باز گردد که از آبای میانی او یکم بفزونی ثروت ظاهر یا بشناسائی حقیقت چیره دستی یافته و بنام یا لقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته • و گرنه عامه که مردم زاد را از فرزندان آدم صفی شمردند و بغفت و گوی داستان گذاران دل نهاده احتمالاً دیگر راه ندهند • پر ظاهر که درین معامله از دوری راه از پا اندازند و بدان گوهر گرامی اعتبار نگیرند • پس چرا سعادت گزینی بیدار دل بدین افسانه بخواب رود و بران تکیه زده از حقیقت پژوهی دست باز گیرد • پسر نوح را از ایندشناسی پدر چه سود و ابراهیم خلیل را از بت پرستی اصل کدام زبان •

بندۀ عشق شو و ترک نسب کن جامی • که درین راه فلان بن فلان چیز نیست

۱۰ لیکن بسر نوشت آسمانی در رسمیان صورت پرست افتاد و با طایفه برآمیخته که نسب را بر حسب گزینند • ناگزیر لخته ازان برگزید و مایده برای این گروه گسند •

شماره آبای گرام داستان دراز است • چگونه گرامی انفس را بذابایست وقت بفروشد • برخه در لباس ولایت و گروه در علوم رسی و طایفه در زنی عمارت و جمعه در معامله گذاری و طبقه در تجرد و تنهایی بسر برده اند • از دیگره زمین یمن و طنکاه این والانزادان بیدار دل بود •

۱۵ شیخ موسی پنجمین جد را در مبادی حال رمیدگی از خلق رو داد - ترک خانمان نموده غربت گزید و بهمرهی علم و عمل معموره جهان را بپای عبرت در نوشت • در مائه ناسعه در قصبه ریل که نزهتگاه است از سیروستان بسر نوشت آسمانی عزلت گزید و از پیوند دوستی خداکیشان حقیقت پژوه کد خدا شد • اگرچه از صحرا بمدینه آمد لیکن از تجرد بتعلق نشناخت • بر همان نطع آگهی بوده انفس گرامی را در آویزش خویش بکار برده و زندگانی ببدل را در پیراستن نفس بوقلمون

۲۰ مصروف گردانیده • فرزندان و نبایر سعادت آمود پیرو آئین او بوده خرسندی داشتند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند •

در عفتوان مائه عشر شیخ خضر را آرزوی دیدن برخه اولیای هند و رفتن بدیار حجاز و دیدن الوی خود بسفر در آورد • با چنده از خویشان و دوستان بصوب هند آمد • بشهر ناگور میرسید یحیی بخاری آچی که جانشین مخدوم جهانیان بودند و از ولایت معنوی بهره رافر داشتند و شیخ

۲۵ عبد الرزاق قادری بغدادی (از اولاد گرامی اسوه اولیای بزرگ سید عبد القادر جیلی) و شیخ یوسف سندی که هیر صورت و معنی فرموده بودند و بسا کمالات حقیقی فراهم آورده در گذرگاه ارشاد و رهنمائی خلق بسر برده و جهانیان از رو آورد او ذخیره برگرفته • از گرم خوئی و دلجوئی این

- بزرگان کاراکلا و از خاك دامنگير بنگاه روزگار خورده آن رهگرای غربت توطن گزید *
- در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از نزهتگاه علم بعین آمد و طیلسان هستی بر
- دوش گرفت * به نیروی دم گیرا در چهارسالگی لواحق آگهی پرتو انداخت و روشنائی روزافزون
- چهره سعادت افروخت * در نهمسالگی سرمایه سترگ پیدا کرد و در چهاردهسالگی علوم متداوله
- اندوخت * و در هر علمه متفنی^(۱) یاد گرفت * اگرچه عنایت ایزدی قائله سالار آن بیدار بخت بود *
- و بکوی بسیار بزرگان در یوزة فرموده لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر برده و تشنگی
- باطن از آموزش او افزوده * شیخ ترك ذرّاد است * مد و بیست سال عمر یافت * در زمان
- سلطنت سکندر لودی دران شهر وطن گاه خود ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری پایه والای
- شناخت بدست آورد * شیخ در توران و ایران دانش اکتساب فرموده بود *
- ۱۰ القصه شیخ خضر بصوب سند بازگردید - همگی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان را ازان بلاد
- رخت باین دیار آورد * روزگار او در سفر سپری شد * و در حدود ناگور قحطی سترگ افتاد * بنای عام
- نفرت انگیزت * غیر از مادر و الله همه را روزگار سپری شد * پدر بزرگوار را همواره عزیمت جهان گردی
- از خاطر نور آگین سر بر زده و دیدن بزرگان هر سرزمین و در یوزة فیض ایزدی نمودن برجوشیده
- لیکن کدبانوی خاندان عفت رخصت نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت منش نبود * درین کشاکش
- باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری قدس سرّه پیوستند و شورش دل افزایش گرفت * آن پدر ۱۵
- نورانی را آغاز آگهی نظریگانه بر بندد ایزدی افتاد و روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد *
- در یوزة ارادت و گزیدن روش معین نمود * پاسخ یافت درین نزدیکی یک بر فراز هدایت برمی آزد
- و برهنمائی جویندگان آگهی نامزد میکنند - عبید الله نام دارد و گرمی لقب او خواجه احرار خواهد
- بود - انظام آن هنگام نماید و آئین او برگزیند * خواجه دران هنگام آبله پای عرصه تکاپو بودند و
- در جست و جوی جانداوی حقیقت دواور داشتند * چون وقت کار رسید بدان پایه والا سرافرازی ۲۰
- یافت و تلقین خداپژوهی ازو برگرفت * گمنامی را خلوت او فرموده اند و به تعینی پیشه او مقرر
- شد * در سخنان خواجه هر جا که بدرویش تعبیر میروند این یگانه آفاق را میخوانند * قریب چهل
- سال در دیار خطا بسر برد و در دشت و کوه عشرت تنهایی اندوخت * مد و بیست سال عمر گرمی
- رسیده بود و آثار گرمی دوانی همچنان افزایش داشت * شیخ پدر بزرگوار دران مصر ولادت بچند
- از خدائیان سعادت پذیر داستان حقیقت میگفت و بسا نکات دل افروز بر فراز ظهور میرسید * نگاه ۲۵
- آواز آله^(۲) بگوش رسید و بارقه الهی بدرخشید * هر چند اندیشه رفت نشان نیافتند * روز دیگر

بتکاپوی سخت و جسمت و جوی بسیر روشن شد که در خانه کلال آن بزرگ محبوبی عزت‌گزین است *
 از نور اوقات او زمانه دل برآورد و خاطر هرزه‌گرا باز آمد * پیوسته چهار ماه سلامت می‌افزودند
 و بنظر اکسیر او روز افزون عیار می‌گرفتند * در آن نزدیکی سفر ملک تقدس پدید آمد و دل را
 بگوناگون حقایق برآمده و برهنائی چوینندگان حقیقت اشارت رنفت و بخرع‌هایی و فارغ‌بالی
 رخت برپوشیدند *

در آن نزدیکی نثار دودمان هست که تربیت پدر بزرگوار فرموده ازین خاکدان نفائی
 در پوشید * و صافه مالدیر فکرت انداخت * پدر بزرگوار بآئین تجرد بسوی دریای شهر کام هفت
 برداشت * و همگی بسیج آن بود که از آن راه چهار یوار محوره عالم پیروز آید و از گروه‌گرو مردم
 بخش فیض برگرفته شود * و در احمد آباد گجرات بولا نهار پیوستند - و دانش‌های تازه آگهی آورد
 ۱۰ و در هرمن بزرگ معنی عالی بدست آمد * در آئین مالک و شافعی و ابوحنیفه و حنبل و امامیه
 گوناگون در پانصد اصول و در صاهم آوردند و بتکاپوی سخت پایه اجتهاد رو نمود * اگرچه باقتضای
 نیاکان بزرگ بر روش ابر حنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را بحوطه آرایش دادند و از تقلید
 برکناره بندگی دلیل کرده و آنچه نفس را دشوار آید برگرفته و از سعادت‌تعلیمی و روشن ستارگی
 از علم ظاهر بحقایق معنوی گذاره شد و نزهتگاه صورت رهنمایی ملک حقیقت گشت * اسالیب
 ۱۵ تصوف و اشراق بر خواندند و فراوان کتاب نظر و تالاه دیده شد خلاصه حقایق شیخ ابن عربی و شیخ
 ابن فارض و شیخ صدر الدین قونیری * و بسیاری اصحاب عیانی و بیانی فطر عاطفت انداختند
 و نصرت‌های بلند از رویان و روش‌های بوالعجب روشنی افزود * و از جلال نعم الهی آنکه بملازمیت
 خطیب ابو الفضل کارونی شرف اختصاص یافتند * او از قدر دانی و آدم شناسی بفرزندی برگرفت
 و باموزگاری گوناگون دانش همت برگماشت و مراتب تجرد و بسیاری غوامض شفا و اشارات و
 ۲۰ دقائق تذکره و مجسطی را تذکار فرمودند و سرابستان حکمت را طرازی دیگر پدید آمد و زهاب بیفتش
 را رولن پایه دیگر افزود * آن فرودیده مرد خردپره بصعی فرمان‌روایان گجرات از شیراز بدین دیار آمد
 و بستان شناسائی را فرود تازان افزود * از گروه‌گروه دانشوران روزگار در روز آگهی کرده بود لیکن در
 علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است * جناب مولوی نجف نود والد خود
 اوایل مقدمات را اندوخت و پس از آن در شیراز دو درس مولانا محیی الدین ایشک‌بار و خواجه حسن
 ۲۵ شاه بقال بدانش آموزی برنشست * و این دو بزرگ او سرآمد تلامذ سید شریف جرجانی اند *
 و بختی در بستان مولانا هماد الدین گلباری که بر طوابع حاشیه مفید دارد آمده و رفت نمود و چراغ

دریافت افروخت و از بخت رهنمونی او را کشایشهای غریب را داد و کتب حکمت را بمنز رسیده
مطالب آنرا بشیوایانی آرایش داد چنانچه تصانیف او بران دلالت کند و محمّدت برگزید * و
همدران مدینه فیض پدر بزرگوار را بشیخ عمر تقوی که از اکابر اولیای زمانه بود سعادت ملازمت بر
داد و آن گوهر شب امروز دستگاه عیارمندی تمام یافته آئین بزرگ منشی و سترگ دانائی را بطرز
کبرویه تلقین فرمود * و بهیار باستانی سلاسل را از شطّاره و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه دریافته *
فیض پذیر آمدند * و هم دران شهر مبارک بهمنشین شیخ یوسف که از هوشیاران سرمست و ربودگان
آگاه دل بود رسیدند و سرمایه دیگر آگهی اندرختند * همواره مستهلک دریای شهود بود و هرگز ادب
از آداب عبودیت از دست نرفته * از برکات گرامی صحبت در آرزوی آن شدند که نقوش علمی از
ساحت ضمیر ستوده آید و دست از رسمیّات باز داشته محو جمال مطلق گردند * آن خوانای رموز
مفوتکده دل شناسا شده ازان عزیمت باز داشت و بر زبان گوهرآمود گذارش نمود که سفر دریا را در ۱۰
بسته اند - بصوب دار الخلافه آگره کام طلب باید زد - اگر درانجا کار نکشاید قدم بصوب توران و ایران
باید برداشت و هرجا که اشارت رود و فرمان دررسد رحل اقامت انداخت و علم رسمی طیلان
احوال خود گردانید *

بدین اشارت همایون غره اردی بهشت سال چهار مد و شصت و پنج جلالی مطابق چهار
شنبه ششم محرم نهصد و پنجاه در مصر سعادت دار الخلافه آگره حرسها الله عما یکره نزل همدی ۱۵
فرمودند * دران معموره دولت بشیخ علاءالدین مجذوب که بر صفای قلوب و خفایای قبور آگهی داشت
اتفاق صحبت افتاد * ایشان ازان مهتی بهشیری آمده فرمودند فرمان ایزدی چنان است که درین
شهر اقبال توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین نویدها رسانیدند و خاطر سفرگرا را آرامش
بخشیدند * بر ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی انجی فرود آمدند * و از دودمان
قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نصبت تاهل رو داد * و بدان مرزبان محله آشنائی بدوستی ۲۰
کشید * و آن دانای حقیقت آمود مقدم این نوواره شناسائی را مغنم شمرده بگرم خونی و کشاده
پیشانی پیش آمد * چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس درآیند *
از رهنمونی ستاره و یآوری توفیق نپذیرفتند و آستانه توکل خدایگان همت بر نیل برگزیده بمراقبه
هرونی و مباحثه برونی پای سعادت انهدردند * میر از سادات بزرگ حسینی حسینی اند * لخته
حال نیاکان او در مصتفات شیخ سخاری مذکور * اگرچه وطنگاه ایشان قریه ایگ شیراز است از ۲۵
هزار سیر حجاز نمایند و همواره یکچند درین دو جا بسر برند و هنگام انامت و استغاضت گرم

(۱) [ض د] کبرویه * [ک] کبرویه * [ش] کردیه یا کبرویه //

دارند • اگرچه معقول و منقول را در پیش نیاکلی قدسی نهاد اندوخت لیکن بتلمذ مولانا جلال الدین
 دوانی جلالت دیگر یافت • و در جزیره عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمذ
 شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت • و چون در نهند و پنجاه و چهار رخت بمنزلگاه قدسی کشید والد
 بزرگوار ملتزم زاریه خود شد • همواره بشست و شوی باطن و پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت
 • و بکار سایر حقیقی روی نیاز آورد • و بدرس گوناگون علوم اشتغال فرمود و گفتگوی باستانی را ربوبش
 حال گردانید و خواهش را زبان اودهاوش برید • از اهل ارادت گروه احتیاطگزی سعادتمند آموذ اگر
 معلوم برسم اخلاص آورده لغت پذیرفته و قدر در بایجت برگرفته و دیگر مردم را معذوری گفته و
 دست بدان نیالوده • بکمر فرمت نشمکاه از پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک
 آمد • از حسد انجمنها بر ساختند و از دوستی خلوتها بیاراستند - نه از نخستین اندوه راه یافته و نه از
 ۱۹ حسین شادی • شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزه بگیرند
 و تیول درخور قرار یابد • از آنجا که همت بلند بود و نظر عالی داشت سر باز زد و پیرایه افزایش
 منزلت گشت •

چون رهنمایی مردم در نهاد سرشته بودند و از درگاه ایزدی فرمان راست گذاری داشت و
 و اشارت اولیای زمان یار و مهربانی هواداران روز افزون همواره بآیندگان مجلس و جویندگان آگهی
 ۱۹ هدیه گونی فرموده و بر خواهی تباه مردم سرزنش کرده • ظاهر پرستان خویشتن دوست زنج ده
 گشته و اندیشه های فاسز نموده • چون بهیچ هنگامه آرائی در سوبدای فمیر نبود عزیمت معرکه گیری
 و دکان داری پیرامون خاطر نگشته نه در حق سرائی و نکوش بدکاران تخفیف رفتی و نه بچاره سکالی
 رمیدگان سرخاش جو توجه بر گماشته • و با این معنی ایزد پیمانی دوستان حقیقت مذش
 و فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود • اگرچه همواره در گفت و گوی علمی گرامی اوقات گذارش
 ۲۰ یافته لیکن در زمان افغانان دانشهای حقیقی کمتر به بیان آمده • و چون ماه چاه رابات عالی
 جهانیا نی چنم آشیانی بتازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشید چنده تورانی و ایرانی بدبستان
 آن هبناسای رموز انفسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانائی را رونق دیگر پدید آمد و تشنگان
 بخشک سال تمیز را مهوز آبها لبریز شد و رهسپاران اندیشه گرا در نزعتگاه آرامش جا گرفتند • هنوز
 هنگامه گرمی نپذیرفته بود که چشم زخم رسید و هیمو دست چیرگی برکشاد • نیکان روزگار بگوشت
 ۲۱ خمول در شدند و سفر ناکامی پیش گرفتند • پدر بزرگوار از نیروی دل در همان زاریه عزلت ثبات پائی
 فرمود • از تأیید ایزدی هیمو کار بدگان فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن حق سگال بسیار
 از تنگنای غم بنز هتگاه شادی در آمدند •

نخستین در سال جلوس شاهنشاهی بر اورنگ خلافت چنانچه سپند بر دولت افزوده و دفع
 عین الکمال انگارند قحطساله مترک پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت • آن معموره خراب شد
 و غیر از خانه چند اثری نماند • و پای عام بحراری آن شورش بے اندازه بر جهانیان آسیب
 رسانید • در اکثر بلاد هندوستان این تنگدستی و جان‌گزائی بود • آن پیر روشن ضمیر در همان زاویه
 قدسی پای همت افشرد و گرد فتور بران مفلوکه نه نشست • راقم شکر فنامه دران هنگام در سال
 پنجم بود و نیز آگهی چنان بر پیش طاق بیفش می‌نمات که شرح آن در کالبه گفت در نگین
 و اگر درآید به تنگنای شتوائی زمانیان در نشود • و این سانحه نیلگ بخاطر دلرب و آگهی دیدم
 دیگر معاضد آن • سختی روزگار خاندانها برافکند و گروه‌های مردم فرو شدند • دران کاشانه هفتاد کس
 از داوران و اناث خوره و بزرگ مانده باشند • لخوان روزگار از فراخی حال و نشاط درویشان حیرت افزوده
 و کیمیای گری و سحر طرازی گمان برده • گاه یک سیر غله بهم رسید و آنرا بدیگهای سفالین جوشانیدند •
 و آب نرسیده بدین مردم قسمت یافت • و شگفت‌تر آنکه هم روزی دران مغزل نبود و بجز اندیشه
 پرستش ایزدی چیزه بخاطر راه نیافتی و جز محاسبه نفسانی و مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر
 نبود تا آنکه رحمت ایزدی بر همگان قامت و رخای سترگ چهره شادمانی برافروخت و ماهچه
 رایست شاهنشاهی پرتو انداخت و جهان را ببعدهت روز افزون روشنائی خاص بخشید • بارگاه خرد در
 بالش در آمد و کلامی آگهی را بهای بزرگ نهادند - فزون حکمت و انواع دانش در میان شد - پیاپی
 تازه و راست‌دهی‌های بلند و دریافتهای گزیده پیدائی گرفت و گوناگون مردم از خزینه عقل فواید
 بی‌کران برداشتند • و خلوتکده آن نورانی سرشت مجمع دانایان هفت کشور آمد و سخن بلندی‌گرا
 شد • حمدهای انسرده برافروخت و ناتوانی‌های به‌کوهرا افزایش یافت • او بر آئین خویش
 سرگرم بوده راه رسم نسپرد و بر در بخواست نشسته راه در باهمت نشناختی - و مردم کم‌گذار و
 کوتاه‌بینی بے قاب شده راه افترا سپردند • بیشتر بگروه مهدیه پیوند داده و از گفتار پریشان دامنه‌ها
 پرداخته • ساده‌لوحان روزگار را بر آغاییده و بخيال تبعه بدل‌آزاری نکاد و نموده • همگی دست‌آویز
 ایقان سانحه شیخ علایی است •

گروه در هفت باشند که میر سید محمد چنهوری را مهدی موعود شمرند و دران مجالعه
 نمایند - با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین قصص را فراموش کرده درین مذهب غور نمایند •
 و در زمان سلیم خان شیخ علایی نام جوانی بآراستگی ظاهر و باطن بدین رطه افتاد • و دران مصر
 سعادت نخستین بمناسبت انزوا و اختیار تجرد بدین راه بزرگوار آمد • فتنه‌اندوزان بهانه‌چورا

زبان هرزه سرایی داشت و سرمایه گفت و گو پدید آمد • علمای زمان که نادانان دانش فروش و زهرگیای
نوش نما اند بکین او برخاستند و به گسیختن پیوند عنصری او هنگامها آراستند و سچها درست
کردند • پدر بزرگوار بدیشان موافقت نمود و عقل و نقل را معافه اینان نیامت • در پیشگاه
مرزبان هندوستان معرکه آراستند و باندیشه تباخ خویش راه کوشش سپردند • مسند آرای حکومت
دانش منشان روزگار فراهم آورد و در جستجوی حکم شرعی تگابو نمود • پدر بزرگوار را نیز دران انجمن
طلبه داشتند • چون سخن ازیشان پرسید هر خلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند • ازان روز کمر
کین بسته بدین آئین متهم گردانیدند و در چنین معامله که وجود مهدی از حیث آحاد است
بمحض عناد چندان کوشش نمودند که کار او سپری شد • و برخه بدگوهان آئین شیعه را مکنون
ضمیر پنداشته راه نکوهش سپردند و ندانستند که شناسائی دیگر است و پذیرائی دیگر •

- ۱۰ خامه درین هنگام یکم از سادات عراق را که یگانه زمانه بود و علم را با عمل مقرون داشته و گفت
را با کردار یکتائی بخشیده دامن آلود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست برداشتن او نمی
رسید • روزی در محفل همایون گذارش نمودند که پیش نمازی میرزا نیست - هرگاه گواهی او مروده
باشد اقتدا را چگونه سزاوار بود • و روایتی چند از حنفی نامهای باستانی باستشهاد آوردند که اشراف
عراق را شهادت نتوان شنود • و کار بر میر دشوار شد • چون رابطه اخوت داشت حقیقت را باز
۱۵ نمود • پدر بزرگوار بسا سخنان هوش افزا فرموده تسلی دادند و هر گفتگوی بدسگالان دایرتر گردانیدند •
و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهراورد گذشت که معنی آن روایت نفهیده اند - آنچه در کتب
حنفی ازین باب نقل آوردند عراقی عرب مراد است نه عراق عجم - چندین جا بدین معنی تصریح رفته •
و نیز تمیز نموده اند در میان اشرف اشراف و اشراف چه در مراتب پاداش فرمان پذیران را بر
چهار گونه ساخته اند - نخستین اشرف اشراف یعنی حکما و علما و سادات و اتقیا - دوم اشراف و آن
۲۰ عبارت از امرا و کشاورزان و امثال آن باشد - سیوم اوساط و آنرا در محترمه و اهل بازار منحصر دانند •
چهارم ادنی که بپایه اینان نرسند مانند پاجریان و هرزه گردان • و هر یک را بدافرا جداگانه نگاشته
اند تا بهنگام نیکویی چنان سلوک رود و کیفر بدکاری هر کدام چگونه بود • و الحق اگر هر بد کنند را
یکسان مالش نمایند پلی از شاه راه معدلت یکم کرده باشند • میرا زین آگهی بباید و گوناگون
نشاط اندوخت و از برای پاکدامنی خود و شناسائی حال بدگوهان نگاشته شیخ بنظر همایون درآورد •
۲۵ آن خیر و رویان هرزه سرا در گویرانی افتادند • چون معلوم شد که از کجا برگرفته افزونند حسد
ساختند • و مثل این یلورپا چندبار بر ملا افتاد و سرمایه شورش ناشناسندگان گشت • سبحان الله

با آنکه گروه‌آورده مردم اتفاق دارند درین که هیچ کیشی نه آنچنان است که یک امر خلاف واقع ندارد و نه اینچنین همه بطلان‌آمود با این معنی اگر یکم از شناسائی در مسئله بر خلاف آئین خویش تحسین نماید بستر آن نرسند و بکین او برخیزند * پس از درازی سخن ازان نکوهش باز بتشیع منسوب گردانیدند لیکن از حمایت الهی بدگوارا پیوسته گرد شرمساری بر رونشسته و تشویرزده پایمال غم گشته و از بدگوهی و نابینائی عبرت نگرفته و بر همان بدسگالی حیل اندوخته تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقش شگرف در میان آورد و تفرقه سترگ چهره عبرت افروخت *

سال چهاردهم الهی مطابق نهد و هفتاد و هفت هلالی پدر بزرگوار از گوشه انزوا برآمد و سختیهایی غریب رو آورد * لخته ازان برنوبست و عبرت‌نامه برگزید * اگرچه همواره زنبورخانه حسد شورش داشت و مارسوراخ در جوش و شب چراغ دوستی بیفروغ و نیکان روزگار دل در بدی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایمان گذارش یاقوت لیکن درین هنگام که پایه دانش بلندی پذیرفت و بزرگان روزگار در تلذذ پا افشردند و هنگامه مردم گرمی پذیرفت و پدر بزرگوار بر آئین خویش خواهی فکوهیده بر شمرده و دوستان و نیکخواهان را ازان باز داشته علمای زمانه و مشایخ روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب خود دانسته به تباہ‌سگالی و چاره‌اندوزی نشستند و خود را بیمار پیچ اندیشه‌های تباہ یافتند و با خود در میان آوردند که اگر انموذجی دلنشین شهریار عدالت‌پژوه گردد کین اعتبارهای مارا چه آبرو خواهد ماند و انجام کار برگردام حال نکوهیده قرار یابد * پایمال غم و اندوه شده بکین توزی نشستند و به بهتان سرائی کام فراخ برداشتند و بدستان‌گذاری و حیل‌اندوزی بسیار نزدیکان عتبه همایون را بگفتارهای گریه‌آلود از راه بردند * بعضی بدگوه را بتعصب دینی فروخته بشورش درآوردند *

اگرچه از دیرباز طرز ناستوده همین بود لیکن در هر زمانه بیادری حق‌گذاران سعادت‌آمود بازار جوش بدگوهان پراکنده شده * درین هنگام آن گروه راستی‌پیشه درست‌پیوند دورتر شدند و سرآمد حرف‌سرایان بزم همایون بکین آرائی نشست * تباہ‌سرشتان بے آزر و دیون‌دادان ناپارساگوه‌رقابو یافتند * ۲۰ پدر بزرگوار بمنزل دوستی الهی^(۱) تشریف برده بودند و من سعادت همراهی داشتم * آن رعونت‌فروش غرورافزا نیز دران انجمن حاضر شد و حرف‌سرائی پیش گرفت * مرا مستی دانش و شباب در سر بود - از مدرسه بمعامله‌جا گامه پرنداشته در بے صوفه‌گوئی‌هایی او مرا زبان برکشودند و سخن را بجائے رسانید^(۲) که او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فروشدند * ازان روز بانتقام بیدانشی همت گماشت و آن گروه گسسته‌امید را تیزتر گردانید * و پدر بزرگوار از کید اینان فارغ‌دل و من در مستی آگهی بیخبر * نخستین ۲۵ آن بے دینان دنیاپرست بآئین سالوسیان هوشیار بحق‌گذاری و دین‌آرائی نشسته انجمنها ساختند و درون

آزرم مندانش را شبخون کرده بسیار بیغولہ جای نیکویی فرستادند • هرگاه خدیو عالم از خیرسگالی و نیک بسیجی معامله کیش و دانش و داد را بگروه نیکو ظاهر گذاشته باشد و خود طیلسان بے توجهی بر دوش گرفته حق گویان راستی منش را بازار کاسد باشد و دیوکیاران دانش ناراست رو و بزرگان دولت با آن مشته حیلہ یار باشند و تعصب را روز بازار • جای آنست که خاندانها بر او فتد و ناموسها تمام تباہ گردد • در چنین هنگام که بدگوهران تباہ کار به نیکوئی نام برداشته مانند غریبے که بدر شیوگی فروشند و غریز بر آید و دنیا داران بے آرم در چیره دستی و تنگ چشمان دل کور یکره بین و دوستداران هواخواه دور دست و راست گذاران کنج گزین و هنگام کشش سبک دینان گرم وزن بایکدیگر انجمن رازگوئی بر ساختند و پیمان دل آزاری تازه گردانیدند • یکے از دورویان ده دله و هاروت سیه حال افسون نیرنگ را که از رویا بازی در دانش گاه پدر بزرگوار به نیکوئی خزیده بود و با آن گروه ناراست یکره و یکنائی داشت ۱۰ پیدا کردند و افسون خدا آزاری و افغانه بیهوشی بر خوانده نیم شب فرستادند • آن شعبده کار نیرنگ ساز در آن تاریک شب با دل لرزان و چشمه گریان و رنگ شکسته و روئے دلم بخلوتکده مهین برادر شدانت و طلسمات بدکاری آن ساده لوح را بے آرام ساخت و آن شناس مکر و فن را از جا برد • خلاصه سخن آنکه بزرگان زمان از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران ناسپاس بے آرمی - امروز قابو یافته هجوم نموده اند • بسیار از ارباب عمایم را شهود و برخه را مدعی قرار داده برای تشخیص ۱۵ مفتریات ببهانه های شایسته انگیخته • همه دانند که این مردم را درین بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است و برای گرم بازاری خود چه سرافراز مردم را از میان برداشتند و چه ستمکاریهای زبردست نمودند • محرر در خلوت ایشان داشتم • درین نیم شب مرا آگهی داد و من بیتابانه بشما رسانیدم - مبادا روز شود و کار از علاج گذرد • اکنون رای آنست که همین زمان شیخ را بے آنکه کمر آگهی یابد بگوشه برند و روزی چند بر کناره باشند تا دوستان فراهم آیند و حقیقت حال بعرض همایون رسد • ۲۰ آن نیکذات را واهمه فرو گرفت و بصد بیتابی بخلوتکده شیخ رفت و ماجرا گذارش نمود • فرمودند هر چند دشمنان چیره دستی دارند ایزد بیهمال آگاه و پادشاه عادل بر سر دانایان هفت کشور حاضر • اگر مشته گروه بے دین و دیانت را بد مستی حسد بے آرم داشته باشد درست پیمانی ^(۳) بر جای خود است و پرسش را در نبسته اند • و نیز اگر سر نوشت ایزدی بر آزار مانرفته است اگر همه برانند آسیبی نتوانند رسانید و تباہ کاری نیارند باخت و هیچگونه گزندے بما نرسد • و اگر خواهش آن جهان آفرین برین است ۲۵ ما نیز بکشاده پیشانی و تازه روئی نقد زندگی را می سپاریم و دست از جان ^(۵) سپنجی باز میداریم •

(۱) [ه ک ض] نابهنگام ۱۱ (۲) یعنی سخن دوست فیضی ۱۱ (۳) [ش د] بے آرام ۱۱

(۴) [د] جای ۱۱

(۵) در چند نسخه درست پیمانی ۱۱

چون عقل روده بود و غم افزوده حقیقت طرّاتی را افسانسرّاتی و سورانگیزی را سوگواری دانسته حربه برکشاد که کار معامله دیگر است و داستانی تصوّف دیگر - اگر نمیروید من خوبشتر را همین زمان قصد میکنم - دیگر شما دانید - من خود بارے روز ناکامی را ندیدم * از پیوند پدری و عاطفۀ ابوت پذیرای خواهش شدند * بفرموده آن پیر نورانی من نیز بیدار شدم *

۵ فاگیر دران شب تاریک سه تن پیاده برآمدند نه رهبرے معین و نه رفتار را پاپی استوار * پدر بزرگوار در تماشای فیونگی تقدیر بوده خموشی داشت * و میان من و برادر که در کار ملک و شغل معامله دران هنگام نادان ترے گمان نداشت گفتگو شد و در پناه جا سخن رفت - هرکرا او پیدا میساخت من ناخن میزد و هرکه من برشمرم او دست رد می نشانده * * قطعه *

دشمنان دست کین برآوردند * دوستی مهربان نمی یابم

۱۰ یک جهان آدمی همی بینم * مردمی در میان نمی یابم

فاگیر با هزاران تگابو بخانه یکی از مردم که حقیقت منشی او یقین برادر بود و من ناشناسی صبح وجود و زیان کار عنصری بازار ترکیب را گمانے همے در رسیده شد * او را از دیدن این بزرگان آسوده روزگار دل از جا رفت و از برآمدن پشیمان شد و هر روی در ماند * فاگیر جائے برای بودن اختیار کرد * چون دران شوریده مکان رفته شد پریشان تر از خاطر او بود - شگرف حالے پیش آمد و طرفه انصوح سرپای دل گرفت * مهین برادر من در من آویخت با وجود غراوان شناسائی غلط رفت و تو ۱۵ بدان کم اختلاطی درست اندیشیدی - اکنون چاره کار چیست و راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان برگرفت * چنان پاسخ دادم هنوز هیچ نرفته است - برگشته بزارید خود باید رفت و مرا نایب سخن گردانید - امید که طبلسان زمانیان برداشته آید و کار من بسته گشوده گردد * پدرم آفرین نموده بدین سخن گردید و برابر بر همان آئین سر باز زد و گفت ازین سرگذشت ترا خبرے نیست و از مکرانهورزی و هاروت منشی این مردم آگهی نداری - ازین وادی بکنر - سخن در راه بگو * با آنکه بادید ۲۰ آرزوی نه پیموده بود و سود و زیان مردم برگرفته بالقای الهی یکی را بخاطر آورده گذارش نموده چنان بر پیشگاه باطن پرتو می افتد که اگر کار دشوار نشود همانا یاروی تواند نمود لیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که هم بانی نماید * چون زمانه تنگی داشت و خاطر پریشانی بصوب او کام برداشته آمد - بآبله بانی در گزارهای لزج خرامش میشد و از شگرفکاری روزگار عبرت می اندوخت * مرده و نقالی توکل از دست رفته - راه بیداری پیش گرفته - عالم را جویای خود انگاشته - کام بدشواری برداشته ۲۵ میشد و نفس بصخت جانی میزد و غریب دل نگرانی و نزدیکی روز رستاخیز بدگوهرا و روبرو *

(۱) یعنی فیضی ۱۱ (۲) یعنی بکسر کاف فارسی * [د] در گزهای فراخ خرامش ۱۱ (۳) یعنی ابوالفضل ۱۱

مصدق برادر اورسیده شد • ازین آگهی گرم خوئی پیش گرفت و شایسته خلوتکده معین گردانید و غمهای گوناگون لخته برکناره شد • درین آرام کده پس از دو روز آگهی آمد که نفسیده دلال حسد پرده آزر بر داشته مکنون خاطر خبث آگین خود را بر ملا انداختند و بآئین بختکاران زیاده باز مباح آن شب بموقف عرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس را مشوش ساختند • از بارگاه خلافت فرمان شد که مهتات ملک و مال بے استصواب ایشان ضرورت نمی یابد - این خود کار مذهب و ملت است - انجام آن خاص بدیشان باز میگردد - در محکمه عدالت طلبند و بدانچه شریعت غرا فرماید و اکابر روزگار قرار دهند بعمل آورند • چارشان شاهنشاهی را بر آغاییده بطلب فرستادند و چون بر حقیقت کار آگهی داشتند در پیدا ساختن کوششها نمودند • بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند • چون بخانه نیافتند گفتار بے فروغ را درست اندیشیده خانه را گرد گرفتند و شیخ ابو الخیر برادر را دران منزل یافته بعقبه اقبال بردند و بصد آب و تاب داستان پنهان شدن را باز نمودند و آنرا حجت سخنان بے آزر اندیشیدند • از بدایع تأییدات آسمانی ازان هجوم بدگویان پرمال طراز و طرز هرزه سرانی شهریار دیده شناسائی پذیرفت و پاسخ داد که این همه سخت گیری در کار درویشم گوشه نشین و دانش منشی ریاضت کیش چراست و چندین آویزش بپهلو برای چه می کنند - شیخ همواره بسیر میبود و اکثرون بتماشا رفته باشد - آن خورد سال را برای چه آورده اند و منزل چرا قروق کرده اند • در ساعت آن خورد سال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند • نسیم عاقبتی بدان سر منزل آمد • از آنجا که قدرے ناکامی در راه بود و راهمه چیره دستی داشت و خبرهای مختلف نقیض آن میرسید باور نداشته در اختفا کوشیدند • بدگوهران فرماید خجلت زده درین خیال افتادند امروز که بے خانمان شده اند چاره این کار باید ساخت و سیه درونان تیره رای را باید گماشت تا بهر جائی که نشان یابند از هم گذرانند مبدا ازین حال آگهی یافته خود را بعقبه همایون رسانند و هنگامه داد را بفروغ دانش ۲۰ خویش بپارایند • پاسخ شاهنشاهی را پنهان کرده سخنان وحشت افزای دهشت انگیز از زبان مقدس در میان انداختند و آشنایان ساده لوح و دوستان روزگار را بهم می افزودند و دست آویزهای رنگین بر می بافتند و مردم در اندیشه دراز می افتادند و دست از یاور می میخیل باز داشتند • هفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از دست رفته راه بے آزر می گرفت و ملازمان او آئین آشنائی برگردانیدند • عقل زیروست و راهمه آمد و خاطر سراسیمه را یقین شد که آن حکایت نخستین اصل ندارد و پادشاه ۲۵ در پژوهش و عالم در تکاپو و جستجو است - همانا صاحب خانه گرفته بر می سپارد • اندوه بوالعجب سراپای خاطر گرفت و اندیشه سترگ در دل راه یافت • گفتیم از ماجرای دربار خود این قدر دانم که حکایت نصیحت راستی دارد و گرنه برادر را رها نمی کردند و مردم از گرد خانه

بر نمی‌خاستند • این همه سختی که بخاطر می‌رسد ظاهراً نباشد - هرگاه در زمان ایمنی هرزه‌گوئی بگوش می‌رسید گزیده مردم فریب‌زده بکین بر می‌خاستند - امروز اگر مثل خدیو خانه در بیم‌زار افتد چه دور باشد - و اگر در مقام گرفت‌گوگیر میشد تغییر در سلوک ظاهر نمی‌رفت و توقّف درین کار نمی‌نمود - همانا انسان‌سازی تباہ‌سگالن بدگوهر اورا کالیوه ساخته است و مردم را برین داشته تا از دید خوی نکوهیده مغز او را بهلیم و اورا از ان بارِ خاطر برآوریم • لختی بحال آمده بچاره‌بسیچی • رو آوردیم و دشوارتر از شب اول سیاه‌روزی پدید آمد و دژم روزگاری رو نمود • بران شناسائی نخستین و داستان حال من تحسین نمودند و مرا مستشار و موتمن اندیشیدند و از خوردسالگی چشم پوشیده عهد بستند که دیگر خلاف رای نشود •

چون شام در آمد بادله هزارانجش و مغز شریده و سینۀ زخم‌اندوز و خاطره گران‌بار غم از ان غمگده وحشت‌افزا پابیرون نهادیم نه یار در نظر و نه پای استوار و نه پناه‌جائی پیدا و نه زمانه ۱۰ آرامیده • ناکه دران دیوالخ ظلمت‌آموز برقه بدرخشید و نشاط چهره افروخت • یکم از تلامذه را منزل پدیدار شد و لختی دم آسایش گرفته آمد • هرچند خانه او تنگ‌تر از دل او بود و دل او سیاه‌تر از شب نخستین لیکن قدی بر آسودیم و از سرگردانی بی‌سردی باز آمدیم و در انجام کار و زاریه خمول فکر در دواو شد و رایها بگالش گام فراج برداشت • چون آسایش جا پدید نیامد و اطمینان رو نیارود پاسخ آراست حال بهترین دوستان و دیرین‌ترین شاگردان و محکم‌ترین مریدان در همین چند ۱۵ روز پرتو‌ظهور انداخت - اکنون هلاخ دید وقت آنست که ازین شهر پرنفاتی که وبال‌خانه دلنش و گزندگاه کمال است رخت بیرون کشیم و ازین آشنایان دور و دوستان ناپابرجا که پایه وفاداری ایشان بر باد بهار است و رخت پایداری بر سیل تندرو برکناره شویم - باشد کنج خلوت پدید آید و بیگانه سعادت‌آموز بزهار خود گیرد - درانجا بر حال خدیو روزگار شناسائی بدست افتد و اندازۀ لطف و قهر گرفته آید - اگر گنجائی داشته باشد با برخی از نیک‌اندیشان انصاف‌طراز در میان ۲۰ آورده شود و استشمامی از مزاج زمانه نموده آید - اگر وقت یازمی نماید و زمانه بختیاری همد باز رجوع بخیر شود ورنه فراخنای عالم را تنگ نساخته اند - هر مرغ را سر شاخه و کنج آشیانه هست و برات اقامت دایمی بدین مصر نکل نیامده - در حوالی شهر فلان امیر رخصت اقطاع یافته فرود آمده - لختی نور راستی از روزنامه احوال او خوانده می‌شود و بوی محبتی ازو بمشام عقل دوراندیش می‌رسد - اکنون دست از همه باز داشته بدو پناه می‌بریم باشد که لختی دران جای بی‌نشان ۲۵ آسایش یافته شود - اگرچه آشنائی دنیا داران را مدارے و ثباتی نباشد اینقدر همت که او را آمیزش دیگر بدان مردم نمی‌شود • برادر گرامی تغییر لباس نموده قدم هر راه نهاد و بدان صوب سرعت

نمود • او ازین آگهی شادمانی اندوخت و بکشاده پیشانی مقدم را مغنم شمرد • از آنجا که روزیازار بیم بود ترکج چند را همزاه آورد که در راه گزندے نرسد و پای بند پڑهندگان بدگوهر نگردیم • در نیم شب ناامیدی آن قیز دست آگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید و پیام آوازش آورد • بهمان زمان لباس گردانده قدم در راه نهاده آمد و بطریق مختلف بوقایع او رسیده شد • بشافقے سترک و خدمتے گزین بجا آورد و آرامشے بزرگ مرده سعادت داد • ده روز بدان سرمنزل آرامیدگی بود و از عریده ناکج روزگار در پناه که یکبارگی پریشانی سخت تر از آنچه روی داده بود از آسمان تقدیر فرو بارید • همانا آن مرد را بدربار طلب داشتند و از آن باده که دومین مرد بیهوش شد در کار این ساده لوح نیز کردند و مدهوش تر از نخستین گشت • ورق آشنایی بیکبارگی در فروردید •

شبه از آنجا برآمده بدوستے پیوسته شد • او مقدم گرامی را بس مغنم شمرد • از آنجا که در ۱۰ همسایگی بدگوهرے و شورش منشی جا داشت سراسیمگی سترک رو آورد و حیرتے بے اندازه کالیوه ساخت • چون مردم بخواب در شدند بمقصد کلاه نامعین گام حسرت برداشته آمد • هر چند اندیشه بکار رفت و تأمل بجا آمد آرام گاه پدید نیامد • ناچار با دل پر آشوب و خاطرے غم آمود بدان سرمنزل رفته شد • شکفت تر آنکه مردم آن زاویه آگهی از رفتن نداشتند • زمانکے این گسسته رشته توکل آسایش گرفتند و از آن پراگندگی برکناره شدند - رای برادر آنکه برآمدن ازینجا بحکم واهمه بود ۱۵ نه بفورملی خود • هر چند گذارش رفت که بوقلمونی احوال او - رهنمونے است روشن • و اختلاف اوضاع پرستاران دلیله است پیدا سودمند نیاید - هر چند علامات گرانی افزایش داشت چاره دیگر بدست نمی آمد • چون آن سبک سر کوتاه عقل دراز سودا دید • که این قباحت ناتهمان متنبه نمی شوند و خیمه او را خالی نمی سازند روز روشن بے آنکه صلاح گونه زند و حرف آشنایی بر زبان راند کوچ نمود و زربندگان خیمه بار کرده روانه شدند • ما سه کس در آن صحرا که نزدیک او نخاس ۲۰ آراسته بودند نشسته ماندیم • و شگرف حالتے پدید آمد نه جایی برون نه رای رفتن ونه پرده در میان - از هر طرف آشنایان دورو و دشمنان صدونگ و نادیدگان سخت پیشانی و عهد گذاران ناپایدار در نگاہ و ما در دشت بے پناه بر خاک بیچارگی نشسته با روزگارے دژم و روی کارے پراگنده بدر از نای اندوه در شدیم • بهر حال برخاستن و بجائے گام برداشتن ناگزیر نمود • در آن هنگام بدسکالان راه سپردیم - حراست الهی پرده بر چشم مردم فرور هشت • بیابری و پاسبانی ایزدی از آن بیمگاه برآمده - وحشت خانه ۲۵ همراهی و دمسازی همگان بر سیل کلاه نهاده از نکوهش بیگانگان و خیر باد آشنایان رستگار بجا آنچه اتفاق افتاد و پناه روی نمود • نیروی رفته باز آمد و دل را قوتے سترک روی داد • ناکاه پدید گشت

که چندی از پژوهندگان نامرجم گذاره دارند • از تکاپو بستوه آمده زمانیکه آسایش گزیده آمد • بادله شرحه شرحه و ظاهره پراگنده بیرون شدیم • و بهر جا که رفته میشد بلائی ناگهانی سیاهی میکرد و گرم ناکرده جای رهگرای بادیۀ خطرناک می گشتیم تا آنکه دران دواوه بیتابی و روارو کورانه باغبانی بشناخت و حال دیگرگون گشت • نزدیک بود که قالب نهی گردد و نقد زندگی سپرده آید • آن سعادت سرشت بگونگون مهربانی دل رفته را باز آورد و از راه نیکوئی بخانه خود برد و بغمخوارگی ۵ برنشست • اگرچه گرمی برادر ازان نکوهیده حال بیرون نشد و زمان زمان رنگ دگرگون شده لیکن مرا برخلاف آن مسرت افزوده و آثار درستی از ناصیه احوال آن لابه گر برخوانده • پدر بزرگوار خود با ایزد بیهمال بوده بر نطع آگهی خرامش فرموده و نیرنگی تقدیر را تماشا کرده • لخته از شب گذشته بود که خداوند او بدل دهی آمد و زبان پیغاره دراز کرد که با وجود مثل من دوستی ارادت گزین درین شورش گاه بسر برده میشد - دامن از من چرا برگرفته بودید • و آنچه بخاطر نمیرسید این برگزیده ۱۰ مرد بود • پاسخ گذاردم که درین طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ و هواخواهان یکدل دوری جسته آید مبادا ازین رهگذر آزاره بدیشان برسد • لخته بشگفتگی درآمد و گفت اگر گوشه مرا خوش نمیکند اندیشه بکار میبرد • نهان خانهای امن را نشان داد • آثار دوستی از گفتار او پدید آمد • خواهش او را پذیرفته بخیل جایی گزیده فرود آمدم • چنانچه دل میخواست صفوگاه بدست افتاد • ازان سرمنزول نامهایی حقیقت طراز بسعادت منتهان انصاف گزین و آشنایان راستی اندوز ارسال یافت ۱۵ و هریک شناسای حال شد و بچاره گری درآمد و اعراق را اطمینان رو داد •

یك ماه و كمره دران آرامش جا بسر برده میشد و آن برادر گرمی از اگره بفتح پور شتافت تا دران اردوی بزرگ پیوسته چاره گرایان دل سوز را گرم تر گرداند • صبح آن تمام مهر دوراندیش با هزاران درد و غم آمد و پیام روزگار سخت آورد - همانا یکی از بزرگان دولت و آق سقاولی بارگاه خلافت از آگهی داستان طرازی حاسدان بدگوهر بشورش در شد و بے آنکه آئین نیازمندی پیش گیرد و آداب ۲۰ بندگی بسپرد بخدیو عالم بدرشتی پیش آمد و تندی نمود که مگر دوره سپهر آخر می شود و روز رستخیز نزدیک که درین دولت بدکاران شوریده مغز فراغتها دارند و مردم نیک سرگردانی - این چه آئین است که بجا می آید و چه ناسپاسی است که رو میدهد • آن برادر آرم دوست بر نیکوئی او بخشوده گذارش فرمود کرا میگوئی و ازین کس چه میخواهی - خواب دیده یا بمغز هوشمندی شولیدگی راه یافته • چون نام برد حضرت بر کج گرائی او آشفتمند و بر زبان آوردند همگی اکابر وقت ۲۵ بدل شکری و جان گزائی او همت بسته اند و فتواها درست کرده - زمانه مرا آسایش نمیدهند -

با آنکه میدانم که شیخ در قتل جاست (و نشان این خلوت دادند) دیده و دانسته تغافل میبرد و هر یک را بهاسخه فرو می نشانم - تو نادانسته میخروشی و پا از اندازه بیرون می نی - مباح کس رود و شیخ را حاضر گرداند و هنگامه علما فراهم آید • برادر گرامی همان زمان این شورش شنیده شباشب خود را بایلغار رسانید • و بے آگهی مردم باز بآئین پیش بر لباس دیگر برآمده راهی شدیم و آشفتگی دشوارتر از همه آیام ناکامی شورش در باطن افزود • اگرچه لخته روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهریار دادگر چه گذارش نموده اند و غیب دان را چگونه بر حال آگهی است لیکن پروشانی سخت تر شورش درون آورد • بے آگهی یقین آن مردم دران پگاه سرآوارگی گرفته آمد • نورستان آفتاب و تاریکیهای بدگوهر و هجوم مسالک شهر و هنگامه پژوهندگان فاجر جام و یادر ناپدید و بارانداز نایانت قلم چوبین را چه یارا که قدرے ازان حال گذارد و هرگاه زبان فصیح را کنفی رو دهد این شکافته یاران را کدام نیرو •

۱۰ ناگزیر با سراسیمگی گوناگون بخرابه رو آورده شد • لخته از شورش شهر و دیده دشمنان برآسودیم •

از آنجا که نوازش گیهان خدیو بتازگی معلوم شده بود راپها بران قرار گرفت که اسبه چند سامان نموده آید و ازین خرابه بدان مصر اقبال شتافته شود و بوخت گاه فلانی که راست باز می دیرین در میان است رفته آید - باشد که این غوغا فرو نشیند و پادشاه دست بخشایش برکشد • ناگزیر بآئین بختگان سامان راه نموده شب تیره تر از درون حسد سگالان و درازتر از افسانه های بیپوده سرایان براه

۱۵ در آمدیم • با خام کاریهای قلاو و کم رویهای او در نورگاه سحری بدان تیره جا رسیده شد • آن ناشناسا اگرچه از جا ناگزید اما چندان داستان بیم بر خوانده که بگفت در نیاید و از راه مهریانی بر زبان آورد که اکنون وقت گذشته است و خاطر اقدس قدرے آزرده - اگر پیشتر ازین آمدن میشد گزنده نمی رسید و باسانی کار دشوار ساخته میشد - درین نزدیکی دیه فشان دارم - روزے چند دران خمبول گاه باید بمر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید • در گردوی نشانده روانه آن صوب گردانید •

۲۰ بگوناگون اندوه هم آغوشی دست داد • چون بدانجا شدیم همانا کشاورزے که به امید او فرستاده بود غیبت داشت • دران خرابه معمور بے جا فروشیدیم • داروغه را بخواندن نامه احتیاج افتاد و آثار دانی در نواصی ما یافته طلب داشت - از آنجا که تنگی وقت بود براه انکار شتافته شد • و در کمتر زمان پدید آمد که این توبه منسوب بیک از سنگین دلان شوریده مغز است • او از ساده لوحی بدینجا فرستاده •

بصد بیتابی و اندوهناکی خود را ازان مرحله بیرون انداختیم و رهبرے ناشناسا گرفته بدیه از دار الخلافه

۲۵ اگره که بوی آشنائی از آنجا می آمد ره نوردم • آن روز سه کروه بیراهه شتافته بدان عزیمت گاه پیوستیم • آن نیکو خصال مردم میا بظهور آورد لیکن پیدا شد که در آنجا نیز بک از باطل ستیزان کشت و کار دارد و در چند گاه بدین صوب گذر می نماید • دست ازان باز داشته نیم شب با دل نزنه

ره‌نورد شهر گشتیم و سحرے بدار الخلافه آگره درآمده زاریه دوستی بدست آورده شد * و لخته درین خاکدان نامردی و خوابگاه فراموشی و دیوسار ناهلی و تنگنای کم‌بینی دم آسایش گرفته آمد لیکن زمانه نگذشته بود که ازان خیره‌روایان خداآزار و کام‌گذاران بے آزر نام بر زبان رفت * همانا که در همسایگی چنین ناراسته آشفته‌رای و شوریده‌کارے پریشان مغز میباشد * ساحت ضمیر را غم تازه برگرفت و سرگردانی شگرف رو آورد * از آنجا که قدم از تگاپو و سر از آهنگ شبگیر و گوش از بانگ درای * و چشم از سندان بیخوابی فرسوده شده بود بوالعجب درده دل را فرو گرفت و گران‌بار غم پیش کار دل آمد * ناگزیر در فکرهای دیگر اندیشه برآمد * و خدیو خانه نیز بر پیدائی جا کام همت برداشت * دو روز بدین کشاکش درونی بسر بردیم و هر زمان را واپسین انقباس دانسته روزگار سپری میشد تا آنکه سعادت‌منشی بخاطر مقدس آن پیر نورانی گذشت و بکوشش صاحب خانه و جستجوی سخت او پیدا گشت و هزاران مرده عاقبت آورد * در ساعت بدان صفونگاه رفته شد و از شگفتگی دل و کشادگی پیشانی خدیو خانه گوناگون محرت رو داد * نسیم کامیابی برگلبن آمال وزید و آه دیگر بر روی کار آمد * اگرچه از ارباب یقین نبود از سعادت بهر فراوان داشت - در گمنامی بنیکنامی میزیست و در کم‌مایگی توانگری می‌نمود و در تنگدستی کشادگی و با پیری برنایی از ناصیه حال او می‌تابید * خلوتی دل‌گزین بدست افتاد * باز از سر نامه‌نویسی بنیاد شد و چاره‌گرایی پیش آمد *

۱۵

دو ماه درین آسایش جا اقامت شد و در مقصود کشایش یانت * خیرسگالان حق‌بسیم بیابری برخاستند و کاردانان بخت‌بیدار بمددکاری کمر بستند * نخستین بسنخان مهرافزای دوستی و بگفتار دلاویز آشنائی فتنه‌سازان حیل‌اندوز و کم‌عیاران ناسنجیده‌کار را چاره فرمودند - پس ازان داستان نیکوئی شیخ را در پیشگاه خلافت رسانیدند و بطرز دلکشا و آئین عاطفت افزا عرضداشتند * اورنگ‌نشین اقبال آرا بمقتضای دربینی و قدرشناسی پاسخهای مهرآمود گذارش نمود و از راه مردمی و بزرگی طلب داشت * چون مرا سر بتعلق فرو نیامده همی نگزیدم و آن پیر نورانی با مهین برادر روی نیاز بدرگاه همایون آورد * بگوناگون نوازش پادشاهانه پایه والا یانت * یکبارگی زنبورخانه ناسپاسان خموشید * عالم برهم‌خورده آرام گرفت و هنگامه درس و خلوتگاه تقدس را آئین بستند و زمانه آئین نیکوان پیش آورد *

۲۵ ای شب نکنی آن همه برخاش که دوش * راز دل من مکن چنان فلش که دوش
دیدم چه دراز بود دوشینه شبم * هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش

همدران نزدیکی پدر بزرگوار بمطاف حضرت دهلی توجه فرمود و مرا با برخی مستفیدان محفل قدسی همراه گرفت • ازان سال که رحل اقامت بدارالخلافت انداخت دران زاویه نورانی چندان بتماشای عالم علوی بود که نوبت نگاه کردن بدایع سفلی نمیرسید • یکبارگی این خواهش گریبان دل را برگرفت و دامن همت پرکشاد • مرا که بجز نسبت طینی بغوت پیوندهای معنوی بود به یگانه نوازش اختصاص داده بارکشای راز گشتند •

و اجمال این تفصیل آنست در لواحق سحری که دل بآسمان پیوسته بود و بر نطح نیایشگری و نیازمندی میرفت در میان خواب و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان را انجمن شد و بزم مصلحت آراسته آمد - اکنون بعذرخواهی بر سر تربت اینان رفته می شود و دران سرزمین لخته بآئین ایشان پرداخته آید • پدر بزرگوار بر طرز نیاکان ۱۰ سعادت فرجام حفظ ظاهر میفرمود و باستماع اغانی و نیرنگی ابریشم نمی پرداخت و وجد و سماعی که در میان صوفیه شیوع دارد نمی پسندید و خداوندان آن طرز را طعنه زد و همواره بر زبان گوهرآمود گذشته بر تقدیر برابری غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از شرایط روائی این کار است سبکسری تلویح با خود دارد و لغزشگاه آگاهان شمرده و پرهیز سخت فرموده و کناره گرفته و دوستان را ازان باز داشته • همانا درین شب این غنودگان شبستان آگهی که بدین کردار سفر واپسین نموده اند از درستی نیت و راستی کردار چنین پژوهش فرمودند و دل این پیر ایزدپرست را ربودند • دران سفر سعادت بر بسیاری از خفتگان آن گلزمین عبور افتاد و نورها در دل تابید و فیضها رسید - (اگر سرگذشت را بتفصیل نویسد جهانیان افسانه پندارند و بیدگمانی دامن آلابی عصیان آیند) تا آنکه مرا از زاویه تجرد ببارگاه تعلق بردند و در دولت کشاده آمد و پایه والای اعتبار یافت • حال مدهوشان حرص و رهنزدگی حسد کالیوه شد و مرا دل بدر آمد و بر پراگندگی اینان ۲۰ خاطر بخشود • جا ایزد بیهمال پیمان درست بست و با خود قرارداد که زیانکاری این نابینایان که چراغ بی نور و نشان بی نشان اند از رسته خاطر درست کار برخیزد و در برابر آن جز نیکویی بدل راه نیابد • بیادری توفیق ایزدی برین اندیشه چیره دستی یافت و مرا نشاط دیگر پدید آمد و همت را نیروی تازه • مردم از تباهاکاری عشرت گزیدند و دم آسایش برگرفتند • پدر بزرگوار باند زکونی بر نهضت و بازرم ستیزی و کج گرائی و ناحق گوئی و نارسائی مردم گذارش نمود و در سزای بدکاران اهتمام ۲۵ فرمود • لخته در افشای آن راز سرپسته کشیده عذاب بود و از پاسخ آن ولی نعمت شرمندگی داشت • آخر الامر ناگزیر سرگذشت خویش بموقف عرض رسانید و جوش درون را چاره گر شد • مد گریه خاطر کشود و ناسور کهنی فراهم آمد •

القصة بطولها چون رليات همایون در دارالسلطنة لاهور بجهت مصالح ملكي توقف فرمود و
 خاطر از جدائی آن پیر حقیقت سراسیمگی داشت در سال سی و دوم الهی مطابق نهد و نود
 و پنج هلالی القناس مقدم گرامی نمود • آن شناسای انفس و آفاق را آرزو پذیرفته بیست و
 سیوم خوردادماه الهی سال سی و دوم موافق شنبه ششم رجب سال مذکور سابع عاطفت برین
 کثرت آرای وحدت گزین انداخت و بگوناگون نوازش سربلندی بخشید • همواره در گوشه انزوا خرسندی
 فردی و دست از همه باز داشته با آواز نویسی روزگار خود و پیرایه نفس ابو البديع روز گذرانیده •
 اگرچه معلوم ظاهر کمتر پرداخته لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرموده و
 عبرت را پایه برگرفته و بر کناره آزادی نشسته و دامن رستگاری گرفته تا آنکه مزاج قدسی لخته از
 اعتدال آخشیجی دگرگونی پذیرفت • هر چند ازین قسم رفجوری بسیار شده این بار از سفر واپسین
 آگهی پذیرفتند و این شوریده را طلبداشته سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد • ۱۰
 چون همه در پرده سخن میرفت و دل در من گمان برده رازدار گردانیده بودند پس خون دل فرو خورد
 و خویشتر را بصد بیتابی قدری نگه داشت و بنفس گیرای آن پیشوای ملک تقدس لخته آرامید •
 و پس از هفت روز در کمال آگهی و عین ظهور بیست و چهارم امردادماه الهی هفدهم ذیقعد هزار
 و یک هریاض قدس خرامیدند • نیز سپهر شناسائی در حجاب شد و دیده عقل ایزد شناس
 تاریک گشت - پشت دانش دوتائی گرفت - دانائی را روزگار سپری آمد - مشق روی را از سر ۱۵
 نهاد - عطار قلم در شکست
 • قطعه •

رفت آنکه فیلحرف جهان بود بر جهان • درهای آسان معانی کشوده بود

بے او یتیم و مرده دل اند اقرای او • کو آدم قبایل و عیسی دوده بود

چنانچه لخته در جلی خود گذارده آمد •

و چون برخیز از حال گرامی نیاکان خود را نکاشت لخته از خود میگوید و دل خالی میکند ۲۰

و سخن را آبی میدهد و زبان را بنده میکشاید •

نفس قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهارم و هفتاد و سه جلالی مطابق شب یکشنبه

ششم محرم نهد و پنجاه و هشت هلالی از مشیئة بشری بنز هتگاه دنیا خرامش شد • در یک

سال و کهره شیوا زبانی گرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهیهای غیر متعارف رو آورد و

دریچۀ سواد کشادند • و در هفت سالگی خزاین پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاس دار امین شد و مار بر سر گنج نشست • و شکفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم مکتسبی و رسوم زمانی دل زده و خواهش رمیده و طبع در گریز بود • بیشتر اوقات کمتر می فهمید • پدر بر نظم خویش افسوس آگهی دمیده و در هر فنی مختصره تالیف فرموده • بیاد داده و مرا اگرچه هوش افزوده از دبستان علم چیزه دلنشین نیامده - گاه مطلقا در نیافتی و زمانه اشتباهها پیش راه گرفته و زبان یاروی نکرده که آنرا برگزیده - حجاب الکفی می آورد یا تنومندی سخن گذاری نداشت • دران انجمن برگزیده افتاده و به نکرهش خود رسیده • درین اثنا مرا بیکه از مظاهر کونی علاقه خاطر پدید آمد و دل از ان کم بینی و کوتاهی شناخت باز ماند • روزی چند برین نگذشته بود که همزبانی و هم نشینی او جویای مدرسه گردانید و خاطر سرتاب ریمیده را بدانجا فرود آوردند و از نیرنگی نقدیر یکبارگی مرا بردند و دیگره آوردند • • رباعی •

در دیر هدم ما حضره آوردند • یعنی ز شراب ساعره آوردند

کیفیت آن مرا ز خود بیخود کرد • بردند مرا و دیگره آوردند

حقایق حکمی و دقایق دبستانی پرتو ظهور انداخت و کتابی که بنظر در نیامده بود روشن تر از خواننده نمایش داد • اگرچه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول معوضی فرمود لیکن ۱۵ انفاس گرمی پدر بزرگوار و بیک دادن نقاوهای هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یاروی سترگ نمود و گزین اسباب کشایش گشت • ده سال دیگر بر واگویت خویش و افاده مردم شب از روز شناخت و گرسنگی از سیری فرق نیارست کرد و خلوت را از صحبت متمیز نتوانست گردانید و یارای جدا کردن غم از شادی نداشت • غیر از نعمت شهودی و رابطه علمی چیزه نمی فهمید • آشنایان طبیعت ازینکه دو روز و سه روز سهری میشد و غذا دارو نمی آمد و نفس دانش اندوز را ۲۰ بدو میله نمی شد بحیرت در می افتادند و اعتقاد می افزودند • پاسخ می داد که استبعاد از الف و عادت برخاسته - بیمار را طبیعت او بمعارضه مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و هیچ کس را شکفت نمی آید - اگر توجه معنوی بفراوشی ببرد چرا عجب نماید • اکثر متداولات از بسیار گفتن و شنودن از برگشت و مطالب والا از کهن اوراق بقاره صفحه دل آوردند • پیشتر از آنکه کشایش یابد و از حقیقت بیداشی بر اوج شناسائی برخوردارند سخنان هر پیشینیان می یافت و مردم ۲۵ خورد سالی را دریافته سر باز میزدند و خاطر بشوریده و دل ناآزمون بر جوشیده • یکبار در میادتی حال حاشیه خواجه ابوالقاسم بر مطول آوردند • آنچه بر ما و میر میگفت و برخی درستان مسوده

(۱) (ک ض) پای • [د] پا • (۲) (ش ض) در آمده • (۳) یعنی اعتراض • (۴) یعنی ابو الفضل •

گودے درانجا یافته شد و خیرانی افزای بظارگیان آمد و دست‌مزان انکار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روزی نایافت برآوردند و در شناسائی کشادند * در نخستین هنگام تدریس حاشیه بر اصفهانی بنظر درآمد که از نصف بیشتر دیوگ خورده بود * مردم از استفاده نلایمید * کرمزده دور ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم * در نورستان سحری بانگک تأملی مبدأ و منتهایی هر کدام دریافته باندازه آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض برد * درین اثنا آن کتاب درست پدید آمد و چون مقابله شد دوسه جا تغیر بالمراکف و سه چهار جا ایراد بالمقارب شده بود * همگان به شگفت‌زار افتادند *

هرچند آن نسبت نوادی افزوده فروغ دیگر باطن افروخته * در بیست سالگی نوید اطلاق رسید و دل از اولین پیوند برگرفت و سراسیمگی نخستین رو آورد * و آراستگی فنون با نوباد^(۱) جوانی شورش افزا و دامن داعیه فراخ و جام جهان نمایی دانش و بینش در دست طنطنه جنون باز بگوش رسیدن گرفت و دست از همه باز داشتن آویزش نمود * در آن اثنا شاهنشاه اورنگ‌نشین فرهنگ‌آرا مرا یاد فرمود و از گوشه خمبول برگرفت چنانچه لخته در خواتیم و برخه بتقاریب آورده نیایشگری نمود * اینجا نقد مرا عیار گرفتند و گران سنجی را بازار پدید آمد * و زمانیان بنظر دیگر نگریستند و چه گفتگوها رو داد و چه نصرتها چهره افروخت *

امروز که آخر سال چهل و دوم الهی است باز دل پیوند گسلاند و شورش نو در بطن پا افشرد *

مرغ دل من نغمه داؤد نداند * آزاد کندش کهنه مرغ قفس است این
نمیدانم که کار بجای خواهد انجامید و در کدام بارانداز سفر واپسین خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تواتر آلاء الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است * گرانبار امید است که آخرین نفس در رضامندی مصروف گردد و سبک‌دوش خود را بآرامگاه جاوید رساند *

و از آنجا که شماره نعم ایزدی یک‌گونه سپاس‌گذاری است لخته از آن می‌نویسد و دل را نیرو بخشد *
نخست نعمتی که در خود یافت نژاد بزرگ بود - بو که تردامنی این کس را بپای نیالان چاره شود و بگزین مداوا علاج شورش درونی آید چنانچه درد را بهار و آتش را بآب و گرم را بسرد و عاشق را بدیدار *

دوم سعادت روزگار و ایمنی زمان * هرگاه بزرگان باستانی بمعدلت بیگانگان تفاخر نمایند من اگر به نیروی پادشاه صورت و معنی نازش کنم چرا شگفت نماید *

۲۵

(۱) [د] دو ورق ۲ (۲) [ک] کرمک خورده * در دیگر نسخه و در نسخهای متأثر الامراء دیگر خورده //

(۳) در چند نسخه نوباد //

سیوم طالع مسعود که موا در چنین خجسته روزگار از مشیمه تقدیر برآورد و ظلال قدسی
سلطنت بر من افتاد *

چهارم شریف الطرفین • از پدر لخته گذارش نمود • ازله دودمان عفت چه نرسد • مکارم
رجال را فراهم داشت و همواره وقت گرامی بستمده اعمال آرایش داد • آرم را با نیروی دل بجای
کرده بود و کردار را بگفتار پیوند یکجتهی داده *

پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن *

ششم امتداد ملازمت این دو گرامی ذات قدسی - حصاره بود از آفتهای درونی و برونی
و پناه از حوادث انفسی و آفتی *

هفتم بسیاری صحت^(۱) و نوش داروی تندرستی *

هشتم منزل شایسته ۱۰ *

نهم بیغمی از روزی و خرسندی بحال *

دهم شوق روزافزون رضاجویی والدین *

یازدهم عاطفت پدر بیش از حوصله روزگار بعنايتهای گوناگون نواخته و بابو آلبانی دودمان -
والا اختصاص داد *

دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی ۱۵ *

سیزدهم دریوزگی زاویه نشینان حق گزین و خردپژوهان درست میار *

چهاردهم توفیق بردام *

پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم • بی مدلت خواهش رازدان هر کیش آمد و دل

از بسیاری واسوخت *

شانزدهم پیوسته تحریر نمودن پدر بر شناسائی و مرا بخیالات پریشان نگذاشتن ۲۰ *

هفدهم همنشینان سعادت افزا *

هزدهم عشق صوری که شورش خاندانها و زمین لرز بایستها باشد مرا رهبر منزلگاه نکمال آمد -

از نیرونگی بوالعجب لحظه لحظه شکفت نو براندوزد و زمان زمان بتحیر فرو شود *

نوزدهم ملازمت گیهان خدیو که ولادت دیگر بود و سعادت تازه *

بیستم بر آمدن از رعونت بیدامن ملازمت گیتی خداوند ۲۵ *

بیست و یکم رسیدن بصلح گل بدرکات التفات قدسی • لخته از گفت بخموشی آمد و برخه

به نیکان هر طایفه آشتی نمود و آخر بدانرا عذر پذیرفته طرح مصالحت انداخت • الله تعالی از

لوامع آگهی نقش بدی دور سازد •

بیست و دوم ارادت خدیو خدا آگاهان •

بیست و سیوم برگرفتن و اعتبار بخشودن اورنگ نشین فرهنگ آرا بے سفارش مردم و •

تکاپوی من •

بیست و چهارم برادران دانش آمود سعادت گزین رضاجوی نیکوکار •

از مهین برادر خود چه گوید که با آن کمالات صوری و معنوی بے رضای خاطر من شوریده قدمی بر

نمیداشت و خود را وقف دلقوئ من کرده سرکردگی را پامرد بود و نیک اندیشی را دست مرد •

و در تصانیف خود چنان می سراید که مرا توانائی سپاس نیست چنانچه در قصیده فخریه میفرماید ۱۰

• قصیده •

جائیکه از بلندی و پستی سخن رود • از آسمان سرآمد و از خاک کمتر

با اینچنین پدر که نوشتم مکارمش • در فضل مفتخر ز گرامی برادر

برهان علم و عقل ابو الفضل کز دمش • دارد زمانه مغز معانی معظوم

صدساله ره میان من و اوست در کمال • در عمر گرازو دو سه ساله فزون تر

در چشم باغبان نشود قدر او^(۱) بلند • گراز درخت گل گذرد شاخ عرعر

ولادت او در سال چهارصد و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجری است • محدث

اورا بکدام زبان نویسد • لخته درین نامه نگاشته و در دل بیرون داده و آتشکده باب بیان فرو نشانده^(۲)

و سیلاب را بند شکسته و ناشکیبائی را پایمرد شده • تصانیف او که ترازوی گویائی و بینائی است

و مرغزار مرغان داستان زن مدحت سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد شمایل او نمایند •

دیگر شیخ ابر البرکات • ولادت او در شب هشتم مهر ماه جلالی سال چهارصد و هفتاد و پنج ۲۰

موافق شب هفدهم شوال نهصد و شصت و شصت قمری • اگرچه پایه والای آگهی نیندوخته لیکن بهره

فراوان دارد و در معامله دانی و شمشیر آرائی و کارشناسی از پیش قدمان شمارند • و در نیک ذاتی و

درویش پرستی و خیرسگالی امتیاز تمام دارد •

دیگر شیخ ابو الخیر • ولادت او در روز آبان دهم اسفندارمذ سال چهارم الهی معاضد دوشنبه

بیست و دوم جمادی الاول سال نهصد و شصت و هفتم هلالی • مکارم اخلاق و شرافت اوصاف ۲۵

خوبی ستوده اوست • مزاج زمانه نیک شناسد و زبان را بسان سایر اعضا فرمان خرد دارد •

دیگر شیخ ابوالکلام * ولادت او در شب اورمزد غره اردی بهشت سال چهاردهم الهی مطابق دوشنبه بیست و سیوم شوال نهصد و هفتاد و شش * اگرچه در مبادی حال لخته بشورش در شد نفس گیرای پدر بزرگوار او را بر جاده درستی و هنجار آورد و بهیاری از معقول و منقول پیش آن دانای رموز انفسی و آفاقی گذرانید * لخته پیش تذکره حکمای پیشین امیر فتح الله شیرازی تلمذ نمود * بدل راه دارد * امید که بساحل مقصود کامیاب گردد *

دیگر شیخ ابوتراب * ولادت او روز رشن هژدهم بهمن ماه سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه بیست و سیوم ذی الحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری * اگرچه والده او دیگر است لیکن سعادت دربار دارد و بکسب کمالات مشغول *

دیگر شیخ ابوالکامد * ولادت او روز خرداد ششم دیماه سال سی و هشت الهی موافق دوشنبه ۱۰ سیوم ربیع الآخر هزار و دو *

دیگر شیخ ابو راشد * ولادت او روز اسفندارمذ پنجم بهمن ماه الهی سال سی و هشت مطابق دوشنبه غره جمادی الاول سال مذکور *

این دو نوباره خاندان سعادت اگرچه از قماند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست * و آن پیر نورانی از مقدم ایشان خبر داده نام مقرر گردانیده بود * پیشتر از ظهور آنها رخت هستی بر بست * امید که از انقباس گرامی او دولت همنشین نیک روزی گردد تا نیکوئیهای گوناگون فراهم آید *

اگرچه برادر نخستین رخت هستی بر بست و عالم را در غم انداخت امید که دیگر نونهالان برومند را در نشاط کامرانی و سعادت دوجاهانی دراز عمر گرداناند و بخیرات صوری و معنوی سربلندی بخشاد *

۲۰ بیست و پنجم پیوند کدخدائی بخاندان آرم شد و بدودمان دانش و خاندان اعتبار پذیرفت * کاشانه ظاهر را رونق و نفس کچ گرا را مهاره پدید آمد و هندی و ایرانی و کشمیری نشاط خاطر گشتند * بیست و ششم گرامی فرزند سعادت افزا روزی گشت * ولادت او در شب رشن هژدهم دیماه سال شانزدهم الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد و هفتاد و نهم * پدر بزرگوار او را بعبد الرحمن موسوم گردانیدند * اگرچه هندوستانی نژاد است اما مشرب یونانی دارد و دانش ۲۵ می اندوزد و از سود و زیان روزگار فراوان آگهی اندوخته و آثار نیک بختی در ناصیه او پیداست * و خدیو والا قدر او را بکرکه های خود منتصب گردانید *

بیست و هفتم دیدار نبیره • شب اتیران سی ام مردادماه الهی سال سی و شش الهی مطابق جمعه سیوم نسی قعده نهصد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت افزا فرزندان نیک اختر پدید آمد و عنایت ایزدی رو آورد • گیتی خداوند آن نونهال سربستای سعادت را بشوتی نام نهاد • امید که بجای کمال دینی و دنیوی فایز گردد و بسعادت جلبد نشاط اندرزد •

- بیست و هشتم دوستی مطالعه کتب اخلاق •
- بیست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه • سالهای دراز بمقدمت بیانی و عیانی طلبگار بود و با صاحبان این در روش آمیزش بسیار شد و دلایل ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری بنظر در آمد • راه شبهه بستگی نیافت و خاطر آرام نگرفت • بیامی عقیدت این گره کشودند و دلنشین آمد که نفس ناطقه لطیفه ایست ربانی سواي بدن - اوراست تعلّم خاص باین پیکر عنصری •
- سی ام آنکه از پارساگوهری شکوه بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز نداشت و دانش و ۱۰ بینش اندوزی را رهزن نیامد - و بیم گزند مالی و جانی و ناموسی تفرقه دین عزیمت نینداخت و رفتار آب کردار جویداری کرد •

سی و یکم بی میل دل باعتبارات دنیا •

- سی و دوم توفیق نگاشتن این گرامی نامه • اگرچه عنوان این کتاب الهی محمّد ایزدیت که برهان نیرنگی اقبال روزافزون می سراید و سپاس نعمت رسیدگی بر زبان قلم می گذارد لیکن هرگونه ۱۵ آگهی را چشمه سار است و گروهاگروه دانش را معدن - جد پیشگان کارگرا را رهنمون و هزل سراین خنده فروش را ازو نصیبه - خوردان را سرمایه نشاط و جوانان را اسباب رعونت - پیران تجارب روزگاران یکجا یابند و بخشندگان زر و سیم عالم آئین مردمی را ازان شناسند - گوهر بینائی را وزنگاه خرم - گیای آزادی را زمین پرورده - صبح سعادت را روزن بهر کارگاه هنر - زرف دریای گوهر آفرینش - ناموس آرایان سعادت نهاد روش ازو آموزند و دینی داران حق پرده بدیدبان نام اعمال عشرت اندوزند - ۲۰ بازارگان هر متاع آئین سود برگیرند و جان نثاران عرصه کنداوری لوحه همت آموزی ازو برخوانند - تن گذاران نفس آرا آئین نیکوکاری ازو بردارند و اخلاص طواری بختاور ازو ذخایر بی منتهی فراهم آورند - و آرامش گزینان فرهنگ حقیقت بیابری آن کامیاب خواهش کردند •

یکه نامه ساختم پر شکفت • که هر دانشی زو توان برگرفت

- ۲۵ چنان گفتم این نامه نغز را • که روشن کند خولدنش مغز را

ازین نعمتهای گوناگون مرده آن میرسد و دل سامعه افروز می شود که خاتمه کار بر نیکوئی

شود و ابدی سعادت یابری نماید •

اگرچه پیر مبارک امروز مورد اهداد و عبرت‌نامه جهانیان است و هنگامه‌های مهروکین
از در شورش ایزدپرستان حقیقت‌پره ابو الوحدۃ گویند و یگانه بنده دادار بی‌همال شمارند - و کنداران
عرصه دلوری ابو الهمة نام نهند و از یکتایان هستی دشمن اندیشند - و خرد همواره بابو الفطرنی
بحر اید و از گزیده مردم این دودمان عالی شناسد • در دفاتر عوام که آشوبخانه به تمیزی است
• برخی به پرستاری دنیه نسبت دهند و از فرورفتگان این گرداب پندارند - و طایفه از منمکن کفر و
الحاد انگارند و از نگوشت و سرزنش انجمنها برسانند •
• بیت •

صد داستان بو العجب آید بروی کار • حیران شوند گرد و سه حرفی رقم کنم
و لله الحمد که ازین مراتب از تماشای شگرفکاری روزگار بیرون نمی‌شود و بر نگوهند گل و مدحت سربان
- از خیرسگالی بیرون نمی‌رود و زبان و دل را بنفرین و آفرین نمی‌آید •
• ابیات •

شناسنده گریست شوریده مغز • نبیره شناسد ز دینار نغز •
هنر تابد از مردم گهری • چونور از مه و تابش از مشتری •

تمام شد جلد دوم
از کتاب مستطاب
آکین اکبری تصنیف ابو الفضل
علامی فهامی

فهرست اسمای جغرافیه که در جلد دوم آئین اکبري من کوراست *



صفحه	صفحه
آجین ۳۲ - ۱۷۸ - ۲۱۵	(۱)
آچمیا ۱۷۸	ابرخیس ۴۲
آچه ۲۰۳ - ۲۰۵ - ۲۱۹	ابرقه * از فارس ۳۵
آچین ۴	ابروق * از بلاد روم ۴۵
احساء * از بحرین ۳۲	ابزو * از بلاد قسطنطنیه ۴۶
احمدآباد گجرات * .. ۳۲ - ۲۲۰ - ۲۲۱	آبسگون ۴۱ - ۴۵ - ۲۰۴
آخر بلاد مهره * از یمین است .. ۳۰	آبله * از عراق ۳۵
آخر البحرین ۳۲	ابوطیح * از صعید ۳۷
اخضر دریا ۳۰	ابولده ۴۶
اخلاط * از ارمینیه ۴۴	آبه و هی آوه * از جبل ۴۱
اخسیکت * قصبه فرغانه ۴۵	آبهر * از بلاد الجبل ۴۰
اخمیم * از صعید ۳۱	ابیورد * از خراسان ۴۳
آذربایجان ۴۰	اتل ۲۱
اذرعات * از دمشق ۳۸	اتل بحر ۴۷
اذنه * از ارمن ۳۹	اثاره * از هند ۳۳
ارآن ۴۰ - ۴۴ - ۴۵	اٹک بنارس * ۳۷
اربل * از اعمال موصل ۴۰	اجمیر * ۳۲ - ۲۱۴
آربونه * از اندلس یا خارجه عنها .. ۴۳	اجودهی ۲۱۵ - ۲۱۸
آرجان * از خوزستان ۳۵	اجودهیا * از هند ۳۳ - ۱۷۸

صفحه	صفحه
۳۱ اسنا • سناو • از صعيد	۱۷۷ ارادتي
۴۹ اسنوت • سنوت	۴۹ ارتن گلوران
۳۱ اسوان *	۲۲ ارجاروت
۳۳ آسیوط • از صعيد	۴۰ ارجيش • از ارمينيه
۴۳ اشبونه • از اندلس *	۴۰ اردبيل • از آذربايجان
۳۹ اشبيليه • از اندلس	۳۸ - ۳۵ آردن
۴۹ اشت	۴۷ اردو جرد جزيره
۳۷ اشمونين • از صعيد	۴۴ ارزنجان
۳۷ - ۳۵ اصطخر *	۴۴ ارزن الروم • از ارمينيه
۱۹۳ - ۴۱ - ۳۸ - ۳۵ اصفهان • سپاهان *	۴۴ ارزند روم • يا ارزندون
۳۹ اطرابلس • از شام	۱۷۹ آرکه
۳۴ اطرابلس مغرب	۳۰ ارم • ذات العماد گويند از يمن است
۳۳ اعينبع *	۳۳ ارمنت • از صعيد
۴۴ اغرجه	۴۰ ارميه • از آذربايجان
۳۷ اغمات *	۳۴ اربله
۵۰ - ۳۹ - ۳۸ - ۳۴ افريقيه	۴۷ ازق • ازف
۴۵ آفسوس	۳۴ - ۳۲ اسافل دريائي مصر *
۴۷ اقم من الصقالبه *	۴۵ آسبانيدک • از بلاد اسميچاب
۴۷ اقاصي بلاد برقانيا	۴۱ استرآباد • از مائندران
۴۴ اقاصي بلاد يرقاهي	۱۷۹ آسرا
۴۷ اقاصي شمال برطانيا صغرى	۴۵ - ۴۴ اسرشنه • من قواعد ماوراء النهر
۴۹ آقجا کزمان • از بلغار	۴۱ اسفراين - وهي المهرجان • از خراسان
۳۹ اقريطش جزيره	۳۴ اسفي • از مغرب
۴۴ آق سراي • اقصر • اقصر • از روم	۴۵ اسميچاب • از شام
۴۴ آق شهر • از روم	۴۳ اسککند • از طخارستان
۳۱ اقصر	۳۴ اسکندريه • از مصر

صفحه

۳۰ - ۲۹	اوانیطس خلیج
۴۰	اوجان * از آذربایجان
۳۱	اودغست * از مغرب
۴۲	اودمیة
- ۱۷۷ - ۱۶۸ - ۱۶۶ - ۳۳ -	اوده * از هند
۲۱۹ - ۲۱۸ - ۲۱۶	
۵۰	اورقی
۱۷۷	اورنا
۴۶	اوزکند * از بلاد ترک
۲۱۷ - ۲۱۶ - ۲۱۴ - ۲۰۷ ..	اوش
۴۷ - ۳۸ - ۳۰ - ۳۹ - ۲۲ ..	اوقیانوس
۴۷	اولاق
۱۷۸	اورنکا
۴۱	آره * آبه
۳۳	اورله * یا رولله
۲۰	اهرن می کهند
۴۲ - ۳۸ - ۳۵	اهواز * از خوزستان
۴۲ - ۳۹	ایاس * از ارمن
۳۹	ایثنیة * مدینة الحکما * یونان
- ۱۳۱ - ۵۹ - ۵۰ - ۴۹ - ۶۷ - ۶ - ۴ -	ایران
۲۲۱ - ۲۱۴ - ۲۰۴ - ۱۹۶	
۲۲۳	ایرج
۵۰	ایسیا
۲۶۲	ایگ شیراز
۴۴	ایلاق * از بخارا
۳۵	ایوان کسری

صفحه

۴۴	اکوریة * از بلاد روم
۱۷۹ - ۱۶۹ - ۱۶۶ - ۳۳ - ۳۲ -	آگره * از هند
۴۷	الاکک * از بلاد صرایی
۲۰	الاورت
۱۹۳ - ۱۷۹ - ۱۲۴ - ۳۳ - ۲۲ -	الهاباس * از هند
۴۶	المالیق
۳۹	المریة * از اندلس
۴۱	الموت * از جبل
۳۱	النجة *
۳۲	الینبع
۴۶	اماسیه * من الروم
۳۰	امالطو * امانطو
۴۰	آمد * از دیار بکر
۳۲	امروکت
۲۰۶ - ۳۲	امروهه
۴۱	آمل * قصبه طبرستان
۳۷	امذاباد * از پنجاب
۳۵	انبار * از عراق
۳۷	انباله * از هند
۴۲	اندراب * از خراسان
۲۰	اندرکهند
۵۰ - ۴۶ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۲ - ۳۹ ..	اندلس
۳۱	انصنا * انصبا * از سعید
۳۹	انطاکیه * از ثغور روم
۴۶	انطزخت
۴۷	انودر جزیره * الوة

صفحه

۴۷	بجنه * از بلاد ترک است
۳۰	بجه * از بربر
۴۷	بحر اطل
۴۷ - ۴۶	بحر الاق
۴۴	بحر الخزر
۴۷ - ۳۸ - ۲۹	بحر اوقیانوس
۳۲	بحر بحرینی * از بحرین
۴۷ - ۴۶	بحر بنطس
۴۳ - ۳۹	بحر روم
۳۵	بحر فارس
۴۷	بحر مانوس
۴۷	بحر محیط
۴۷	بخارا - ۴۴ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۲۰ -
۲۲۲	بدائون
۲۱۸ - ۲۱۷ - ۲۱۵	بدخشان
۴۴ - ۴۲	بدري
۱۸۰	برابر * از بلاد زنج
۲۹	بربر
۵۰ - ۳۰	بردران * از عراق بردجله
۳۵	بردمه * از اران
۴۴	برس برت * از ارمن
۳۹	برشلونه * از بلاد فرنج
۴۳	برقه * از مغرب
۳۴	برنیانیطس
۴۴	بروجرد * یزدجرد * از همدان

صفحه

(ب)

۴۶ - ۴۴	باب الابواب * از اران
۴۴	باب الحديد
۳۹	باب سکندرونه * از شام
۱۹۵ - ۳۵	بابل * از عراق
۳۴	بلجه * از افریقیه
۲۱۷ - ۲۱۱	باخوز
۴۱	بادغیس * از خراسان
۳۳	بارام
۲۱	بارن کهنه
۲۰۸	باروس
۱۳۸	باري
۴۷	باطق
۳۶	باغ پت * از هندوستان
۳۶	باقه * از کرمان
۴۴	باکویه * از شروان
۴۲	بامیان
۱۷۷	بان گنگا
۲۱۱	بارد
۱۷۷	باعدا
۱۷۷	بپاسا * بیاه
۲۰	بیل
۱۷۷	بتمستا
۲۱	بقل
۲۲۱	بتوه احمدآباد
۴۲	بجایه * از مغرب

صفحه	صفحه
۲۲۴ - ۳۵ ..	برد سیر * از کرمان .. ۳۶ ..
۳۰	بردال * از بلاد فرنج .. ۴۶ ..
بغداد * از عراق - ۱۷ - ۳۵ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۱ ..	برشان ۴۶ ..
۲۱۷ - ۲۱۴ - ۲۱۲	برطانیای مغربی ۴۷ ..
۳۹	برطانیای کبری ۴۷ ..
۴۱	برقانیای ۴۷ ..
۳۱	برکه ۴۷ ..
۲۰۵	برمه پورت ۱۶۶ ..
۳۷	برن * از هندوستان ۳۶ ..
۴۷	برنیانطیس ۴۷ ..
۴۲	برهانپور ۱۷۷ ..
۴۶	برهمارکهدیس ۲۲ ..
بلخ * قاعدۀ خراسان - ۳ - ۴۲ - ۲۰۷ - ۲۰۸ ..	برهمان جزیره ۱۹۶ ..
۲۱۹ - ۲۱۱	برهمپورت ۱۶۶ - ۲۲ ..
۴۰	بریس ۳۰ ..
۳۰	بسا * از فارس ۳۸ ..
۳۹	بخت * از گرم سیرقندهار در ساحل هیرمند - ۳۶ ..
۳۸	بُسر ۲۰۹ ..
۴۷ - ۴۶	بسطام * از قومس ۴۱ - ۲۰۸ - ۲۱۳ - ۲۱۹ ..
۳۴	بسطه ۴۵ ..
۳۸	بسکوة * از مغرب ۳۴ - ۳۳ ..
۴۶	بصرة ۳۵ - ۴۰ - ۲۰۸ - ۲۱۰ - ۲۱۱ ..
۴۲	بصری * قاعدۀ حوران ۳۸ ..
۵۸	بطلیوس * از اندلس ۴۵ ..
۴۲	بطن مروه * بطن * از حجاز ۳۳ ..
۳۸ - ۳۶	
بعلبک * از دمشق .. ۲۲۴ - ۳۵ ..	
بعدان ۳۰ ..	
بغداد * از عراق - ۱۷ - ۳۵ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۱ ..	
۲۱۷ - ۲۱۴ - ۲۱۲	
بغراس * از شام .. ۳۹ ..	
بخشور * از خراسان .. ۴۱ ..	
بکبل ۳۱ ..	
بگرام ۲۰۵ ..	
بگهره * قریب مظفرنگر .. ۳۷ ..	
بلار * و هی بلغار از ساحل بحر اطل - ۴۷ ..	
بلاساغون ۴۲ ..	
بلججر * بلنجر .. ۴۶ ..	
بلخ * قاعدۀ خراسان - ۳ - ۴۲ - ۲۰۷ - ۲۰۸ ..	
۲۱۹ - ۲۱۱	
بلد ۴۰ ..	
بلدرة * از سودان .. ۳۰ ..	
بلرغدامس ۳۹ ..	
بلزم * بلرم .. ۳۸ ..	
بلغار ۴۷ - ۴۶ ..	
بلقاء ۳۴ ..	
بلنان ۳۸ ..	
بلنجر * دار الملک خزر .. ۴۶ ..	
بلنسیه * از اندلس .. ۴۲ ..	
بلوجستان ۵۸ ..	
بلور ۴۲ ..	
بم * از کرمان .. ۳۸ - ۳۶ ..	

صفحه

۳۷	بهومه
۳۷	بهیره * از هندوستان
۳۳	بهیلسه * از هند
۱۷۷	بهیما
۱۷۷	بهیم رتھی
۴۱	بیار * از مائندران
۲۰۵ - ۱۷۷	بیاه
۳۴	بیت المقدس * از فلسطین
۲۲	بیراته
۲۲۲	بیرپور * شیرپور * وزیرپور
۳۹	بیروت
۳۲	بیرون * از مکران
۴۹	بیڑه * از شمال اندلس
۳۵	بیسان
۴۹	بیسن بالغ
۳۸	بیضا * از فارس
۴۴	بیکنده * از بخارا و قد خربت
۴۴	بیلقان * از اران
۴۰	بیمان شهر * از همدان

(پ)

۴۱	پاتال
۱۷۷	پاروتی
۲۱ - ۲۰	پارجاتر
۱۷۷	پاساوتی
۲۲۳ - ۲۲۲ - ۲۱۸ - ۳۹	پانی پت
۲۱۸ - ۳۷	پایل

صفحه

۱۷۸ - ۱۱۱ - ۳۲ - ۳	بنارس * از هند
۲۲	بناسا دریا
۴۹	بنبلونه
۴۲	بنجهیر [پنجیر] * از کابلستان
۳۹	بندنه قلعه [قلعه نندنه ؟]
۴۹	بندقیه
۲۱ - ۲۰	بندہ
۴۷ - ۴۹ - ۴۳	بنطس
۲۱۹ - ۲۱۵ - ۲۰۵ - ۱۳۹ - ۵۸ - ۳۲	بنکاله - ۳۲ - ۵۸ - ۱۳۹ - ۲۰۵ - ۲۱۵ - ۲۱۹
۳۷	بنکش
۴۷	بودن جزیره
۴۷	بور * نزدیک بظلمات
۴۱	بوزجان * از خراسان
۴۹	بوزنطیا یعنی تسطنطیه
۴۱	بوشنگ
۳۹	بونہ * از افریقہ
۲۱۹ - ۱۱۱	بہار
۱۷۷	بہت -
۲۰	بہدراسو کھنڈ
۱۹۴	بہدراتی
۳۲	بہرایچ * بہرچ
۲۱ - ۲۰ - ۱۹	بہرت کھنڈ
۳۲	بہکر * منصوبہ
۳۴	بہنسا * از زنج است
۲۱	بہرلوک
۲۱	بہرلوک

صفحه

۲۱۳	تبرنده
۲۱	تپولوک
۱۷۷	تپتی
۳۱	تخمابه
۴۱	ترشیز
۲۰۹ - ۴۵	ترمن * برجسکون
۱۳۹	ترهت
۲۰۹ - ۳۵	تستر
۴۹ - ۴۳	تطیله * تطیله
۳۰	تعز * حصن تعز
۴۴	تفلیس * از گرجستان
۳۳	تکاباد *
۳۱	تکورر
۴۰	تکویت
۳۹	تکیناباد
۲۱	تلاتل
۳۴	تلمسان * از مغرب
۵۸	تلنگانه
۴۵	تنکت * قصه تاشکند است
۳۴	تنیس * از جزایر دیار مصر
۲۰۳ - ۱۹۶ - ۱۳۱ - ۵۹ - ۲۷ - ۴ - ۲۰۳	توران
۲۳۴ - ۲۱۴ - ۲۰۵	
۳۴	توزر * از افریقه
۴۷	تولی جزیره
۴۱	تون
۳۴	تونس * از افریقه

صفحه

۲۱۵	پتن پنجاب
۲۱۸ - ۳۲	پتن گجرات * نهرواله
۳۳	پتنه
۳۷	پرسرور * قریب دیره غازخان
۳۹	پرشاور * از هندوستان
۱۷۸	پرنه سونا
۴۲	پلنگان
۲۲۰ - ۳۲	پندوا * پندوه * از بنگاله
۲۰۵ - ۱۹۶ - ۱۷۷ - ۱۴۲ - ۳۷	پنجاب
۳۷	پوری * از پنجاب
۱۸۰	پهکر
۱۸	پهکر دیپ
۱۷۹	پیاک * الهاباس
۱۱۱	پیگو
	(ت)
۱۷۷	تاپی
۳۴	تادلا * از مغرب
۴۵	تاشکند
۱۷۷	تامز پرنی
۲۰	تانبیر پرین
۳۹	تانیسر * شف تھانیسر
۳۱	تانه * از ساحل بحر هند
۳۴	تاهرت سفلی * از افریقه
۳۴	تاهرت علیا * از مغرب
۱۱۱ - ۴۹ - ۴۵ - ۳۳ - ۴	تبت
۲۱۸ - ۲۱۶ - ۴۰	تبریز *

صفحه

۴۷	جزایر اردوجرد • رودجرد
۳۹	جزیره اقریطش • در بحر روم
۴۷	جزایر انودو • الوه
۳۲	جزیره اوال
۱۹۹	جزیره برهمان
۴۷	جزایر بودن
۴۷	جزایر تولی
۳۴	جزیره جریه • از مغرب
۲۵ - ۲۲	جزایر خالدهات
۳۰	جزیره دهلک • از یمن
۳۰	جزیره رانج • رنج • در دریای اخضر است
۴۳	جزیره سهالیا
۲۲	جزایر سعدا
۳۰	جزیره سواکی • از مغرب
۳۰	جزیره سولی
۳۹	جزیره شامس • در بحر روم
۳۲	جزیره طوقالاس • از حجاز
۳۹ - ۲۹	جزیره طهرنیای
۳۹	جزیره قبرس • در بحر روم
۲۹	جزیره قنبله • از مغرب
۳۰	جزیره کلمه • از هند
۳۰	جزیره لامری • از هند - معدن البقم
۳۰	جزیره مالدونه • از مغرب
۴۳	جزیره مایرکه • فی بحر روم
۳۰	جزیره مهرآج • از هند
۳۹	جزیره همربا

صفحه

۳۹ - ۲۲	تهانیسر
۳۲	نیز • قصبه مکران کنار دریا
۳۱	قیماء • از شام
	(ج)
۴۹	جابلما
۴۷	جابلق • جابلقا • باقصی المغرب
۴۳	جاحرم • بین نیشاپور و جرجان
۳۹	جالحق • جالقان • از مکران
۴۳	جام • از نواحی نیشاپور
۳۰	جبال قامرون
۴۳ - ۴۱ - ۴۰	جبل
۳۰	جبله • از یمن
۳۸	جبنی • از خوزستان
۳۲	جحفه • از حجاز
۳۴	جدّه • از حجاز
۴۱	جربادقان • از جبل
۳۴	جریه جزیره
۲۱۸ - ۴۳ - ۴۱	جرجان
۴۴	جرجانیه • از خوارزم
۳۵	جرجرایا • از عراق
۳۰	جرش • قصبه عمان کنار دریا
۴۲	جرم • از بدخشان
۲۹	جرمی • دار الملک حبشه
۳۹	جرون
۳۸	جرید
۴۰	جزیره ابی عمر • از جزیره

صفحه

۱۷۷	جنینا (جون)
۲۱	۲۰	۱۸	۱۷	..	جمودیسپ
۳۵	جنبه * مشهور به گندابه است
۳۰	جند * از یمن
۲۱۱	۴۴	جند * از ترکستان
۴۹	جند * جند
۲۱	جندلرک
۴۳	جند * از فرنج
۳۸	جور * از فارس
۴۲	جوزجان
۳۸	جوسین
۲۱۸	۲۰۶	۱۹۳	۱۶۹	..	جون (جنینا)
۱۴۲	۱۳۹	۳۲	جون پور * جیونپور * از هند
۲۲۲	۲۲۱	
۴۳	جوش
۳۷	جوجهر * از هند
۴۶	جهلم
۲۲۳	۳۷	جهنجهانه
۴۵	۳۹	جیان
۴۷	۴۵	۴۳	جیکون
۳۲	جیرفت * از کرمان
۲۱۴	۲۱۲	جیل
۲۹	جیمی * علی النیل
۳۷	جیند * از هند
(ج)					
۴۵	چ * شاش

صفحه

۳۹	جزیره خضرا
۳۹	۳۴	جزیره رودس * روم
..	جزیره سردانیه * جزیره بردانیه یعنی کورسیکا
۳۹	در بحر روم
۳۵	جزیره سقطره
۳۰	جزیره سقطره
۳۲	۳۰	جزیره سولی * از حجاز
۴۴	جزیره سیاه کوه * فی بحر الخزر
۳۲	جزیره سیلاب
۳۹	جزیره مقلیه
۴۶	جزیره طبایا
۴۳	جزیره قادس
۳۹	جزیره قبرس
..	جزایر قونی * ظاهرا جزایر تولی که تصحیف
۴۷	کرده است
۳۳	جزیره قیس (معرب کیس) * از بحر فارس
۳۳	جزیره لار * از بحر فارس
۴۳	۳۹	جزیره مایرقه
۳۹	جزیره پابسه * از بحر روم
۴۲	جسر
۲۲	جکدیس
۴۶	جلالقه
۳۵	جلولا
۴۶	جلوقیه * قاعدة الجلالقه از اندلس
۲۲	۲۰	۱۹	۱۸	..	جسکوت
۳۰	جسکوت * از چین

صفحه

۴۳	حصن الطاق * من سچستان
۳۰	حصن بعدان * از یمین
۳۰	حصن دملوة
۴۳	حصن کیفا * جزیره فرات
۳۹	حصن منصور * از شام
۳۵	حصن مهدی * از خوزستان
۳۱ - ۳۰	حضر موت
۳۸	حل * حله
۴۲ - ۳۹	حلب
۳۵	حلوان * من عراق و قیل من الجبال
۳۵	حله * از عراق
۳۰	حلی ابن یعقوب * از یمین
۴۳	جمات * از شام
۳۹	حمص * از شام
۳۸	حوران

(خ)

۴۵	خاجو * از شمال چین
۳۶	خالتان * از مکران
۲۵ - ۲۲	خالدات جزایر
۴۶	خان بالغ * قاعدۃ ختا
۳۱	خانجو * از چین
۳۱	خانقو * از چین
۳۶	خبیص * از کرمان
۱۱۱ - ۵۰ - ۴۶ - ۴۵ - ۴۳	ختا
۲۱۴ - ۴۲	ختل
۴۵ - ۴۳	ختلان * از ماوراءالنهر

صفحه

۲۰۶	چتور
۳۷	چرتاهل * از هند
۱۷۷	چرموتی
۲۱۹ - ۲۱۴ - ۲۱۳ - ۲۱۲	چشت
۱۷۷	چذاب
۱۷۷	چندربهاگ
۳۷	چندنوت * چندنوت ؟
۲۱۵	چندیبری
۳۷	چیت * از هند
۴۳	چک و منه
- ۵۰ - ۴۹ - ۴۵ - ۳۸ - ۳۳ - ۳۱ - ۳۰ - ۴	چین
۲۰۰ - ۱۹۵	
۳۳	چیناپتی

(ح)

۳۳	حاجی پور پنه
۴۲	حارم * از حلب
۴۹	حبش
۲۹ - ۲۶	حبشه
۲۱۳ - ۱۳۱ - ۵۰ - ۳۳ - ۳۲	حجاز
۳۵ - ۳۲	حجر * از حجاز
۴۰	حدیثه * علی الفرات
۴۰	حدیثه * علی الدجله
۴۲ - ۴۰	حران * از مصر
۳۳	حسابه
۳۵	حصن ابن عماره * از فارس
۳۸	حصن اردستان

صفحه	مفحه
دارالبجرد ۳۴	ختن ۵۰ - ۴۹ - ۴۵
دامغان ۴۱	خجند * برگبار سیحون ۴۵
دانیله * از الداس ۴۵ - ۴۳	خراسان - ۳ - ۴۶ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۹ - ۱۹۴ -
دتلوک ۷۵	۲۰۸ - ۲۰۵ - ۲۰۴
دجله ۴۰ - ۳۵	خرقان ۲۱۳
درادز ۱۹۴	خزر ۴۹ - ۴۷ - ۴۶ - ۴۴
درعه * از مغرب ۳۱	خضرا جزیره ۳۹
درغان * ماوراءالنهر ۴۴	خضریاد * از هند ۳۷
درقله * شهرنوبه ۳۰	خط استوا ۲۹
دریای آب شیرین ۱۸	خلیج اوانیطس * از مغرب ۳۰ - ۲۹
دریای باده ۱۸	خلیه ۳۳
دریای خزر ۴۷	خنما * از چین ۳۸
دریای روض ۱۸	خنسار ۲۱۸
دریای شیر ۱۸	خنکرة ۴۴
دریای شیرۀ نیشکر ۱۸	خوار * از جبل ۴۱
دریای قلزم ۳۱	خوارزم ۲۰۴ - ۴۸ - ۴۴
دریای کرت ملا ۱۹۴	خوش * از خشک‌رود سیستان ۳۹
دریای ماست ۱۸	خوشاب ۱۸۰ - ۳۷
دسکرة * من العراق ۳۸	خواقند * از فرغانه ۴۵
دشت * از اصفهان ۴۱	خوری * از آذربایجان ۴۰
دشت قبیچاق ۴۹	خوزستان ۳۸ - ۳۵
دکن (دکن) ۵۰ - ۳۸ - ۱۴۴ - ۱۹۴ - ۱۷۷ -	خیبر * از حجاز ۳۴
۱۷۸ - ۱۷۹ - ۲۱۴ - ۲۲۱	خیدرة * از عراق ۳۸
دلمو * از هند ۳۳	خیوان * از یمن است ۳۰
دمشق ۲۰۹ - ۳۸ - ۳۵	(د)
دملرة حصی ۳۲	دارا ۳۸

صفحه	صفحه
۴۱ دیلمان * از اصفهان	۳۸ دمندان * یعنی دنبارند * از کرمان
۲۱۱ - ۴۰ دینور * از جبل	۳۴ دمياط * از مصر
۲۷ دیربند * از هند	۴۱ - ۳۸ دنبارند
۱۷۷ دیوکا	۴۱ دنبارند * از جبل
۳۳ دیوگیر * از هند	۴۲ دندانقان * مرو شاهجهان
۲۱۶ دیو محل	۳۰ دنقله
(ځ)	۱۷۹ - ۱۷۷ دوارکا
۳۷ دیره غازیخان ..	۴۲ درزاق * از اعمال اهواز
(ځ)	۳۷ دراله * از هند
۳۰ ذمار * از یمن	۲۳ دوکم
(ر)	۲۱۸ - ۳۳ دولت آباد * از هند
۲۲ راکسی رود	۳۸ دها * دهنه ..
۳۱ رامنی	۲۱۵ دهار
۳۵ رام هرمز * از خوزستان	۲۲۳ دهرسو
۲۱۲ رامیتنی	۳۰ دهلک جزیره
۳۰ رانج * رنج ..	دهلی ۳۹ - ۵۸ - ۱۳۹ - ۱۴۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ -
۲۳۴ - ۱۷۷ رازی	۲۰۹ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ -
۳۹ رباط امیر	۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳
۴۳ ربوسه	۱۱۱ دهناسری ..
۲۱ - ۲۰ رجبهک	۴۲ دیار بکر
۳۹ رخج * از سیستان	۴۳ - ۴۰ دیار ربیحه
۲۱ رساتل	۲۰۵ دیبالهر
۲۲۱ رسول آباد احمد آباد	۳۲ دیبل * از سند
۳۴ رشید * از سواحل مصر	۳۷ دیسره
۳۷ رعه * روقه * درعه	۳۷ دیغنه ؟ * از هندوستان
۴۵ رقان	۴۱ دیلم

مفرد

۴۲	زقیه
۴۴	زمخشر • از خوارزم
۴۶ - ۴۱ - ۴۰ - ۲۹ - ۲۶	زنج
۲۱۴ - ۴۰	زنگان • از جبل
۴۱	زوزن • از قوهستان
۴۴	زویله • از مغرب
۴۱	زیتون • از سرحد چین است
۲۹	زیلع

(س)

۲۹	ساحل بحر اوقیانوس • از مغرب
۴۷	ساقه‌وره • از هند
۴۱	ساربه • ساری • از مازندران
۴۵ - ۴۳	سالم
۴۰	سامرا • از عراق
۴۲	سامس • شامس
۴۶	سامسون • از سواحل روم
۴۶	سامون ؟ • سامسون
۴۱	ساره • از جبل
۴۰	سبا
۴۳	سبالیا جزیره
۴۹	سبته • از مغرب
۴۱	سبززار
۴۸	سبته
۲۰	سپارسو
۱۹۳	سپاهان (اصفهان)
۱۷۷	سندرو

مفرد

۴۰	رقه • از مصر
۴۶	رم
۴۴	رمله
۲۰	رمیک کهند
۱۹۷	رنگنه
۴۶	ردیر
۴۹ - ۴۴	رودس جزیره
۴۹ - ۴۵	روس
۲۷۰ - ۴۶ - ۴۵ - ۴۴ - ۴۳ - ۴۲ - ۴۱ - ۴۰	روم
۲۱۸ - ۱۹۶ - ۱۹۵ - ۵۰ - ۴۹	
۲۰ - ۱۹	رومک
۴۳	رومیه - قاعدة الباب
۴۴	رومیه کبری
۴۳	رویه • یا اویره
۱۷۷ - ۴۶	رهئاس
۴۷	رهنگ • از هند
۲۰۹ - ۴۱	ری • از جبل
۴۷	ریاسه
۲۵۹	ریل

(ز)

۱۹۵ - ۱۹۴ - ۴۲ - ۴۶	زابلستان
۴۴	زامین • من اعمال اسروشنه
۴۰	زبید • از یمن است
۴۶	زرنج • قصبه قدیم سیستان
۴۶	زرنک • از کرمان
۲۹	زغاره

صفحه	مفرد	صفحه	مفرد
۳۰	سربین * ازیمس	۲۵۰	سنل
۱۷۷	سویو * سراو	۱۷۷	سنلج
۳۵	سطیفه * از افریقه	۲۱	ستلرک
۲۲	سعدا جزایر	۱۷۷	ستونی
۳۳	سمرت * از دیار ربیع	۲۱۶ - ۲۵۷	سجز
۳۶	سفاله الهند * از هند	۲۱۶ - ۳۳	سجستان
۲۹	سفاله * از زنج - در جنوب خط استوا	۳۳	سجلماسه * از مغرب
۳۷	سفیدین * از هند	۲۹	سحرنا
۳۵	سفیسین	۲۰ - ۱۹	سده پور
۳۵	سقطره جزیره	۱۹۳ - ۳۰ - ۳۰	سواندیمپ جزیره * از هند
۳۵	سقطیسه	۱۷۷	سرو
۳۰	سقطره جزیره	۳۶	سرت
۲۰ - ۱۹	سکل	۳۹	سرخس * از خراسان
۳۹	سکندرونه	۳۹	سردانیه جزیره
۳۵	سکهایس	۱۷۷ - ۲۲	سرسیتی
۲۰	سکند پربت	۳۲	سرفین
۳۸	سلا * از مغرب	۳۵ - ۳۳	سرقسطه * از شرق اندلس
۳۳	سلامه * سلامط	۲۲۰	سرکیم احمد آباد
۱۷۷ - ۳۷	سلطانپور	۲۱	سرک لوب
۳۹	سلطان کوت *	۳۹	سرمین * از شام
۳۱	سلطانیه * از جبل	۲۰ - ۱۹	سرنکونت
۳۰	سلماس * از آذربایجان	۳۹	سروج * از شام
۲۱۲	سمسی	۳۲	سرونچ * از هند
۲۱۸ - ۲۱۷ - ۱۹۷ - ۳۵ - ۳۰	سمرقند	۳۹	سروین * سروان * از سیستان
۲۱۲	سمعان	۳۹	سرهفند
۲۱۳ - ۳۱	سمنان * قاعده قرمس	۳۹	سوهو الان * قریب باب الیواب

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۱۷۸ - ۱۶۶	سوزن	۴۲	سمجان * از طخارستان
۳۱	سوس اقصی * از مغرب	۴۱	سنددان
۳۵ - ۳۴	سوسه	۷۵ - ۴۱ - ۲۰ - ۱۹ - ۱۷	سمیرکوه
۳۱	سوفاره * از چین	۴۸	سمیرم * قریب اصفهان
۴۵	سوکجو * از چین شمالی	۴۹	سمساط * از شام
۳۲ - ۳۰	سولی جزیره	۴۲	سفارگانو * از هند
۲۱	سوم کهنه	۴۶	سنام * از هندوستان
۳۲	سومناک	۳۱	سفار * اسفا
۱۶۷	سوی بهدرا	۱۶۹ - ۴۶	سنبیل * هندوستان
۴۷	سوفت	۴۷	سنت (سرنیت) * تا اینجا هند است
۴۹	سودیه * از شام	۴۵	سنقریه * سنقره * از مغرب
۴۷	سهرنپور * از هند	۴۰	سنجار * از دیار ریمه
۳۱	سهر * از یمن	۳۲ - ۴۲ - ۵۰ - ۵۸ - ۱۳۹	سند (سند) *
۲۱۴ - ۲۱۱ - ۲۱۰ - ۴۰	سهرورد * از جبل	۱۷۸ - ۲۰۱ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶	
۲۱۹ - ۲۱۷ - ۲۱۶		۴۵۹	
۳۶	سپالکوت	۳۱	سندابل * از چین است
۴۴	سیاه کوه جزیره	۳۱	سندان * قیدک * از چین
۴۵	سبحون	۴۶	سفوب * از سواحل روم
۴۵	سیراف - و یقال شیلاب * از فارس	۳۰	سواکن جزیره * از مغرب
۳۶	سهرجا * از کرمان	۴۰۶	سوالک
۳۶	سهرهند (سرهند)	۲۲۲	سوانه
۲۵۹ - ۲۱۵ - ۱۹۳ - ۳۶	سهندان	۳۰ - ۲۹	سودان
۴۳	سهاب جزیره	۳۷	سودره * از هندوستان
۳۰	سلی * از چین	۴۰۳	سوزان * سوزان
۴۵	سینیز * کفاره بحر فارس	۳۲	سورت * از هند
۴۴	سپواس * از روم	۴۵	سورقه

صفحه

۴۳	شرومان • مغانیان
۴۰	شهرزور • از بلاد جبل
۴۴	شهرسبز
۴۳	شهرستان • از حدود خراسان
۴۵	شهر نحاس
۴۵	شهر والد • مدینه ولید - از اندلس
۳۱	شهنج • شنجر
۲۶۲ - ۲۲۴ - ۲۰۹ - ۲۰۵ - ۳۵ - ۱۷	شیراز
۲۲۲	شیرپور
۳۳	شیرگیر
۴۲ - ۳۹	شیرز
۳۱	شیل • یا شبل
۳۵	شیلاب • سیراف

(ص)

۴۷	صاری کرمان • از بلغار و ترک
۳۰	صغار • صغار • از عمان
۴۷	صراي • قاعده بلاد برکه
۳۸	صرخد • از دمشق
۳۸	صرصر • از عراق
۳۰	صعده • از یمن
۳۸	صعلبه
۳۸ - ۳۷ - ۳۳ - ۳۱	صعید
۳۳ - ۳۱	صعید اعلي
۴۲ - ۴۰	صغاتیان • از بلاد ماوراء النهر
۳۸	صقاس • از افریقیه
۴۹ - ۴۷	صقالبه

صفحه

۲۰۵	سیوستان
	(ش)
۳۵	شاپور • از فارس
۴۵	شاش
۱۸	شاکدیب
۱۸	شالمکدیب
۲۱۱ - ۵۰ - ۴۳ - ۴۲ - ۴۰ - ۳۹ - ۳۵ - ۳۴	شام
۴۵ - ۳۹	شامس بجزیره • شامش
۴۵	شاوکت • از شاش
۳۹	شاه آباد • از هندوستان
۴۵	شایب • شلب • از اندلس
۳۰	شبان • قصبه حضرموت
۳۵	شبانکوه • از فارس
۳۰	شرجه • از یمن
۴۲	شرمقان
۴۴	شردان
۲۱ - ۲۰	ششی
۳۹	شغریکاس • از شام
۴۹	شلیج • از بلاد طراز
۴۴	شماخی • از شردان
۴۴	شمشاط
۴۴	شمکور • شکوره • از آران
۴۳	شنقرین • از اندلس
۴۶	شنت یاقو • علی حد اندلس
۳۱	شنجر
۳۵	شوشتر • از فارس

صفحه	صفحه
طبریه • از اردن ... ۳۵	مفجی • قریب بحر بنطس ... ۴۶
طبس کیلکی • از خراسان ... ۳۶	مقلاب • از بلاد روم است ... ۴۷ - ۴۹
طبس مسینان • از خراسان .. ۳۶	مقلیه جزیره ... ۳۹
طخارستان ... ۴۲ - ۴۳	مقلیه روم ... ۳۹
طرابزون .. ۴۴ - ۴۶	ملت • از اردن ... ۳۸
طراز • من حد بلاد الترك .. ۴۶	ملغات • وهو قمر ... ۴۷
طرشوس .. ۳۹	منجر .. ۳۷
طرطوشه • از شرق اندلس .. ۴۳	منعا • دار الملک یمی ... ۳۰
طرکونه • از اندلس .. ۴۳	منم سومنات • از هند ... ۳۲
طرنو • من بلاد الاولی .. ۴۷	موداق • موداد • برکنار بحر بنطس ... ۴۷
طره .. ۳۰	مور • از سواحل دمشق ... ۳۵
طلیثا • از مغرب .. ۴۴	مهیون • از قنسیرین ... ۴۲
طلیطله • از اندلس .. ۳۹	میدا • از سواحل دمشق .. ۳۵
طنجاج • یعنی بلاد ختا .. ۴۳	میمره • از بلاد الجبل ... ۴۰
طنجه • قصبه او فاس است - از مغرب ۳۸	(ط)
طوایص • از بخارا ... ۴۴	طالقان • از رودبار قزویں ... ۴۱
طوس • از خراسان ۴۱ - ۴۰۹ - ۲۱۱ - ۲۱۷	طالقان • از خراسان .. ۴۲
طوقالبس جزیره .. ۳۲	طامانیس .. ۴۷
طولا جزیره .. ۲۸	طانانیس ... ۴۴ - ۴۷
طیب • از خوزستان .. ۳۸	طانیه ... ۴۷
طیرونای جزیره .. ۲۹	طایقان • از طخارستان ... ۴۲
طیفه .. ۳۳	طایف • از حجاز .. ۳۲
(ظ)	طبایا جزیره ... ۴۶
ظفار • از یمین .. ۳۰	طبر .. ۴۷
ظفرآباد .. ۲۲۲	طبرستان ... ۴۱
ظلمات .. ۴۷	طبرقه ... ۴۳

صفحه

فغانه - معدن الذهب * از بلاد سودان .. ۲۹

غجدوان ۲۱۳

غدامس * از جرید .. ۳۸

غرفاطه * از اندلس .. ۳۹

غزال ۲۱۱

غزله * غزنین ۳۶ - ۳۸ - ۱۹۴ - ۲۰۲ - ۲۰۳ -

۲۰۴ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۷ - ۲۱۸

غزه * در حد فلسطین .. ۳۴

غور ۲۰۳ - ۲۰۲

(ف)

فاراب * از بلاد ترک .. ۴۶

فارس ۸ - ۲۷ - ۳۳ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۸ - ۴۹ -

۱۱۱ - ۲۰۹ - ۲۱۳

فارمد ۲۱۳

فارمیاب ۴۳

فارهان ۴۲

فاریاب * مدینه الجوزجان .. ۴۲

فلس * از مغرب .. ۳۸ - ۴۴

فامیه * از شیر .. ۴۲

فتحپور * اریهند .. ۳۳ - ۳۲

فرات ۴۳ - ۴۰ - ۳۵

فراره * از خراسان .. ۴۱

فربر * از جیحون .. ۴۳

فرته * قوریه * از اندلس .. ۴۶

فرجستان ۴۳

فرقه الروم ۴۶

صفحه

(ع)

عانه * از جزیره .. ۴۰

عبادان * کناره بحر فارس .. ۳۵

عدس ۲۹

عراق ۳۳ - ۳۵ - ۳۸ - ۴۰ - ۴۹ - ۱۹۴ -

۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۷ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۹۵

عرب ۲۲۱ - ۲۲۰ - ۱۱۱ - ۴۹

عرقه * از ساحل شام .. ۴۲

عسقلان * از فلسطین .. ۲۹۳ - ۲۹۳ - ۳۴

عسکر حکرم * از خوزستان .. ۳۵

عقبه * از مصر .. ۴۴

عکا * از سواحل شام .. ۳۵

عکبرا * از عراق .. ۳۵

علاقه ۳۱ - ۳۲

علايا * از بلق روم .. ۴۴

عمان * از فارس .. ۳۵ - ۳۱۰ - ۳۰

عمان * از بلقاء .. ۴۴

عموره * از اندلس .. ۴۶

عموریه * از بلاد روم .. ۴۴

عیناب ۴۲

عین الشمس * از مصر .. ۳۸

عینتاب * من چند قنسرین .. ۴۴

عین حاره * عین جاره .. ۳۸

عین اسفرس ۴۳

(غ)

غارپور * از هاله .. ۴۳

صفحه	صفحه
۴۲ قبادیان * از نواحی بلخ ..	۴۷ فرضة القرم ..
۴۷ قبة الارض ..	۳۲ فرج * از حجاز ..
۳۹ قبرس جزیره ..	۲۱۴ - ۴۵ فرغانه ..
۴۵ قبره * از اندلس ..	۳۴ فرمل * از هندوستان ..
۵۰ قبط ..	۴۴ - ۴۳ فرنج ..
۴۹ قتلخ ..	۵۰ - ۴۹ فرنگ ..
۴۲ قراده ..	۲۲۱ فرة ..
۴۴ قراقروم * قراقوم * کره از ترکستان ..	۳۷ فسطاط * از مصر ..
۳۱ قرص * از معبد اعلي ..	۳۸ - ۳۴ فلمطین ..
۳۹ قرطبه * دارالملك اندلس ..	۳۱ فلهات * یا قلہات * از یمن ..
۳۲ قرطیه ..	۳۵ فم الصلح * از عراق ..
۴۷ قرقر * قرقر * من بلاد الآص ..	۳۲ فید * از حجاز ..
۳۸ قرقوب * از اهواز - و قیل از عراق ..	۲۱۳ - ۲۱۱ - ۳۵ فیروزآباد * از فارس ..
۴۰ قرطیعی * از مصر ..	۳۴ فیوم * از مصر ..
۴۷ قرم ..	(ق)
۴۲ قرماسین ..	۳۸ قابس * از افریقیه ..
۴۰ قرمیسین - و هی کرمان شاه * از جبل ..	۴۳ قلاس جزیره ..
۴۲ - ۴۱ قرینین * از مرورشاهجهان ..	۳۸ قادسیه * از عراق ..
۴۱ قرزین ..	۳۱ قاع * میان عمان و حضرموت ..
۴۵ قسطلرول * قسطلیرون ..	۳۹ قاعده جزیره مقلیه * یعنی بلرم ..
۴۹ قسطنطنیه * کسطنطنیه * من نواحی الروم ..	۴۴ قاف ..
۴۹ - ۴۴ قسطنطنیه ..	۴۰ قالیقا * از ارمینیه ..
۳۳ قشیر ..	۳۰ قامرون ..
۳۵ قصر ابن هبیره ..	۲۴۳ قلهره * القاهرة ..
۳۴ قصر احمد * از افریقیه ..	۴۱ قلین * از خراسان ..
۴۰ قصر شیرین * از آذربایجان ..	۴۵ قبا * از فرغانه ..

صفحه

(ک)

کابل * زابلستان .. ۴۲ - ۵۸ - ۱۹۴ - ۲۰۵ -	۲۱۵ - ۲۴۰
کابلستان ۱۹۵	
کاث * از خوارزم ۴۴	
کازرون * از فارس ۳۵	
کاسان * بلدة وراء الشاش ۴۵	
کاشان * از جیل ۴۱	
کاشی ۱۷۸	
کاشغر * از قواعد ترکستان ۴۶	
کالم پور * از هند ۳۳	
کالنجر ۳۳	
کبیس ۴۵	
کجور - وکلار * از دیلم ۴۱	
کچ ۲۰۴	
کدوال ۳۸	
کرت مالا دریا ۱۶۴	
کرج * از جیل ۴۱	
کرج ابی دلف * از جیل ۴۳	
کوش * از سواحل بحر الازق ۴۶	
کرک * از بلقاء ۳۴	
کرکهند ۲۰	
کرکیت ۱۸۰	
کرمان ۳۲ - ۳۶ - ۳۸ - ۴۷	
کرمان شاه ۴۰	
کرناک ۵۸ - ۱۳۸	

صفحه

قصر عبد الکرم * از مغرب اقصی .. ۳۹	
قصر هندوان ۲۱۲	
قصیر ۳۲	
قطیب * از بحرین ۳۲	
قماره ۳۱	
قفط * از صعيد اعلي ۳۳	
قلزم ۳۱ - ۳۴	
قلعه بندنه [نندنه] ۳۶	
قلعه کالنجر * از هند ۳۳	
قلعه گلیر ۳۷	
قلهات * یا فلهات * از یمن ۳۱	
قُم * از جیل ۴۱	
قنبله جزیره ۲۹	
قندهار * از هند ۳۶ - ۵۸ - ۲۱۵	
قنسرین * از شام ۳۹ - ۴۲ - ۴۳	
قنوج * از هند ۲۲ - ۳۲ - ۱۹۵ - ۱۹۶	
قوس ۴۱	
قونی جزیره ۴۷	
قونیه * از روم ۴۴	
قوهستان ۴۱	
قهندز ۲۱۴	
قیروان * از افریقیه ۳۴	
قیس جزیره * مغرب کیم ۳۳	
قیساریه * از شام ۳۴	
قیساریه * از روم ۴۴	
قیصر ۴۲	

صفحه	صفحه
۳۴ کناره بجزر روم * از مغرب	۳۷ کرنل * از هند
۳۲ کندهایت	۴۳ کرون * گردکوه
۲۲ کنپله	۱۸ کرونچه دیپ
۲۰ کنر کهند	۴۲ کروز * از بدخشان
۳۸ کواره	۳۲ کوه * از هند
۴۵ کوبا * کوتابا از بلاد روس * یا کویان از مرو	۲۱۹ کوه مانکپور
۴۰ کونم * از گیلان	۴۹ کستمونیه
۲۱۴ - ۳۹ کوت کرور	۲۰ کسیر
۳۹ کورسینا	۴۴ کش - شهرسبز * از بدخشان
۲۹ کورپ جزیره	۴۵ کشانیه * از سفید سمرقند
۳۳ کوزه * تا اینجا هند است	۴ کشتوار
۱۷۷ کوشکی	۱۸ کشدیسپ
۲۱۹ - ۲۱۱ - ۳۵ کوفه * علی شعبه من الفراف	کشیر ... ۴۰ - ۴۲ - ۵۸ - ۵۹ - ۱۱۱ - ۱۷۹
۱۹۸ کوکن	۲۳۰ - ۲۰۰
۲۹ کوکو	۴۷ کفا * فرطه القمر
۳۹ کول * از هندوستان	۳۸ کفرتوتا
۳۱ کولم * کوبم * کوکم * از بلاد هند	۳۸ کفرطاب
۲۴ کوه قاف	۴۱ کلاز * از دیلم
۳۹ کوه هماله	۳۷ کلانور
۴ کهتوار * کشتوار	۲۲۱ کلبرگه
۲۲۱ - ۲۲۰ کهتو	۴۹ کلهرته
۲۱۵ کهوتوال	۴۷ کلک
۲۰ کیستمال	۳۰ کله جزیره * از هند
۲۱۹ - ۳۷ کیتهل * از هند	۳۳ کلیسا
۳۹ کیچ * از مکران	۲۲ - ۲۱ کمارکهند
۳۷ کیوانه * از هند	۴۷ - ۳۰ کناره بحر اوقیانوس

صفحه

گیلان ۴۰ - ۴۱ - ۴۳ - ۲۱۲

(ل)

لاذقیه * از شام ۳۹

لر جزیره ۳۳ - ۲۲۲ - ۲۲۳

لاصری جزیره ۳۰

لاهیجان * گیلان ۴۱

لاهور ۱۷۷ - ۲۰۲ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۱۴ - ۲۲۰

لحسا ۳۴

لکهنو * از هند ۳۳

لکهنوتی بنگ ۳۳

لمطه و یسمی نوا * از مغرب ۳۱

لمغان * از کابلستان ۴۲

لنبردیه * از بلاد فرنج ۴۶

لنجونه * لنجویه ۳۱

لنکا ۱۹ - ۲۰ - ۴۳

لوییه ۵۰

لودهیانه * از هندوستان ۳۷ - ۱۷۷

لورستان ۴۳

لهاور ۳۹ - ۱۳۹

(م)

ماچیواره * از هندوستان ۳۶

ماچین ۴ - ۴۹ - ۵۰

مادونه جزیره ۳۰

مارب * از یمن و آن شهر سبا است ۳۰

مارده * از اندلس ۳۹

ماردین * از دیار ربیعہ ۴۰

صفحه

کیفاحصن ۴۳

کیلاس ۱۷۸ - ۱۹۸ - ۱۹۷

کیلکی ۳۶

کیمی ۲۲۰

کینه ۳۸

(گ)

گبهست منت ۲۱

گجرات ۳۲ - ۵۸ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۲ - ۲۱۶ -

۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲

گدھی ۱۷۷

گرجستان ۴۴

گرگنج مغری * از خوارزم ۴۴

گرگنج کبری * دارالملک خوارزم ۴۴

گرم سیر ۳۶

گلبار ۲۶۱

گلیر قلعه ۳۷

گندابه ۳۵

گندکی ۱۷۷

گننه مادر ۱۹ - ۲۰

گنگ * گنگا ۱۹۴ - ۱۷۶ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۹۳

گنگ دژ * کنار بحر مشرق از چین ۱۸ - ۳۰

گنگویه ۲۲۳

گوالیار * از هند ۳۲ - ۱۳۸

گودارزی ۱۷۷

گومنی ۱۷۷

گومیدکدیپ ۱۸

صفحه	صفحه
مدینه الجوزجان ۴۲	ماري گرميان * ماري ... ۴۷
مدینه سالم * از اندلس ۴۳	مازوار ۵۸
مدینه سرت * از مغرب ۳۴	مازغا ۴۵
مدینه طبرقه * از جزیره ۴۳	مازندران ۴۱
مدینه الطیب * از یمن ۳۱	ماتدونیة * از قسطنطنیه ... ۴۴
مدینه طیبہ * از حجاز ... ۳۲ - ۲۲۴	ماکسین * از جزیره ... ۴۶
مدینه الفرج * از اندلس ۳۹	مالقه * از اندلس ... ۳۹
مدینه ولید * از اندلس ۴۳ - ۴۵	مالونست ۱۹ - ۲۶
مراغه * از آذربایجان ۴۰	مالوہ ۳۲ - ۱۴۲ - ۲۱۵
مراکش * از مغرب ۳۴	مالین * از هرات ... ۴۱
مریاط * میان حضرموت و عمان .. ۳۰	مانجو * از چین ۳۳
مربوط ۳۸	مانعه ۳۹
مرسیه * از اندلس ۴۳ - ۴۵	مانکپور * از هند .. ۳۲ - ۲۱۶ - ۲۲۰ - ۲۲۴
مرعش * من حصون الشام .. ۴۳ - ۲۱۱	مانوس ۴۴ - ۴۷
مرغاب ۴۱	مارراء البهر ۴۲ - ۴۴ - ۴۶ - ۴۵
مرغزا * مازغا بحیره ایست قریب آبسگون ۴۵	ماهم ۳۷
مرقله * هرقله ۴۷	ماهوره * هر دو جانب نهر ۴۲
مروند * از آذربایجان ۴۰	مایا - هر دووار ۱۷۹
مرو ۴۵ - ۲۰۹ - ۲۱۱	مایرقه جزیره * از روم .. ۳۹ - ۴۳
مرو الرود * مشهور بمرغاب .. ۴۱	مایه ۳۳
مرو شاهجان * از خراسان .. ۴۱ - ۴۲	متبره ۲۲ - ۱۳۹ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۹
مرهت ۵۸	مخلاط ۴۵۰
مزینان * از جدّ خراسان .. ۴۱	مداین کمری * از قیلها ایوان کمری ۳۵ - ۱۹۴
مسینان ۳۶	مدینه دیس ۲۲ - ۵۰
مشبله * مسبله - سیبطله * از افریقہ ۳۴	مدینه بریجا ۳۰
مشقم * از بلاد مقابلہ برکنار دریا ۴۷	مدینه بلد * از دیار ربیعہ .. ۴۰

صفحه	صفحه
ملکان * مولتان .. ۳۶ - ۳۸ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۱۴	مشهد * مشهد و نونان بهم متصل است ۴۱
ملوک ۴	مصر ... ۸ - ۳۲ - ۳۴ - ۳۷ - ۳۸ - ۴۰ - ۴۹
ملی ۲۱ - ۲۰	۲۴۰ - ۲۰۹ - ۲۰۸ - ۵۰
ملیبار * یعنی معبر ۴۳	مصیصه * از ارمن ۳۹
ملیچهدیس ۲۲	مظفرنگر ۳۷
ملیطیه * از شام ۳۹	معبر * از هند ۳۱ - ۳۳
منبج * از اشم ۳۹	معدن ذهب ۳۱ - ۳۲
منبع نهر مهران * یعنی نهر سند .. ۴۲	معدن زمرّد ۳۱
منتصف معموره ۴۷	معرفه النعمان * از شام ۴۰
مندر ۴۰	معرو ۴۳
مندور - دارالملک جدید مالوه * از هند .. ۳۲	معل * از یمن ۳۱
منمالیا ۴۳	مغراوه * مغراوه ۳۸
منصوره - یعنی بهکر * از سند .. ۳۲	مغرب ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۷ - ۳۸
منف * از مصر ۳۸	۳۹ - ۴۲ - ۴۵ - ۴۷ - ۴۹ - ۲۲۰
منفلوط * از صعيد ۳۷	مقابض طامانیس ۴۷
منگلور ۳۷	مقابض طانانیس ۴۷
منیر ۲۱۹ - ۳۳	مقدشو ۲۹
منیه * از صعيد ۳۸	مفروقین ۳۳
مورجان ۳۸	مکنا * مکنا * مکها * مکدها * گیا ... ۱۹۹
موش * از ارمنیه ۴۵	مکران ۲۰۴ - ۲۰۳ - ۳۶ - ۳۲
موصل * از جزیره ۴۰	مکن پور ۲۱۹
موضع برنیانیطس ۴۷ - ۴۴	مکّه معظمه ۱۷ - ۳۲ - ۲۰۹ - ۲۱۸
موقان * حدّ آران ۴۰	ملازجرد * از ارمنیه ۴۴
مولتان * شف ملتان	ملاغه ۴
	ملان ۴۲

صفحه

نحاس	۴۵
نخچوان * از آران	۴۵ - ۴۰
نخشب * ویسبی نصف	۴۴ - ۲۰۸ - ۲۰۹
ندیمه	۳۳
نریده	۱۷۷ - ۱۹۷
نرور * از هند	۳۳
نسا * از خراسان	۴۳
نصف	شف نخشب
نشوی - وهي نخجوان * از آران	۴۵
نصرآباد	۲۰۸
نصیبین * از دیار ربیعہ	۴۰
نطنز * از جبل	۴۱
نعمانیه * از عراق	۳۵
نکاباد	۳۳
نکده	۱۹ - ۲۰
نگرکوت	۱۷۹ - ۱۸۹
نندارتی	۱۷۷
نندنه قلعه	۳۹
نوا - لمطه * از مغرب	۳۱
نوبندجان * از فارس	۳۵
نوبه	۳۰
نوشهر * از عراق	۴۵
نوقاب - توقلات * از بلاد روم	۴۵
نوقان * به مشهد متصل است	۴۱
نوقان * نوقان مشهد نیمیت	۴۱
نهارند - ماء البصره * از جبل	۴۰

صفحه

مهاتل	۲۱
مهایم	۲۲۱
مهمجم * از یمن	۳۰
مهدیه * از افریقیه	۳۴
مهرآج جزیره * از هند	۳۰
مهران نهر	۴۲
مهرجان	۴۱
مهرلوک	۲۱
مهره	۳۰
مهری * از ختا	۴۵
مهندركوه	۱۹۸
مهندرد	۲۰
میاقارقین * از دیار بکر	۴۰
میانه * از آذربایجان	۴۰ - ۴۳
میلینج * میانج - یعنی میانه که گذشت	۳۳
میمنده اصل از زیلستان فی الحال از قندهار	۳۹

(ن)

نابلس * از اردن	۳۸
نابلوس	۴۷
ناصره * از فلسطین	۳۸
ناگ کهند	۲۱
ناگور	۲۱۵ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۵۹
نجد	۳۳
نجده	۳۸
نجران * از یمن	۳۰
نجیرم * از فارس	۳۳

صفحه

هرقله • از روم	۴۷ - ۴۶
هرکمند	۲۰
هرمز • از کرمان	۳۲
هرن پور	۱۹۹
هرن می کمند	۲۰
هرون	۲۱۴
هزاراسب • از خوارزم	۴۴
هزاره • از هند	۳۷
هشترخان	۴۴
هفت پری	۱۷۹
هلاورد • من ختل	۴۲
هلداره	۳۳
هماچل	۲۰ - ۱۹
هماله کوه	۳۹
همدان	۲۱۳ - ۲۱۲ - ۲۰۷ - ۱۰۸ - ۴۰
همدان • ماه البصرة	۴۰
همريا جزيره	۳۹
هندوستان	۱۳۱
هندون	۱۹۹
هرسم • از گیلان	۴۱
هیبت پور	۳۷
هیبت • از شام علی الفرات	۳۵
هیرمند	۳۹
هیکل • هیکل زهره - از شمال اندلس	۴۳
هیمکوت	۲۰ - ۱۹

صفحه

هیتور • از هند	۳۷
نهر الملک • از عراق	۳۵
نهر واله • نهلواره - پتن گجرات	۲۱۸ - ۳۶ - ۳۲
نیشاپور	۲۱۴ - ۲۰۸ - ۴۳ - ۴۱
نیل	۲۰ - ۱۹
نیمکهار	۱۸۰ - ۱۹۹
نینروی	۴۲

(و)

واسط • از عراق	۲۰۹ - ۳۵
وخش • از ماراء النهر	۴۵ - ۴۳
ورن لوک	۷۵
وزیر پور	۲۲۲
ولوالج • از طبرستان	۴۲
ولید	۴۵
ونجرا	۱۷۸
ویمه • قصبه دنبازند	۴۱

(ه)

هانمی • از هند	۲۲۱ - ۲۱۹ - ۲۱۵ - ۳۷
هتاخ • از دیار بکر	۴۰
هتناور	۳۷
هچور	۲۱۴
هدیان	۳۷
هدیه	۲۹
هرات • از خراسان	۴۱
هردار	۱۷۹ - ۱۲۰ - ۳۷

صفحه	صفحه
۳۲	(ی)
۳۱ - ۳۰	۳۴
۳۳	۳۹
۳۶	۳۵
۳۵	۲۱۳ - ۲۱۲



فهرست اصطلاحات هندی که در جلد دوم

از آئین اکبری مذکورست •



صفحه	صفحه
آبر ۱۷۹	آبه ۱۰
آسن ۹۵ - ۹۴	آپستنب ۱۱۹
آسی ۹۰	آبی ۹۵
آکس ۸ - ۱۲ - ۶۶ - ۶۹ - ۷۸ - ۸۱ - ۸۳ - ۸۵ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۲۶	آنا ۴۴ - ۴۵ - ۶۶ - ۷۶ - ۷۷ - ۸۰ - ۸۴
آکس ستهول ۸۲	آنتنک ۸۳
آکس سوچهم ۸۲	آچار انگ ۱۰۶
آگم ۱۲۸	آچارچ ۱۰۸
آگنی ۵۳	آدنی ۱۱۶ - ۹
آگنی ۹۱	آدناته ۹۹
آندنی ۱۴۰	آده بهرنک ۸۷
آرج ۱۴۱ - ۱۴۲	آده دیبرک ۸۷
آهت ۱۳۵	آدهیاتسک ۸۷
آهناک ۷۹ - ۷۵	آدهک ۶۰
آینن ۱۱۲	آرج سنی ۱۱۲
آیوگو ۵۵	آردرا ۱۲
آیه ۱۰۵	آرش ۱۸۱
آبادهت بشیتو ۷۲	آرکه ۱۷۹
ایچ ۵۰	آساری ۱۳۷
آبدیا ۸۰ - ۸۱ - ۸۸ - ۹۰	آسر ۱۸۱

صفحہ		صفحہ	
۷۰ - ۶۴	ابورگہ	۷۸ - ۷۷ - ۶۶	ابہار
۱۳۰	ابہست	۱۳	ابہجت
۹۲ - ۹۱	ابیچھا	۱۳۳	ابہسارکا
۱۵۷	انت پوجا	۹۰ - ۸۸	ابہنویس
۱۸۱ - ۵۶	اتر	۹۲	ابہیس
۱۱۶ - ۵۳	اتر	۹۰ - ۸۵	ابہراک
۱۳	اتراہادرید	۱۰۷	آپا انگ
۱۲	اتراہالکنی	۸۸	اپادان تش
۱۳	اتراکھارا	۶۶	اپادہ سامان
۸۳	اترمیمانما	۱۰۸	آپادھیلی
۱۳۳	آٹکا	۱۰۶	آپاسک دشانگ
۹۳	اکرانٹ بہاونی	۱۱۴ - ۸۳	آپلسنا
۱۳۳	آتما	۸۲	اپان
۸۸	آتمانبہ نہت	۹۳	آپامی پرتی
۶۷	انتابہار	۱۲۰	آپجید
۶۳	اتہرین	۱۱۵	آپہران
۱۱۴ - ۵۵	اتہرین بید	۱۳۴	آپت
۱۱۴	اتھارہ بدیا	۷۸ - ۶۹ - ۶۸ - ۶۷	ابرزو
۶۵	اجونج	۹۹	ابرجابت
۱۰۵	اجیو	۹۴	ابرگہ
۱۶۳	اچاریا	۸۴	آپحتہ
۶۳	اچھا	۱۱۷	آپسرت
۷۵ - ۶۳	اچہر	۶۴	آپمان
۷۶	آچھواس	۸۲ - ۸۱	اپنچی کرت
۶۰ - ۶۹ - ۶۸ - ۶۷	اچینا	۱۴۳ - ۱۴۲	آپنگ
۸۲	آدان	۷۳	آپنی

صفحه	مفرد
۹۷	آداهرن ۷۲
۱۹۵	آدبه ۱۰
۷۲	آدبیت ۱۳۱
۸۰	آدت ۱۹۷ - ۱۲۳ - ۱۲۱
۱۰۳	آده ۵۳
۹۴	آدهنی * آدهرنی ۱۴۱
۱۰۴ - ۱۰۵	آدهرم ۸۹ - ۸۵ - ۷۷ - ۷۴ - ۷۰ - ۶۹ - ۶۸
۹۳ - ۹۰ - ۸۸	۱۴۸ - ۱۱۲ - ۹۰
۷۱	آدهرماسنکای ۱۰۵
۹۴ - ۹۳ - ۹۲	آدهما ۱۳۳
۱۰۲	آدهیای ۱۳۴ - ۹۴ - ۸۷ - ۸۳ - ۷۹ - ۷۶
۱۸۹	۱۴۰
۹۳	آدهیرا ۱۳۲
۱۹۱ - ۱۷۳ - ۱۴۹ - ۱۵۴ - ۱۱۰	آدهین ۷۶
۴۳	آدهین سده ۸۹
۱۲۳ - ۱۲	آدیس ۷۶ - ۷۳
۱۱۶	آدا ۱۲۴
۱۲	آرب ۱۰۴
۱۶۱	آربد ۵۰
۱۷۳ - ۱۶۴	آرت ۷۶ - ۶۹ - ۶۵ - ۶۴
۹۰	آرتعود ۱۱۴
۱۴۴	آرتهاپت ۷۹
۵۶	آرتساستر ۱۱۹
۱۱۵ - ۵۳	آردهاوج ۱۴۱
۱۷۳ - ۱۵۶	آردبند ۱۱۸
۹۰ - ۸۵ - ۸۳ - ۵۱ - ۸۰	آره ۱۰۲ - ۹۹
ارهننت	
اس	
اسف پرت پچه تو	
استهامان	
استهول	
استینی	
اسرو	
استنا	
اسموی کارن	
اسنیرگیات	
اسنیا	
اسوگا شتمین	
اشنانگ جوگ	
اشتمین * اشتمی ۱۱۰ - ۱۵۴ - ۱۴۹ - ۱۷۳ - ۱۹۱	
اشلرک	
اشلیکها	
آشنا	
آشنی	
اشومیلده جگن	
اکادسی	
اکلشت	
اکهاره	
اکمباک	
آگن	
آگن هوتر	
آگیان	

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۱۹۴	انشاوتار	۱۳۹	الاب
۷۶	انگ	۷۶	آلاس
۱۳۴	انکول	۹۱	البدیه بهوم کتو
۱۱۹ - ۱۲۶	انگ	۱۹۱ - ۱۸۹ - ۱۹۳ - ۱۵۴ - ۱۱۰	اماموس
۱۸۲ - ۱۱۷ - ۱۱۶	انگرا	۱۹۵	امرت
۱۸۵	انگوتی	۹۷	ان
۱۸۳	انگیا	۱۳۴	اناهت
۹۶	انما	۱۴۰	اندرتی
۹۸ - ۶۴	انسان	۹۹	انجهو
۹۸	اننت بیرج	۷۹	انپلبد
۹۸	اننت درس	۵۵	اننت
۹۸	اننت سکه	۱۰۵	انترای
۹۸	اننت گیان	۱۰۷	انتروای انگ
۸۰	انند	۱۰۷	اننگده دشا انگ
۱۸۵	انوت	۸۸	اننمانبه تش
۹۱	انوستهنتو	۸۲	انته کون
۷۲	انوتی بترکی	۹۰	انجل
۹۰ - ۸۵	انیسرج	۱۹۸ - ۱۹۶ - ۱۱۴ - ۵۳	اندر
۹۶	انیونیابهار	۱۲۹	اندرجال
۹۴	اوانکار	۷۸ - ۷۶ - ۶۵ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۷ - ۸۸	اندری
۹۷	اواي	۱۰۳ - ۹۳	
۱۷۰ - ۱۶۴ - ۱۱۱	اوتار	۷۸	اندهکار
۹۸	اوده گیان	۹۵	اندج
۱۳۵	اودب	۱۲	انرادها
۹۱	اورت	۱۱۸	انسوا
۸۰	اورت سکت	۱۳۲	انسیانا

صفحه	مفرد
۱۴۷ - ۱۴۶	اوردهو ۵۴
۱۶۶ - ۱۱۵	اوشنس ۱۱۶
۱۶۵	اوگر ۵۵
۷۵	اوگره ۹۷
۱۴۴	اوم * ارن ۱۵۸
۱۰۲	اوسده ۸۸
۱۳۳	اویو ۷۴ - ۹۴
۸۱	اهنسا ۹۴
۷۵	اهنگار ... ۸۲ - ۸۴ - ۸۶ - ۸۹ - ۹۲ - ۱۷۶
۱۸۴	اهیری ۱۳۷
۱۲۳ - ۱۱۵	ایراپت ۱۶۵
۱۶۷	ایسان ۵۳
۸۲	ایحانی ۵۳
۱۵۸ - ۱۵۷	ایستو ۹۶
۱۸۵	ایسر ۸۱ - ۸۰
۱۸۵	ایمرایاسنه ۹۲ - ۹۰
۱۱۵ - ۵۳	ایسرین هان ۹۴
۵۳	ایسرپوجا ۱۵۹
۷۴	اینگر ۸۹
۹۵	ایندر ۸۶
۱۳۷	ایندری ۸۲
۷۸ - ۹۹ - ۹۸ - ۹۷ - ۹۴	ایها ۹۷
۱۳۱	ایمیرج ۹۶ - ۹۰ - ۸۵
۸۰	(ب)
۹۰	بان ۸۲ - ۸۱ - ۷۳ - ۶۴
۱۰۷	بلدستهل ۸۳
۱۴۷ - ۱۴۶	بلدی ۵۴
۱۶۶ - ۱۱۵	باراه ۱۱۶
۱۶۵	باراه اوتار ۵۵
۷۵	بارتک ۹۷
۱۴۴	باستک ۱۵۸
۱۰۲	باسدیو ۸۸
۱۳۳	باستک سجا ۷۴ - ۹۴
۸۱	بالک ۹۴
۷۵	بانگی ۸۲ - ۸۴ - ۸۶ - ۸۹ - ۹۲ - ۱۷۶
۱۸۴	بالی ۱۳۷
۱۲۳ - ۱۱۵	بامس ۱۶۵
۱۶۷	بامس اوتار ۵۳
۸۲	بان ۵۳
۱۵۸ - ۱۵۷	بان پرسته ۹۶
۱۸۵	بانگ ۸۱ - ۸۰
۱۸۵	بلهو ۹۲ - ۹۰
۱۱۵ - ۵۳	بای ۹۴
۵۳	بایی ۱۵۹
۷۴	بای لوک ۸۹
۹۵	بایوپی ۸۶
۱۳۷	بیهاس ۸۲
۷۸ - ۹۹ - ۹۸ - ۹۷ - ۹۴	بیهاک ۹۷
۱۳۱	بیچچه ۹۶ - ۹۰ - ۸۵
۸۰	بیهیکس (ب)
۹۰	بپاک ۸۲ - ۸۱ - ۷۳ - ۶۴
۱۰۷	بپاک سته انگ ۸۳

صفحہ	صفحہ
۸۳ برات	۷۲ بچہ سستو
۱۳۹ برانکا	۹۰ - ۷۸ - ۶۹ بھرجی
۵۴ براہمن	۱۳۳ بھربندھا
۱۸۰ - ۸۶ براہمی	۹۰ بھربت
۷۵ برت	۹ بھل
۹۰ - ۸۹ برت	۶۴ بناندا • بنندا
۸ برج میکہ	۱۴۰ بنت
۷۶ برجیا	۹۲ بترک
۸ برجک	۹۲ بترکانکت
۱۴۰ برد	۷۳ بنندا
۸ بروکہ	۱۹۰ بجی نسین
۱۴۸ برکھا	۹۲ بچارانکت
۸۳ - ۸۰ برمہ	۸۹ بچہ پت
۷۵ - ۵۴ برن	۱۸۵ بچہ پورہ
۵۶ برنچہ	۸۰ بچہ پست
۱۱۷ - ۹ برہمیت	بدہ - ۹ - ۶۵ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۶ - ۸۲ -
۱۱۵ برہم	۱۱۱ - ۸۵
- ۸۱ - ۷۷ - ۷۵ - ۷۴ - ۶۳ - ۷ - ۶ - ۵ برہما	۱۱۴ بدہ
- ۱۴۷ - ۱۴۶ - ۱۳۵ - ۱۱۴ - ۸۶ - ۸۳	۱۶۱ بدہ جکن
۱۷۸ - ۱۶۹ - ۱۶۸	۱۱۹ - ۱۱۴ بدیا
۱۶۱ برہمانکدان	۱۳۹ بدیا پت
۱۱۶ - ۱۱۵ برہماند	۹۳ بدیدہ
۱۱۵ برہم پیرت	۵۵ بدالک
۱۵۶ - ۱۵۳ برہم چاری	۵۷ بدگوجر
۹۵ برہم چرج	۱۸ بدوانل
- ۱۴۷ - ۱۲۴ - ۱۲۳ - ۱۲۲ - ۱۲۱ - ۱۲۰ برہمن	۱۳۷ بدھنسلکر

صفحه	صفحه
۱۳۰ بنجفا	- ۱۵۴ - ۱۵۳ - ۱۵۱ - ۱۵۰ - ۱۴۸
۱۸۴ بندلي	- ۱۷۱ - ۱۶۹ - ۱۶۴ - ۱۵۹ - ۱۵۸ - ۱۵۷
۱۰۵ - ۸۷ بنده	- ۱۸۲ - ۱۸۱ - ۱۸۰ - ۱۷۵ - ۱۷۴ - ۱۷۳
۵۷ بنک	۱۹۲ - ۱۹۱ - ۱۹۰ - ۱۸۸
۱۳۶ بنگالي	۹۶ بستو
۱۳۹ بنگلا	۷۶ بهرام
۵۷ بنیه	۱۱۸ بهرگه
۱۷۰ - ۱۱۱ - ۹۲ بوته	۱۹۱ - ۱۴۸ - ۱۳۷ - ۱۳۶ بحنت
۱۶۹ بوته اوتار	۶۰ بسمه
۱۱۷ بوته‌هایین	۷۸ - ۷۷ - ۶۶ بسیکه
۵۷ بهائي	۱۲ بشاکها
۱۹۰ - ۱۷۳ بهادون	۱۱۶ بششته
۱۳۶ بهاري	۵ - ۷ - ۷۴ - ۷۷ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۵۷ - بشن
۷۵ بهاکي	۱۷۶ - ۱۶۹ - ۱۶۷ - ۱۶۶
۸۸ بهاکي تشت	۱۳۹ بشي پد
۱۶ بهاک	۱۸۲ - ۱۱۷ بشوامتر
۱۱۶ - ۱۱۵ بهاکوت	۸۴ بکرت
۱۴۳ بهاند	۹۸ بکل
۶۸ بهارنا	۹۰ بکلپ
۷۴ - ۷۰ - ۶۹ - ۶۸ بهارناسنسکار	۱۶۵ بکه
۱۴۰ بهارني	۱۰۴ بکهرب
۱۷۷ - ۷۹ بهت	۱۹ بکھوت‌بهرت
۸۰ - ۷۸ بهت	۸۰ بل
۹۱ بهرانت درس	۱۰۲ بلديو
۱۳۷ بهريالي	۱۹۰ بلراج
۱۸۱ بهردراج	۱۱۹ - ۱۱۸ بنجن

صفحه	صفحه
بید ۶۲ - ۷۹ - ۸۳ - ۱۱۴ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۵۴	بهرنی ۱۲
۱۵۵ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۶۹ - ۱۷۳	بهرزی ۱۴۳
۱۷۵ - ۱۹۲	بهکنیه ۱۴۳
۷۹ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۷	بهگوتی انگ ۱۰۶
۶۲	بهگوتی کتاب ... ۱۰۸
۱۰۵	بهنویه ۱۴۳
۵۵	بهزیای ۱۰
۱۳۶	بهزرتی ۹۳
۱۰۶ - ۹۲ - ۹۰ - ۸۵	بهزاداهنگر ۸۵
۹۲ - ۹۱	بهزج پتر ۱۴۸
بیس - ۵۴ - ۵۵ - ۱۲۰ - ۱۲۴ - ۱۴۸ - ۱۵۰	بهوگی ۱۱۵
۱۵۱ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۷ - ۱۷۲ - ۱۷۳	بهوم (پنج) ۸۹
۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۸ - ۱۹۰ - ۱۹۲	بهون پت ۱۰۳ - ۱۰۰
۱۷۳	بهی ۱۷۶
۱۸۴	بهیانک ۱۳۱
۷۸	بهید ۸۰
۱۵۷	بهیزنو ۱۳۶
بیش ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۶ - ۳۷۷ - ۳۷۸ - ۳۷۹ - ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰	بهیزوی ۱۳۶
بیشک ۱۳۴	بیپت ۷۲
بیشیک ۶۲	بیپک ۷۲
بینکار ۱۴۲	بیپایی ۷۲
بیکرت اهنگر ۸۹ - ۸۵	بیاده ۹۱
بیگ ۶۸	بیاس ۱۵۴ - ۱۱۷ - ۱۱۵ - ۸۰ - ۶۳
بیگ سنسکار ۷۸ - ۶۸	بیاکرن ۱۱۷
بین ۱۴۴ - ۱۴۱ - ۱۴۰	بیان ۸۲
بیوسونفمن ۵۶	بیانص ۱۶

صفحہ	صفحہ
۱۴۰ - ۷۵ پد	۱۴۹ بیہار
۱۸۰ - ۷۹ - ۷۸ - ۷۶ - ۷۱ - ۶۹ - ۶۴ ہدارتہ	(پ)
۱۱۲ - ۹۷ - ۸۹ - ۸۴	۱۰۵ پاپ
۱۱۵ - ۱۰۴ پدم	۱۸۹ - ۱۶۷ - ۱۶۶ پاتل
۱۳۳ پدمنی	۱۰۱ - ۸۵ پاتل لوک
۷۶ پدھت	۱۱۳ - ۱۰۷ - ۸۹ - ۸۸ - ۸۵ - ۶۲ پاتنجل
۱۳۷ پدھمنجری	۱۵۸ - ۱۵۵
۹۶ پراپت	۱۴۰ پلے
۹۸ - ۶۵ پراآتما	۸۲ پلا
۱۲۱ - ۸۹ پراجاپتی	۱۱۶ پراسری
۱۱۹ پراشر	۱۴۹ پلوتی
۹۶ پراکمی	۸۸ پاربارشت
۸۳ پراکرت	۸۸ پلرشت
۸۷ پراکرتک	۶۵ پلوتہر
۸۸ پراکرتنشت	۱۶۵ پارجاتکہبرچہ
۹۶ پراکبہاو	۹۸ پارمارتہک
۱۱۷ - ۱۱۵ - ۱۱۴ - ۹۹ - ۸۲ - ۷۵ پزان	۷۷ پاکچ
۱۷۰ - ۱۵۵ - ۹۵ - ۹۴ پزانایام	۱۶۱ پاکچکن
۷۶ پزانچیت	۸۲ پای
۱۰ پزایہ	۱۸۵ پلول
۱۴۰ پزینندادھیای	۱۳۴ پت
۱۰ پزیدہ	۱۰۵ - ۱۰۴ پتکل
۷۸ - ۷۷ پزیماکرگر	۷۶ پتل
۱۰ پزیمائل	۸۹ پتنجل
۱۴۷ پزیمبادی	۵۳ پیچم
۱۱۳ - ۹۷ پزیمچہ	۷۲ پیچستور

صفحه

۱۹۴ - ۸۵ - ۷۴	پرلي
۹۱	پرماد
- ۷۷ - ۷۶ - ۶۹ - ۶۸ - ۶۷ - ۶۶ - ۶۳	پرممان
۱۱۳ - ۱۰۴ - ۹۷ - ۸۹ - ۸۴ - ۸۰ - ۷۹ - ۷۸	
۹۰	پرممان برت
۱۰۴ - ۹۸ - ۹۷	پرميو
۷۶ - ۶۹ - ۶۴	پرميبي
۱۹۱ - ۱۹۰ - ۱۸۹ - ۱۵۶ - ۱۵۴ - ۱۲۵	پروا
۱۳۱	پرودها
۷۰ - ۶۹ - ۶۵	پرورت
۱۰۸	پرورتک
۹۸ - ۹۷	پروکس
۱۳۲	پروکست بهرتکا
۱۸۲	پروخت
۵۷	پرهار
۱۹۲	پريت
۷۰	پريت بهاو
۷۰ - ۶۹ - ۶۸ - ۶۷ - ۶۳	پرينن
۶۵	پريني بهاو
۷۴	پريچها
۱۰۴	پريوت
۷۱ - ۶۴	پريوجن
۸۶ - ۵۶	پش
۸۶ - ۱۲	پکيه
۱۴۴ - ۱۴۳ - ۱۴۱	پکهاج
۶۰ - ۹	پل

صفحه

۷۲	پرتگنيا
۷۸ - ۶۹ - ۶۸ - ۶۷	پرتو
- ۷۷ - ۷۶ - ۶۹ - ۶۸ - ۶۷ - ۶۶ - ۶۳	پرتچه
۷۸ - ۶۹ - ۶۸ - ۶۷ - ۶۶ - ۶۳	پرتکنتو
۹۳	پرتهم کلپک
۹۵ - ۹۴	پرتياهار
۹۸	پرتي بهکيان
۹۹	پرجاپت
۶۷	پروهنسا بهار
۱۰۴	پرويس
۶۰	پرسته
۸۰	پرسرام
۱۰۷	پرس بنديکرن انگ
۱۸۹ - ۱۷۳ - ۱۶۸	پرشرام
۱۶۷	پرشرام اونار
۷۶	پرششت
۱۰۵ - ۹۳ - ۹۲ - ۸۸ - ۸۷ - ۸۶ - ۸۴	پرکرت
۸۴	پرکرت بکرت
۹۳	پرکرت لي
۷۶ - ۷۵	پرکرن
۸۸ - ۸۷ - ۸۴	پرکه
۱۳۲ - ۱۳۱	پرکيا
۱۳۹	پرکيرن کا ادهيائي
۱۳۲	پرکلبها
۹۲	پرکيا
۹۳	پرکيا جوت

صفحہ	صفحہ
۹	پلت ۱۱۸
۷۰ - ۶۵	پلستی ۱۸۲
۱۸۴	پلوہم ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۳ - ۱۰۴
۱۸۴ - ۱۴۸	پن ۱۰۵
۸۶	پفک ۱۴۱
۸۶	پنچ تالیسر ۱۳۸
۱۸۱	پنچ لانگل دان ۱۶۲
۷۷ - ۷۶	پنچی کرت ۸۱
۱۰۷	پنریس ۱۲
(ت)	پنرگیا ۱۳۷
۷۸	پنگلا ۱۲۴
۱۴۰	پنوار ۵۷
۱۴۰ - ۱۴۳ - ۱۴۲ - ۱۴۱ - ۱۴۰	پنی ۱۰۵
۱۴۰	پنیاس ۱۰۸
۷۸	پرجا ۱۶۴
۱۳۹	پورب ۵۳ - ۱۰۰ - ۱۰۳
۹۴	پورب کرت ۹۷
۷۰	پورب میمانسا ۸۳
۱۴۰ - ۱۰۵ - ۸۵ - ۸۴	پورب بھادر ۱۳
۱۶۷ - ۱۶۶ - ۱۶۵ - ۱۶۴ - ۱۶۳ - ۱۶۲ - ۱۶۱ - ۱۶۰	پورب بھالگنی ۱۲
۱۹۰ - ۱۸۹ - ۱۶۹ - ۱۶۸	پورب بھاکاڈھا ۱۳
۱۳۹	پوری ۱۳۹
۱۵۷	پورک ۹۴
۱۷۳ - ۱۶۸ - ۱۶۷	پورن اوتار ۱۶۰ - ۱۶۴
۱۰۳ - ۹۹ - ۸۶	پورن ماسی ۱۱۰ - ۱۵۴ - ۱۶۵ - ۱۸۹
۹۸ - ۷۳ - ۶۹ - ۶۴	پورک ۱۹۱ - ۱۹۰

صفحہ	صفحہ
جائے ۷۶ - ۷۳ - ۶۴	۱۳۹
جائے سامان ... ۶۶	۷
جاچہ ۸۶	۷۴
جادون ۵۷	۸۸
چار بجہ ۵۷	۸
جاگ ۱۶۱ - ۵۴	۱۶۱
جاگن دلکی ۱۱۶	۱۷۹ - ۹۰ - ۸۹ - ۸۵ - ۸۴ - ۸۲ - ۸۱ - ۷
جاسپ جگن ۱۲۱	۱۴۰
جتن ۷۰	۸۸ - ۸۷ - ۷۶
جتنی ۱۱۰ - ۱۰۷	۱۴۰
ججربید ۱۱۴ - ۶۳ - ۵۵	۸۹ - ۸۷ - ۸۶ - ۸۵ - ۸۴
ججہ ۸۶	۵۹
ججراج ۶۵	۵۷
جگری ۱۳۹	۱۴۳
جگ تریا ۱۶۸ - ۱۶۷	۱۸۹
جگلیہ ۱۰۶ - ۱۰۲	۶۵
جگن ۱۸۱ - ۱۷۵ - ۱۶۹ - ۱۶۸ - ۱۶۷ - ۱۶۰	۸۹ - ۸۵
جلپ .. ۷۳ - ۶۴	۱۰۸
جم ۱۱۶ - ۹۴ - ۵۳	۱۸۸
جن ۱۰۸ - ۹۷	(ت)
جنتر ۱۴۴ - ۱۴۰	۱۸۵
جنم ۷۰	۵۹
جنوہہ ۵۷	۱۳۹
جوتک ۱۱۹	۱۸۴ - ۷۵
جوتکی ۱۰۰	(ج)
جوجن ۱۵۱ - ۱۰۱ - ۱۰۰	۱۱۷
	ترونی
	تری
	ترینک
	تشت
	تلا
	تلان
	تم ۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۹ - ۹۰ - ۱۷۹
	تنا
	تفت
	تن تنا
	تن ماتر
	تولچہ
	تونور
	تہالی
	تیج
	تیجس
	تیجس اہنکار
	تیرتہنکر
	تپوہار
	تلا
	تانک
	تودی
	ٹیکا
	جابال

صفحہ	صفحہ
چنگلا ۱۳۹	جوگ ۸۹ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۱۱۳ - ۱۲۶
چون ۶۳	جوگاچار ۱۱۳
چکورت ۱۰۲	جونچ ۶۵
چکیرکھا ۷۵	جوس ۱۸۵
چند ۱۳۸	جہنامول ۱۱۸
چنپاکلی ۱۸۴	جہومرا ۱۳۸
چندال ۱۷۱ - ۱۷۰ - ۵۵	جیشٹھا ۱۳۲ - ۱۲
چندراوت ۵۷	جیمن ۷۷
چندرپرکاس ۱۳۸	جین ۱۷۰ - ۱۱۱ - ۱۱۰ - ۹۷ - ۶۲
چندرمان ۱۶۵	جیو ۱۰۵ - ۸۱ - ۸۰
چندرناری ۱۲۸ - ۱۲۷ - ۱۲۶ - ۱۲۵ - ۱۲۴	جیوآتما ۹۹ - ۹۸ - ۸۱ - ۶۹ - ۶۵
چوپڑ ۱۷۴	جیون مکت ۱۶۷
چوتہ ۱۵۴	جیہر ۱۸۵
چودس ۱۹۱ - ۱۸۹	(ج)
چور ۱۸۵	چادپوریہ انگ ۱۰۷
چورا ۱۸۵	چارآشرم ۱۵۳
چورین ۱۸۵	چارباک ۱۱۳
چوہان ۵۷	چاندراہن ۱۷۳ - ۱۵۸ - ۱۲۴ - ۱۲۱
چھپت ۸۹	چاندال ۵۶
چھتری ۵۴ - شف کھتری	چمٹ ۸۹ - ۸۲
چھدرکھنٹکا ۱۸۵	چٹرا ۱۲
چھل ۷۳ - ۶۴	چترتھی ۱۸۹
چھند ۱۳۹ - ۱۱۹	چتردسی ۱۸۹ - ۱۷۳ - ۱۶۶ - ۱۵۴ - ۱۱۰
چھیدگرنٹہ ۱۰۷	چترنگ ۷۴
چینی ۱۱۲	چترنی ۱۳۳

صفحه	صفحه
۱۶۷ - ۱۶۴ دواندسي	(خ)
۱۳۴ دوت	۶ خمس
۱۳۴ دوتي	۱۴۱ خنجره خنجري
۵۵ دوج	(د)
۱۱۵ دورواس	۱۷۴ دابه
۶۹ - ۶۵ دوکده * دوکده	۱۶۱ دان
۱۷۶ - ۹۰ - ۸۸ - ۷۰ - ۶۹ - ۶۸ - ۶۷ دوکده	۸۹ دان سده
۹۵ - ۹۴ دهارنا	۹۸ داهرنا
۸۷ دهچپنا	۱۱۷ دچه
۱۶۲ دهرادان	۱۳۴ - ۵۳ دچين
۱۴۲ - ۱۳۸ دهرید	۷۸ - ۷۶ - ۶۵ درب
- ۹۰ - ۸۵ - ۷۷ - ۷۶ - ۷۰ - ۶۹ - ۶۸ دهرم	۱۸۴ درنچه
۱۴۸ - ۱۱۲	۱۰۵ درساروني
۱۰۹ دهرم دجه	۸۰ درسي
۱۱۶ دهرمشاستر	۸۰ درک
۱۰۹ دهرم لابه	۱۸۹ - ۱۵۷ درکا
۱۰۵ دهرماستکاي	۶۹ - ۶۸ دروتو
۱۳۸ دهور	۶۰ درون
۱۳۴ دهشت	۸۴ - ۶۹ - ۶۸ - ۶۶ - ۵۲ دسا
۱۴۱ دهل	۱۸۹ - ۱۶۹ دسين
۸ دهن	۱۹۰ - ۱۸۹ دسرا
۱۳۶ - ۱۲۲ دهن * دهين	۷۲ - ۶۴ دشتانت
۱۳۹ دهناسري	۱۱۲ - ۷۰ - ۶۹ - ۶۸ - ۶۷ - ۶۵ دکه
۱۶۵ دهفتتر	۵۲ دک
۱۱۹ دهنريد	۵۲ دک پال
۱۳ دهنغتها	۶۷ دنک

صفحه

(د)

۱۱۰	دگنبر ...
۱۶۰	دندوت
۱۸۳	دندیا ..
۱۸۵	دندهنی
۱۴۲	دهادهی
۱۴۲ - ۱۴۱	دهده

(ر)

۵۶	رائهور
۵۵	راجا ..
۱۸۱	راجاپتی
۵۶	راجا جدشتر ..
۵۶	راجا رکه
۵۶	راجا سنانک
۵۶	راجا سگر
۵۶	راجا کهنرانگ
راجپوت * بدگوجر - بهائی - برهادر - پنهوار -					
تونور - جادون - جارجیه - جنوهه - چندراوت -					
چوهان - دیوڑا - رائهور - سولنکھی - سونگرا -					
سیدسودیا - کچهواکه - کھیچی - کهلوت - نربان -					
۵۷ - ۵۶	هاذا
۱۶۱	راجسوی چکن
۱۴۴	راجنیت
۸۶	راجس * راکس * راکش * راکش
۱۸۱ - ۱۶۸	راس

صفحه

۷۵	دهون
۹۵ - ۹۴	دهیان
۱۳۲	دهیرا
۱۳۲	دهیرا دهیرا
۱۳۶ - ۱۳۵	دهیوت
۱۳۷	دیپک
۱۴۰	دیپنی
۱۷۹ - ۱۶۸ - ۱۶۷ - ۱۶۶	دیت
۱۱۹ - ۹۷	دیرکه
۱۰۴	دیس
۱۳۹	دیساک
۱۳۸	دیس کار
۱۳۹	دیسکال
۱۳۸ - ۱۳۶	دیسپی
۷۴	دینک
۸۳	دینندن
۱۸۸ - ۱۸۱ - ۱۷۸ - ۱۷۶ - ۵۵	دیو
۱۹۰	دیوالی
۱۵۷	دیوچا
۱۱۵ - ۱۰۳ - ۱۰۱ - ۹۹ - ۸۶ - ۸۵	دیوتنه
۱۶۴ - ۱۶۱ - ۱۶۰ - ۱۵۷ - ۱۵۶ - ۱۵۵	دیوتنه
۱۷۳ - ۱۷۲ - ۱۶۸ - ۱۶۷ - ۱۶۶ - ۱۶۵	دیوتنه
۱۸۸ - ۱۷۹ - ۱۷۸ - ۱۷۵	دیوتنه
۵۷	دیوڑا
۱۳۶	دیوگری
۱۱۲	دیوهره

صفحه	صفحه
۱۲ روهني	۹۰ - ۸۸ راك
۱۱۹ رهنو ..	۱۷۹ - ۱۳۹ راك
۹۵ رنچك	۱۳۹ راك الاپ
۱۳ ريوتي	۱۳۵ راك ببيكلى ادهيلى
(ز)	۱۳۸ راك كدم
۱۱۷ زات كرتي	۷۰ - ۶۹ راكه
۱۱۷ زنك	۱۶۸ رام اوتار
(س)	۱۳۹ رام كلي
۱۴۸ ساتهي برنج	۱۸۹ رام نومين
۷۸ سادرشي	۱۳۱ راودر
۱۳۹ سادزه ..	۱۴۱ - ۱۴۳ - ۱۴۴ رباب
۱۳۹ سازنگ	۱۰۸ رتفادهك
۱۶۵ سازنگ دهنگ	۱۲۹ رتن پريچپيا
۱۴۱ سازنگي	۱۶۳ رتن دهين دان
۱۷۸ سازوپي	۸۹ - ۸۶ - ۸۵ - ۸۴ - ۸۲ - ۸۱ - ۷۰ .. رچ
۷۹ ساستر ..	۸۵ - ۸۱ - ۶۷ - ۶۹ - ۶۸ - ۶۷ .. رس
۹۸ ساكار پرميسر	۱۳۴ رسا بهلس
۱۰۴ - ۱۰۳ - ۱۰۱ ساگر	۱۲۹ رس بديا
۱۳۷ سالك	۱۹۰ ركمي * راكهي
۱۷۸ سالوكي	۱۸۱ - ۱۷۹ - ۱۵۷ ركهيسر
۱۴۴ سالهوتر ..	۱۳۹ - ۱۳۵ رگبه
۷۸ - ۷۷ سامان	۱۱۴ - ۶۳ - ۵۵ رگ بيد
۶۶ ساماني	۱۶۵ رنپها
۱۳۱ ساماندا ..	۶۷ رنگ
۱۱۴ - ۶۳ - ۵۵ سام بيد	۱۱۲ - ۸۵ - ۸۱ - ۷۸ - ۷۷ - ۶۷ .. روپ
۱۲۹ سامدرك	۱۳۹ روپ الاپ

صفحه	صفحه
۱۱۵	۷۱
۱۶۹	۱۷۸
۱۰۶	۱۳۱
۸۶	۸۹ - ۸۴
۶۸	۱۱۱ - ۹۲
۱۰۸	۹۳
۹۲ - ۸۳ - ۸۱	۹۷
۸۷ - ۸۲	۷
۹۴	۱۹۰
۹۱	۱۳۰
۱۷۷	۱۷۸
۸۸	۹۲
۹۲ - ۹۱	۹۷
۷۲ - ۶۴	۹۲
۱۳۸	۹۸ - ۸۵ - ۸۱ - ۷۸ - ۷۵ - ۶۸ - ۶۴
۱۳۸ - ۱۳۷	۸۸
۱۱۱	۱۰
۱۴۰ - ۱۳۵ - ۱۲۹ - ۱۲۴ - ۱۱۷	۸۸
۱۶۵	۱۱
۱۳۶	۱۶۳
۱۰۹	۱۸۹
۱۴۱	۷۲
۱۳۸	۸۵ - ۸۱ - ۷۷ - ۶۸ - ۶۷
۱۴۱ - ۱۴۰	۹۰ - ۸۹ - ۸۵ - ۸۴ - ۸۲ - ۸۱ - ۷
۱۳۵	۱۶۶ - ۱۶۵ - ۱۶۴
۷	۶

صفحہ	صفحہ
۱۰۴ سندر	۷۴ سرشت
۱۱۲ سندی	۱۸۹ سرشہاد
۱۱۶ - ۹۲ - ۹۱ - ۹۹ سمرت	۷۶ - ۹۳ سرگ
۹۰ سمرت	۱۰۱ - ۹۷ - ۸۵ سرگالوک
۹۸ سمون	۱۴۱ سرمندل
۱۱۷ سمیت	۷۸ - ۶۶ - ۶۰ سروپ
۷۸ - ۷۷ - ۶۷ - ۶۶ سموای	۱۳۸ سرورتنی
۱۰۶ سموایانگ	۷ سری
۷۱ سموای کارن	۱۸۹ سری پنچمین
۱۱۳ سن	۸۷ - ۷۶ - ۶۵ سریر
۶ سناتن	۱۳۶ سریراگ
۸۰ سنبنده	۸۶ سری سرپ
۱۰ سنپہ	۵۹ سکت
۱۲۵ سنپہوناری	۱۰۶ سکتانگ
۹۶ - ۹۳ - ۹۲ سنپریگات	۹۸ سکل
۱۳۶ - ۱۳۵ سنپورن	۱۱۷ - ۱۵ سکند
۱۱۷ - ۱۱۵ سنت کمار	۱۰۴ سکندہ
۹۴ سنتوکہ	۱۰۷ سگہ
۹۶ سنجم	۷۰ - ۶۹ - ۶۸ - ۶۷ سگہ
۷۸ - ۷۴ - ۶۹ - ۶۸ - ۶۷ - ۶۶ - ۶۴ سنجورگ	۱۴۰ سگر
۷۵ سنچیرکھا	۱۲۷ - ۱۲۵ سکھنا
۱۳۷ سندری	۱۳۴ سکھی
۱۵۸ - ۱۵۷ - ۱۵۶ - ۱۵۵ سندھیا	۱۳۹ سگہرائی
۱۷۰ - ۱۵۹	۹۶ - ۹۴ - ۹۲ سمادہ
۶۶ سنسراگاہا	۸۲ سمان
۱۱۲ - ۸۸ - ۶۸ سنسکار	۱۳۰ سمت

صفحه	صفحه
۷۵ سوتر	سنشی ... ۹۴ - ۹۵ - ۹۱ - شف شنشی
۱۱۳ سوترانتک	سنکر ۶
۱۹۲ - ۱۸۸ سونک	سنکرانت ۱۹۱
۹۴ سوچ	سنکرکهن میمانسا ۸۳
۱۰۳ - ۹۲ - ۹۱ سوچهم	سنکني ۱۳۳
۸۹ - ۸۲ سوچهم سریر	سنکه ۱۴۵ - ۱۰۴
سودر .. ۵۴ - ۵۵ - ۱۲۰ - ۱۲۴ - شف شودر	سنکه لکپت ۱۱۶
۱۱۵ سور	سنکها ... ۶۳ - ۶۴ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹
۱۳۷ سورتهی	سنگار ۱۸۳
۱۵۷ - ۹ سورج	سنگارریس ۱۳۰
۵۶ سورج بنسی	سنگره ۷۶
۱۳۸ سورج پرکاس	سنگرهنی ۱۲۳
۷ سورج سدهانت	سنگنیا ۱۱۲
۱۲۸ - ۱۲۷ - ۱۲۶ - ۱۲۵ .. . سورجناری	سنگه ۸
۵۷ سولنکهی	سنگیت ۱۴۴ - ۱۳۴
۱۷۴ سولهی	سندس ۶
۹ سوم	سنور ۱۰۶ - ۱۰۵
۵۶ سوم بنسی	سنیا ۱۰۲
۵۷ سونگرا	سنیاس ۱۵۸
۱۴۲ سوهله	سنیاسی ۱۹۲ - ۱۶۰
۱۳۹ سوهو	سنیه ۶۸
۱۳۲ - ۱۳۱ سویا	سواتی ۱۲
۱۱۰ سویتابیر	سواد هیای ۹۴
۸۹ سهرایت پراپت سده	سواد هین پتکا ۱۳۳
۱۴۲ سهکار	سوپ ۱۴۴
۱۸۳ سیس پهل	سوت ۵۵

صفحه	صفحه
شودر ۵۴ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۳ -	۱۸۳
۱۴۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۹ - ۱۶۰ -	۱۹۱ - ۱۷۸ - ۱۷۳
۱۷۱ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۸۱ - ۱۸۲ -	۵۷
۱۸۸ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - شف سودر	۱۱۰
شوك ۱۷۶	۱۸۴
شوكر ۱۱۵	(ش)
شهنا * شهنا ۱۴۲	۱۱۶
شيوهرم ۱۱۵	۱۶۰
(ق)	۱۱۱
قوال ۱۴۲	۱۱۱
قول و ترانه ۱۳۹	۱۱۶
(ك)	۱۳
كاپيل ۱۱۵	۱۱۷
كاتك ۱۹۰	۱۳۴
كاتياين ۱۱۷ - ۱۱۶	۱۹۰ - ۱۸۸ - ۱۷۲ - ۱۶۴ - ۱۶۳ ..
كارج ۸۷ - ۷۱	۷۰ - ۱۳
كارن ۸۷ - ۷۱	۷۸
كل .. ۶۶ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۸ - ۸۴ - ۹۷ -	۹
۱۰۵ - ۱۰۴	۱۱۷
كل نشست ۸۸	۱۶۹ - ۱۶۸ - ۱۶۷ - ۱۶۶ - ۱۶۴ -
كلي * كالكا ۱۱۶	۱۹۱ - ۱۹۰ - ۱۷۹ - ۱۷۸ - ۱۷۳
كامباسايتو ۹۶	۱۲۹ - ۱۲۸
كامدهين ۱۶۸ - ۱۶۵ - ۵۴ - ۷	۱۳۰
كام ساستر ۱۳۰	۷۸ - ۷۱ - ۶۹ - شف سنشي
كامودي ۱۳۷	۱۵۹
كامي ۷۹	۹
	سينبر
	سيورات
	سيسوديا
	سيوره
	سيهرا
	شاتاب
	شاشنانگ
	شاکم
	شاکموني
	شانب
	شت بهکها
	شتر
	شده
	شراده .. ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۷۲ - ۱۸۸ - ۱۹۰
	شرون
	شکت
	شکر
	شکشا
	شکل پچه ۱۶۴ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ -
	شکن
	شکت
	شنشي .. ۶۹ - ۷۱ - ۷۸ - شف سنشي
	شنکه پوجا
	شنپچر

صفحہ	صفحہ
کشن ۱۱۱ - ۱۳۹ - ۱۴۳ - ۱۵۵ - ۱۶۹ - ۱۷۳ - ۱۹۰	کانرا ۱۳۷
کشناجن ۱۲۰ - ۱۲۲	کانی ۱۳۹
کشن اوتار ۱۶۸	کاپیوہ ۷۱
کشن پچھ ۱۶۹ - ۱۷۳ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱	کبیر ۵۳
کل ۱۸۲	کپل ۸۴
کلانت * کلارنت ۱۴۲	کپنجل ۱۱۷
کلب ۸۷ - ۱۱۷ - ۱۶۳	کت میکھا ۱۸۵
کلپاتیت ۱۰۰	کتھتال ۱۴۱
کلب برکہ ۱۶۵	کچھواہ ۵۷
کلپتردان ۱۶۲	کرائی ۱۳۹
کلب لتادان ۱۶۲	کریاچارچ ۸۰
کلپوپین ۱۰۰	کرتکا ۱۲
کلٹا ۱۳۲	کرشن ۰ شف کشن
کلجگ ۱۲۹ - ۱۶۹ - ۱۷۳ - ۱۸۱	کرک ۸
کلش پوجا ۱۵۹	کرکہ ۱۴۲ - ۱۳۹
کلشت ۹۰	کرم ۶۶ - ۷۰ - ۷۴ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۹۰ - ۱۱۴ - ۱۰۵
کلکی اوتار ۱۶۹	کرم اندری ۸۹ - ۸۵ - ۸۲
کلہانت رتا ۱۳۳	کرم پپاک ۱۲۰
کللیان ۱۳۷	کرم کاند ۸۳
کلیس ۸۸ - ۹۰ - ۹۴	کرن ۵۵
کمارل بہت ۷۷	کرنا ۹۲ - ۹۱
کناد ۷۶ - ۷۷ - ۱۱۷	کرن پھول ۱۸۴
کناگت ۱۹۰	کرن رس ۱۳۰
کنبہ ۸	کرودہ ۱۷۶
کنبک ۹۵	کشپ ۵۶ - ۱۱۷ - ۱۲۱ - ۱۲۳ - ۱۸۱

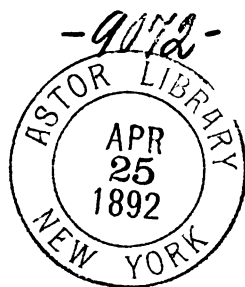
صفحہ	صفحہ
۷۴ کھنڈپری	۱۴۳ کنجری
۱۳۲ کھنڈتا	۱۴۳ کنچنی
۵۷ کھنڈجی	۱۸۶ کنس
۱۲۲ کھنڈروگ	۱۴۰ کنر
۱۳۶ کھنڈاری	۱۳۲ کنشہا
۱۴۳ کھنڈتیدہ	۱۳۱ کنکا
۱۳۷ کھنڈسکی	۱۴۲ - ۱۴۱ کنگرہ
۱۲۹ کھنڈل	۱۸۴ کنکھی
۷۷ کھنڈلانوئی	۸ کنیان
۷۸ - ۷۲ کھنڈلانوئی	۱۹۳ کوار
۹۸ کھنڈلانوئی	۱۰۴ کوت
(گ)	
۱۲۹ کارن	۱۸۴ کونتبلادر
۱۵۶ کارہستہ	۱۰۴ کوراکور
۱۳۶ - ۱۳۵ کارہستہ	۱۹۵ - ۱۱۶ - ۱۱۵ - ۱۰۴ کورم
۱۸۱ - ۱۱۹ - ۸۶ کارہرب	۱۹۴ کورماتار
۱۸۸ - ۱۵۴ کارہری	۱۹۵ کورستہمن
۱۳۲ کارہری	۵۹ کول
۱۸۴ کارہری	۱۳۵ کھاتو
۱۴۴ کارہری	۶۰ کھاری
۱۱۸ کارہری	۱۲۴ - ۱۰۴ کھرب
۱۳۳ - ۱۲۵ - ۷۸ کارہری	۱۵۳ - ۱۵۱ - ۱۵۰ - ۱۴۸ - ۱۲۲ - ۱۲۰ کھنری
۹۲ کارہری	۱۷۴ - ۱۷۳ - ۱۷۲ - ۱۵۷ - ۱۵۴
۶۹ - ۶۸ کارہری	۱۷۵ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۸ - ۱۹۰
۱۱۵ کارہری	۱۹۲ - شف چہنری
۹۶ کارہری	۶۲ کہتدرسن
	۱۸۴ کہتلا

صفحہ	صفحہ
۱۰۵ گیدانارنی	۱۰۰ گرہ ...
۸۳ گیدان کاند	۹۳ گرہترسمابت
۱۴۰ گیت	۱۵۸ - ۱۵۶ گرہستہ
(ل)	۹۲ گرہن سمابت
۱۱۱ لامہ	۱۴۸ گریکھم
۱۶ لبدہ	۱۸۴ گلہند
۱۳۲ لچہنا	۷۸ - ۷۷ - ۶۷ - ۶۵ گن ..
۱۳۹ لچہاری	۱۶ گنت
۱۶۵ لچہمین	۸۵ - ۸۱ - ۷۷ - ۶۸ - ۶۷ گندہ
۶۴ لچہن	۱۳۷ گندہاری
۱۳۰ لچہنا	۱۰۸ گندھر
۱۰۴ لکس	۱۶۳ - ۱۵۷ گنیس
۱۳۳ لگہ	۱۰۷ گنیس سگہ
۹۶ لگما	۱۸۲ گوتر
۱۳۶ للقا	۱۰۵ گوتر
۱۱۵ لنگ	۱۸۲ - ۱۱۶ - ۱۰۶ گونم
۸۷ - ۸۲ لنگ سریر	۱۳۶ - ۷ گوری
۱۵۸ - ۱۵۴ لنگوتی	۱۶۲ گوسہ سردان
۲۳ لنگودئی لگن	۱۳۰ گونی
۱۷۶ لوبہ	۹ گہریال
۱۱۷ لوکاکش	۵۷ گہلوت
۸۰ لومس	۱۴۰ گہن
۱۸۴ لونگ	۱۵۹ گہنناپوجا
۱۸۳ لہنگا	۱۸۵ گہرنکھرو
(م)	۱۱۴ - ۹۰ - ۸۵ - ۶۳ گیان
۱۱۸ ماتر	۸۵ - ۸۱ گیان اندری

صفحه	صفحه
۱۳۹ - ۱۳۵ - ۱۰ مدهم ..	۸۱۳ مادهمیک ..
۱۳۳ مدهما ..	۱۱۵ - ۸۰ مارکندی ..
۱۳۶ مدهماد ..	۱۳۸ - ۱۱۲ مارک ..
۱۳۶ مدد مادوی ..	۱۹۰ مارکسر ..
۱۳۳ مدھی ..	۵۹ ماشه ..
۱۳۱ مدھیا ..	۵۵ ماگده ..
۷۷ مرارمسر ..	۱۳۷ مالسری ..
۸۵ - ۹۸ مروتلوک ..	۱۳۷ مالکوسک ..
۱۲ مرکسر ..	۱۳۹ مالوی ..
۸۶ مرگ ..	۱۷۶ - ۱۳۳ مان ..
۱۴۲ مزلی ..	۶۰ مانکا ..
۵۹ مریچ ..	۱۸۰ - ۸۶ مانگه ..
۷۹ - ۷۸ مسر ..	۱۸۴ مانگ ..
۱۸۵ مسورهی ..	۱۱۵ مانو ..
۱۴۲ مشک ..	۵۵ ماهیس ..
۷۰ - ۷۴ - ۷۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ..	۱۱۶ ماهیسر ..
۸۷ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۶ - ۹۸ - ۹۸ - ..	۱۷۹ - ۱۶۹ - ۱۱۱ - ۸۳ - ۸۰ مایا ..
۱۰۱ - ۱۰۵ - ۱۰۷ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ..	۹۷ متگیان ..
۱۱۳ - ۱۳۵ - ۱۵۵ - ۱۵۸ - ۱۷۸ - ..	۱۷۶ متو ..
۱۸۳ مکت ..	۸ منهن ..
۸ مکر ..	۷۸ - ۷۰ متیای گیان ..
۱۳۱ مگدها ..	۱۶۴ متچاوتار ..
۱۸۴ مگریدیل ..	۱۷۶ مد ..
۱۲ مکها ..	۹۲ - ۹۱ مدنا ..
۱۳۷ ملار ..	۹۳ مدد بهرمک ..
۵۴ - ۵۶ - ۱۰۲ - ۱۲۰ - ۱۵۶ - ۱۵۹ - ..	۱۲۱ مدد دھین ..

صفحہ					صفحہ				
۱۶۶	فرسنگدارتار ..	۱۰۳ - ۹۹	نارکي	۱۱۳ - ۹۲
۶۳	فرک ..	۵۳	ناستک	۱۰۵
۱۱۹ - ۷۵	فرکت ..	۱۱۴	نام	۱۱۴
۹۹	فرگن پرمیسر ..	۱۱۹	نام دیہی	۱۳۴
۷۳ - ۶۴	فرنی ..	۱۳۴ - ۱۳۱	فایک	۷۵
۱۱۲ - ۸۹	فروده ..	۷۹	فایکا	۷۹
۵۵	نشاد ..	۱۰۳	فبندہ	۷۹
۷۹	نکدہ ..	۱۸۴	نت	۱۰۳
۱۳۶ - ۱۳۵	نکھاد ..	۱۴۳	نترجوتکي * نترجوتکي	۱۳۶
۱۲	نکھتر ..	۱۴۳ - ۱۴۳	نڈہ	۱۴۳
۲۳	نگردنی ..	۱۳۷	نت	۱۳۷
۷۶ - ۶۳ - ۶۴	نگرہستان ..	۹۰	نت نرایں	۷۱
۷۳	نگمن ..	۷۱	نڈہ	۵۷
۷۱	نمت کارن ..	۹۲	نڈہ یاس	۹۲
۱۶۰	نمسکار ..	۹۲	نربان	۹۲
۱۰۷	نندی سوئر ..	۱۴۲	نربتک	۱۰۵
۱۸۹	نورات ..	۱۰۵	نربچار	۸۹
۱۳۰	نورس ..	۸۹	نربیا ادھیای	۵۳
۱۸۹ - ۱۷۳ - ۱۶۸	نومین ..	۵۳	نرجرا	۱۸۹ - ۱۷۳
- ۹۹ - ۷۹ - ۷۸ - ۷۷ - ۷۶ - ۶۲	نیای ..					نردہ			
۱۱۹ - ۱۱۳						نروت			
۱۰۶	نیاتادھرم کتھا ..					فرسنگہ			
۷۷ - ۷۰ - ۶۲	نیایک ..								
۹۷	نیت ...								
۵۳	نیرت ..								
۶۴	نیم ..								

صفحه	صفحه
۱۲۳ هرنبس	۷۹ نیمتک
۱۳۷ هرسنگاری	(و)
۹۷ هرسو	۱۴۰ وادیادهیای
۱۴۲ هرک	۹ وار ..
۱۷۹ هرکه	۱۱۹ وارن
۱۴۲ هرکیه	۵۳ ورن
۱۹۹ هرناکس	۷۵ ورن لوک
۱۹۹ هرن کشپ	۱۹۲ وشوچکردان
۸۳ - ۸۲ هرن گریه	۱۱۲ وگیان
۱۹۱ - ۱۲۴ هرن گریه دان	۱۰۰ ووتر
۱۹۲ هرنیاشودان	۱۳۰ وهست
۱۹۲ هرنیاشورنمدان	۱۱۷ ویاگهر
۱۹۲ هرنیه کام دهین دان	۱۱۳ ویدهاکک
۱۲ هست	۱۳۲ ویدگدها
۱۳۳ هستنی	۱۱۲ ویدنا
۱۳۹ هندولی	۱۳۰ ویر
۱۳۸ - ۱۳۷ هندول	۵۴ - شف بیس ویش
۸۰ هنونت	۸۷ ویکرتک
۱۹۱ هولی	۱۰۳ - ۱۰۱ - ۱۰۰ ویمانک
۱۲۲ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ -	(۴)
۱۹۱ - ۱۵۹	۵۷ هادا
۷۲ هیت	۱۸۴ هار
۷۳ - ۹۴ هیقوابهاس	۱۱۹ هاریت
۱۴۸ هیمنت	۱۸۴ هانم
۱۹۲ هیمنت رنمدان	۱۳۰ هاسی رس



5995

*Abul Al Fadhi' ibn Mubarak
(al Hindi')*

THE

Ā Ī N - I - A K B A R Ī

BY

ABUL-FAZL-I-'ALLĀMĪ.

EDITED

IN THE ORIGINAL PERSIAN

BY

Ferdinand *H. Blochmann*
H. BLOCHMANN, M. A.

PRINCIPAL, CALCUTTA MADRASAH.

VOL. II.

PRINTED FOR THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL IN THE
BIBLIOTHECA INDICA.

CALCUTTA :

PRINTED BY C. B. LEWIS, AT THE BAPTIST MISSION PRESS.

1877. u,

THE
Á Í N - I - A K B A R I
(P E R S I A N T E X T .)

NYPL RESEARCH LIBRARIES



3 3433 08185850 2